بسم الله
الرحمن الرحيم هذا الكتاب المستطاب
الذي لا مرية فيه مبين بواطن الطريقة ومعارف
الحقيقة كاسمها نعمة الله بغفرانه وأولى بهذا الاسم
لما كانت الأنوار في نفس الأمر تقوية الأسرار في الواقع تطلع منه
سمّاها قدس الله روحه ونوّر ضريحه ثانيا بانها غيبية بقوائم الأنوار وطوالع
الأسرار هو للسيد العارف المعتمد الجامع بين الشريعة والطريقة
والحقيقة الوارد على المعارف اللطيفة الرقيقة سالك الصراط المستقيم الامام
الفاضل العامل المكرم ابي القاسم الحسيني الشريف الذهبي الشيرازي حشره الله
مع محمد سيد العرب والعجم واله الذين هدوا للتي هي اقوم وصنف ديباجة هذا الكتاب
الشريف ولده العارف الكامل ابو المكارم والفضائل التبريزي ذهب
جلال الدين محمد ابن ابي القاسم الحسيني الملقب بمجد الاشراف دامت
افاضاته وسماها آيات الحكمة ومن يؤت الحكمة
فقد اوتي خيرا كثيرا وصلى الله على سيدنا ومولينا
وسيد الانام ابي القاسم محمد واله
الاطهار الاخيار الطيبين الطاهرين
الابرار الى يوم القرار

فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا
الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ازینجہ حضرت ختمی مآب صلے اللہ علیہ وآلہ فرمودہ انا فی الف السابع من
من لدن ادم یعنی درین دورہ آدم ابو البشر در بقعہ امکان کہ اکنون مقر سلطنت
اولاد اوست و قبۂ اہد تقدیس بر پاو خرگاہ عز شش مستدام است بامر اللہ تعالی من در الف
السابع و تعین یعنی مقام انسانیت تامہ کاملہ ختمیہ مولود عالمست پس از مقامات ستہ دورہ انبیا
نظام المقصد و بیست و چہار ہزار پیغمبر سلام اللہ علیہم اجمعین کہ بوجود مبارک ہر یک فرداً فرداً عالم را
معنی و قوامی و بنی آدم را ترتیبی و نظامی بدوام درخور آمدہ شش نفر از افراد رجال الہی
الٰہیہ کہ در نبوت و رسالت خود ثابت و اولو العزم در عہد ولایت کلیہ الٰہیہ بودہ اند من بعضہم
انما یم قال اللہ تعالے واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وهم خمسة بالاتفاق وستة بالاختلاف
ی مقام آنحضرت آخر دورہ ظہور است و اول دورہ بطون و نہایت درجہ ختم کمالات
کائنہ انسانیہ و ختم ختمیت تامہ کاملہ این دورہ است من حیث التکوین و التشریع بقولہ تعالے
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
سیاید من باب المقدمہ ان شاء اللہ۔ ہر یک از ین چہار رسالت و ہفت مرتبت معروضہ ہر سابقے
نسبت بلاحق قشر اوست و ہر لاحقی نسبت بسابق لب اوست کہ بترتیب ملکیہ ملکوتیہ تکوینیہ تشریعیہ
بدیگر متمایز میشود و جہت آنکہ کلما فی الکون علی التحقیق مرکب است از لطائف علویہ بنہایت و کثائف
سفلیہ بنہایت اگرچہ بعضی از مرکبات نسبت ببعض دیگر بسائط خواندہ میشود ولی تحقیقا بسیط من جمیع الجہات
اشیاء نیست کما لا یخفی علی من ہو اہلہ و بیان این مطلب و شرح احتیاج بطوامیر علیحدہ دارد بالجملہ
واحد مقررہ حکمت و معرفت است کہ کل ممکن زوج ترکیبی یعنی در عالم امکان یافت نشود چیزی
مرکب نباشد بعبارۃ اخری ما سوی اللہ تعالی مرکب است و اقتضای ترکیب ہم نقص است و نقص ہم
دو قسم است نقص صلاح و نقص فساد کہ اہلش میدانند اما نقص و ترکیب بطور فساد شائستہ حکمت حکیم نشود

و مدار کار خانهٔ هستی مطلقا برین دو طریق عمل است بحکمت کاملهٔ مقرّرهٔ ثابتهٔ الٰهیه و کمال فردی
از افراد انسان در هر الفی از الوف عالم دنیا بر خورد باین حکمت تامّهٔ الٰهیه است پس علامت حکیم
بالغ آنستکه عارف بترکیب خالد ثابت لایبید بشود یقینیا بلکه در دوستش اسیر باشد تا آنکه مقر معاد
جسمانی و خلود بلا فساد ابدی گردد تحقیقا و الّا محال است کسی واقف شود باین امر مهم عظیم چرا که اهل نقل
از علمای قاطبه ناچارند از تقلید در جمیع مسائل دینیه حتّی آنکه بعضی از بزرگان ایشان بعلاوه تقلید در
فروع دین قائل بتقلید در اصول دین مبین هم شده اند و امّا اهل عقل مطلقا اگرچه براهین محکمه
مستحکمه علی الاعتقاد هم در جمیع اصول خمسهٔ دین مبین سیّما توحید و معاد دارند ولی مقدّمات براهین ایشان
مأخوذ از قواعد منطقیهٔ حکمای فلاسفهٔ یونانیه است و عند التحقیق منطق یونانی غیر معتبر است درین دور
آخر الزمان بسبب خطاهائیکه در آن موجود است بخلاف منطق معصومی که خالی از خطا و ملازم عصمت است
علی التحقیق چنانکه جناب سیّدی سیّد قطب الدین محمّد در فصل الخطاب منظوم عربیه خود بطلان آنرا لایح
کالشمس فی رابعة النهار فرموده اند و درین مختصر نمی گنجد هر کس بخواهد رجوع نماید تا بیابد صدق کلام فقیر را
پس اهل تقلید را درین دین مبین با کمال بذل جهد تحقیقی نخواهد بود و اهل عقل و تحقیق را با نهایت اجتهاد
و ریاضات علمیه تخلّق و تحقّقی نیست زیرا که و المتتبّع هو البرهان گفته اند و تکیه ایشان بر ادراکات علمیهٔ
صرفه است بنهایت حکما متألهین اسلامیین دورهٔ آخر الزمانیه بسبب ریاضات شاقّهٔ متکاثره و
از تعیینات علمیهٔ متواتره بمکاشفات علمیهٔ الٰهیه فایض گردیده اند که باصطلاح اهل معرفت آنرا علم
الیقین میخوانند ولی ادراکات و مکاشفات علم الیقینی هر چه قوی باشد اول درجات اهل معرفت است
و پس از آن بعین الیقین و پس از آن بحق الیقین و پس از آن ببرد الیقین فایض میگردند چنانچه درین
کتاب مستطاب مشروحست و این مراتب اربعهٔ عالیه خاصّهٔ کمّلین بزرگان سلسلة الذهب است که بتأکّد
تام و متابعت تامّ حضرات موالیان خود از اهل عصمت سلام الله علیهم اجمعین تحصیل این درجات و تکمیل
این مقامات شایستهٔ کاملهٔ انسانیه را فرموده اند قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ذهب من ذهب الی

بطور انصاف و نظر صحیح که ملاحظه شود حکمت یونانیه از اسباب خداپرستی و در خور اهل زمان و دورات
ماضیه بوده با فائدهٔ کلیّهٔ تامّه بسبب آنکه اصل و بنیانش متّخذ از حضرات انبیا بوحی الهیست ولیکن نسبت
بحکمت ایمانیهٔ کلیّهٔ آخر الزمانیه ملاحظه فرمایند مقدّمه ایست لابدّ منها که پس از برخوردن بآن و دخول
سالک طالب در حکمت ایمانیهٔ الهیهٔ معصومیّه روحی فداهم معرفت کلّیه و خبرت تامّه حاصل مینماید و دیگر
اعتنائی بآن نخواهد و بآن اصطلاحات مقرّره نخواهد کرد قطعاً قال مولانا الشیخ فریدالدّین عطّار قدّس سرّه
العزیز شمع دین چون بحکمت یونان نشست شمع دین زان علم شوم برفروخت حکمت یثرب بس است ای مرد دین
خاک یونان بر فشان بر درد دین دلیل بر این مطلب معروضه که اقتضای هر زمانی در خور اهل آنست آنکه در اوقات
قریب بعهد جاهلیت که هنوز مخلوق انس بحکمت ایمانیه نداشتند حکمت ابوعلی سینائیه متّخذه از حکمت
یونانیه سیّما حکیم فارابی معروف آفاق و امثالش بود در کمال اعتبار پس از آنکه بحکمت علی کلّی در مراتب
نفوس و عقول قاطبه خلق از برکت حجج الهیّه و آیات قرآنیّه و اخبار ائمّه هدات معصومیّه ایشان پیدا شد حکمای
اسلامیین تربیت شدند تا آنکه جناب مستطاب رئیس المتألّهین آخوند ملّا صدرای شیرازی قدّس سرّه العزیز
از باطن ولایت معصومین مقتبس گردیده قوّتی حاصل نموده در کتب علمیّهٔ خود با علی صوت تشنیع فرموده
بهذه عبارته و امّا الشّیخ الرّئیس من بعده و غیره فتلبّدت اذهانهم فی المعاد الی آخر المقاله و من بعدها
مسلّم گردید حکمت اسلامیّهٔ صدرائیّه قدّس سرّه در میان مخلوق تا آنکه قوام کلّی بیش از پیش در طبقات عامّه
و خاصّهٔ خلق ظاهر آمده و دوره منتهی بجناب سیّدی سیّد قطب الدّین محمّد قدّس سرّه العزیز گردید
و جمعی کثیر در خدمت ذی موهبت که هر خاصیّت ترتیب شده عموماً و از خواص حاضرین حوزهٔ مبارکه
چند نفری از رجال بنهایت رتبهٔ علم و عمل و حال فائز آمده هر یک صاحب بلیغ ولایت و اجازهٔ معنویّه
گردیده و هر یک نفر را بسمتی مأمور فرموده و وصیّت نمودند بآنها که حکمت مبتدعهٔ فلاسفهٔ یونانیّه از ازمنهٔ
سابقه در میان خلق بیخبر از حقیقت باقی مانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندارد و اگرچه جناب
صدر المتألّهین در مقام تطبیق مهیّا شده اند و خوب هم از عهده برآمده و لیکن در عهد ایشان حکمای
فلسفه بسیار و مشهور بشماره بوده [illegible]

تکلم بروش آنها مشی علمی فرموده و تطبیق اصطلاحات علمیه با آیات الهیه و اخبار فرموده ولی حاق
مشرب ایشان نه آنستکه بظاهر مینماید چراکه قائل باشتراک معنوی فردی در مراتب وجود مطلقا شده اند
حتی آنکه وجود واجب را اعلی المراتب و لا اتم منه شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفانی و سلوک الی
الله تعالی از اقراریکه در کتاب اسرار الآیات بخط خود مرقوم فرموده متأسی بجناب شیخ احمد [illegible]
قدس سره العزیز و از زیادت تربیت مقدسه ایشان مستفیض شده اند بخور تربیت روحانیت چنانچه در این
سلسلة الذهب علیه متداول است و مشرب اهل این سلسله علیه همانستکه جناب سید سید قطب الدین
قدس سره العزیز صریحا منظوم فرموده زعموا الوجود مشککا سبحان عن اشتراک وضیعها و شریفها فی الاشتراک
التزام ضلالة قد ضاع فی نهج الهدی تفصیلها یعنی آنکه اشتراک لفظی و معنوی عند التحقیق خالی
از ضلالت نیست چراکه ذات غیب غیب حق تعالی بمشی عرفانی مفهوم ندارد و در ذهن ما تا چه رسد
که مشترک باشد و در کتابه الاشتراک بین الحق والخلق شود و مورد این احکام امکانیه گردد زیراکه منقطع
الاشارات و وراء اللبس و منقطع الوجدانی و مسکوت عنه است چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی مکی
در فتوحات مکیه فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممکن وجه لجاز علی الواجب ما جاز علی الممکن من
الوجه من الدثور والافتقار وهذا فی حق الواجب محال فاثبات وجه جامع بین الواجب والممکن محال انتهی
کلامه جناب شامخ الالقاب آخوند ملا محراب گیلانی را قدس سره العزیز باصفهان و عراق عجم مأمور فرمود
و جنابان مستطابان مولانا آقا سید مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه قدس سرهما در سمت
عتبات عالیات علی مشرفها السلام و التحیات و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شامخ الفضایل والا
شیخ الشیوخ شیخ احمد احسائی قدس سره العزیز را باطراف ایران مأمور که در حرکت باشند و جناب مستطاب
گردون انتساب آقای آقا محمد هاشم قدس سره العزیز را که خود و جد فقیر را بسمت فارس مأمور فرموده و بلطف
انصاف هریک از این بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحول الله تعالی و عنایاته حکمه
معصومیه الهیه را در ایران بل توران رواج داده اند و کتب علمیه مختصره و مفصله عربیه و فارسیه از هر یک
در اطراف [illegible]

منبهما و بین الخلق شود

فیض حضور جناب فخر الحکماء و انیس الفقراء مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری قدس سره العزیز نزد شده تصحیح
فرمودند که رساله مناهل التحقیق جناب آقای آقا محمد رضا قمشه ای قدس سره العزیز زیارت دیدم بعضی مطالب
تازه حالی گردید که در دورات حکمت الهیه نیافته بودم مقدمه ثانیه آنکه حکمت الهیه ازلیه ابدیه
سرمدیه که در لسان شریعت مقدسه بولایت کلیه سریه حقیقیه نامیده شده است دو شعبه حکمت ظاهریه
آفاقیه دارد یکی مسمی بنبوت کلیه و دیگری مسمی باخت النبوه اما نبوت کلیه عبارت از کلیه اوامر و نواهی
الهیه است که در هر دوره از دورات انبیاء کرام بنحوی از انحاء متناسبه در آن زمان مقرر بوده بجهت تربیت
جمیع خلق بخدا پرستی و تکمیل مکارم اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل و تحصیل معاش و معرفت مبدء
و معاد انسانی بالتمام چنانکه حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله در جواب کمیل بن زیاد از سؤال حقیقت
فرمودند مالی و الحقیقة بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بعثت لبیان الحکمة لا لبیان الحقیقة یعنی من دارای
حقیقت هستم ولی دوره من مقتضی بیان اتمام حکمت و اکمال نعمت و تربیت صورت خلقت نه بیان حقیقت
و اما اخت النبوه عبارت از علم و عمل اکسیر صنعوی الهی است که از عهد جناب آدم صفی علیه السلام مقرر بوده
و حجر آدم معروف است تا رسید بزمان ادریس علیه السلام که نعمت الهیه مثلث گردید اقل نبوت ثانی
حکمت ثالث سلطنت معروف گردید بهرمس المثلث بالنعمه تا رسید بزمان حضرت موسی علیه السلام و قارون که اخذ
حکمت کرده و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سلیمان علیه السلام و پدر بزرگوارش ص که بنای بیت
المقدس کردند پس از آن حکمای یونان و اسکندر رومی و سقراط و افلاطون و جاماسب و ارسطاطالیس تا آنکه
منتهی باسلام گردید و حکمای اسلامیین تربیت شدند و اخبار از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان
اخت النبوه متواتر است بعلاوه اکثر آیات قرآنیه کاشف از این حکمت است قال مولانا امیر
المؤمنین علیه السلام سئلتمونی عن اخت النبوة و عصمة المروة والناس یعلمون ظاهرها و نحن نعلم
ظاهرها و باطنها اما ظاهرش تکمیل اجساد معدنیه است و تبدیل بطلا و نقره و اما باطنش مثل حکمت
مبدء و معاد است بطور محسوس که هیچ ذی حسی انکار نتواند کرد پس از تمهید این مقدمه میباید دانست که این

الی ختم النبوة محمد آخر الزمان

بنحو نقض و ترکیب ایجادیهٔ کونیه که در مقدمهٔ اولی عرض شد بجهة بر پا داشتن و اثبات و اظهار حکمت
معنویهٔ الٰهیه که ولایت کلیه و حقیقت سرمدیهٔ لاهوتیه آن دو شعبهٔ ملکیه است در هر دورهٔ بخوبی از اسرار
امکانیه و چون در بدایت دورهٔ عالم بسبب خامی و جهالت که بمنزلهٔ زمان رضاع مزاجی اقل است اشیاء
امکانیه را اظهارش متعسر و انبیاء کرام عظام متعذر بودند بلکه خود حضرات انبیاء جزو هم بی تأمل نبودند
و هر کدام در انمقام توقفی کرده گرفتار مصائب کلیه گردیدند و تا آنکه با لهام الٰهی متوسل باسماء مبارکهٔ
اهل عصمت علیهم السلام و متمسک بعروة الوثقای ولایت کلیه و حقیقت لاهوتیهٔ الٰهیه نشدند نجات
نیافتند بلکه حقتعالی در اوایل ظهور آدم صفی علیه السلام و هر پیغمبری بهمان اقرار و اعتراف خود ایشان
بر ولایت کلیه و حکمت متعالیه اکتفا میفرمود تا آنکه خورده خورده نضجی در عالم پیدا شد یعنی دورهٔ
شباب مزاجی در رسید اشیاء امکانیه را حقتعالی امر فرمود حضرات انبیاء عظام را که از امت خود عهد
بگیرند بر ولایت حضرات مولیان اهل عصمت علیهم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا کردید
تا آنکه دورهٔ عالم و آدم تربیت شده و نضجی شایستهٔ تامه حاصل نموده یعنی دورهٔ وقوف کلی مزاجی فراهم
شد اشیاء امکانیه را خورده خورده بعضی از اسرار ولایت الٰهیه و حقیقت لاهوتیه بتوسط انبیاء عظام ظاهر
گردید بجهة آنکه شیخوخیت کاملهٔ مزاجیهٔ عالم و آدم نضج تام تمام حاصل و لایق و قابل اظهار کلیهٔ ولایت
الٰهیه و حقیقت لاهوتیه گردد زیرا که حالت شیخوخیت مقام را عیب بنهایت درجهٔ تکمیل امکانی که در مقدمه
عرض شد پس از آنکه دورهٔ ظهور ربانیه رجعهٔ رابعه فایض گردید و تربیت شد تخلیه از جمیع رذایل و تحلیه بانواع
فضایل صورت بسته که مقام ختمیت دورهٔ صورت است آراسته بکل کمالات و فضایل صوریهٔ لا نهایه
و پیراسته از کل نقایص امکانیه و در نمرتبه ظهور و هیاکل توحید حضرات خاتم و ختمیون صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
واجب و تجلی شمس حقیقت از افق امکان و بروز جمال شاهد ازلی غیبی از دریچهٔ قلب انسان متحتم گردد
که غش پروانه‌سان بدادن جان رایگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ نقد وقت شود و اگر بخواهیم وقایع هر یک از انبیاء عظام را در دورات سابقه و ظهور
فضایل و اسرار بلانهایت را بعرض رسانیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود اجمالاً بایک فضیلت و اظهار حکمت

وکرامت در دوره حضرت موسویه علیه السلام و حکایت مقتول بنی اسرائیل که قصه عظیمه مرموزه کافیه
است در مطلب و برخوردش من حیث الحکمة و المعرفة موقوف ببیانات عالیه شافیه است
که عرض خواهد شد اکتفا میشود چرا که پس از انکشاف مرموزات مندرجه اش واضح میگردد که در
هر عصر حکمت و خصوصیاتش بالحقیقه جاری و ساریست و ما بقی از فضایل و حکمت و اسرار هر دوره را
بالقیاس الصحیح بآن میتوان درک نمود بشنو یا دوستان این داستان در حقیقت نقد حال ماست
آن در طایفه بنی اسرائیل جوانی بود و مادری داشت از اخلاص کیشان جناب موسی علیه السلام
چون در خواب و در بیداری آنجناب حسب الامر علی اعلی در مجلس خود اظهار فضایل حضرات خاتم و خمسون
علیهم السلام بوده و هدایت کردن خلق خدا بصلوات فرستادن بر ایشان بجهة حصول مطالب و
نعمت دنیا و آخرت آن جوان و مادرش اطاعت امر نموده در میان طایفه شیره دین خود را ذکر
صلوات بر محمد و آل علیهم السلام قرار داده و صاحب بصیرت گردیده و لا تولهما حقتعالی
چنانکه تفصیلش خواهد آمد و بود در آن دوره زنی صاحب جمال و کمال و نسب عالی و جمع کثیری
مایل بخطبه بودند از برای او سه نفر پسر عمو بود و این زن مایل بافضل آنها و بهتر و محبوب تر از ایشان بود و در راضی
شروع او گردیده آمدند و نفر دیگر مخبر شدند و این یک نفر را بمهمانی طلبیدند و کشتند و آوردند بر سر
محله که معبر جمیع بنی اسرائیل بود انداختند خدمت جناب موسی آمدند و خونخواهی میکردند جمیع قوم
بنی اسرائیل حیران و سرگردان که این غرامت و مفسده از کیست و مقصود چیست استدعا از جناب
موسی کردند که سؤال کن از حقتعالی که قاتل را واضح کرده پس وحی شد بموسی حقتعالی بسوی موسی که اجابت
کن سؤال آنها را و سؤال کن مرا تا آنکه بیان کنم از برای ایشان قاتل را و قصاص شود و سایرین سالم
گردند از تهمت و غرامت پس بدرستیکه من این است اراده میکنم باجابت ایشان بسوی چیزی که خواهش کردند
و دفع این فتنه
و اصرار نمودند بسؤالهای عدیده بغیر رؤیه تو سعه از قرار بر رجلی از بهترین برگزیده از امت تو که دین
او صلوات بر محمد و آل طیبین اوست سلام الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد را و بعد از آن علی را
بر سایر مخلوق و اعانت کنم او را در این قضیه از برای آنکه بوده باشد بعض ثواب او از تعظیم او بر محمد

و آل و علیهم السلام پس گفت جناب موسی بخدای من بیان کن از برای ما قاتل را وحی فرمود حق تعالی عز و جل
بسوی موسی بگو از برای بنی اسرائیل آنکه حقتعالی ظاهر میسازد این فقره را بانکه امر میکند شما را اینکه ذبح
کنید گاوی را اگر اراده دارید وقوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که استهزاء میکنی تو
ما را ما از تو تشخیص قاتل را میخواهیم تو میگوئی گاو بکشید فرمود پناه میبرم بخدا اینکه بوده باشم از
جاهلین مستهزئین پس فرمود موسی آیا نیست آنکه رجل نطفه بجانی و منی زن اسم بشرح القضاء ملاقات
میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکند حقتعالی از ملاقات این دو منیت بشر حی آراسته و آیا
نیست بذرهای شما آنجا نیکه زرع میکنید آنها را در ارض خود تا آن منفسخ میشود و متعفن میشود و حال
آنکه میت است پس از آن خارج میکند حقتعالی این سنبلهای عجیب با عجب را و این اشجار خوب پاکیزه را
پس چون تعلیم کرد ایشان را موسی استدعا کردند بخواه از رب خود که ظاهر کند ما را که گاو چه صفت
داشته باشد سؤال کرده حقتعالی فرمود بدرستیکه آن گاویست نه کبیر باشد نه صغیر وسط باشد
در کوچکی و بزرگی گفتند خواهش نما از رب خودت که ظاهر کند از برای ما که لون گاو چه باشد
فرمود موسی که حقتعالی میفرماید بدرستیکه آن گاو زرد است حسن اللون که لون او مسرور کند نظر کنندگان را
گفتند سؤال کن رب خود را که ظاهر نماید از برای ما چگونه باشد این گاو بدرستیکه مشتبه شده
است بر ما و بدرستیکه ما انشاء الله هر آینه هدایت یافته شده‌ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر انشاء الله نگفته بودند واضح نمیشد چیزی ایشان را الی آخر الابد فرمود موسی که حقتعالی
فرموده بدرستیکه آن گاوی باشد که ذلت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن زراعت
ندیده سالم از جمیع عیبها باشد مختلف اللون نباشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول
است که اگر اقدام کرده بودند هر گاوی مقصودشان حاصل بود ولکن سختی و دقت کردند حقتعالی هم محکم
کرد بر آنها سختی خودشان را پس از آنکه امر مستقر کردید طلب کردند گاو با این اوصاف نیافتند الا در نزد
جوان بنی اسرائیل که حقتعالی نمانده او را در خواب حضرات محمد و علی و طیبین از ذریه آندو را علیهم
و علیهم السلام و آندو بزرگوار فرمودند که بدرستیکه تو محب و تفضیل دهنده مائی بر مخلوق ازاده

اراده داریم آنکه بدهیم تو بعض جزاء تو را در دنیا پس هرگاه قصد کردند خریدن گاو ترا مبایعه
مکن او را مگر با مر مادرت پس بدرستیکه حقتعالی تلقین میکند او را بچیزیکه مستغنی نماید ترا و یا زماندگان
ترا پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخبر بیداری و گفتند بچند میفروشی گاوت را گفت بدو دینار اما
اختیار با مادرم میباشد گفتند راضی هستیم بیک دینار سؤال کن از مادرت گفت مادر چهار دینار
پس خبر داد ایشانرا گفتند دو دینار خریده بمادرت گفت مادر هشت دینار پس همیشه بودند
و طلب میکردند نصف را از قیمت که مادر میگفت و رجوع میکرد بمادرش پس مضاعف و دولا میبود
قیمت را تا آنکه رسید قیمت گاو پر کردن جلد او را از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت گاو به پنج
هزار هزار اشرفی پس بسبب لجاج و عناد و تهمت بر جناب موسیٰ کشانید آنها را بخریدن گاو و کشتن
و حال آنکه قصد نداشتند که بکنند این کار را بسبب زیادتی قیمت گاو و ایضا آنحضرت فرمود که گرفتند
قطعه از آنرا که بیخ دم آنچنانی است که از و خلق شده است پسر آدم و بر او هم ترکیب میشود زمانیکه
عود داده میشود بخلق تازه پس زدند آن دم گاو را بمقتول و گفتند الهی بجاه محمد و آل طیبین
آنکه حیات دهی این میت را و ناطق گردانی بجهة آنکه خبر بدهد ما را از قاتل خود پس برخواست سالم
سویا و گفت یا نبی الله کشتند مرا همین دو پسر عمو بسبب حسد بردن از من بر دختر عموی من پس کشتند
و انداختند مرا در محله ایشان از برای اینکه اخذ کنند دیه مرا پس جناب موسی گرفت آن دو رجل را
و کشت و در روایت دیگر قمی است رحمه الله که کشت مرا پسر عموی من فلان بن فلان ایضا
آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه برخیزد و زنده شود میت زدند قطعه گاو را بمیت و زنده
نشد گفتند یا نبی الله چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقتعالی یا موسی من خلف وعده میکنم
باید اول ثمن گاو را بجوان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس بنی اسرائیل جمع کردند اموال خود را
و وسعت داد حقتعالی در جلد ثور تا آنکه پر شد گفت بعض بنی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن
مجلس که زنده شد مقتول بزدن بعض از گاو و یا نبی الله کدام یک از این دو عجیبتر است زنده کردن
حقتعالی این میت را و ناطق گردانیدن او و آنچه گفت یا غنی کردن این جوان باین مال عظیم وحی فرمود

حقتعالی با موسی گفت بنی اسرائیل را کسیکه دوست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در دنیا عیش او و اعظم
باشد در جنان من محل او بگردانم حضرت محمد و آل طیبین را در جنت ندیم او پس باید بکند آنچه
کرده است این جوان و چون میشنید از موسی بن عمران ذکر حضرات محمد و آل طیبین صلوات
میفرستاد و تفضیل میداد ایشانرا بر جمیع خلایق از انس و جن و ملئکه باین جهة منصرف گردانیدم این مال
عظیم را بسوی او تا تنعم کند و منتفع گردد بطیبات و اکرام کند بعطایا و صلات و محبت نماید بمعروف
بصاحب مودات و ذلیل کند بنفقات خود صاحب عداوات را عرض کرد جوان یا نبی الله چگونه حفظ کنم
این اموال را چگونه حذر کنم از عداوت اعدای خود در این اموال و حسد حاسدین بر آن فرمود بخوان بر آن
اموال از صلوات بر محمد و آل صلوات الله علیهم اجمعین آنچه را قبل از رسیدن باین اموال میگفتی پس آنکسیکه
رزق داد ترا باین اموال عظیم بسبب این   با صحت اعتقاد حفظ میفرماید آن اموال را بر تو نیز باین قول
~~باین قول~~ با صحت اعتقاد پس گفت آنجوان صلوات را و قصد نمیکرد او را حاسدی از برای فساد اموال یا دزدی
که سرقت کند آنرا یا غاصبی که غصب کند آنرا مگر آنکه دفع میکرد او را خدای عز و جل بلطفی از الطاف
خود تا آنکه ممنوع میشد از ظلم او باختیار یا بآفت یا داهیه با اضطرار گفت آنمرد مقتول زنده شده پروردگارا
من سؤال میکنم ترا بآنچه سؤال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و توسل بایشان آنکه باقی داری
مرا با تمتع بدختر عم خود و جزا دهی از جانب من اعداء و حساد مرا و رزق دهی در دنیا رزق کثیر طیب پس وحی فرمود
حقتعالی با موسی بدرستیکه شصت سال قبل از قتل عمر باین مقتول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه
مسئلت و توسل بحضرات محمد و آل طیبین او هفتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا
صحیح الحواس ثابت القلب قوی الشهوات تمتع گیرد بحلال دنیا و تعیش کند و مفارقت نکند از متعات دنیا
از او و تا وقتیکه برسد زمان موت هر دو میرند با هم و رجوع نمایند بسوی جنان من و باشند در جنت زن
و شوهر متنعم و اگر سؤال کرده بود مرا این شقی قاتل مثل آنچه توسل جست بآن این جوان مقتول بر صحت اعتقاد خود
آنکه معصوم دارم او را از حسد و قناعت که هم او را بآنچه روزی داده بودم او را و حال آنکه قناعت ملک
عظیمی است هر آینه اجابت میکردم و اگر سؤال کرده بود مرا باین توسل با توبه از فعل خود آنکه تفضیح نکنم

اورا هر آینه تفضیح میکردم و او را منصرف میساختم بنی اسرائیل را از طلب آشکار کردن قاتل و هر آینه خفی میکردم
این جوان محب حضرت محمد و آل طاهرین را از غیر ایشان و اگر سؤال کرده بود مرا بعد از افتضاح و تائب شده
بود و توسل جسته بود بمثل توسل این جوان محب آنکه فراموش کنم مردم را از فعل او و بعد از آنکه تلطف میکردم
از برای اولیای مقتول که عفو نمایند از قصاص او هر آینه اجابت میکردم بطوریکه سرزنش نکنند بفعل و
احدی و ذکر نکنند او را در میان خلق ذاکری و لیکن این توسل بحضرت محمد و آل طیبین و محبت ایشان
فضل و موهبت من است عطا میکنم هر کسرا که بخواهم و من صاحب فضل عظیم هستم و عدالت میکنم منع از این
فضل بر هر کس که خواهم و منم عدل عزیز حکیم پس باز ضجیج کردند قبیله بنی اسرائیل بسوی موسی و گفتند که
فقیر شدند قبیله و محتاج شدند بدست دراز کردن بسوی خلایق و منتلج شدیم بسبب لجاج خود از قبیله
و از قلیل و کثیر خود پس بخوان حقتعالی را از برای ما بوسعت رزق پس گفت از برای ایشان جناب موسی و تحکم
چه بسیار کور است قلوب شما آیا نشنیدید دعای آنجوانرا که صاحب بقره بود و ندیدید آنکه حقتعالی
میراث داد باو غنا را آیا نشنیدید بدعای مقتول منشور زنده شده او و آنچه ثمر داده شد از عمر طویل و سعادت
و تنعم و تمتع بحواس و سایر بدن و عقل خود چرا دعا نمیکنید خدای عز و جل را بموهبت با حضرت محمد و آل طیبین را
بمثل دعای این دو نفر و چرا متوسل نمیشوید بسوی حقتعالی بمثل وسیله این دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شما را
فرماید و جبر و تلافی نماید شکستگی شما را و مرتفع سازد احتیاج شما را گفتند بنو اسرائیل پروردگارا بسوی تو
التجا میجوئیم و بر فضل تو اعتماد میکنیم پس زایل فرما فقر ما را و سد کن احتیاج ما را بجاه حضرت محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و طیبین از آل ایشان علیهم السلام پس وحی فرمود بسوی موسی که بگو به بنی اسرائیل که بروند رؤسای
ایشان بسوی خرابه بنی فلان [illegible] و کشف کنند از موضع معین روی زمین رملهای آنرا و بیرون آورند آنچه در آنجا هست (فلان صح)
بدرستیکه ده هزار هزار دینار است و بهر کس [illegible] هر قدر که داده است از قیمت این گاو رد نمایند تا
برگردند بثروت اول و قسمت نمایند باقی را که پنجهزار دینار است بهر کس بهر قدر که داده است در این
امتحان تا آنکه مضاعف گردد اموال آنها جزای توسل ایشان بحضرت محمد و آل طیبین و اعتقاد
ایشان از برای تفضیل این بزرگان بر تمام خلایق اجمعین و این حکایتست آنچه فرموده است

خدای عزّ و جلّ وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰرَءْتُمْ فِيهَا وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
یعنی و هنگامیکه کشتید نفسی را پس اختلاف کردید در آن که بعضی این گناه بگردن بعضی می افکندید و دور میکردید از نفس خود و صاحبان خود و حقتعالی اخراج فرمود آنچه را پنهان میداشتید از خبر قاتل و اراده تکذیب کردن موسی بطلب کردن او چیزی را که تصوّر کردید آنکه پروردگار اجابت نکرده است موسی را پس گفتیم بزنید بعض بقره را ببعض مقتول همچنین زنده میفرماید حقتعالی اموات را در دنیا و آخرت امّا در دنیا تلاقی میکنند آب مرد و آب زن و زنده میفرماید حقتعالی ما فی الاصلاب و الارحام را بشری مستوی الخلقه صاحب حیات و امّا در آخرت پس بدرستیکه حقتعالی نازل میفرماید میان دو نفخهٔ صور بعد از آنکه دمیده میشود نفخهٔ اولی که باعث مردن نفوس است از زدیکی سماء دنیا از بحر مسجور تفسیر آنچنانیکه فرمود حقتعالی وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ آب منی مثل منی جال و می بارد بر ارض و ملاقات میکند آب منی مذکور با موات کهنه از هم پاشیده پس میرویند آنها از ارض و زنده میشوند بعد فرمود خدای عزّ و جلّ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ یعنی مینماید شما را سوای این آیات از دلالات بر توحید خود و ثبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمّد بر خلایق سیّد اماء و عبید خود تا ثابت شود فضل آنحضرت و آل طاهرین طیّبین او بر سایر خلایق حقتعالی اجمعین که شاید شما تفکّر و تعقّل کنید آنکه کسیکه فاعل اینعجایب است امر میفرماید خلق خود را مگر بآنچه حکمت در آنست و بر نمی گزیند باصطفا حضرت محمّد و علی و آل طیّبین ایشانرا مگر بسبب آنکه ایشان افضل اولو الالباب اند بدانکه درین قصّهٔ عجیبه مرموزهٔ معضله بسیاری از نکات الهیّه مندرج است که لا يَعْلَمُهَا اِلَّا الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ فقیر از عدم نموّ و نموّ هوبی عنایتی بعرض حضور فقرا و ارباب آلهیه میرساند که عوالم آلهیّه بنهایت است ولی بطور کلیّت سه عالم مطابق با یکدیگر است اوّل عالم انسانی صغیر است مشتمل بر هیکل صوری انسان و باطن معنوی او و ثانی عالم کبیر است که در باطن عالم کبیر و عالم صغیر انسان است یعنی محیط بهر دو میباشد چنانکه انسان صغیر را دو چشم است بظاهر صورت منتهی میشود بیک حقیقت و سرچشمه که آنرا طبیبان طبّا ملتقی میگویند یعنی دو عصبی که مجرای نور دو چشم است منتهی بیک عصب میگردد که مجمع النورین است کذلک در انسان کبیر خارجی هم دو چشم است بظاهر که عبارت از دو هیکل محمّد و علی علیهما السلام است در عالم انسان

معرفت دو نهر نبوت و ولایت یعنی وصایت میباشد که منتهی بیک حقیقت و بحر ولایت کلیه میگردد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحدة و لذا آن دو
انسان اکبر باطنی بمنزلهٔ دو چشم است که یکی را جمال الله و دیگری را جلال الله نامیده‌اند که منتهی بیک
حقیقت الوهیت است که آنرا برزخ الاول و الاعظم و الاکبر و الاتم فوق التمام لا اتم منه نامیده‌اند
و در هر یک ازین عوالم ثلثه آنچه موجود میشود از دو دریچه مخصوص آن عالم میباید ظاهر آید و منتشر گردد بکل اجزاء آن
عالم لهذا از عهد آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام الی آخر الزمان هر وقت ضرورتی درین عالم کبیر
واقع و حکایتی بجهة انبیاء عظام و عامه خلق خدا ظهور یافت رفع و دفعش ازین دو دریچه فیض محمدیه و علویه
علیهما السلام بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم بحکمت سرمدیه الهیه از همانجا بوده است مثل
آنکه ازین فقره حادثه موسومه مذکوره واضح گردید بیانات گذشته که صدق آنجوان نبی اسرائیلی
خالص الولا و ارادت و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام مورث ظهور این حکایت
عجیبه و وصول نعمت کثیره بر آنجوان گردیده و دفع فساد و علاجش هم صورت نگرفت الا بتوسل بایشان
چنانکه گذشت پس از تمهید این مقدمهٔ اجمالیه و انضمامش با آن دو مقدمه سابقه واضح میگردد که احداث
اینگونه واقعات عجیبه و اظهار این قبیل معجزات بدیعه من البدو الی الختم بوجود انبیاء عظام بوده
و میشود الی الابد لاجهة ظهور آثار حق و رواج خداپرستی در خلق و لی ظهور آثار باصطلاح اهل معرفت
بدو نحو است یکی را آفاقیه مینامند و دیگری را انفسیه قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیات و علامات حقتعالی در آفاق و انفس همان استقرار
دو شعبهٔ حکمت صوریه الهیه است که در مقدمهٔ ثانیه گذشت ما حصلش ظهور حقیقت بحکمت سریه متعالیه ازلیه ابدیه
مسماة بولایت مطلقه اما بیان حکمت صوریه شعبهٔ اولی مندرجه درین واقعه عجیبه بنی اسرائیلیه که مایهٔ
حصول معرفت الله میشود بنحو آثار انفسیه آنستکه انسان از نفسی است و عقلی و روحی که مصور است در باطن
سالک و مشهود می‌آید که ممتاز از یکدیگر میباشند و در اینواقعه مرموزه معتبر است بسه پسر عموی خارجی
واقعی آن زن صاحب جمال آفاقی معتبر برگزیده از آن لطایفه که در داخل سالک صورت قلب نشانیه

سابقه صح

مطبوع او ست که روح انسانی عموزاده را با او کمال مرابطه و عشقت و آن دختر عمو هم بسبب تناسب
ازلی بنهایت رغبت را بجناب روح پرفتوح باجلالت انسانی داد که فرموده اند عشق معشوقان
نهان است و ستیر و عشق عاشقان بادو طبل و نفیر ... و اسباب عقد وصالی فراهم آورده بودند دو پسر عموی اهم جسم
بر کردار نفسانی و عقلانی مطلع کردیدند متحد و متعهد شده مهمانی طلبیده کشتند پسر عموی خود را و بجنون
خواهی بر آمده اظهار جسمانی و جلوه دوستی و خوشی و اتحاد با عناد پنهانی ذاتی میداده که شاید شنیده
نماید حقیقت امر و عیشش کامرانی آنها را در عالم میسر آید مثل آنکه شیخین درین دورهٔ آخر الزمان متحد کردیدند
بسبب فساد ذاتی با روح اعظم الهی عالم که ولی مطلق کارخانهٔ حقیقت و علی الظاهر منع کردند خلافت را که
بالذات رغبت اصل خود داشت و کشتند یا حق خلافت حقیقی علی علیه السلام را غصب کردند خلافت را
چه فرموده اند حرمة مال المؤمن کدمه و خونخواهی و دلخواهی داشتند که بر خلق عالم
مشتبه نمایند حقیقت مطلب را و دیگر بخبر از آنکه دست حق در کار است و محتسب در بازار و در آیات عدلش
آشکار ما ذبحی صریح نشکندش بیضه در کلاه زیرا که غرض شعبده بازی را از کرد انکار های آنها موجب اظهار
اقرار ها و اثبات حق کردید خلاصه جمیع قوای عقلانیه و نفسانیه پنهانی در باطن که منزلهٔ اهل آن دوره هستند
در ظاهر اجماع کرده در خدمت عقل کل العصر که جناب موسی علیه السلام است حاضر شده که دفع تهمت از خود
کنند در کمال عجز بتوسط آنجناب از حق تعالی خواستند که قاتل غاصب معلوم شود حق تعالی امر فرمود بکشتن
گاو مخصوص با صفات منصوصه که منحصر است بنفس اماره شیطان و شر احمق انسانی که فرموده اند و فی موت
النفس حیوة القلب پس از اضمحلال نفس اماره بود در باطن و کشتن گاو در ظاهر جناب روح انسانی
بحیات جدید استقلالی یافته متصرف در قلب معشوق خود آمده با جازهٔ حضرت عقل کل که موسی عصر است
و این حیات تازه از بابت زدن دم گاو است که عبارت از اقتضای اصلی ذاتی نفس تجدد از هستی است
با صفت اطمینان کلی که اولا سبب خلقت آدم بوده است و همچنین مایهٔ ترکیب و ایجاد اوست ثانیا خلقت
تازه و ترکیب خاص ابدی در رجعت و قیامت قال الله تعالی فی الحدیث القدسی فخلقت الخلق لکی اعرف
و این اقتضای ذاتی که جازده شده و متصل شد بروح انسانی مقتول جنبش جدید میکند بر حیات ابدی

وخلود و سرمدی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آنجوان در کمال صحت خود آنش
در دنیا راحت میکند بشهوات فوتیه دنیویّا اگرچه در اوّل مریض بود بشهوات نا لایق تمتع میشود بحلال
دنیا و تعیّش میکرد و همچو یکه مفارقت از او نداز اگرچه در اوّل بحلال و حرام مفارق ناثابت
مداری داشت و با این حالت انسان کامل نفسانی عقلانی روحانی با قلب سلیم از امراض صحیح المعرفه
داخل و راجع بجنّت میگردد و متنعم است فالذا آلی ماشاء الله تعالی و قبل از زنده شدن و برخواستن
زدند دم گاو را و زنده نشد شکایت کردند بجناب موسیٰ که چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب
حقتعالی فرموده است است ولی حکمش با حقت حقتعالی وحی فرمود که دم گاو را نداده زدند به هیچ وقت
نزنند زنده میشود لاعلاج رفتند جمیع مالیه دنیویه خود را آورده حقتعالی هم وسعت داد جلد گاو را
پر کردند و دادند آنوقت حقتعالی را قسم دادند بجاه محمد و آل طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و زدند
دم گاو مرده را برخواست و گفت حقیقت امر را و جناب موسیٰ هم قصاص فرمود قاتل را در باطن
انسان همچنین است که قبل از زدن دم گاو خود سر حرکت میکنند سالک و طلاب بغیر روئیت
وهیچوا هند کمال روح خود و حیات ابدی را جناب پیر عشق راه نمای کامل که بمنزله جناب موسیٰ است
حالی میکند که دم گاو نفس را هنوز نداده اید اگرچه کشته اید او را اید لالت من الّا نا تمام کار است
مقصد شما صورت نمی بکیرد مگر جمیع زخارف دنیویه پوچ خود را که عبارت از شهوات نفسانیه
وعقلانیه باطنیه ظاهریه است از خود دور کنید یعنی بکشید نفس امّاره سوء را بالکلیه با تیغ
صفات لوامکی و ملهمکی و مطمئنگی که در آخر حاصل میشود شما را و بمثابه دم عقب گاو نفس است و از اسباب
ایجاد است اوّلا و آخرا کما لا یخفی علی البصیر و باین صفت اخیره طمأنینه کامله حیات ابدی بجهة
روح انسانی مغلوب در باطن مقتول حاصل و جناب موسیٰ عقل کل دوره خود که پیر عشقت با جلالت
واستیلای کامل میشود بر خلق غافل از حق چه در داخل و چه در خارج و امرش پیشرفت دارد و چرا
که گاو نفس را بحکم شریعت غرا تا ثانیه آهسته سرمدیه هلاک کرده بجهة ظهور آثار طریق حقیقت و عقل
خورده بین قاتل روح سالک را هم بامر الله کشت و قصاص فرمود یعنی فانی در روح و مستنیر بنور

ایمان باقی دو دو بنا و آخرت جهت مردانه پیر عشق گردیده قرۀ کامل آمده برخلاف سابق که خودسری داشت
و اعتنائی کامل باوامر الله تعالی و معرفت تامه بوجدانیه نداشت بتایید تمام جناب موسی عقل کل آن دوره
که پیر عشقت مؤدب بآداب معرفت الله و پیر کامل گردید اگر کسی گوید که کشتن نفس وفنای او جهة
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص درباره عقل و فنای او چه معنی دارد و حال آنکه جناب عقل منشأ جمیع
تکلیفات شرعیۀ الهیه بود و مبدأ تمام کمالات است قصاص و فنای او را چه خاصیت جواب آنکه
مسلّم میداریم جلالت عقل را عند الله تعالی و منشأ امر و نهی بودن بلکه منظور نظر حقتعالی او است و لیکن برای آنکه
نفس را سر است و جوهر کامل العیار انسانی چه حقتعالی فرموده در احادیث قدسیه بعزتی و جلالی انا
اعاقب وایاک اثیب ولی این عقل انسان مخاطب بخطاب حقتعالی در بدو حال
ناقص و خام و ساذج است یعنی امر بیست موهوب ازلی الهی و در این نشأه میباید تربیت شود تا آنکه بکمال
ابدی انسانی فائق و برجهات دنیویه و نهایت بذل جهد در طریق الهی کامل و پخته گردیده متخلق باخلاق
روحانیین شود اگر این تکمیل و تربیت و تعدیل بتوفیق الله در صراط مستقیم نوری حقتعالی او را حاصل آمد مورد
ثواب و عنایات و درجات بلانهایات خواهد بود ابداً ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و اگر بخذلان الله در طریق معوجه غیر مستقیمه ناری حقتعالی تربیت شد مورد عقاب و
عذاب و درکات بلانهایت میشود ابداً و اگر این عقل موهوبی ساذج را انسان ازلاً بدرجه تعدیلیه نداشته
باشد لیاقت تربیت کامله نخواهد داشت که درجاتی یا درکاتی تحصیل نماید از مستضعفین خواهد بود و مرجون
لامر الله تعالی حرکت مضبوطی تا نوری الهی گردیده مرشدانی گیر شود روی عن امیر المؤمنین علی علیه السلام
رأیت العقل عقلین فموهوب و مکسوب فلا ینفع مکسوب اذا لم یک موهوب
کما لا ینفع الشمس وضوء العین محجوب اما بیان حکمت صوریه شعبه ثانیه در این واقعه نیز سر جلیله که مایه
حصول معرفت الله میگردد و نحو آثار آفاقیه حکمیۀ الهیه مسمات باخت النبوة که مشتمل است بر جمیع مسئله و قضیه
نفس الامریه در مسائل مبدء و معاد انسانی و بدون این براهین حسیه حکمیه الهیه یقین قطع در اصول دین
مطلقا حاصل نشود سیما مسائل معادیه معضله که جمعی از معتبرین اهل حکمت متحیر بلاوت ذهنیه خیری نداشته اند

باکمال تحقیقات عقلانیهٔ حکمیه چنانکه گذشت و برخی دیگر از بزرگان حکمت اگرچه براهین عقلیه باکمال
تدبر مقرر فرموده ولی ما حصلش بنهایت علم الیقین است فعلیت آن عقلیات و تحقق آنها در خارج عیاناً
موقوف بحسیات آفاقیه خارجیه این حکمت متعالیه میباشد که در دست اهلش حاضر است و بغیر از این اوضاع
موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم از علم الیقین بعین الیقین حتی فایض نخواهد شد تا چه رسد
که بدرجه حق الیقین و برد الیقین آید و انسانی کامل گردد حاشا و کلا اولاً آنستکه این حکمت متعالیه
الهیه را اخت النبوة فرموده اند بجهة آنکه نبوت از شخص نبی صلعم در هر عصری باعث تکمیل نفوس بشریت است
مطلقا که همگی همه آنکه کامل و خالد در دارین و عارف بالله گردند کل بحسبه و این حکمت مورث تکمیل
شخوص اجساد معدنیه است مطلقا که پس از رفع خباثت ارضیه عرضیه آنها ترفع درجات امکانیه در تدابیر
صنعویه تبدیل بنقره و طلای خالص گردیده خالد ما دامت السموات والارض اگر کسی بگوید که حصول
خلود ابدی چه در مولود صنعوی که کمال تبدیل شخوص اجساد معدنیه و چه در مولود نبوت و کمال
تعدیل نفوس افراد انسانیه مابه الاشتراک نبوت و حکمت است با اخوت ذاتیه ازلیه و تعدیل
امکانیه ابدیه پس حکمت متعالیه را برادر نبوت خواندن اولی از اخت خواهد بود جوابش آنستکه این
دو شعبه حکمت الهیه که نبوت و اخت اوست اگرچه ما حصل هر دو خلود و ثبات است و لیکن خلود
ایمانی از حکمت علیه نبوت رجولیت و شرافت دارد بنسبت بخلود زمانی اشیائی از حکمت عالیه
اخت نبوت بوجوه عدیده یکی آنکه در اول آخرویست و در ثانی دنیوی دیگر آنکه در اول انسانی
است و در ثانی معدنی دیگر آنکه میتوان گفت که خلود ثانی دنیوی صرف است و خلود اول دنیوی
ثم اخرویست کما لا یخفی علی من هو اهله و ثانیاً میباید دانست که این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ثلثه که در
مقدمه عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و ما فیها باسرها مرکب از دو شیئی است و بعبارة اخری موجود
از دو شیئی است و برپا از دو امر است قال مولینا و سیدنا علی بن موسی الرضا علیهما السلام خلق
اثنین لا ثالث لهما ولا ثالث غیرهما هر طایفه باصطلاح خود دو شیئی را نار و نور گفته اند یزدان و اهرمن خوانده اند
نور و ظلمت دانسته اند و همچنین رحمن و شیطان اعلی علیین و اسفل سافلین بهشت و دوزخ هیولی و صورت

ودنیا و آخرت لیل و نهار عقل و جهل آدم و ابلیس سرّ و صورت غیب و شهادت ملک و ملکوت صورت و معنی وجود
و ماهیت و نفس علی الحدّ لا نهایة و هر یک ازین اسما و اصطلاحات و رمز و اشارات مطالب عالیه و بیانات شافیه
در خود خود دارد گزاف و جزاف هم نیست و نشنیده و نگفته اند بل فهمیده و دیده اند فی الجمله را گفته و بسیار دیگر را
نهفته اند و لکل اهل کنون درین مختصر رساله نمی گنجد و در صدد تفهیم الا اجمالی از کل آنها نبوده ایم که عوالم ثلثه مذکوره را
لطیفی است و کثیفی که متلازمانند بحیثی متغارقان اند بحیثی از تلازمشان ترکیب عیسی حاصل و از تفارقشان
نقض حکمی موجود و از وجود این دو عوالم و ما فیهما بر پا و فنای هر یک در دیگری بقای هر یک با دیگری گرچه بکلمات
از اضداد می نماید ولی از تفرقه گذشته از عالم جمع خبری بل رائحه از جمع الجمع دارد که فرموده اند
عرفت الله بالجمع بین الاضداد مجملا لطیف را لطیفی دیگر است که از آن
بوده است ازلا و سرّ است ذاتا و با آنست ابدا خالدا و همچنین کثیف را هم کثیفی دیگر است از اینجهة
حکیم الهی گفته هذه الصناعة لا تتم الا باربعة اشیاء بارض من جسدین و بما من طبیعتین
قال المعصوم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در حدیث دیگر فرموده ان الله خلق
المؤمنین من نوره و صبغهم فی رحمته فالمؤمن اخ المؤمن لابیه و امه ابوه النور و امه الرحمة قال
الله تعالی قل بفضل و در حدیث خلقت نور محمدی صلی الله علیه و آله فرموده که حقتعالی ذره بیضا
خلقت و نظری بهیبت بر آن فرموده شق بدو نصف کرده که کن محمدا و کن علیا
پس معلوم میشود که در دوره ایجادیه بجز این دو هیکل معصومی از یک حقیقت و لایت آلهیه چیزی دیگر موجود
نیست که در سه مقام چهار مرتبه تربیت میشود که عین هفت میگردد و منتجر بدوازده الی چهارده است
و سبع المثانی معصومی و هیاکل توحید آلهی روی نما میشود در زیارت حضرت مولی الموالی علی علیه السلام
وارد است السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن پس همان جوهر نفس محمدیست
صلی الله علیه و آله که برزخیت کبری وارد و مرکب است از دو جهة اعلی و اسفل لطیفی و کثیفی لطیفش را
لطیفی دیگر است که روح اوست باعتباری سرّ اوست باعتباری لب اوست باعتباری یعنی جوهر روح علی
علیه السلام و همچنین کثیفش را کثیفی دیگر است که جسد اوست باعتباری معدن سرّ اوست باعتباری ثبت

روح اوست باعتبار می یعنی جوہر جسد فاطمی علیہا السلام واز بن روح ونفس وجسد مرکب متحد جمع الجمعی یکیست
لا نظیر له تولید میشود بطور کلیت من جمیع الجہات والحیثیات الامکانیة الالہیة الکمالیة او لادو مظہر
موجود معصومی که ختم میشود بچہارده قال الله تعالی ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم وپس از آن
بکثرت یکصد وبیست وچہار ہزار از انبیاء عظام کرام میرود وپس از آن اولیاء خاص وپس از آن
اولیاء عام وپس از آن کل مخلوق بی نہایت آنچه عرض شده وشود وخواهد شد تمام متخذ از احادیث
اہل عصمت علیہم السلام وآیات قرآنیه است واگر همه للذکر شود این مختصر را گنجایش نیست لہذا ہمان
چند حدیث وآیه مبارکه وقولی حکیمانه در اول اکتفا نمود وتفصیل این اجمال را در ہمین کتاب مستطاب
ذی المقدمة ہمین مقدمه طالب راجع با وقت میتواند فہمید ودر رساله عقائد فقیر مشروحا ثبت است
مع شیئی زاید که بیان دائره توحید وولایت است بشکل مہر نبوت کتف مبارک حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله بانصورت ع ونیز مختصرا بجہة تذکره اخوان طریق بشکلی کوچکتر با رموزاتی مختصر
از مطول علیحده نگاشته وشرحی ہم بسیار مختصر قریب بچہار صد وبیست وارد وسی کرده برساله
مہر نبوت ودر ہمین مقدمه ہمان صورت مہر نبوت مبارکه را بجہة زیارت وبرخوردن اخوان اصفیای اہل صفه
صفای معرفت در ختم رساله مینگارد انشاء الله تعالی تا آنجا میباید دانست که این عداد معروضه مختلفه که
ظہور کثرت از وحدت است ازلا با جمعها عبارت از سواد این حکمت متعالیه است که با لمآل لا کثرت
بی نہایت برجوع بوحدت وارد ابدا که کل شیء یرجع الی اصله آثار جوشش بر طبق ظہورش خواہد بود
کما بدأکم تعودون که عود با المجاوره لا با الممازجه تفصیلش احتیاج بطوامیر علیحده
دارد اجمالش آنکه حق تعالی واجب الذات است وبا وصف ظہور وتجلی بوجود عوالم بی نہایت وایجاد اشیاء
واظہار شئونات ذاتیه الہیه خود بشراشره در بقعه امکان از شائبه ممکنیت ومجانست عرضی وذریت
یعنی جا بجا نشده است من حیث الظہور والنزول ازلا که با ممکنات شرکت معنویه یا صوریه پیدا کند
وابدا راجع باو کرده حلول متحده با الممازجه بمثابه اتصال قطره بحر محیط حاشا وکلا واجب ممکن نشده است
که در عود ممکن واجب شود الباقی باق فی الازل والفان فان لم یزل فلان شریک امر باقی نخواهد بود

اگرچہ حکیمی آلہی در ضمن صحبت بسبب توغل در مرتبہ درا کیہ خود بفقیر فرمود باین عبارت کہ حقتعالی خودش
باخودنیش شریکست لاغیر در جواب عرض کردم کلمہ مبارکہ قل ہو اللہ احد الی آخر در مراتب توحید کافی از
این مقالات توحیدیہ است یقیناً فانقطع الکلام را نتخابیا باید دانستکہ بزرگان سلسلۃ الذہب
قدس سرہم العزیز بسبب جامعیت حکمت و عرفان در مصنفات خود ہر یک اشاراتی ازین اعداد موزنیہ مرموزہ
فرمودہ کہ از بیخبران پوشیدہ و متحققین در ہر دورہ بحسبہ و مرہما نند چنانچہ جناب مولانا شیخ ابوالقاسم جنید
بغدادی قدس سرہ العزیز در رسالہ قطرہ بقبطار خود و جناب مولانا امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ العزیز
در رسالہ نقطۂ توحید خود و جناب مولانا شیخ محیی الدین عربی قدس سرہ العزیز در فتوحات مکیہ خود و جناب
مولانا شیخ نجیب الدین رضای مجذوب قدس سرہ العزیز در سبع المثانی خود کہ معروف بجلد ہشتم مثنویست
و مرحوم سیدی قدس سرہ العزیز درین کتاب مستطاب قوائم الانوار بعض اشعار انتخاب را شاہد بر مطالب
سلوکیہ ذکر فرمودہ اند و ضمناً بر موزات اشاراتی شدہ است جناب مولانا شیخ احمد احسائی قدس سرہ
العزیز در شرح الزیارۂ خود ذکر صریحی ازین موازین اعدادیہ مرموزہ فرمودہ کہ بیخبران سالک شاعر و مستحضر
شدہ و مخزن سر اللہ اکبر را در ہر دورہ جو یا گردیدہ و خلیفہ بحق انتخاب را بدارائی این صفت شناختہ
و مستفیض گردندہ و ہر ناشایستہ از مدعیان مفتری بیخبر نشناختہ فریب نخورند منجملہ اشارات انتخاب است
قبل از ذکر اعداد مرموزہ در شرح مزبور فافہم فقد اسمعتک تغرید الورقاء علی الافنان فنولی
ہر کس بخواہد رجوع نماید و متنبہ گردد و جناب شیخ عربی در کتاب مذکور فرمودہ واما التصریح بتعیین
الخلاصۃ فما افردنا ہا علی التعیین لما فیہا من الغموض لکن جئت بہا مبددۃ فی ابواب
ہذا الکتاب مستوفاۃ مبینۃ لکنہا کما ذکرنا متفرقۃ فمن رزقہ اللہ الفہم فیہا یعرف
امرہا و میزہا من غیرہا فانہا العلم الحق والقول الصدق ولیس وراۂا مرمی و
یستوی فیہا البصیر والاعمی تلحق الاباعد بالادانی و تلحم الاسافل بالاعالی واللہ
الموفق لا رب غیرہ انتہی کلامہ رحمہ اللہ ما اطیب و نقل کلام ہر یک از بزرگان در بیان
تلازم معرفت علیہ عالیہ و حکمت متعالیہ مقتضی این مختصر نیست پس از تمہید این مقدمات اربعہ

کلام مرد اصفہم مراقبہ فی الحکم والمعینی

بانضمام آن مقدمات ثلثه سابقه بکمال خبرت حاصل میشود که این قصه مرموزه نبی اسرائیلیه نهایت
تطبیق را دارد با قواعد و اصطلاحات حکمت متعالیه بلکه مقصود جناب موسی ازین وضع و محاورات
نموده است الا بیان حکمت فرمودن و خلق را با صول دین آشنا کردن و عارف بجمیع حقایق مبدء
و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در انفس و آفاق بیاد پیغبران داد و آن چیزیرا که صنعت درین حکمت آنست
بی نظیر است و در صفات خود ازلا ابدا یعنی اولا و آخرا وحده لا شریک له است و جمیع اشیا معدنیه
را زاده هست و موجود است چه جابر بن حیان صوفی طوسی رحمة الله ربنا فیه حضور حضرت صادق علیه السلام
فرموده که حکمت شیئی بهمائیست بالحقیقه لا کالاشیاء المعدنیه بل من غیره لا یکون شیئی بدا مثل
آنکه الله عالم و آدم وحده لا شریک له شیئی یکتائی است بحقیقت شیئیت لا کالاشیاء الامکانیه
و جناب موسی عقل کل آن دوره مقصودش این بود که مخلوق عاقل بخبر از سیر المطایف بحیل الامکانیه
با الله غیب خود آشنا نماید و طرز بندگی و عبودیت را حالی فرموده آنها را با منبع فیض لا متناهی اتصال
دهد که در دنیا و آخرت متنعم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهمین وضعی که بحکمت خود اسباب او را
فراهم نموده الا یاد داد لایق از امت را که جوان صاحب کمال و باشد با مادرش بجدا پرستی و تقرب باو جل
مجده بسبب تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام چون نالایقها قابل تلقین نبودند مسبب الاسباب
من غیر سبب جزوی تهیه سبب نمود که کل خلق آن دوره ناچار تکمیل شده بجدا پرستی راغب گردیدند چنانکه
گذشت مثل مخلوق این دوره آخر الزمان چون همگی لیاقت تحصیل معرفت الله را و قابلیت رسیدگی
در ارادت با حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تعزیه داری بر مصائب آل الله سبب حصول نعمت
دنیویه و اخرویه و وسیله نجات آنها قرار فرموده اند که جهاً امکن با هزاران مقاصد شهوانیه دنیویه داخل
درین باب فیض الهی شده و بمفاد ان الحسنات یذهبن السیئات صلاح حال ایشان
خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از صد هزار هزار نفر یکی توجه بارادت موالیان علیهم السلام
نخواهد کرد که از طریق ریاضت و تزکیه نفس معرفت الله حاصل نماید مثل آنکه در دوره موسویه سابقا بود
که اهل تزکیه و توبه و تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام منحصر بود بجوان صاحب کمال و مادرش

وجوان مقتول قتیل دیگران از انست همیشه موعظهٔ جناب موسیٰ را بارها می شنیدند ولی قدر العمل نشناختند
تا وقتیکه محتاج گردیدند خورده خورده توجه کردند و نعمت برآنها مستقر گردید از برکت وجود آنجناب
ذکر مبارک صلوات وکذالک در حکمت متعالیه حیاء معدنیه بعض از کل آنها لیاقت تامه کامله دارد
و در اصل فطرت تکوینیه پاک و روحانیت تامه است بانکه به پیری و تصرفی از حکیم و دانشور که موسیٰ عصر خود
است منقلب بصورت کمال میگردد و بعض دیگر از آنها لیاقت چندانی ندارد و کامله ندارد بلکه جاسی
ارضی است میباید بحکیم حکیم بقوت تدبیر و تصرف خود مکرر را و ر ابپراسته از نقایص و ارجاس طبیعیه آراسته
بکمالات تدریجیه فرماید که منقلب بصورت کامله گردد و الا محال است کما هو لا یخفی علی من سواله
وچنانکه در قضیهٔ بنی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی و قتل ثانی آشکارا و مرضی خدا و پیغمبرش بود و موجب
نعمت کلیه بل خلود ابدی گردید در این حکمت متعالیه همچنین است که قتل اول عبارت از عمل مکتوم
و بد و محذوف است غیر مرضی حکیم و ناقص التدبیر است و من باب المقدمه صورت پذیر است که عبارت از
حل و عقد حسکی ناتمام باشد ولی قتل ثانی آشکار است که حل و عقد ثانیه تمام و صورت ترکیب خالد
ابدی بلا فساد است فافهم و تدبر ترشد ان شاء الله تعالی وچنانکه در قضیهٔ بنی اسرائیل ثمن گاو را نداده
دم گاو را بمرده زدند و زنده نشده و منکر گردیدند جناب موسیٰ را که در بنا و امر و نواهی غیر مصاب است
در این حکمت متعالیه هم چنین است که مردم هوسناک بتجربه خود طریقهٔ معوجه قرار داده نموده و حکمت را شاقی
و خودسری دانسته بدون علم و خبرت و صحبه حکیم دانشور این شیئی را با آن شیئی زده و داخل و خارج مینمایند
و اشیاء معدنیه را بل غیر معدنیه را زیر و بالا میکنند و هیچ صورت مطلوبه ندارد و بجز خسران حاصلی
در دست ندارند و بجهالت خود شکایت از حقتعالی و حکمت حکیم عصر مینمایند بلکه منکر قدرت و حکمت
شده کافر بحق تعالی میگردند دیگر غفلت دارند که در طریق حکمت او ثمن گاو را میباید بدهند یعنی
جمیع خیالات دنیویه فاسده غیر منتجه و زخارف اقوال بی معنی خود را میباید از کف بیرون کنند مثل
مالیه بنی اسرائیل حسب الامر جناب مربی عقل دانشور حکیم عصر خود و اطاعت کنند او امر و نواهی او را
با کمال اخلاص که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است یعنی از باب علم او داخل شده بتحقیق

فایض کردند اوّلاً بمقبول تا مقبول حکمت رسیده که عبارتست از حلّ و عقد ناقص صنعویت و ثانیاً بمقبول
مقبول الصناعه ثانویه خالد الکل فی الکل فایض که مورث حیات تامّه ابدی روحانیت مطلقاً فافهم
و اینکه شصت سال عمر مقبول بود قبل از قتل که دو سی سال است در حکمت متعالیه عشره کامله مقرر
است که یک دو شود و دو بسه رتبت چهار شود و بالعکس اهل ش میدانند که تا عشره کامله از ضرب
عشره در ستّی حاصل است و تکرار سی بدو مرتبه که شصت شود یا زیادتر از برای حصول یقین و دفع شک
است بجهد عامل حکمت با آنکه بجهة حصول تضعیف است بما لانهایة له زیادتی عمل عامل در مراتب حکمت
متعالیه و بر زیادتی عمر است هفتاد سال در جوان مقبول که این شصت و هفتاد مقصد و سی میشود که در حکمت
عبارتست از کل عمل است و ثالثاً و آخراً یعنی سی با مقصد ختم میشود که ترکیب خالد حاصل شود و قبل از مقام
مدار برتباطی سبعه و تسعه الی اثنی عشر است عاقل لبیب باید یعنی میخواهد شفرش که رایگان از عهده قفال و طلسم محکم
مستحکم این گنج باد آورد شایگان بمفتاح المفاتیح ایمان برآید چرا که باین عبارات مختصره غیر مرموزه جلیله تامه
تمام مرموزات حکماء فلاسفه قدما منحلّ و منکشف میگردد بحول الله تعالی و عنایاته و رزقه لعباده الابرار الخیار
از کشف اسرار الهیه بحدی و لم نزیدم استغفر الله العظیم مخفی نماناد تطبیقات و تدقیقات و تحقیقات بلانهایات
دیگر هم دارد که درین مختصر نمی گنجد در رساله عنقائیه فقیر ثبت است مشروحاً که هنوز ناتمام است میشد
انشاء خداوند کجا بحول الله و قوته پس از تنبیهات شافیه از امراض جهالت و غفلت و حکمیات کافیه در مقام
خبرت و معرفت محقق گردید که همواره پند و شعبه نبوت و حکمت در هر دوره از دورات امکانیه مقرر بوجود
اهل شرع و مربی عالم و آدم بل کل اشیاء اتقنها و ضبطها بوده است تا آنکه نهایت درجه نضج امکانیه رسیده
مستعد ظهور حضرات خاتم و خمسون صلوات الله علیهم اجمعین گردیده که احکام صوریه دوره ظهور نحوی معتدل الخلق
و الخلق بمراتبها السبعه آمده و از حد افراط و تفریط دورات سابقه خارج که از شخص شهدیش که شاخص میان
دور عوالم امکانیه است ظل شمس صوری مرتفع و مشهود جمله اهل اندوره گردید از مخالف و مؤالف یعنی
شمس حقیقت الهیه در نقطه سمت الراس هیکل توحید مبارکش واقع و نور بخشش باجزاء عوالم امکانیه است
من الذرة الی الذره با آنچه حقتعالی فرمود انک لعلی خلق عظیم و اظهار فرمود

فقد تبین الرشد من الغی وپس از اتمام دورهٔ ظهور و اکمال نعمت شخص محمدی
صلی الله علیه و آله استعداد کامل قوی بحجبهٔ حقیقیه عالم و آدم حاصل و مقتضی کمالات بلانهایات امکانیه
دورهٔ بطون آمده که تدریجا صورت پذیر شود باین معنی که از آدم بعالم و از عالم بآدم و از آدم باد م
و از عالم بعالم استوار ه ممدو شده و میشود و از برای ظهور کمالات سرا و علانیه منجمله مددها که از حکمت
بلانهایات ازلیهٔ ابدیه حضرت احمدیه صلی الله علیه و آله ظاهر گردید در این عالم این بود که پس از آنکه
با صنو خود و ولی امر خود تربیت دورهٔ صورت را بشیر استبشار ختم فرمودند بخود یکه دورهٔ تنزیل از سما
آمد بکل الکمالات الوارد یه الاستشراقیه الالهیه و پیر استثار جمیع تعاقیب سر نیه عنوان دورهٔ بطون فرمود
بحکمت بالغهٔ الهیه یا ایتها النفس الجلی والامر الخفی فرمود یا علی پس از من شمشیر مکش و حقیقت این امر مخفی بود تا آنکه
آتش زدند شهوات نفسانیه و عقلانیه باب خانهٔ مبارکه اهل بیت طهارت را حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بدست مبارک جلوگاه پیراهن عربی سمر را گرفته او را بر زمین زدند فرمودند اگر نبود وصیت
محمد عربی هر آینه میتوظاهر میکردم کدام یک اقل جنداً و اقل عدداً میباشیم و او را رها فرمود لهذا کرد
آنچه کرد در بطن الظمینسان ولی آنچه از آنها صادر شد بظلم و عدوان تماما از اسباب ظهور کمالات جلالت
سریهٔ اهلبیت عصمت بوده و انکار شان عین اقرار بر جنابت ازلیهٔ ابدیه خود شان بعاقل لبیب
و با شعور یعنی دورهٔ بطون را اگر میدانی فمرحبا بک ثم مرحبا بک و اگر نمیدانی فقیر از عدم نمودار کو جاییکه اینرا از
فقرای حقه بعرض حضور میرساند که شمشیر ید الله فوق ایدیهم تا ظاهر کشیده باشد بحقیقت و حکمت رسول
صلی الله علیه و آله بود موروث قوت دین مبین و ظهور خیرات کثیره در عالم و تربیت کامله و لیکن
شمشیر علیعلی را برداشت که اتلاف عائله نفوس خلق خدا و هتک پردهٔ اسرار خدا را که بسبب حصول خیر کثیر
ممدوح بود در دورهٔ بنی اسرائیل من المهد الی اللحد و ارتشتکه حسب لا امر الا علی شمشیر بغلاف شد
شد ید الله فوق ایدیهم در باطن شمشیر میزد یعنی در باطن جمیع ولایز و ر باز وی تمام
علامتی بحجت که لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها جنوبیه غربیه مشرقیه شمالیه کل الجهات
پس خیرات کثیره دورهٔ ظهور ثابت است و درین دورهٔ بطون و تاویل بعلاوه شر قلیل هم مرتفع است

یعنی اطاعت کردن کل دولتها اوامر و نواهی موجوده در دین مبین را خورده خورده مسلّم میگرد و دیگر احتیاج
بچون ریزش و غلبهٔ صوریه. و هتک حریم کسی هم نیست بمیل و رغبت خود مخلوق خواهد بود چه عقول آخر
الزمانی یوماً فیوماً از برکت محبتش عجّل الله فرجه قوت گرفته و میگیرد تمیز و تشخیصات زیاده از سابق شده
و میشود چنانکه از اهل تسنّن درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در پهلوی حضرت فاطمه علیها السلام
زده باشد ما هم او را لعنت میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند
خلفاء ثلاث باذن و اجازهٔ خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر مسند متمکّن شدند نه آنکه مخالفت
کردند و امثال این عبارات کاشف از قوّت عقل و برخوردن بقبایح اعمال سابقین است و چنانکه از دولت نصاری
خورده خورده بروز کرده است بسبب قوّت عقل موافقت را اکنون که هزار و سیصد از هجرت پنج شش
امر بزرگ را از دین مبین ممتاز و پسندیده و در دولت خود رواج داده اند که اگر تفصیلش را عرض
نمایم چندان لزومی ندارد و اهل خبرت مستحضرند که حقیقت دارد و تا چهار هزار سال دیگر که نکند زود و دوره
قوّت بیش از پیش گیرد در جمیع اوامر و نواهی نبوت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطرز حکمت رواج
خواهد گرفت در کل دولتهای روی ارض یعنی از دولت نصاری سایر دولتها تقلید خواهند کرد و تدریجاً جاری
میکنند چرا که بعقل رفته رفته برمیخورند که جمیع احکام الله محمدیه صلی الله علیه و آله بهتر است
از بنیانهای دولتی سابقی خود شان قطع نظر از فواید اخرویه که هنوز آنها برنخورده اند و وقت برخوردنش پس
ازین دوره تقلید است که خورده خورده بتحقیق آمده حالی شوند مثل آنکه کنون در تقلید ثابت اند بدون
بدون آنکه کسی ازین دین مبین علی الظاهر آنها را یاد دهد و اصرار در اخذ آنها کند و این فقره نیست مگر
از اسرار دورهٔ بطون این دین مبین علی رؤس الاشهاد ظاهر شده و میشود زیرا که دست ولایت حجة الله
در باطن بصولجان قدرت کاملهٔ خود آنها را چون گوی در میدان حکمت بدوانده و میدواند رو بخیرات کثیره
دنیویه که تولید خواهد شد و در عقب آن آنها با این همراهی دنیویه خیرات کثیرهٔ اخرویه انشاء الله تعالی
چنانکه در حدیث معصوم فرموده وجود حضرت حجة الله فی السموات و الارضین عجّل الله فرجه در این آخر
الزمان خلق را تربیت در غیبت مثل آنکه شمس سماء از پس ابر رقیق تربیت اشیاء میکند اگر کسی بگوید

که ازین فقره ترتیب سریه مذکوره دوره بطون معلوم میگردد روز بروز بکمال عالم و جلالت دول خارجه
داخله کلهم اجمعین باو خواهد شد در طریق حکمت احمدیه علیه السلام و با لاخره برخورد بباطن تا نباشش
هم خواهند کرد و اهل دول کلهم اجمعین باطناً دستر آمن حیث لا اعمال محمدی میشوند و لا ثم علانیة پس
چرا در حدیث معصوم و در بعضی ادعیه مدحت فرموده اند اوضاع آخر الزمان را که عالم پر میشود از ظلم
و جور و پس از آن بوجود حضرت حجة الله عجل الله فرجه بنای قسط و عدل میشود جواب آنستکه پر شدن
عالم از جور و ظلم عبارتست از پر شدن عالم است از انواع رسوم ظاهریه دول داخله و خارجه فوقیه مستحدثه
که روز بروز رواج و انبساطش زیاده شده و میشود و خواهد شد و تمام ظلم و جور است چرا که اوضاع شان ظاهرا
مستحدث و دنیویه و مخالف ابتدا وضع و محاذات ظاهریه شریعت مطهره و ظلمی ازین بالاتر نمیشود
که باطنش مرغوب باشد یعنی احکام پسندیده شریعت ختمیه ولی غفلت داشته باشند از تطبیق و از ظاهر نامرغوب
یا باطن مرغوب که سراد علانیه مطلوب حقتعالی کرده و جوری ازین بیشتر متصور نیست که راضی بوضع ناقص
صوری دنیوی خود باشند و جد و جهد نمایند که بتبلی آسرائر گردیده ظاهرا و باطناً جمیلکی آراسته شود
برضای حقتعالی و درین ظلم و جور صوری باقی هستند تا وقتیکه باقتضای دوره رایت فضل و عدل الهی توام
از غیب بشهادة آید جهة یعنی حضرت حجة الله عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه ظهور فرموده پر کند عالم را
از قسط و عدل یعنی رسومات نفاقیه صورتهای مختلفه و اوضاع مستکثره را بالکلیه مرتفع و منجر بوحدت
ایمانی حقانی فرماید ظاهراً و باطناً این بود جواب اجمالی لائق این مختصر جواب تفصیلی را هر که بخواهد میباید رجوع
برساله عقائیه فقیر نماید مشروحاً ثبت است اگر کسی بگوید مسلم میداریم که اقتضای دوره بطون رغبت
طوایف مختلفه است بالمعنی بقواعد و احکام دین مبین محمدی صلی الله علیه و آله بلا مخاصمه و کار زار رد
تحریک صوری مع لی تقدم نصاری درین متابعت نسبت بجمیع اهل دول دیگر چرا جوابش آنستکه بتوسط حضرت
رسول مختار صلی الله علیه و آله حقتعالی بشارتی بقوم نصاری کرامت فرموده و یوماً فیوماً صورت تنه
و ما صدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و بمنزله تحتیی شده در میانه دو مبین علیتین و نهایتش اتصال تام تمام خواهد
قال الله تعالی انی متوفیك و رافعك الی و مطهرك من الذین كفروا و جاعل الذین اتبعوك

فوق الذین کفروا الی یوم القیمة یعنی ای عیسی بدرستیکه من میرانم ترا و ارتفاع میدهم
سوی خودم و منم پاک کننده تو از آنچنانکسانیکه کافر شدند و قرار دهندهٔ تابعین ترا از مسلمین و نصاری
تفوق دارنده بحجه و شمشیر یعنی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهود الی یوم القیمة فی الواقع و نفس
الامر بشارتست و تحبیب فوق این متصور نیست هر چه خدمت کنند و تقویت کنند طوایف نصاری این
امت مرحومه را سزاوار است و بطور انصاف تاکنون نهایت کار سازی و تقویت را کرده و میکنند
چراکه کل صنایع طبیعیه ایشان از جوهریات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مایعه و یابسه بالنحو احسن المآل
راجع باین امت میگردد و همچنین تشریحات محکمه و همچنین مباحات مستحکمه و همچنین ریاضیات مشهوده
بذره بین و غیر ذلک تمام مقوی علوم الهیه دولت عدلیه علیه تشیع است اگرچه تا اکنون آنها که در صدد
علوم الهیه نبوده ولی الی المآل بمرافقت این دولت و همراهی دارا میشوند چراکه مدار علوم بر عقل است و در این
آخر الزمان یوما فیوما قوی خواهد بود و مجهولات هر طایفه بسبب خلطه و آمیزش با یکدیگر منجر بمعلومات میشود
و دور نیست که طایفه نصاری بسبب کثرت کمالات صوریه و صنایع مطلوبه خود در جزویت و تقیتها
اظهار افتخاری نسبت بدولت علیه تشیع دارند ولی در غفلت‌اند که کل الکمالات و الصنایع در طبیعیات
علم و عمل اکسیر است و پس آنها دارا شدند سهل است منکرند بالکلیه و در این دولت عدلیه مقرر است
که بحول الله تعالی و عنایاته قطرهٔ آتش بر قنطار میرود بل الی لا نهایة لها که بزرگان حکمت فرموده معدا
واحد من الاکسیر ملأ الخافقین و صنایع مطلوبه متکاثرهٔ آنها بالکمال مرغوبیت و اعتبار مناسش محدود
است کما لا یخفی و این دولتها که متحابه گردیده اند از برای همین است که کمالات یکدیگر را فرا گیرند و قدر و
معرفت یکدیگر را بدانند و تحصیل نمایند و اعلم و اتقی از کل را پی برده بشناسند در دورهٔ خود و خورده خورده بعون
الله تعالی و عنایاته محمدی گردند صلی الله علیه و آله و با خدای خود آشنا شوند نه آنکه همین چه صباح
دنیا بحلقی و دلقی و حلقی قانع شده قایل بالتفات گردیده و بالاخره خائب و خاسر از دنیا بروند بطور
یقین انفقرهٔ کمالیه تدریجا صورت میگیرد چراکه نصاری دولتی باین اعتبار را نبود که مشاهده
میشود اهل خبرت و تواریخ میدانند بسبب همین بشارت آنحضرت بامر حقتعالی روز بروز قوی و منشعب

ومنبسط

ومنبسط گردیده تا قیامت بانواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین درباره
دولت علیه تشیع خود حضرت آنحضرت از حق تعالی بشارت فرموده است چگونه نخواهد شد بلکه مقدماتش
فراهم شده است و خواهد شد یقیناً چنانکه عرض شد قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اگرچه طول دارد و بجهت شدن تشیع دولتهای
روی ارض بچند هزار سالی تقریبا ولی عجمی نیست خواهد شد ان شاء الله تعالی حکمت دیگر از این وصیت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت مولی علی علیه السلام در نگاشتن ذوالفقار اگرچه با عقول
قاصر حکمتهایش بی نهایت است کما لا یخفی علی البصیر المتنبه و ولایتهای عدیده و شهرهای کثیره از عمر بن خطاب
مفتوح و بتصرف اهل اسلام آمد و پس از آنکه سالهای دراز ترتیب شدند بکمالات لازمه دوره بطون
علی التدریج لباسش از تشیع جدا گردیده بنقص و ترکیب حکمیه الهیه زمانیه تشخص با جلالت جناب مستطاب
شیخ الشیوخ صدر الاولیاء شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در سلسلة الذهب از پس پرده غیب عالم
رونما گردیده بقوت ولایت شرعیه خود و شمشیرهای قویه اولاد کرامش با بازوهای حیدری دولت علیه
عدلیه تشیع خاصه را از بطن دولت عامه بیرون آورده رواج تمام تمامی دادند که تا کنون غالب ولایات
مفتوحه بلا تقیه اظهار تشیع کامل پس از تکمیل در تشیع دارند فالحمد لله علی الولایه و الحمد لله علی الهدایه
و پس از آنکه دوره تشیع بمدتها فوق کامل و اهل بصیرتی تمام تمام حاصل نمودند شیعیان خاص الولائی معتبر
بحکمتهای الهیه آراسته گردیدند و بحل و عقد حکمیه زمانیه سرمدیه طرز و شوری نموده لب لباب دولت فقر
محمدی صلی الله علیه و آله که از رموزات خفیه این دین مبین ماست و من بعد بیانش خواهد شد از باطن و
غیب دولت علیه تشیع بشهادت آمده و معنی صلح الکل فی الکل بعرصه ظهور کماهی استوار نمود و بیانش آنکه بزرگان
معتبری چند در بند دولت عدلیه علیه ایرانی از ارباب حل و عقد در زمنه ظهور تشیع بکمال ترتیب شدند
و بحول الله الغنی و عنایاته بنای دولت حقه دوستی و اتحاد در میان دول مختلفه گذارده که تفصیلش در
تعلیقات فقیر و رساله مناسبه سیدی روحی فداه مفصلا ثبت است و مقتضی این مقدمه نیست اجمالاً آنکه
دولت علیه ایرانیه با دول قویه روم و روس و فرنگستان رسماً متحد آمده ارکان اربعه دولت دوستی و اتحاد

آخر الزمانی فرا رسیده گردیده بترکیب خیالند که طراحیت که بالتسبب ارکان قویه موجوده متحابه بترجیح
دولتهای اهل عالم که بالمآل مقتضی اتحاد الکل فی الکل است چنانکه عرض شد و خاصیت این دول متحابه
علی التحقیق منهایت است و فوائدش بسیار که یوماً فیوماً که از باطن ولایت بظهور رساید منجمله وضع نتایج
و نزاع کلیه و حرکات وحشیانه مخلوق با آزار و قلع و قمع یکدیگر در میانه دولتها بالکلیه مرتفع بلکه همگی بسبب
اتحاد و مودت مواظب و ملتفت یکدیگر اند اگر از طرفی یا از شخصی حرکات ناشایسته لاعلی التعیین سرزند مهما
امکن دول اطراف اقدام کلی بنقض اسلوبش و ترتیب و ترکیب بطور اصلاح بر نمایند که آسوده شود مثل
آنکه شیخ عبید الله سنی بخرابی بعض ملک شیعه قدمی استوار نموده و بعضی از املاک مملکت آذربایجان را
خراب و اهلش را فاسد کرده اعلیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عثمانیه بتشنیع اظهار بدوستان خود
فرموده محرمانه در میانشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبت الامر با اقدام همگی
قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرتفع ساختند بحول الله تعالی و عنایاته چون مدتی تطاول شیخ عبید
مذکور طول کشید دوستان فقیر از اطراف وقایع خرابیهای او را اظهار میکردند و زیاده ملول بودم که چه
میشود و مقصود از این حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً فرمودند چشم جلال محمدی
و لطف جمال احمدی در تو موجود است با این دو اژدهای خصم را مضمحل کردیم فقیر بملاحظه اهل صورت قدری
تعویق در اظهار نمود بخواهش از دوستان گفته در تاریکی رقص و حدتی و خوشدل بودیم که بزودی
رفع شر شیخ خواهد شد ولی در صدد بودم که بنحو شایسته بشارتی بکل مخلوق داده شود خورده خورده
بعضی تزلزلهای آنی گفتگوهای ناهنجار شنیده شد که خلق گمان کرده اند که آخر دولت و بنای
انتقال است در تفکر بودم که ملهم گردیدم سالی که منامیه را که مرحوم سیدی قدس سره العزیز در دار
الخلافه طهران برحسب خواهش مرحمت پناه امین الدوله العلیه فرخ خان در تعبیر خواب جناب مستطاب
شیخ زین العابدین مجتهد بارفروشی مرقوم فرموده بودند رجوع کرده در آنجا بشارتها یافتم در قوام دولت
و دوام شوکت اعلیحضرت شاهنشاهی تا آنکه مرقوم فرموده بالصراحه که شخص سنی در مقابل حضرت
اقدس ظل اللهی پیدا میشود ولی بزودی مضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع کبری بجمیع سوالیان

ومنبسط گردیده و تا قیامت بانواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین درباره
دولت علیّه تشیّع خود هم آنحضرت از حقتعالی بشارت فرموده است چگونه نخواهد شد بلکه مقدّماتش
فراهم شده است و خواهد شد یقیناً چنانکه عرض شد قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اگرچه طول دارد و بمحبت شدن جمیع دولتهای
روی زمین بچند هزار سالی تقریباً ولی عملی نیست خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر از این وصیّت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت مولی علی علیه السلام در نکشیدن ذو الفقار اگرچه با عقائد
فقیر حکمتهایش بی نهایت است کما لا یخفی علی البصیر آنستکه ولایتهای عدیده و شهرهای کثیره از عمر بن خطاب
مفتوح و بتصرف اهل اسلام آمد و پس از آنکه سالهای دراز تربیت شدند بکمالات لازمه در دورهٔ بطون
علی التدریج لیاقتش از قشور جدا گردیده بنقض و ترکیب حکمیّه الهیّه زمانیّه شخص با جلالت جناب مستطاب
شیخ الشیوخ صدر الاولیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدّس سرّه العزیز در سلسلة الذهب از پس پردهٔ غیب عالم
رونما گردیده بقوت ولایت سرّیه خود و شمشیرهای قویّه اولاد کرامش با بازوهای حیدری دولت علیّه
عدلیّه تشیّع خاصّه را از بطن دولت عامّه بیرون آورده رواج تام تمامی دادند که تا کنون غالب ولایات
مفتوحه بلا تقیّه اظهار تشیّع کامل پس از تکمیل و تشیّن دارند فالحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة
و پس از آنکه دورهٔ تشیّع مدتها فوق کامل و اهل بصیرتی تام تمام حاصل نمودند شیعیان خاص اولو المعیت
بحکمتهای الهیّه آراسته گردیدند و بحلّ و عقد حکمیّه زمانیّه سرمدیّه طرز شوری نموده لب لباب دولت فقر
محمّدی صلی الله علیه و آله که از رموزات خفیّهٔ این دین مبین ماست و من بعد بیانش خواهد شد از باطن و
غیب دولت علیّه تشیّع بشهاده آمده و معنی صلح الکل فی الکل بعرصهٔ ظهور کما هو استوار نمود و بیانش آنکه بزرگان
معتبر چند در بند دولت عدلیّه علیّه ایرانی از ارباب حلّ و عقد در ازمنهٔ ظهور تشیّع بکمال تربیت شدند
و بحول الله العلی و عنایاته بنای دولت حقّه دوستی و اتحاد در میان دول متخالفه گذارده که تفصیلش در
تعلیقات فقیر و رسالهٔ مثنائیه سیّدی روحی فداه مقالاته ثبت است و مقتضی اینمقدمه نیست اجمالاً آنکه
دولت علیّهٔ ایرانیه با دول قویّهٔ روم و روس و فرنگستان رسماً متحد آمده ارکان اربعه دولت دوستی و اتحاد

آخر الزمانی فراهم گردیده و ترکیب عالمی که ظرافت کمال تناسب ارکان قویه موجوده متجانبه به ترجیح
دولتهای اهل عالم که بالمآل مقتضی اتحاد الکل فی الکل است چنانکه عرض شد و خاصیت این دول متجانبه
علی التحقیق منهایت است و فواید آن بیشمار که یکی آنست که از باطن ولایت بظهور رسانید مشعله و ضع تشاح
و نزاع کلیه و حرکات وحشیانه مخلوق با آزار و قلع و قمع یکدیگر در سیاسة دولتها بالکلیه مرتفع بلکه همه کس به سبب
اتحاد و مودت مواظب و ملتفت یکدیگر اند اگر از طرفی یا از بعضی حرکات ناشایسته لاعلی ما ینبغی سر زند همها
امکن دول اطراف اقدام کلی بنقض اسلوبش و ترتیب و ترکیب بطور اصلاح بر بیایند که آسوده شود مثل
آنکه شیخ عبید الله سنی بخرابی بعض ملک شیعه قدیمی استوار نموده و مبلغی از املاک مملکت آذربایجان را
خراب و اهلش را فاسد کرده اعلیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیه عدلیه بتشنیع اظهار بدوستان خود
فسر سوده محرمانه در میانشان رازهای پنهانی دولتی رد و بدل گردید عاقبت الامر با اقدام همگی
قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرتفع ساختند بحول الله العلی و عنایته چون مدتی تطاول شیخ عبید
مذکور طول کشید دوستان فقیر از اطراف وقایع خرابیهای او را اظهار میکردند و زیاده ملول بودم که چه
میشود و مقصود از این حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً فرمودند چه جلال محمدی
و لطف جمال احمدی در تو موجود است با این دو اژدهای خصم را مضمحل کردیم فقیر بملاحظه اهل صورت قدری
تعویق در اظهار نمودم نتیجه را از دوستان گفته و در تاریکی رقص و حدتی داشته خوشدل بودیم که بزودی
دفع شیخ خواهد شد ولی در صدد بودم که بخوشایسته بشارتی بکل مخلوق داده شود خورده خورده
بعضی تزلزلهای بعضی گفتگوهای ناهنجار شنیده شد که خلق گمان کرده اند که آخر دولت و بنای
انتقال است در تفکر بودم که ملهم گردیدم سیما که مناسبه را که مرحوم سیدی قدس سره العزیز در دار
الخلافه طهران بر حسب خواهش مرحمت پناه امین الدوله العلیه فرخ خان در تعبیر خواب جناب مستطاب
شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی مرقوم فرموده بودند رجوع گردد آنجا بشارتها یافتم در قوام دولت
و دوام شوکت اعلیحضرت شاهنشاهی تا آنکه مرقوم فرموده بالتصراحه که شخص سنی در مقابل حضرت
اقدس ظل اللهی سید اشود ولی بزودی مضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع کبر جمیع سوا لیان

علیهم السلام بصورت این واقعه شنائیه قبیحه نموده‌اند بجهت آنکه از زلزلهٔ پیش از وقوعش خلق خدا مرتفع
باشد فقیر وقتی بر خود ذکر رسم باین رسالهٔ مبارکه و بشارت کامله که فساد وقوعش واقع و هنوز منبذ فع نگردیده
بود ملکا زین دولت علیه عالیه در صدد لشکر فرستادن و تهیهٔ جنگ و استحکام سرحدات و ثغور اسلام مملکت
بودند بتکلیف شرعی و عرفی و طریقی خود در ار در انتشار دو انسته که مردم از زلزله و خیالات فاسده
خارج و آسوده گردند لهذا از روی نسخهٔ اصل خط مرحوم سیدی قدس سره العزیز نویسانیده و در حاشیه
بخط خود توضیح بعضی مرموزات آنرا نموده باطراف فرستاده خدمت حضرت فلک رفعت نواب مستطاب
امجد ارفع اشرف والا حاجی معتمد الدولة العلیة العالیه نیاز کردم حاضرین مجالس تعجبها کردند که چهارده
سال قبل بالصراحه خبار دادن و وقوع شدنش دلیل است که اندفاعش هم عنقریب صورت میگیرد بحول الله
العلی و عنایاته پس از انتشار باطراف و اطمینان دوستان و آسوده کردن خلق خدا اسباب اضمحلالش
در ظاهر از ارکان اربعه دولت متحابا از باطن ولایت معصومین روحی فداهم صورت گرفت و اگرچه منوز
هیولای شخصی او مفقود نگردیده آنهم محض مصلحتی است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت
اتحاد و ملیتی هیچکس را نمیرسد که خلاف رویه آدمیت و مروتیت حرکت کند بالقطع و الیقین سراو کوبیده
میشود حتی آنکه در میان عامه مشتعل اطراف عوامی حیدری نعمتی باصطلاح ایرانیها رواج داشت و بعضی مفسد
و خرابیهای ناموسی دیگر هم در ضمن بود که بعون الله العلی و عنایاته بسبب صلاح کلی و مودت دولتها کنون
مرتفع است بالکلیه و او باشرهٔ نبود اظهار صلاح و سداد مینمایند و همچنین بود در میانهٔ خواص از طوایف علم و حکمت
و عرفان باتقا و صنع دیگر بود که نسبت الحاد و تسنن و تصوف علی العمیا به بزرگان سلسلهٔ الذهب میدادند بلکه
از قبیل مثنوی جناب مولوی قدس سره العزیز را که از محققین سر و فقرا اهل معرفت اند با اینمیکر فتند
که مس با رطوبت نشود و کنون رونق منبرهای اطراف عالم باشعار آبدار آنجناب و من فی طبقته از بزرگان
فقرای حقه است بسبب قوت تشیع و ارتفاع تقیه و تحبیب کامل در میانهٔ طوایف مختلفه اهل عالم چنانکه
سرکار آقای وزیر فقرا ایران جناب جلالتمآب اجل افخم میرزا هدایت سلمه الله تعالی در کتاب ثانی
المثلین خود که در مبدء و معاد است بروش عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در آنجا درج فرموده

منجمله آنستکه دعای سحر دعای جلیل القدر عظیم الشان است از سلطان ولایت ارتضا علی بن موسی
الرضا علیه السلام مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اسحار تلاوت مینموده میفرموده که اگر
مردم بدانند عظمت و سرعت اجابت این دعا را نزد خدا هر آینه با شمشیر در طلب این دعا با یکدیگر
قتال میکنند و اگر سوگند یاد کنم که اسم اعظم در این دعا است پس راست گفته ام چون این دعا مانند
اهتمام در تضرع نموده از غیر اهلش پنهان دارید از همین روایت صاحبان بصیرت را معلوم میشود که مقصود
لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از منبع آفرینش نازلست با قتال و شمشیر از یکدیگر مطالبه ننموده اند
هر که طالب بود یا خود مینوشت یا آنکه وجهی میداد استکتاب مینمودند چیزیکه مقاتله نمودن با شمشیر
لازمه اوست کلام الله ملفقست چنانچه در ایام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه
که فی الجمله بصیرت در بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات جمل و صفین و نهروان قتالی صعب و نزاعی
عظیم واقع شد و در لیلة الهریر چون حالت انهزام در سپاه شام و جیش ابن آکلة الاکباد ظاهر شده رایت ابلیس
در شرف انتکاس بود معاند رحمن و معاون شیطان عمرو بن العاص مکری انگیخت و شعبده بنیاد نمود مصاحف را
بر سر نیزها نصب کرده و در لشکر شاه ولایت پناه ندا در داد که ای اهل کوفه ما شما را بکلام خدا تعالی
دعوت مینمائیم که مابین ما و شما حکم کند اهل کوفه بمحض شنیدن این حرف شمشیرها را در غلاف نموده دست
از قتال باز داشتند چون این خبر بعرض حضرت پیغمبر رسید فرمود اهل شام مصحف وقوع اختلاف در لشکر ما
این مکر را انگیخته اند آگاه باشید که این عمل از روی کید و مکر و تلبیس است کلام الله ناطق و آیات بینات
منم دست از جنگ بر مدارید چون اغلب آنها معتقد ظاهر و الفاظ بودند با حقیقت و معنی الفت و اتحاد
نداشتند در اجرای احکام تکاهل نموده اقدام بحرب نکردند تا اینکه آثار ضعف در وجنات آنها ظهور
یافت بنیان ظلم را استحکامی پدید آمد که مروجین شجره ملعونه بنی امیه قوی گردید بر اسلام و اسلامیان
مستولی شدند خونها ریختند و بدعتها انگیختند حق مخفی و مستور ماند ائمه اطهار صلوات الله علیهم مطالب
معنویرا شوارشد بالصراحه اظهار نمایند برمز و کنایه و استعاره در ضمن دعوات و مناجات بیان میفرموده
و بعضی از موالیانرا که محرم اسرار بودند بالصراحه آگاهی داده امر بکتمان میکردند چنانچه در همین دعا

فرموده‌اند که راز را از نااهل پنهان بدارید بعضی از تاویل و توجیه اسید تا اشخاصی را که صلاحیت ندارند مستحضر
نکنید که متضمن مفسده خواهد شد در ایام تقیه باید مبالغه در اخفای مطلب نمود و در غیر مقام تقیه باید
جد و جهد در افشای آن کرد حال که بحمد الله تعالی تقیه مرتفع است صلای الکم و بیکم و لی دین را بعالم در داده اند
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم قال علیه السلام اللهم انی اسئلک
من بهائك بابهاه على بهائك الابهى وكل بهائك بهي كل الائمة بهائك وكلهم بهي
اللهم اني اسئلك ببهائك كله اللهم اني اسئلك من جمالك باجمله على جمالك
الاجمل وكل جمالك جميل كل الائمة جمالك وكلهم جميل اللهم اني اسئلك بجمالك
كله اللهم اني اسئلك من جلالك باجله على جلالك الاجل وكل جلالك جليل
كل الائمة جلالك وكلهم جليل اللهم اني اسئلك بجلالك كله اللهم اني اسئلك
من عظمتك باعظمها على عظمتك الاعظم وكل عظمتك عظيمة كل الائمة عظمتك
وكلهم عظيمة اللهم اني اسئلك بعظمتك كلها اللهم اني اسئلك من نورك بانوره
على نورك الانور وكل نورك نير كل الائمة نورك وكلهم نير اللهم اني اسئلك بنورك
كله اللهم اني اسئلك من رحمتك باوسعها على رحمتك الاوسع وكل رحمتك واسعة
كل الائمة رحمتك وكلهم واسعة اللهم اني اسئلك برحمتك كلها اللهم اني اسئلك
من كلماتك باتمها على كلماتك الاتم وكل كلماتك تامة كل الائمة كلماتك وكلهم
تامة اللهم اني اسئلك بكلماتك كلها اللهم اني اسئلك من كمالك باكمله
على كمالك الاكمل وكل كمالك كامل كل الائمة كمالك وكلهم كامل اللهم اني اسئلك
بكمالك كله اللهم اني اسئلك من اسمائك باكبرها على اسمائك الاكبر وكل اسمائك
كبيرة كل الائمة اسمائك وكلهم كبيرة اللهم اني اسئلك باسمائك كلها اللهم اني
اسئلك من عزتك باعزها على عزتك الاعز وكل عزتك عزيزة كل الائمة عزتك وكلهم
عزيزة اللهم اني اسئلك بعزتك كلها اللهم اني اسئلك من مشيتك بامضاها على

مشیتک الامضی وکل مشیتک ماضیة کل الائمة مشیتک وکلهم ماضیة اللهم انی اسئلک
بمشیتک کلها اللهم انی اسئلک من قدرتک بالقدرة التی استطلت بها علی کل شیء
علی قدرتک التی استطلت بها علی کل شیء وکل قدرتک مستطیلة کل الائمة قدرتک
وکلهم مستطیلة اللهم انی اسئلک بقدرتک کلها اللهم انی اسئلک من علمک
بانفذه علی علمک الانفذ وکل علمک نافذ کل الائمة علمک وکلهم نافذ اللهم
انی اسئلک بعلمک کله اللهم انی اسئلک من قولک بارضاه علی قولک
الارضی وکل قولک رضی کل الائمة قولک وکلهم رضی اللهم انی اسئلک بقولک
کله اللهم انی اسئلک من مسائلک باحبها الیک علی مسائلک الاحب الیک
وکل مسائلک الیک حبیبة کل الائمة مسائلک وکلهم الیک حبیبة اللهم انی
اسئلک بمسائلک کلها اللهم انی اسئلک من شرفک باشرفه علی شرفک الاشرف
وکل شرفک شریف کل الائمة شرفک وکلهم شریف اللهم انی اسئلک بشرفک
کله اللهم انی اسئلک من سلطانک بادومه علی سلطانک الادوم وکل سلطانک
دائم کل الائمة سلطانک وکلهم دائم اللهم انی اسئلک بسلطانک کله اللهم
انی اسئلک من ملکک بافخره علی ملکک الافخر وکل ملکک فاخر کل الائمة ملکک
وکلهم فاخر اللهم انی اسئلک بملکک کله اللهم انی اسئلک من علوک باعلاه
علی علوک الاعلی وکل علوک عال کل الائمة علوک وکلهم عال اللهم انی اسئلک
بعلوک کله اللهم انی اسئلک من منک باقدمه علی منک الاقدم وکل منک قدیم
کل الائمة منک وکلهم قدیم اللهم انی اسئلک بمنک کله اللهم انی اسئلک
من آیاتک باکرمها علی آیاتک الاکرم وکل آیاتک کریمة کل الائمة آیاتک وکلهم

مقصود از نوشتن دعای سحر نه آنستکه باید باین تفصیل خواند بلکه منظور بیان آنست که در خاطر شد که
این اشارات بشوند انتهی چون فقیر کتاب مستطاب مذکور نقلیات نموده در حاشیه نگاشته لهذا آنچه

بر این مطلب بزرگ متعرض شده در مقدمهٔ تذکرة للاخوان نقل میشود نعم ما قال ملا ذوی المطامع صلای لکم
دینکم و لی دین را بعالم در داده اند چرا که ذو الخارجه و داخله بالاقتضاء الزمانیه دولت متجابه گردیده
گردیده اند مشخص میگردد که عالم کون در ترقی است یوماً فیوماً بل آناً بعد آن اجزاء کونیه سیما سمائها و ارضها
و ما بینهما در تربیت و تزاید بوده و خواهد بود چنانکه از عهد آدم صفی الی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلم
در تکمیل بوده هر یک از انبیاء کرام بحسب کمالات ذاتیه و صفاتیه و فعلیه و اثاریه خود تربیت اشیاء
کونیه نموده داد ماهی از آنها مهر هدیه را لباس ظهور و ابدیت پوشانیده و خبر داده اند امت خود را بامر
الهی که من بعد خواهد آمد کسیکه چنین و چنانست و توسل باو عیاناً مامورات انتظام صورت و رواج آخرت
تا آنکه جناب عیسی علیه السلام صریحاً فرمود مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد صلی الله علیه و آله و پس از ظهور آنحضرت
ختمیت و کمالات ظاهراً و باطناً بشخص مقدس او صلی الله علیه و آله و سلم نظام صورت و معنی را چنان داده
و اوضاع ملکیه و ملکوتیه را بید قدرت الهیه چنین چیده که می بینید پس از یکهزار و دویست و نود و سه
از هجرتش خورده خورده عیسویان و سایر دول که کتابهای معتبره بر خورد بحکمتهای و امر و نواهی شرعیه اش نموده
معترف گردیده اند جلالت حکمتش را و در صدد رواج اند در این ممالک خود بحول الله العلی و عیاناً عنقریب
است که بکمال شیوع و رواج حکمت احمدیه مشهور و مخالف و موالف خواهد شد پس در چنین زمانیکه اغیار
برخورد بحکمت ظاهریه و اذعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و الزم این است که ابرار زمانه سایر
خورد بحکمت و اسرار باطنیه مندرجه در آیات الهیه و اخبار معصومیه علیهم السلام نموده بجان کلام آنحضرت
برسند که بر حسب تقیه و عدم اقتضای دورهٔ خود کتمان فرموده و در ارض صورت ادعیه و غیرها دفن
و مستور فرموده که ذوی الالباب برخورند و جهال قوم محروم گردند چنانکه حضرت سید الساجدین
علیه السلام صریحاً میفرماید انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
تا جائیکه فرمود لقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یعنی کتمان جواهر علم
و آب و دستور العمل ما و سایر معصومین علیهم السلام است ولی کتمان آنحضرت نه بمعنی ضنت و منع فیض
از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل امت است بلکه کتمان معنی پنهان کردن جواهر علوم است در قشور عبارات

کہ ناقصین عقول از جمال الغیبیہ نفیشد و کاملین عقول بسبب ہیکل بشریت و غلبہ صبر بر خود و بحقیقت نشئہ
در آنہا نموده مستفیض کردند و عارف بمعارف معصومیہ آمده دانند کہ معصوم کل انبیا و اولیا
علیہم السلام در ہر عصر بوده و نیست الا حفظ مراتب مخلوق و تکمیل کل و جل آنہا کہ کل بہره از نعمای الٰہیہ
و فیوضات ربانیہ محروم نکردند مثل آنکہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ درین دعای مبارک
من اولہ الی آخرہ مسئلت میفرماید جمیع خیرات و مبرات و کمالات را بزرگ شمار و جمیع آنہا را کہ
از حق تعالی ناشی و راجع باوست جل مجده و تعالی ولی در ہر یک ازان مطالب و مقامات و فیوضات
مسئولہ اشاره لطیفہ بابواب فتح الٰہیہ فرموده کہ خود مدینہ مبارکہ آنہاست و جمیع آنہا سن چهار و مستملا
بدخول درین مدینہ و اخذ فیض اند ازین ابواب چهارده گانہ و لی امیرالمومنین علی علیہ السلام اعظم
الابواب است کما قال مولینا الصادق علیہ السلام فی جواب المفضل قال قلت یا
مولای یقول السید المیم انا مدینة العلم و علی بابها فقال یا مفضل انما عنی به السلسل
الذی سلسل من نوره فمعنی قوله و علی بابها یعنی انه هو اعلی المراتب و باب لهم و منه
یدخلون الی المدینة و العلم و هو المترجم بمباعدة السید من علم الملکوت و جبال
اللاهوت الحدیث لطوله فنعم ما قال ملا ذی المطاع علی طباق الابهی و جمالك
الاجمل و جلالك الاجل و کلماتك الاتم لا اتم منه الی اخر الدعا فاغتنموا اخوانی
الفقرا و تذکروا هذا الدعا المبارك بهذا النمط العزیز الشریف المعتبر حسین

القرآئة ترشد و ابحول اللہ العلی و عنایاتہ

پس ازین بیانات عالیہ واضح گردید کہ مدار تکمیل بر تقیہ است کہ از اغیار بجہت قوت گرفتن
ابرار علی التدریج و ارتفاع تقیہ خورده خورده علی حسب اقتضاء الزمان چنانکہ از عہد جناب
آدم صفی الی الخاتم صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم در ہر الفی از الوف سبعہ بجوی انکشاف مطالب مرموزه
و اسرار خفیہ و لایت کلیہ الٰہیہ معصومیہ شده است تدریجا کہ از اظہار او روزه موسویہ بحکمتہا ی
تشریعیہ و ارتفاع تقیہ از اظہار فضایل بجہت تکمیل عامہ آن ہم در مقام ضرورت خلق کہ شوا شد

مثل

سیکردند و ناچار متحمل شوند فقیر بعرض فقرامی باب الله آنفا رسانید و باقی را هم بالقیاس الصحیح
میتوان ادراک نمود معذلک التفصیلات السابقه در عصر مولیان که اوایل الی اواسط الف هفتم
بوده است تقیه از اغیار مقرر بوده که فرموده التقیة دینی و دین آبائی
تا آنکه متدرجا الی اواخر الف هفتم بسبب تکمیل کلی شایسته دوره بطون نبوت احمدیه صلی الله
علیه و آله آثار ولایتی قویه از جناب الشیخ شیوخ المعرفه شیخ صفی الدین اردبیلی نهی قدس سره العزیز
ظاهر آمده بشمشیرهای قویه سلاطین باتمکین از اولاد ایشان انار الله برهانهم که کمر بستگان شاه ولایت
علیه السلام بوده اند فی الجمله تقیه مرتفع و دولت علیه تشیع از باطن بتمکین آشکار گردید و تدریجا علم رفعت
و جلالتش در عالم استوار و محکم شد الی زماننا هذا که الف هشتم من لدن آدم است چون نتیجه الوف
سبعه پیدا شد و تلقیه ثمانیه کامله که منجر بتلاقی تسعه حکمیه میگردد بوجهی ام النتایج و النکات الحکمیة الی
ما لا یتناهی و بوجهی دیگر اب النتایج و الاسرار الملکیه الالهیه التامه فوق التمام النتایج الی الابد فافهم
فبنا علیه الف ثامن نیز بوده من حیث الحکمة منتج فقر محمدی صلی الله علیه و آله گردیده بنحویکه رجوع
کرد عالم را از تعدیلات قطعیه چهار هیئت تدریجا تا ظهور حضرت خاتم الولایة محمد بن الحسن العسکری من
بطن النرجس خاتون روحی و روح من یروح فداهم که محمد عدل الله اکبر کشف قناعی از وجه مبارک فرموده
از غیبت عالم شهادت تجلی عیانی نماید و پرکند عالم را از قسط و عدل حسب لاقتضاء الزمانیه الکامله
التامه چنانکه آنفا عرض شد پس فقر محمدی صلی الله علیه و آله بالحقیقه همانشخص حجت است عجل الله
فرجه و سهل الله مخرجه که مرآت سراپا نمای اسرار الوهیت است و بالمجاز نور مقدس اوست که در هر دوره زمانیه
متجلی است بر قلب عارف بسر الولایه خود که نشان کامل آن دوره خواهد بود یعنی مرآت سراپا نمای شخص
حجت است نه آنکه همانشخص حجت است یا شریک اوست مثل آنکه حضرت حجت الله علیه السلام مرآت
نمایش حق است نه آنکه حقتعالی است بعینه یا شریک اوست سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا
چه بلحاظ اشتراک لفظی چه بلحاظ اشتراک معنوی که مردود اهل معرفت است مطلقا چنانچه جناب سیدی
آقای آقا محمد ما شما قدس سره العزیز در ولایت نامه خود فرموده و آجی و ممسکنی هر یک جدا [illegible]

بهر خود وامی بجیاد واجب چه ممکن چه ای لکع خذ طریق الاولیا والباقی دع. وطریق اولیاء کرام شهود است در مرأت نفس که گفتگو بردار نیست و بعمل حاصل میشود و بیان جلیش بهتر از همه کلمات حقانیه فرمایش است که از معصومین علیهم السلام سرزده است که مثل خود شان معصوم است از خطا هامی علیه ما قال الصادق ع فی بیان الشهود لنا مع الله حالات حالة فیها هو نحن وحالة فیها نحن هو ~~ذلك هو هو نحن~~ یعنی از برای ما حالاتی است با حق خود در حالتی او ماست و در حالتی ما اوییم و با وصف این اتحاد بل وحدت شهود ما اوست جل مجده و ما ما عبد اوییم پس اعجب عجاب دوره امکانیه همین فقر محمدیست پس صلی الله علیه وآله که مقتضی غنای مطلق است چه فرموده من رآنی فقد رأی الحق ولیکن آنحضرت علی التحقیق نه اوست جل مجده و نه غیر اوست عظم الشأنه و این مطلب بزرگ در آفاق تصویر بردار نیست مگر مثال برائی و صورت در مرآت که نه رائی است مطلقا و نه غیر اوست و انکشاف این مسئلهٔ غامضه و بیان شهود شایش از تنبیها حضرت مولی الجن والانس علی بن موسی الرضا روحی لهما الفدا است برای اهل سلسلهٔ الذهب خود در جواب عمران صابی حکیم که جناب سیدی سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز در فصل الخطاب منظوم عربی مشروحا بیانی فرموده و ظهور این مثال بدیع را کسیر ضوی اسم گذارده اند که در مطالب غامضه اصول دین قطره آتش تقطار میرود و بیان ای طریق شت و بعبارة اخری در جواب مفضل رحمه الله حضرت صادق روحی فداه همین مطلب را تصریح فرموده اند قلت الصورة الانزعیة لیست بکلیة الباری ولا الباری یعنی این هیکل توحید صوری بشری مرأت حقتعالی است نه باریتعالی است بالکلیه و نه باری تعالی سوای اوست پس چون شخص حجة الله که صاحب فقر حضرت محمدیست جلت عنایتهما کنون بامر الله تعالی در حجاب بشریت و غیبت است لهذا شخص ولی حق و که مرآت شمس وجه مبارک اوست بولایت قسمیه همیشه در بین مخلوق حاضر است و از جانب سنی انجناب با تبلیغ حکم و امر اوست در تربیت عالم و آدم مثل جمیع اشیا امکانیه از چه گفته اند مرتبه عالم قمر است و کسب نور از شمس دارد و جناب مولوی میفرماید در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و از برای این ولایت جزئیه قمریه سه مرتبه است چنانکه در کتاب هدیة المریدین جناب شهید ثانی

... ر فرموده اوّل عالم بامر الله است فقط که بحکم شریعت مطهّره و آداب شرع فروع ضرورت
اصول و فروع دین مبین میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ شریعت مینامند ثانی عالم با آله است
که طریقت مقدّسه باطن شریعت صوریه تکمیل عالم و آدم را و اصول دین مبین که حکمت الهیه است
میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ طریقت و حکیم الهی مینامند ثالث عالم بالله و بامر الله است
معاکه بحقیقت منوّره تکمیل و تربیت ماسوی الله تعالی را در فروع و اصول شرع دین مبین که صعب مستصعب
متمنّع است میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ حقیقت مینامند که دارای معارف الهیه است کماهی و
تفصیل این اجمال در رساله خلاصة المذهب فقیر مثبت است فانظر الیه و در ین الف ثامن تربیت
شدند جمعی از بزرگان در حوزهٔ فقر جناب مستطاب فی موهبت اکبر خاصیت سیدی و مولای الروحانیه
و جدّی الاعلی السید قطب الدین محمد قدّس سرّه العزیز که هر یک را نحوی و سمتی مأمور فرموده چنانکه
در مقدّمه عرض شد من جمله جناب مستطاب فخر الالقاب سیدی و مقتدای و جدّی الاوسط آقای آقا محمد هاشم
قدّس سرّه العزیز را که بفارس مأمور فرموده با ابریق و لباس که کنون بخط مبارک و نزد فقیر است و از
برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبرای دولت علیه عدلیه تشیع متشکل گردید از طایفهٔ زندیه
بطایفهٔ جلیله قاجاریه خلّد الله ملکهم الی انقضاء الزمان بتقریر سلطان سعید شهید بزرگوار آقا محمد
شاه اوّل انار الله برهانه که بخصوصیت جهانبانی خود فرموده که اعلیحضرت خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار
البسه الله تعالی حلل النور ربوده اند در اوقاتیکه مرحوم عمو میرزا فضل منشی و ملقوفه نگار خاصه حضور مبارک
شاهنشاهی مورّخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفهٔ قاجاریه المتخلص بخاوری در دار الخلافه کبری مشغول
بخدمت بودند میفرمود که داب و دیدن اعلیحضرت خاقان مغفور این بود که هر یک از بزرگان اهل علم
و حکمت و معرفت و فقراء فی سبیل الله تعالی که بحضور شاه میآمدند در اوّل وهله کمال برخورداری
میفرمود و در مرخصی و مراجعت ایشان بهیچ جه اعتنائی نمیفرمود حکمت این عمل بر فقیر این درگاه سلطانی
مخفی و متحیّر بودند تا آنکه روزی آقای میرزا شفیع صدر اعظم مازندرانی ایران قدمی پیش نهاده عرض
نمود که بندگان شاه را حکیم میدانیم اما حکمت این عمل را جاهلیم که مردمانی بزرگ محترم که از اطراف ممالک

بحضور مبارک مشرف میشدند و در اوّل بوضعی و در آخر بوضعی دیگر رفتار میفرمایند شاه تبسّم کنان
فرمود که عجیب حکایتی دارد بشنوید ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگی را در فارس از خاقان شهید
مکرّر شنیده و همواره نگران بودیم که شاید او را ملاقات نموده صرفه بریم لهذا در اوّل ملاقات بملاحظه
آنکه شاید مقصود بعمل آید بکمال برخورد میشود می‌بینم نفس او قوّتی ندارد و سهل است متملّق از ما هم متواتر
میگویید یا بیس و متضجر میگردد و دیگر اعتنائی ندارد و امّا آن مرد بزرگ جناب آقا محمّد هاشم درویش
بوده اند همیکی بگویند رحمة الله علیه قصّه بزرگی از آن مرد کامل دارم بشنوید خاقان شهید فرمود
وقتیکه ما جهانبانی و کیل بودیم در فارس گذران در تنگی بماندیم و نهایت پریشانی را داشته
روزی با یکی از محرمهای خود اظهار درد دل کردم که چه باید کرد که از این فلاکت بیرون آییم جواب
داد که بهتر از همه آنستکه پناه باولیای حق بریم امروز جناب آقا محمّد هاشم درویش برگزیده عالم است
مدّتها است من با ایشان ارادت دارم کرامات بزرگ از حضرتش دیده عرض حالی خدمت ایشان
باید کرد علاج میشود ولی بدون اذن نمیشود پس از حصول اذن ما را برداشته بخدمتش مشرف شدیم پس از عرض
احوال بی محابا فرمود آقا محمّد خان اگر میخواهی گریبان رؤف مهربان بگیر و تو شاه خواهی شد حالا
نخواهد شد عرض کردم قصد من بالفعل گذران است که سرکار وکیل منصب داده است و درخور آن نمیدهد
از توجّه مردانه بشود که گذرانی داشته باشیم تا چه شود فرمود چرا ممکن است میشود امّا توجّهی لازم دارد
شما هم که اهل ذکر نیستید بهتر آنستکه بکلام الهی مداومت نمائید هر روز جزوی یا حزبی با توجّه بصاحب
قرآن و هر جا باهم نقش فقیر را به سینه محترم بدارید چرا که این هیکل بدیع مظهر حضرت صاحب الولایت
روحی فداه و نور حجّیت او است عاقبت الامر این دستور العمل سلطنت هم بشما راجع میشود بحول الله تعالی
و عنایاته آسوده باش از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آمدیم چنان قوّت قلبی در خود مشاهده کردم
که گویا سلطانم از همّت درویشانه وسعت کلیه حاصل شد فوراً بشرف سلطنت هم مشرّف گردیدیم
از برکت کلام الله و توجّه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقرا را معزّز بدار که چنین اشخاص نادر الوجود
در آنها یافت میشود بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

این است که حسب الوصیه هر کس را که می بینم بی جهت بسیار اقبال السکینه وقتیکه بر میخورم این نفسش بغایت
ضعیف تر است طبیعت دیگر رغبت نمی نماید خلاصه در دوره جناب آقا قدس سره العزیز جمعی کثیر
از اکابر و اصاغر در حوزه ولایت ایشان بفقر محمدی تربیت شده سلسله الذهب را رواجی و رونقی
بدیع حاصل شد که چشم روزگار چنین وضعی ندیده بود کرامات عجیبه و حالات عظیمه بقوت ولایت
از ایشان ظاهر آمد و وقایع اتفاقیه و بیان وضع و محاذات زمانیه و حالات بستگان و تربیت
شدگان معتبر و اقبال جمیع مخلوق خدا بحضور مبارکش علی التفصیل در رساله مخصوصه از مرحوم سید قدس
سره العزیز که بخواهش مرحوم مغفور حاجی میرزا زمان طبیب کاشی قدس سره العزیز تربیت یافته
حضور ایشان مرقوم شده و نزد فقیر منضبط است در زمان رحلت آنجناب چند نفری از خواص ارادت
کیشان بحضور مبارک عرض نموده که فقرا از این بعد الیوم رجوع با کیست که تکلیف خود را دانسته
اطاعت امر شود فرموده بودند مدار فقرا در حوزه سلسله الذهب بر تحقیق و شهود است هر کس را در باطن
خود شایسته دیدند با صحت حضرت شاه ولایت روحی فداه اطاعت نمایند و عدم تعیین شخصی جهتش
این بوده که حاضرین بزم حضور همگی مردمان تربیت شده با حالاتی معتبر در طریق بوده اند کامل الولایه قابل
الخلافه لهذا ترجیح را بر مرجح غیبی لاریبی راجع فرموده ولی پس از بیانات علیه عالیه در ولایت و نصایح تام
تمام در موافقت با یکدیگر و مراقبت اهل سلسله الذهب فرموده بودند بشنوید از من غفلت ننمائید که
بالهای دراز پس از من بخواهید شنید و غنیمت بشمرید اوقات را که فوت الوقت اشد من فوت الروح
فرموده اند تا بدانید که سلسله علیه ذهبیه پس از مدتهای بعیده از ذخرک من فاطمه ظاهر خواهد شد
و پس از رحلت بدار سرور و روضه فرمایشات فی الجمله ظاهر گردید که جناب مستطاب آقای میرزا عبد النبی
قدس سره العزیز داماد و جد فقیر که خود آنجناب اقدام بوصلت فرموده بودند بجهه ظهور رتبت بر همگنان
از بزرگان اهل طریق شخصی بوده اند عمیق المشرب بسیار ملایم و خاموش کالبحر المحیط که از غایت حرکت
ساکن مینماید و سکوت ایشان در اظهار طریق مورث ظهور حالات میرزای سکوت میرزا ابو القاسم
شیرازی اعلی الله مقامه گردید تا آنکه دوره منتهی شد بمرحوم والد و سیدی قدس سره العزیز از بطن علیا

حضرت

حضرت فاطمه صبیه زاده جناب سیدی و مولای السید قطب الدین محمد قدس سره العزیز همان نحو که
جناب آقا روحی فداه مقالات العلیه با اصرار حضرت فرموده بودند مطالب حقه علیه و معارف حقه الهیه
و فضایل معصومین روحی فداهم عربیاً و فارسیاً نظماً و نثراً قریب یک کرور یا پانصد هزار بیت از آن شخص
مقدس بفیض اقدس بظهور آمد و سامعه افروز بزرگان فقرای سلسله علیه گردید بل جمیع نشنیدنیها
بشنیدند و نادیدنیها بدیدند و مشهود ایشان اجمالاً لاجرم پرشد فضای عالم از اسرار ولایت الهیه که اعاظم بزرگان
سلسله نوریه مثل مرحوم حاجی ملاباشی تبریزی و دیگران در دار الخلافه طهران این عبارتها شکلی میفرمودند
که آقا از برای خدا در عصر شما پرده فقرا دریده شد و سر ولایت الهیه مخفیه محتجبه متقنعه بازاری گردیده قدری
سالکان را امر بکتمان فرمایند سیدی فرموده بودند مگر چه میشنوید از آنها که چنین متعجب شده اید فرمودند یکی از تجلیات
انوار رنگارنگ قلبیه میگوید و دیگری از واردات الهیه سریه و دیگری از مشاهدات حضرات معصومین
و حجج الهیه و همگی مردمان معتبر صحیح القول و الفعل اند که نمیتوان حمل بر جنون و غیر ذلک کرد و باور نکرد
حضرت سیدی متبسماً فرموده بودند حاجی جان فدای شما در این دوره آخر الزمان ملل و دول مختلفه خفیه خارجیه
و داخله بحول الله تعالی و عنایاته متحابه گردیده اند که نعمت جدیدی ظاهراً باطناً بچنگ این مخلوق بیخبر
از حق آید چرا که تا در تقیه بودیم که هر دم از تهمتی و بدرد دل و سوز فؤاد پنهانی گرفتار و بازار آدم زدن
بود حالا هم که فی الجمله اسبابی فراهم شده است چرا نگوئیم و نشنویم، گویند بگو سعدی چندین سخن
عشقش میگویم و بعد از من گویند بدورانها بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره شوید یکدیگرند
بر حسب ملت و دولت بقوت ولایت عظمی و سلطنت کبری این وضع محبت و وداد را مانی گردیده اند
که عالم پر شود از قسط و عدل تدریجاً و چاک صرت خورده خورده ملکوتیت پیدا کند و قابل ظهور کلی گردد
حاجی جان اقتضای این دوره ما ورای حالات سابقه است بوجهی که عرض شد دلتنگ نباشید
و آسوده باشید روز بروز خوشتر میگردد و بعون الله تعالی و عنایاته منجمله کتب مفصله و مختصره
آنجناب که مشتمل بر پانصد هزار بیت فضایل معصومین علیهم السلام است همین کتاب مستطاب میباشد
که در اول شرایط الطریقه و معارج الحقیقه موسوم گردیده چرا که حاوی چهارده شرط است در سلوک

دو بیت ۲

الی الله تعالی که سبعه است مکرره یعنی سبع المثانی و این سبعه در نگارش خصوصیتها است که امکان
تفصیلش در این مقدمه مختصره نیست اجمالش آنکه تکمیل انسان بالحقیقه از درجه اول خلقت تدریجاً الی هفتم
که در مقدمه گذشت بلحاظی بنا بر حقیقت است که آنرا ابار شئیت و عالم اول نامیده اند و بلحاظی بنا بر
ولایت است که آنرا ماء الحیوة مشیت و رطب اول گفته اند باین حرارت و رطوبت نضج تام تمام حاصل
است چه در مراتب سبعه خلقیه و چه در مراتب سبعه خلقیه بجهة انسان کامل الهی چه در طریق تکوین چه در
طریق تشریع چه انسان کامل دنیوی ثم اخروی چه انسان کامل دنیوی فقط که انسان حکمت فلاسفه اخت
النبوة است چنانکه در مقدمات مذکور شد و نظر الیه از برای ما تو مار هفت مقام است باصطلاح
معرفت و اصطلاح حکمت اخت النبوة که سه مقامش جوهریت و ذاتی و چهار دیگر عرضی است و سببی
و تنکر از سبعه خلقیه و سبعه خلقیه سبع المثانی موجود میشود بنا بر آنچه سیدی قدس سره العزیز در بیان شرایط
چهارده گانه فرموده در اول کتاب باین عبارت که بعضی از آنها برای سالک باختیار حاصل میشود و بعضی
از آنها ذاتی فطری جبلی او ست صداً افا فهم تدبّر تو شان کنت من اهلنا و اردی بمدت
و در ثانی بسبب وارد باطنی موسوم فرمودند کتاب را بقوائم الانوار و طوالع الاسرار و این اسم
مبارک اگر چه لفظاً منافی اسم اول است بل المعنی عین او ست و مع شیئی زاید بل مناسباتی بنهایت
دارد منجمله آنکه عرش الهی را قوائم است چه جسمانی و چه روحانی و عرش روحانی قلب انسان کامل است
که فرموده اند قلب المؤمن عرش الله قلب المؤمن بیت الله و از برای قلب
در نهایت رجعه کمالش چهارده قائمه است بطور کلیت از انوار معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در
دل ازلی موهوبی شخص سالک است و علی التدریج بسلوک الی الله و استمداد از بزرگان بریاضات و مجاهدات
شرعیه کسبیه فعلیت کامله حاصل میشود یا بالقوه باشراقات آلهیه دائماً بالفعل میگردد و هر یک
ازین قوائم مطلع انوار است الی لا نهایه و در هر وقت که سالک طالب را احتیاجی بهم رسد چه دنیوی
یا اخروی در هر یک از این قوائم نوریه باطنیه معصومیه علیهم السلام توجه و نظر کند با ارادت کامله منظورش
منکشف و مقصود حاصل خواهد بود و انسان کامل مستغنی میشود بسبب این قوائم انوار باطنیه و ظهور اسرار رش

ازجمله

از جمیع ما سوی الله تعالی بل متصرف و مدبر الکل فی الکل میگردد و میابد و استکه قائمهٔ نوریه متعلقه بحضرت
حجت الله روحی فداه در میانه سایر قوائم متعلقه معصومین علیهم السلام اقوی و اشرف است درین
دورهٔ قائمیه چرا که اکنون مالک رقاب کل و متصرف در جل اشیا امکانیه فی الانفس و الآفاق مرآت تعالی
شخص مقدس اوست جل مهتنا نه و فهم المطلب در کمال خفا است من حیث الانفس و الآفاق که قبض
و بسط عالم باسرها و رفع ضرورت بنی آدم کلا و بعضا از آنحضرت باشد مگر سالک تربیت یافته در سلسلهٔ
الذهب که بسبب مجاهدهٔ کامله تامه صاحب قائمهٔ نوریه قائمیه در باطن گردیده و تصرفات نفسیه را
حالی شده باشد بالتمام با خبرت در وضایع آفاقیه هم خواهد بود که متصرف الکل فی الکل بالقطع و الیقین
کنون آنحضرت است و بس و اما سایر مخلوق بحسن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند مطلب غامض را و الا اهل
یقین نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح میگردد و مطلب علی رؤس الاشهاد
چنانکه در حدیث معتبر از حضرت باقر العلوم علیه السلام مرویست که چون حضرت قائم علیه السلام هر گاه بیرون آید
در مکه و اراده میکنند اینکه متوجه کوفه شود منادیهای آنحضرت در لشکر نصرت اثر ندا میکنند که آگاه باشید
بر ندارد احدی از شما طعامی و نه شرابی درین سفر و همراه است حجر موسی بن عمران که بزرگی بار شتریست
و در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس هر کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد رفع عطش
او میشود پس آن حجر است زاد ایشان تا آنکه فرارد نجف اشرف میشوند از ظهر کوفه بدانکه این حجر مکرم که آنحضرت
اخبار فرموده صورت همان قائمه نوریه اعظم سریست که در غیبت آنحضرت عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه
بوجهی و در حضور مبارک و ظهور امر بوجهی رفع ضروریات مخلوق را کرده و خواهد کرد فافهم و کن من الشاکرین
بعون الله و عنایاته میابید و استکه این کمالات انسانیه معروضه یعنی قوائم نوریه و طوالع سریه حاصل نمیشود
بجهة سلاک الهیه بالتمام مگر آنکه شرایط چهارده گانه مسطوره درین کتاب مستطاب بجهة سالک متحقق
گردد بالتمام یعنی از لیاقتش که موهوبی ذاتی است دارا باشند و الا بفضل الله تعالی و امدادات کسبیه اش را
هم تحصیل نمایند ثانیاً بعدل الله تعالی که تعدیل کلی حاصل آید و الا صاحب بعض مقامات میگردند و از بعض
محروم خواهند بود و این طایفه اخیره از وافقین اند و بانجهة درجات کمالیه مخلوق بینهایت مختلف

شنوند که فرموده اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله
یعنی بمقام معلوم هر یک از افراد مخالف دیگریست چه مضایقه قریب المخرج و المدخل باشند و این قرب
سبب اخوت آنها شود در طریق حقتعالی ولی دو نفر در درجه کمالیه مثل هم نخواهند بود و فی کل
شیئی له آیة تدل علی انه واحد جل الخالق الواحد الاحد الذی اظهر التوحید ذاتا و وصفا
و فعلا و آثارا فی کل الاشیاء باسرها مع وصف الکثرة سیما فی الانسان الکامل بکل الکمالات
الازلیة و الابدیة فافهم پس چون این کتاب تحفه تربیت سلاک و طلاب الهیه فرض و متحتم است
ولی دست رس نبود که تمکن اهل ایران بل توران استکتاب نموده فیضش منبسط گردد و فواید قواعد نوریه اش
منتشر و تا کنون هم که سنه یکهزار و سیصد است اختیاری متصدی نشده که بطبع رسانیده عموم سلاک
بهره ور گردند مگر بعض از خواص که در هر بلد نسخه تحفه بدرگرو دستور العمل خود نویسانیده ذخیره داشتند مثل جناب
مجاهد آداب سلالة الاطیاب بدرة الاحباب عمدة الانجاب عین السلاک و الطلاب برادر طریق حقانی
و رفیق ایمانی فقیر شفیق صمدانی آقای میرزا محمد جعفر کاشانی حکیم باشی فوج بلسان الولایه سلمه الله تعالی
که سالها است با عسکر نصرت اثر مامور بکرمان اند و تصفحه جات دار الامان صورت را بقوت ولایت جانی
تازه داده اند و بالفعل دار الامان حقیقی و اقعی است که من دخله بالتجدد و الاجتهاد کان آمنا مثل آنکه جمعی از سلاک
با درد و شوق که سابق بر اینها بصورت فقر ساخته و بلوازمش نپرداخته و باسمی بلا رسم اکتفا نموده و از معنی فقر
محمدی صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه الهیه است بیخبر بودند بمواظبت آنجناب و تربیت
حکیمانه تدریجا داخل در سلسلة الذهب و ایمن از قاطبه شرور دنیویه شهوانیه نفسانیه بل عقلانیه گردیده یعنی
چون بعض از خواص هم بشرف نور ولایت اشراقیه در این ظلمت سرای غیبت مشرف و برخورده اند که این
نحو ظهورات معنویه و بروزات امکانیه حقانیه و تمثیلات نفسانیه عقلانیه روحانیه جامعه شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت سابق بر اینها رواجی نداشته که معنی جمع است بلسان اهل معرفت و از تفرقه
صوریه گذشته نهایت جمع الجمع عرفانی حقانی میرود چون خود آنجناب سالهای دراز در خدمت اکسیر
خاصیت حضرت سیدی قدس سره العزیز تربیت شده و بحول الله العلی و عنایاته صاحب اطوار نفسیه

وقلبیه آمده موجب بر تیغ ولایت از باطن و لای معصومین علیهم السلام گردیده که فرمودند طیب فوج
فقرای حقه است و ماصدقش کنون ظاهر آمد که عوالم از توجه نفس قدسیش بمقام خاص فایض و خواص از نظر
عنایتش خاص اخاص گشته منجمله سید پاک طینت بزرگ منزلت شریف خصلت ظریف حالت عمدة الانجاب
وزبدة الاصحاب مظهر العنایات الاجدادیة المعصومیة سیما الحسنین علیهما وعلیهم السلام خلقا و خلقا کالفضة
الموجودة من الذهبین مس وجودش علی التقدیر بکیمیای فقر حکیم باشی رسید مشتغل گردیده آثار صدق ذاتی
که بمنزله نقره خالص است عند اهل المعرفة از سیمای تاتش واضح و علامات خلوص قلبیش که بمثابه طلای بیغش
است از حالاتش لایح و هویدا است از حسن اتفاق راغب و مستعد گردیده که خیرات جاریه در سر و علانیه
بیادگار روزگار ناپایدار بتجربه خود به اسلاف و اخلافش ثابت و برقرار دارد که کاشف از نیکنامی ابدی
وعلامت ابدیش باشد اعنی حاجی سید موسی الطباطبائی الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم
التجار ایدهما الله بعنایاته که تجارت صوریرا اختصاص [illegible] ت معنوی فرموده که ربح و سودش بیکران دائم
است الی الابد و هلاک نفع و خسران کما قال الله تعالی یرجون تجارة لن تبور و ایضا فرمود یا ایها
الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم حضرت باقر علیه الصلوة والسلام فرموده که گفتند مردم پس
از شنیدن این آیه که اگر میدانستیم چه چیز است این تجارت هر آینه بذل میکردیم در تحصیل مالهای خود را و نفوس
و اولاد خود را پس فرمود حقتعالی تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم
وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن
فمنا علینا مرا بانطباع این کتاب مستطاب فرموده فقیر هم محض تبصره ایتام آل محمد صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین فی السلسلة الذهبیة بنگاشتن این مقدمه پرداخت که خوانندگان از فقرای باب الله با بصیرت داخل
در کتاب گردیده بهره ور شوند حقا و بدعای خیر اقل السادات الشیعه نقیه و خادم الفقراء الذهبیه را
یاد فرموده در هر مرتبه و مقام و درجات سلوکیه که باشند از آثار رشته مزبوره معینه غفلت نفرمایند
و قدر برادران ایمانی پیر گرده طریق مستقیم و جاده ولایت الهیه را رشته بتوجهی روحشان شاد نموده همراهی را

ازلی

من عذاب الیم

باموالکم وانفسکم

الانهار ومساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم

مشاهده فرماید و معنی المؤمن حیٌّ فی الدارین را برخورند جناب شیخ زوحدی خواجه لسان
الغیب شیرازی فرموده هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
بقی هنا کلام اجمالی و دقیقه عرشیه شهودیه بدانکه این سبع المثانی معروضه مشروحه که کثرت
صوریه و وحدت حقیقیه است از تجلی حضرت سبحانی در نزد اهل معرفت مسمّی بلوای حمد است متعلق بحضرات
خاتم و خمسه و ن علیهم السلام مشتمل بر کثرات نوریه ظلیه لایتناهی من الازل الی الابد و این سبع المثانی نوریه
مظاهر اقبالیه وجه الله اعظم است اکرم الوجوه و بالمقایسه تصحیح التقابل الاضدادی لازم دارد بالذات
سبع المثانی ناریه را که مظاهر ادباریه آن وجه اقدس است و مسمی بلوای قهر حقتعالی متعلق بحضرت ابلیس
پر تلبیس و سایر اتباعش مشتمل بر کثرات ناریه لایتناهی من الازل الی الابد که بشهود اهل معرفت آمده است
و در سلسله علیه ذهبیه من حیث المعنی و الاسم تشخص رواج است بحول الله تعالی و عنایاته و لیکن سبع المثانی
نوری لطفی جمالی حقتعالی بصورت مفاتیح اربعه عشر مینماید که در باطن بهالک عطا میشود و سبع المثانی ناری
قهری جلالی حقتعالی بصورت طلسمات اربعه عشر مینماید که جمله بیست و هشت میشود و این عدد شریف در طریق
حق چه من حیث التنزل و چه من حیث الصعود معتبر است منجمله اسماء الهیه بیست و هشت است که مربی است
اسماء کونیه را که آنهم بیست و هشت است و مربوب اسماء الهیه است بعضی از آنها علویست و بعض دیگر
سفلی است و همچنین منازل قمر در سما بیست و هشت است چهارده از آنها سعد است بالذات و الحکم
تفصیل این اجمال در رسالهٔ عنقائیهٔ فقیر ثبت است درین مختصر نمی گنجد خداوند از برکت وجه و جهش
که وجهه للعابدین است دوستان خود را ازین نشئات صوریه و معنویه معروضه محروم نفرماید و موفق
دارد که پس از تشرف و رسیدن سلاک بانمقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحبت
دال لا قبل از مجاهده و ریاضات برخوردش از برای عقل محال است محال گر ابونصرستی و گر بوعلی
سیناستی چرا که فقیر بعون الله تعالی و عنایاته مدت بیست سال در حوزهٔ فقر و تربیت مرحوم سعیدی
قدس سره العزیز با کمال ارادت و عدم تخلف از دستور العمل به ریاضت و جان کندن مشغول بوده اوایل
صوم دهر بود با التمام الا آنکه چهل روز یکدفعه افطار بود بعد چندی پس از آن تخفیف مرحمت فرموده شش ماه

[illegible]
[illegible]

و چیزی کم مقرر شد که سه ماه رجب و شعبان و رمضان باشد و دو اربعین حسینی و موسوی که نزد اهل سلوک
معروفست اما با پرهیز از حیوانی مطلقا چه لحوم و دسوم و چه لبنیات، ما همچنین بود و پس از آن تخفیف
مرحمت فرموده موقوف گردیدن اربعینات که منحصر بود بهمان سه ماه ولی با پرهیز مطلقا و سالها
سلوک چنین بود تا آنکه منتهی گردید به بیستم از تربیت و ریاضت پس از آن تخفیف داده شد یعنی
پس از فوت مرحوم سیدی قدس سره العزیز بدستور العمل باطنی روحانی و امر سری که ماهش رسیدند در سه
ماهه مقرره لبنیات خورده میشود ما دسوم غیر لحوم بهائی و تا کنون که سنه یکهزار و سیصد از هجرت
است چهارده سال میشود که همین حال باقی و موفقم بحول الله العلی و عنایه چون از حقتعالی دستور العمل
چنین است که و اما بنعمة ربک فحدث محض تشویق طلاب و سلاک الهی عرض میشود که از خزانه
امکانیه حقتعالی موهبت یعنی عنایت بی علت بلاقابلیت مقرر است و ازلا و ابدا پس از موهبت
و فضل بحر عدالت کلیه درباره کل عباد از صالح و طالح امری مقرر نیست یعنی بخل و ظلمی در سید یافت نمیشود
و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و چون عمل مطلقا از
مخلوق تایید از حقتعالی است و کوشش آنها که معنی امر بین الامرین است بشریعت معصومین علیهم السلام لا جبر
و لا تفویض بل امر بین امرین فلهذا تایید حقتعالی دو شعبه دارد یکی توفیق است درباره
مؤمنین و دیگری خذلان است درباره مخالفین چه حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین فرموده [illegible]
بتوفیق الله والشکر بحمد لان الله ولی نعمت وارده بر فقیر در این سلوک عرفانی که تشکر لازم و از
و عاجزم مطلقا از ادای آن همین توفیق است که بعنایات الهیه خود موفق فرمود و بعد از عدم نمود از را
با تمام سلوک و بندگی با صحت چهار ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت که ارکان اربعه سلوکیه اند
و از جمله آثار این عنایت و موهبت آنکه در این ایام مقرره سلوکیه نشد وقتیکه شکست قرار داد از امر
پیر عرفانی شود چه باختیار که تقصیر خود باعث شود آن شکست را و تخلف از فرمایش شود و چه باضطرار
که مرض و مانعی صورت بندد که نقص در صوم و عبادات از کار مقرره یومیه و لیلیه و سه ماهه و اربعینات
و نقصی در قرار داد نمو بلکه یک روز ترک شده باشد چه اختیارا و یا اضطرارا یا آنکه یک آن کوتاهی در اطاعت

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ وَمَظْهَرِ لُطْفِهٖ مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ سَادَاتِ الْاَوَّلِیْنَ وَالْآخِرِیْنَ فِی الدُّنْیَا وَالدِّیْنِ اَمَّا بَعْدُ بدانکه علم معرفة الله علمی است شریف که اعظم علوم دین است و تحصیل آن سابق است بر تمام علوم دینیه و معارف یقینیه چنانکه از اهل عصمت علیهم السلام وارد است که اَوَّلُ الدِّیْنِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَآخِرُهُ تَفْوِیْضُ الْاَمْرِ اِلَیْهِ و این علم معرفت عزیز الوجود و کمیاب است و بسبب کثرت جهال در هر عصر و قصور استعداد خلایق کمتر کسی در صدد تحصیل این علم عزیز و شریف بر میآیند و تحریص و حث بر تحصیل آن زیاده از حد در شریعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّیْنِ و بدیهی است که علمیرا که اگر در چین بعید الوصول باشد باید قطع مسافت کثیره پر خطر نمود و آنرا طلب کرد علم معرفة الله است یا علمی که مؤدی بتعلیم معرفت خواهد بود و لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین در تفسیر این حدیث شریف و تبیین این علم عزیز فرموده که هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَفِیْهَا مَعْرِفَةُ الرَّبِّ یعنی این علم مأموربه بطلب علم شناسائی نفس است و در وی علم معرفت رب است و اگر چه فقیر حقیر اقل السادات ابو القاسم الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی هشتاد سال خورده کم است که عمر خود را در فارس نصفی در تحصیل علوم دینیه و فنون حکمیه برهانیه یقینیه صرف نموده و پس از آنکه بعون الله تعالی و تصدیق

علماء اعلام و اساتذه عظام فارغ التحصیل شدم چنین دانستم که این علم رسوم لا یسمن ولا یغنی
من جوع است و تسکین عطش قلبی فقیر را در معرفة الله نکرد و طبع از افاده و استفاده انها منزجر
قلبم منحرف آمد شوق و تسلی فقیر را در خلوت و عبادت و توجه بپروردگار نموده و طلب معرفت الٰهی
در دل بسر حد کمال آمد و منجر بجذبه الٰهیه که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
و این جذبه فداه ندی فقیر طالب مشتاق را بالمرة از خلایق منقطع گردانیده در طلب اولیاء الله سعی
بر آمدم و بعون الله و توفیقاته خدمت هفت نفر از اهل الله و اولیاء کاملین سلسلهٔ علیه
ذهبیه رضویه علی صاحبها الاف الصلوٰة والتحیة مشرف شدم و نصف بقیه عمر خود را در
خدمت ایشان بسر برده استفاضه فیض الٰهی نمودم و بدستور العمل آن بزرگان بمجاهدات نفسانیه و ریاضات
شاقه بدنیه مشغول شدم که اگر جذبه و سلوک و مجاهدات فقیر را بر جمیع قسمت میکردند همگی مجذوب
مجاهد فی سبیل الله میشدند گویا سر تا پا یک پارچه آتش در شوق و طلب الٰهی بودم و هوش و عقل فقیر را
وداع کرده بودند و لیکن دست ولایت الٰهیه عقل فقیر را بالحکمة البالغه خود حفظ نمود که عقلم متهلک
نیامد و داخل در مجذوبین مسلوب العقل نگردیدم تا آنکه بعون الله و همت بزرگان دین و اولیاء
ربانیین مراحل اطوار اربعه نفسانیه و مسالک اطوار سبعه قلبیه را بدستیاری همت و عشق الٰهی
بسر کرده عارف بمعارف الٰهیه و آیات انفسیه شدم و شهود قلبی و روحی مدارک غیبیه باطنیه
انسانیه را مشاهده و طی نموده و سواری مرکب براق شوق و رفرف عشق الٰهی و ولایت علویه رضویه
مهدویه علیهم السلام و التحیة طی عوالم ملکوتیه و جبروتیه باطنیه انسانیه را نمودم
کما قال عز من قائل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق
و بعنایت الله و فضله
تا بنور معرفت و نور توحید او جل مجده در سرا پرده تسلیم جا گرفت و از مدام رحیق مختوم و سقاهم
ربهم شرابا طهورا
ست جام با آن تا و علا ما بها از دوست
مرتسا فی کوثر روحی فداه نوشیدم و بیان زجان کندنهای بسیار و صرف نصف عمر تا دو در ریاضات شاقه

به لسان حضرت خاتم الاولیا حجة الله اعظم روح العارفین فداه از ریاضات باکره ممنوع آمدم بعد
از کمال شوق در سالی ششماه بار بصوم سه ماهه مشروعه بودو اربعین حسینی و موسوی مشغول می بودم بقدر
ریاضات جسمانی و پرهیز از اطعمه حیوانی برخود گذارده بودم که بوی اطعمه معطره و طعم لذیذ انها بوی
مردار و طعم آن در مشام و کامم میرسید از نهی آن مولای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و شراب
عالم جسمانی الف و انس حاصل نمودم و چون بعون الله تعالی تسکین عطش عشق قلبی بشراب کافور
الهی که فرمود إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا
عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا حاصل آمد و التهاب نائره آتش عشق را فرونشانید و آرام قلبی
بهم رسید و بتدریج حالت مصاحبت و معاشرت دست داد و بر خلاف سابق و بالمنا مامور بمذاکره
با طلاب و خلایق شدم که سرچشمه غیبی این عبارت را بگوش هوشم فرو خواند و گفت ذاکر الله
هالك من لم يذاكر الله لهذا بنای معاشرت و مذاکره علوم و معارف یقینیه را
با طلاب و سلاک الهی گذاردم و چون باین حدیث قدسی برخوردم که حق تعالی فرموده تمام عذابی را
که میباید بخلق جاهل خود کنم بعلمائی کنم که فضائل آل محمد را بخلق نمیرسانند و نیز از ابن عباس روایت
لا يعذب الله هذا الخلق الا بذنوب العلماء الذين يكتمون حقائق فضل علي بن ابيطالب
وعترته عليه وعليهم السلام الا وانه لم يمش فوق الارض بعد النبيين والمرسلين
افضل من شيعة علي عليه السلام ومحبيه الذين يظهرون امره وينشرون فضله
و پشت فقیر از استماع این دو حدیث لرزید و خوف و رعب عذاب الهی در دلم پیدا شد
و متذکر شدم که نزول آیه تهدیدیه امر ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در غدیر
خم که فرمود يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اگر در ذکر
ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام و خواستن تعهدات بامر الهی از امت خود مورد نفاق منافقین
و انکار منکرین شوم بهتر از آنستکه در اخفاء ولایت آنحضرت مورد عتاب الهی و عزل از رسالت

و عقاب اخروی میشوم لهذا در منزل غدیر خم وگرمای آن که گویا آتش از آسمان میبارید و عرق سایه
بهیچوجه نبود و هشتاد هزار نفر از امت را در آنجا بامر الهی نگاه داشت و ابلاغ رسالت عهد ولایت
آنحضرت را بهمه تاکیدات و تهدیدات و آیات و احادیث در آن خطبه غدیریه فرمود که حسن
خطبه در چنان روز گرمی در قوه بشری بجز آنحضرت نبود که انشا فرماید فقیر ملاحظه کردم تاکید حضرت
حبیب حقیقی را در انشاء امر ولایت آنحضرت بسر حدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه
و آله بی اختیار بحرکت در آمده و فشار عهد و لایت را فرمود و با فقیران بی پایه و مایه را چه عرض است
که از غضب الهی اندیشه نکنیم و عشتنا بحکم محکم خداوندی ننمائیم لهذا بمفاد آن حدیث قدسی مذکور
کمر همت بر میان بسته در عرض ده سال تقریبا دویست هزار بیت در فضایل حضرت امیر المومنین
و ذریه طاهرین و حضرات اهل بیت عصمت علیهم سلام الله اجمعین نوشتم از آنجمله کتاب آیات الولایه
است که هزار یک آیه در فضائل آنحضرت از کلام الله استخراج کرده ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی
بعضی احادیثی که در تفسیر و تاویل آن وارد از اهل عصمت شده است نقل کردم و اگر بیانی ضرور
بوده است جسارت کرده ام این کتابی شده است که احدی از فضلا اقدام باین امر عظیم نکرده است
و اسامی و القاب آنحضرت که در کلام الله موافق حدیث مزبور جمع کرده ام تقریبا پانصد لقب شریف
و اسم مبارک است که احدی گمان این اسامی مبارکه را نکرده است چه رسد بجمع کردن و نقل کردن
آنها علما اعلام آیات الاحکام جمع کرده اند و فقیر بامر الهی آیات الولایه جمع کرده ام و همچنین کتاب
براهین الامامه که مقصد و ده حدیث نبوی از طریقه عامه جمع کرده ام که هر یک از فضیلت آنحضرت
بیانی قرار داده بقاعده منطق بر خلافت بلا فصل آنحضرت و از طریقه امامیه شیعه لثة و ده هزار حدیث
بر تقویت احادیث نبویه مرویه از طریقه اهل سنت و جماعت مشتمل بر احوال شریف حضرت حجة الله فی
السموات و الارضین صاحب الامر و العصر صلوات الله علیه نقل کرده ام از حکایت تولد
آن نفس قدسی الهی و مشاهده اصحاب حضرت والد ماجد بزرگوارش صورت مبارکه آنحضرت را در
جزیره خضرا و دریای ابیض و ظهور آنحضرت را تماما بیان نموده و اشخاصی که در دوره غیبت بخدمت آنحضرت

مشرف شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیبت و احوال غیبت صغری و غیبت کبری
و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تماماً بیان کرده و اشخاصیکه در دو غیبت بخدمت آنحضرت مشرف
شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیرهٔ خضرا و دریای ابیض و نواب و اولاد و بزرگ
جلیل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تماماً ذکر کرده ام با حادیث صحیحه و احوالات
شیعیان خالص الولای حضرات اهل عصمت علیهم السلام و تفضلات ربانیه و عنایات الهیه و مواعید
نبویه را در حق ایشان با حادیث معصومیه نقل نموده که باعث اطمینان قلب ایشان گردد و آنرا مسمّی ببراهین
الامامیه نموده ام و پس از آن بتکلیف یکی از شاهزادگان جلیل نبیل والامقام حدیث مبارک خلقت
نور محمدی صلی الله علیه و آله که بحریست از بحار توحید و معارف الهیه و حقیقت
رسالت حضرت محمدیه ص در عوالم ابداعیه و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات علویه مجرده
و مخلوقات سفلیه مادیه را جامع و محتوی است در صدد شرح بر آمدم و این حدیث مبارک بیست
برگ است که فقیر بیست برگ آن شرح مفصل نوشته ام و ما بقی را به بیان و ترجمه قناعت کرده زیرا که
مشتمل بر اخبارات که احتیاج ببرهان و دلیل ندارد و از جمله آن بیست برگ یک حدیث مختصر مجملی در اول
آن از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام در توحید وارد است که کان الله ولم یکن
معه شیء و در شرح این فقرهٔ مشهوره بیست نوشته ام و فقیر مذاهب اهل توحید را
از حکمای فلاسفه قدما و حکمای اسلامیین که براهین خود را تطبیق به آیات کلام الله و احادیث اهل عصمت
علیهم السلام نموده اند بر خلاف طایفه اولی که میگویند المتّبع هو البرهان خواه
بیان آنها مؤدی بمطالب آیات و احادیث باشد یا مؤدی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای
این دو طایفه خبط و غلط زیاد در توحید باری واقع شده لهذا اشتباهات آنها را ذکر کرده و برهان
ایشان و خبط ایشانرا در مطلب توحید اظهار و تزییف مذهب ایشانرا نموده پس از آن مذهب اهل
حق را که طایفه علمای ربانیین و حکمای الهیین اند که اصحاب و شیعیان خالص الولای حضرت امیر المؤمنین
و ذریه طاهرین آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و تصحیح مذهب ایشانرا در توحید بر طبق آیات و احادیث

وبرهان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث متین رزین در توحید بقدر دوازده هزار
بیت نوشته ام و دستور العمل از برای اهل دین در اصول عقاید دینیه شود و آنرا مسمی بطباشیر الحکمه نمودم
ملقب بتحفهٔ ناصریه و همچنین کتاب مصباح الشریعه حضرت صادق علیه السلام را که یکصد باب
است در اسرار عبادات و بیان علم و عقل و اخلاق و عقاید و معارف الٰهیه بخواهش بعضی از دوستان
ایمانی عرفانی نوشته ام که چنین کتابی مابین وجازت و متانت در اسرار عبادات و علوم شرعیه
در شریعت مقدسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تمامی بلفظ فارسی نوشته ام
که فوائدش عاید خواص و عوام شود و بعون الله تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فارغ آمدم و پس از این
از کتب علمیه در شریعت مقدسه در ایام جذبه و سلوک بقدر سی هزار بیت اشعار مثنویات و قصاید
و غزلیات عارفانه عاشقانه از فارسی و عربیه و رسائل نظم و نثر در اسرار طریقت و حقیقت و بیان توحید
و ولایت علویه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و شهود قلبی باطنی خود در خلعصات ملکوتیه و
جبروتیه و سیران و طیران در عوالم قدس و وحدت و ولایت الٰهیه علویه بی اختیار و با اختیار از فقیر
سالک سرزده که هر رساله و کتاب و مثنوی از آن از برای سالک الٰهی دستور العمل سلوکی است جامع
کامل و گمان فقیر حقیر این بود که بعد از هشتاد سال عمر و ظهور این کتب علمیه و عرفانیه دیگر رساله و کتاب
و نثر و نظم از فقیر ظهور نخواهد یافت تا آنکه برحسب تقدیرات الٰهیه در این آخر عمر مامور بامر باطنی از
حضرت مولی الجن و الانس علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة العلیة الرضویة الکبرویة المعروفة
الذهبیة علی صاحبها الاف الصلوة و السلام و التحیة شدم که از
فارس حرکت کرده بزیارت ارض اقدس مشهد مقدس فیض یاب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این
سفر ادراک فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلاد متفرقه ایران در هر جا رسیدم و چند صباحی توقف
نمودم بعضی از طلاب الٰهیه بعون الله تعالی و همت باطن ولایت آنحضرت بفیض باطنی بقدر استعداد
خود رسیده بعد از ورود بدار الخلافهٔ طهران که محل اجتماع امنای دولت علیه سرکار رسید که آن اعلی
حضرت اقدس شهریاری ظل اللهی پادشاه اسلام پناه شاهنشاه عالم و قبلهٔ عالمیان و ملجأ اسلامیان

پادشاه حزب شیعه و شیعهٔ خالص اولای حضرت علی بن عمران علیه السلام خلّد الله ملکه و دولته بار
ارباب دول و طایفهٔ علیهٔ علمای اسلامیه و فضلاء اکابر و مجتهدین و طلّاب علوم دینیه میباشد
مجمعی آراسته و محفلی پیراسته دیدم که ارباب هوش و فطانت و اصحاب استعداد و کیاست و طلاب
سیر و سلوک و ریاضت و علمای اعلام در جمیع فنون علمیه و ارباب کمالات صوریه و معنویه و اصحاب
صنایع و حرف عدیدهٔ عجیبه در این محفل شریف جمع آمده بعضی از صغیر و کبیر این جمع را صاحب استعدا
دات قویه و صداقت فطریه یافتم که بمحض استماع معارف الهیه مشتاق سلوک در طریق الهیه میگردند
و آه سرد از دل میکشند و قطرات عبرات از دیده میپاشند که یاد از تذکر عهد قدیم الهی میدهد که در
ازل فرمود الستُ بربّکم و محمّدٌ نبیّکم و علیٌّ امیرالمؤمنین ولیّکم
و گویا آن صوت الهی ازلی هنوز در گوش قلب ایشان است و ظهور این حالات شریفه از ایشان کاشف از
اجابت حقتعالی بقول بلی است و در آن کل نفس از ایشان همانا بگوش یا واز قالوا بلی در
خروش فقیر بملاحظهٔ این حالات ایشان زیاده از حد امیدوار شده برخود متحتّم ساخته که هر یک بصدق
نیّت در طلب شوق الهی نزد فقیر آمدند بکمال اهتمام در تربیت ایشان و تحریص و ترغیب بسلوک الی الله
نموده تا بفیض باطنی مستفیض و بمدارج باطنیهٔ انسانیه عروج نماید و معارف الهیه ایشان را حاصل آید و
بعون الله تا حال تحریر آخر از شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۰۲ میباشد جمعی بنعمت سعادت سلوک در طریق توحید
و ولایت مستعد شده اند و صاحب بصیرت قلبیه گشته اند و مشاهدهٔ آنچه از نظر پنهان است از نتایج اعمال
و طاعات و اخلاق و عقاید خود در مثال خود مینمایند و کمال شاد کامی از این دولت عظیمهٔ طریقت علویه
علیه السلام دارند بقوله تعالی قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَلْيَفْرَحِ الْمُؤْمِنُونَ
و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که فضل الله نبوت حضرت رسول صلعم
است و رحمت ولایت حضرت مولای مؤمنان علیهما السلام است و مراد از طریقت که باطن شریعت
است و حقیقت که باطن طریقت است ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است بقوله تعالی
وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا چنانکه در تفسیر

آن دروازه است که الطریقة ولایة علی علیه السلام است و چون طلاب و سلاک این
سامانرا بانمره از طریق سلوک فی سبیل الله و شناسائی مراتب و مدارج باطنیه انسانیه
عاری و بیخبر یافتم بخواهش بعضی از اجلهٔ سادات و اعاظم اهل سلوک که از امنای دولت جلیلهٔ ایران
و مقربان درگاه حضرت سلطان شاه المسمی بمیرزا محمد حسین والملقب بدبیر الملک وفقه
الله لما یحب و یرضی و اوصله الله الی الغایات الهدایة و العز و العلی که بسیار
شایق باطلاع و کیفیت سلوک و شرایط و لوازم طریقت و حقیقت و دریافت مراتب و معارج معنویه
و مدارک غیبیه انسانیه میبودند و در صدد بشرح این مختصر رسالهٔ موجزه که مشتمل بر معارف ضروریه سلاک
و طلاب در طریق الهی است برآمده تا دستور العمل ابدی برای سلاک و طلاب این دار الخلافهٔ العظمی و غیرهم
گردد و در معرفت شرایط شاهراه مستقیم الهی و شناسائی اطوار اربعهٔ باطنیهٔ نفسانیهٔ خود و اطوار سبعهٔ
قلب خود که مسمی بسبع المثانی بر بصیرت شوند و بصیرت قلبیهٔ خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و
نامیدم این رساله را بشرایط الطریقة و معارف الحقیقة که معین شود سلاک
و طلاب آگهی از معرفت شرایط سلوک در طریقت الهیه و شناسائی حقایق و مدارج و عوالم باطنیه
انسانیه تا منتهی گردند باعلی مراتب کمال خویش و نامیده شوند بانسان کامل و الولی الواصل الالهی و ها انا
اشرع فی المقصود بعون الملک الودود اعلم یا حبیبی و ولدی فی الطریقة افیدک
آنکه هیکل انسانیه بیتی است عظیم و قصری است رفیع از بیوت الهیه که بید قدرت و حکمت بالغهٔ خود آنرا
بنا کرده بقوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و قوله تعالی ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا از برای قرار دادن نور امانت
و لایت خود در آن کما قال عز من قائل انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
و الجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی بار امانت عظیمهٔ کبیرهٔ خود را
که نور توحید و ولایت الهیهٔ علویهٔ محمدیه است عرض کردم بر آسمانها و زمینها و کوهها پس اباء و امتناع
نمودند از حمل آن و حامل گردید آنرا انسان الهی نه هر انسان بتحقیق که او ظلومی است مجهول القدر و حضرت

امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده خطاب باین هیکل عظیم و قصر رفیع دوائك فیك وما تشعر
وداؤك منك وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه تظهر المضمر اتزعم
انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر یعنی درد تو که درد معصیت و طلب معرفت خداوندی
است و سایر دردهای نفسانیه که احتیاج معالجه و دوا دارد و طبیب الهی میخواهد در تو است
و شعور بآن درد نداری و بصیر بر دوای آن که از رشته هستی و هیکل خود را جرم جسمانی کوچکی
می بینی بچشم حسی حیوانی بشری و چون چشم و بصیرت قلبی و روحی هنوز حاصل نکرده نمی بینی عالم اکبری
که حقتعالی بمحض لطف و عنایت بی علت در باطن تو قرار داده است و در باطن تو آن عالم اکبر منطوی
و پوشیده است که اگر بچشم قلبی تو آن عالم کبیر آشکار گردد در تعجب و حیرت خواهی بود بدانکه این عالم
کبری که آنحضرت در باطن انسان بیان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظیمه الهیه است زیرا که
عوالم الهیه پنج است که اهل معرفت آنها را حضرات خمسه الهیه نامیده اند اول از آنها عالم حسی
جسمانی است که آنرا حضرت ملک نامند و بسبب پستی آن نسبت بعوالم الهیه آنرا عالم دنیا نامند
که مشتمل بر سماوات و ارض و جبال است که قبول امانت الهیه را نکردند و انسان حمل کرد که آنرا آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و ثانی از عوالم الهیه که داخل در دایره غیبت است
عالم باطن سموات و ارض است که حضرت ملکوت است و آنرا عالم بین العالمین و عالم مثال و عالم
قلب و عالم برزخ سابق و لاحق نامند و بعضی از حکما آنرا عالم هورقلیا و ارض ثامن نامند و این عالم
است که حقتعالی در قرآن فرموده وبیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
و چون حقتعالی بقدرت و حکمت بالغه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح را با عالم اجسام و مجرد صرف
که روح است با مادی جسمانی صرف مناسبت ندارد لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار
داد و بسبب آنکه این عالم ملکوت ماده جسمانیه ندارد و صورت محض است بجهة خالی بودن است
از ماده تناسب با ارواح دارد و مصور بودن آن بصورت تناسب دارد با عالم اجسام لهذا این عالم
برزخ و رابطه بین العالمین آمد و بسبب تعلق روح ببدن گردید اما عالم ثالث از عوالم الهیه حضرت

جبروتست که عالم عقل کلّی و دانش است و چنانکه عالم ملکوت فوق عالم ملک و محیط بآن بود عالم جبروت
نیز فوق و محیط ملکوت ناسوت است و این عالم جبروت را حضرت ثالثه نامیده از حضرات خمسه الٰهیه و محل عقول
کلیه الٰهیه و عقول جزئیه انسانیه و عقول کلیه فلکیه است ارباب انواع نیز باشد زیرا که هر یکی از انواع
جسمانیه را از سماویات و ارضیات چون انسان و سباع و حیوانات با نوا عها بالتمام و طیور و وحوش در عالم
جبروت یک عقلی مربی است که افراد و اصناف این نوع از آن عقل باطنی و در عالم ظاهر است و امّا
عالم رابع از عالم الٰهیه حضرت لاهوت است که این عالم اله و عالم انوار و مشیت است و این عالم
در قرب ذات الٰهی واقع است و فاصله فیما بین ذات حق تعالی و این عالم نیست و این عالم را اوادنی
نیز گویند و عالم امر الٰهی نامند که معبّر بلفظ کن است پس تمام شد عوالم اربعهٔ الٰهیه که هر یک از آنها
از دیگری اوسع و الطف و اعلیٰ است یعنی حضرت لاهوت اقرب بذات و الطف و اعلیٰ از عالم جبروت
و آن اقرب و الطف و اعلیٰ از عالم ملکوت و آن اقرب و الطف و اعلیٰ از عالم ملک است و عالم ملک
دنیا اسفل از تمام عوالم الٰهیه است که ثمّ رددناه اسفل السافلین و پس از این عوالم اربعه عالم ناسوت
انسانیه است که جامع است عوالم اربعهٔ الٰهیه را و این هیکل انسانی است که آن عوالم اربعهٔ الٰهیه
در عالم هیکل ناسوتی انسانی مندرج است زیرا که بدن انسانی از عالم ملک جسمانی است و از جمیع سماوات
و عناصر اربعه و ارضیات دنیا در این هیکل نمونه هست که این رساله گنجایش تفصیل آن را ندارد و امّا نفس
انسان از عالم ملکوت الٰهیه است که تعلق بفتیله بخاری روح حیوانی بدنی قلب صنوبری دارد و مدبّر
این بدن است و صورت دارد امّا ماده ندارد مثل صورت در آئینه یا در آب و مجرّد بالذات است
و در فعل احتیاج به بدن دارد و امّا عقل انسان از عالم جبروت است زیرا که آن مجرّد در ذات
و فعل هر دو است و او در کش و دانش است امّا روح مجرّد انسان از ذروهٔ اعلای جبروت است و امّا
سرّ انسان که نور است از عالم لاهوت الٰهی است که نور ذات حضرت احدیت است پس انسان
کامل الٰهی جامع عوالم و حضرات اربعهٔ الٰهیه و این عوالم کلیه اربعه در آن منطوی و پنهان است و لهذا
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اوّل ما خلق الله نوری و اوّل ما خلق الله عقلی

واوّل ما خلق الله القلم واوّل[2] و نیز حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان آنحضرت فرمود و بنفسه ختامة الملکوت پس چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که سیّد اولاد آدم و خاتم نبوّات انبیا است ببدنه الشریف و باطنه اللّطیف جامع عوالم اربعهٔ کلّیّه و حضرات الهیّه است شیعیان و اولیا و اجزاء ایشان نیز جامع اجزاء عوالم کلّیه آنحضرت اند چنانکه فرموده اند اوتیت جوامع الکلم و از حضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام وارد است که نحن کلمات التّامّات پس نفوس جزئیّهٔ اولیا ایشان اجزاء نفس کلّیه آنحضرت و عقول جزئیّه اجزاء عقل کلّی الهی آنحضرت و انوار آنها اجزاء نور کلّی الهی آنحضرت است و نیز ایشانند حروف عالیات مجرّده که فرموده اند کنّا حروفا عالیات لم نقل پس محقّق گردید حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه در انسان منطوی است عالم کلّی الهی که مشتمل است بر عوالم اربعهٔ کلّیهٔ الهیّه که فرمود و فیک انطوی العالم الاکبر پس لایق است که انسان الهیّه را ابن مظهر العجایب خداوندی و اعجوبه دهر و نسخهٔ جامعهٔ الهیّه حامل[3] شؤون عوالم اربعه که بهیچ جامعیّت انسان نداند علاوه بر آنکه حقتعالی در حدیث قدسی فرمود لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن امتحن الله قلبه بالایمان مکان حقتعالی که لامکان است در سماوات و ارضی نیست مگر قلب انسان کامل ممتحن او و عارفی دیگر باقتدای آنحضرت فرمود که لو انّ العرش و ما هو اه مائة الف مرّة خطرت علی زاویة من زوایا قلب العارف ما احسّ آیا قلب انسان چه عالم وسیع الفسحه است که قابل گنجایش حقتعالی است در آن و خداوند بی نهایت بی حدّ و غایت در هیچ عالم از عوالم کلّیه باطنیه و ظاهریه خود فرا نگیرد و نمیگنجد مگر در قلب انسان پس ای فرزند عزیز قدر خود را بدان و چنین مظهر العجایب خداوند را اسیر اسیر و دنیا مکن و باطنت را که روح مجرّد و خلیفهٔ الهی است ملطّخ چون جانهٔ حیض زنان بکثافات و خباثات محبّت دنیا و علایق و اسباب آن مگردان و این خلیفه زاده با جاه و عزّت را ذلیل دنیا پرستان و هوا و هوس نفسانی ایشان و خود مفرما چه بسیار حیف است که جواهر لطیفهٔ نظیفهٔ پاک قیمتی را در مزبلهٔ آلوده هم نشین

ما خلق الله روحی

الهام

با اسمایه

بمنبارك الله

و معظم

و مصاحب با خارکش نمائی و از چنین دولت عظیمه خداداد ی و گنج بادآورد معرفت توحید و ولایت او باز مانی و کرو کور و سربزیر رو بعالم ارض و جحیم نفسانی نمائی بقوله تعالی واخلد الی الارض و اتبع هواه و کان امره فرطا نه حقتعالی هدایت فرموده تو را بقوله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی پس ای جان جهان که باطنا سرکش شیطنی در حق تو فرمود بحقیقت سر و دو از جان جانش خوانی و خلیفه زاده خداوند عالمیان قدر خود را بدان و بعد از آنکه فی الجمله باین بیانات مسطوره معتقد ظاهر و باطن خود را بطور علم نه بکشف یا مثی قدم در طریق الهی بگذار و بقدم محبت و بدو بال عشق همت و طیران نماید بذروهٔ اوج ربوبیت

تا از منزله حضیض ارض بشریت نجاستهای بی وجنات عالیه عدن روحانی داخل شده عروج بسمای ربوبیت فرمائی ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندامت که دراین دامگه چه افتاده حال امیدوارم که بنفس کرم اولیاء الهی پس از این بیانات عرفانیه و نصایح شافیه وافیه کافیه کمر همت را در راه سلوک الهی باطنی تنگ ببندی و حرکت معنوی نمائی و باین دستور العمل عرفانی عمل کنی تا بکمال قرب حضرت ربوبیت فایض گردی و لابدان که سلاطین با تمکین گنجی که در جائی ضبط مینمایند منظور شان آنستکه از آفات و عاهات روزگار محفوظ بماند و دست هر جاهل ناشایست بآن نرسد تا بدست بالغ کامل بزرگ شایسته برسد که مطلوب شایان است لهذا بر گنج خود طلسمات عظیمه جسیمه قویه قرار میدهند و طریقه طلسم شکستن را هم در مکتوبی ملبس فی عزیز درج نمایند که هر کس بر خورد بآن نشواند نمود مگر آن کسیکه صاحب آیین الیسان شریف عزیز باشد دقوه و تدبیر شکستن طلسمات گنج را داشته باشد لهذا حق جل و علا که گنج خود را در باطن و قلب انسان امانت گذارد و بجهة التفات با فراد انسان که حبیب اوست و خلیل اوست و کلیم اوست محل گنج را هم پنهان نداشت و صریح فرمود وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا تا تو در طلب گنج الهی حیران نمانی که ندانی که از کجا تحصیل نمائی آنرا و پس از آن طلسمات ثلثه بر این گنج امانت قرار داد که هر یک از دیگری اوثق و اعظم و محکم تر است و گنج نامه بجهة این گنج قلبی و طلسمات آن قرار داد که قرآن مجید اوست و استادی فاضل و کامل

و با قدرت از برای فهم این گنج نامهٔ قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و عترت بعد عصر مقرر فرموده که آنحضرت حجتی از آیات الهیه را که نظیر او نبود در علم و قدرت بجز نبوت
قرار فرماید که این گنج نامه را تفسیر و تاویل نماید از برای طالبان و مشتاقان دریافت بار امانت الهیه
خود یا بقوت ولایت خود طلسمات بشمار شکسته تا راه بگنج امانت الهیه یابند و بکمال انسانیت خود
رسیده کامل و معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای انس و جان و امیر مؤمنان روحی فداه
فرموده که اعینونی علی انفسکم یعنی خود نمیتوانید طلسمات محنت بار امانت قلبی
خود را بشکنید مرا تمکین و اعانت بر شکستن طلسمات نفسانیه این امانت نمائید تا شما را بنعمت عظیمه امانت
الهیه واصل کنم و بکمال شما برسانم و این است جاهل غافل بجد و سعی و از هر روز که این گنجنامهٔ قرآنی را بقدر
قوه میخوانند و نمیدانند که منظور از امر بتلاوت این گنجنامه چه چیز است و از مقصد عظیم الهی غافل و جاهلند
که منظور از این گنجنامه دریافت گنج امانت او ست نه تلاوت و تفسیر و تاویل حرف و وصول بآن موقوف
بوجود عترت طاهره میباشد لیکن انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
و هر کس بکلام آله صرف توسل جست و از عترت طاهره باز ماند در وادی جهالت هلاک گردید و از روی
سعادت راند ید خلاصهٔ مطلب آنکه چون مبتلایان گنج امانت الهیه را با معرفت گنجنامهٔ خداوندی
دانستی بدانکه طلسماتی که حقتعالی بر این گنج امانت خود قرار در انسان داده است سه گانه است اول طلسم
عادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تمنات و هوا و هوس مدنیه و نفسانیه که مادام که سالک
بمجاهدات و ریاضات نفسانیه بار حبیب الهی که ولی کامل است مشغول نشود این طلسم طبیعت شکسته نگردد
و ثانی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است که مجرد و سیال و سیار است و اعظم از طلسم اول است و در
اجزاء عالم هر آنی بی اختیار سیر میکند و در یک جا قرار ندارد و بسیار مشکل است که او را یکجهت در توجه بمبداء
خود و حقتعالی نمایند و از تصورات باطله باز دارند مگر بتدبیر صاحب ولی الهی و مجاهدات نفسانیه مأمور به
او تا در توجه بحقتعالی یکجهته شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجودیکه خلقی است محجوب
خداوندی و تکلیفات شرعیهٔ الهیه است و سبب تشخیص حسن و قبح عقلی است معذلک در معرفت الله

گور و کر و گنگ بنا است زیرا که عقل میخواهد بعقل و دانش جزئی خود معرفت حقتعالی را حاصل نماید و این محال
است زیرا که اگر ممکن باشد که بمیزان کهنی کوه عظیم را کسی بسنجد و وزن نماید و بکیل یک منی بحر را کیل و وزن
نماید نیز ممکن است که بعقل جزئی انسانی خداوند را قدرت و معرفت حاصل نماید چنانکه فرموده
بعقل نازی حکیما تا کی به فکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
و ما دام که این عقل جزئی طالب دانش است راه بمعرفت الله ندارد مگر طلسم دانش او بنور بصیرت
قلب و بینش باطنی زایل گردد و بشکند راه در معرفت الهیه حاصل خواهد نمود آدمی دیده است و باقی پوست
است دیده آن باشد که دیده دوست است و تحصیل دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر بارتباط
با قلوب کاملین بقوله تعالی اصبروا وصابروا ورابطوا و در تفسیر اهل بیت عصمت
علیهم السلام وارد است که یعنی مرابطه کنید با حضرات ائمه هدی علیهم السلام پس تا بدستیاری ولی کامل
الهی طلسمات ثلاثه مذکوره را نشکنند نخورد بگنج امانت ولدنیت الهیه نمایند و بمعرفت توحید الهی
نرسند پس بصدق قلب بگویند اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا لِقَائِكَ الْكَرِيمَ وَعَلَيْهِ التَّسْلِيمُ فِي
دَارِ الدُّنْيَا وَدَارِ النَّعِيمِ پس سالک سبیل الهی بداند که از محاسن این اسم شریف است که در اول
رساله نام گذاردم آنرا از جانب خود بشرایط الطریقه و معارف الحقیقه و پس از نوشتن چند برگ از آن
باطناً از لسان سر و غیبی مأمور شدم که نام گذارم آنرا بقوامع الانوار و لوامع الاسرار و از این اسم
شریف که از غیب برای این رساله تعیین فرمودند بر جلالت شأن این رساله و مطلوبیت آن
در نزد حقتعالی معلوم میگردد زیرا که مشتمل بر شرایط طریق الهی و معارف حقایق خلیفه زاده اوست پس قدر
این رساله را بیابند که بعون الله وتوفیقه مطالب مندرجه در آن نایاب است و در الف الف
از کتب علمیه و عرفانیه یافت نمیشود مگر بتعلیم اولیای کاملین این سلسله علیه رضویه علی صاحبها آلاف
الصلوة والسلام والتحیه پس بعد از تمهید این مقدمات لازمه شناسائی انسان کامل و سایر عوالم مطویه
در هیکل شریف عزیز عظیم او بداند که طالب سالک الی الله را در سلوک بعالم قرب او و در سبیل معرفت ذات
و صفاتش که اعظم مطالب و مقاصد دین مبین الهی است چهارده شرط بزرگ است که بعضی از آنها

وجه تسمیه رساله

از برای سالک باختیار حاصل گردد و بعضی از آنها ذاتی فطریست حسب ابتلای اوست و باید هر که شخص سالک
الی الله این شرایط عظیمهٔ شریفه که آنرا سبع المثانی نامند متحقق نگردد قابل سلوک در طریق الهی معرفت
وبمقام معرفت وقرب خداوندی فایض نگردد وحرکات وریاضات او بدون اتمام این شروط مفید
فایده نشود وَلَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ پس طالب الهی همین که بخواهد پا در دایرهٔ سلوک سبیل
الهی گذارد بر او باد تحقیق شرایط جلیلهٔ مذکوره از اولیای الهی یا کتب ایشان که محتوی این شرایط
تا بصیرت در سلوک گردد اما ذکر این شرایط چهارده گانه سبع المثانی موقوف بر شناسائی مراتب
واجزای باطنی انسان است تا حدود شان وصفت وخواص هر یک از آنها معلوم شود که هر شرطه از آنها
بکدام یک از این مراتب تعلق دارد وقرار داد این رساله را بر چند شطر الشطر الاول در بیان
درجات ومقامات ذات انسانی واسامی آنها باصطلاح اهل معرفت بدانکه ذات انسانیه که مسمی بآدم
است روح جزئی انسان است که لطیفه از روح کلی الهی است که حقتعالی وصف آنرا در کلام مجید
خود فرموده بقوله تعالی يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي واین روح علم
الهی بحسب فطرت وخمیره از عالم امر است که تجلی اول حضرت احدیت است وعالم امر مسمی بعالم
لاهوت است وعالم احدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات جلوه گر آمده وآنرا نیز غیب
ثانی نامند که تجلی اول ذات احدیت است که آنرا مرتبه غیب الغیوب نامند ودر این مقام ذات
بحت حضرت احدیت است نه اسمی ونه وصفی ونه کمالی ونه جمالی جلالی اختیار کرده نشود بلکه غیب
الغیوب صرف هویت است وامهات صفات الهیه عین ذات اوست چون علم وقدرت و
حیات وسمع وبصر وغیر ذلک که آنها را امهات سبعهٔ صفات الوهیت نامند چنانکه حضرت صادق
علیه السلام فرمود صفات کلیه حضرت احدیت جل مجده عین ذات اوست که كُلُّهُ عِلْمٌ وَ
كُلُّهُ قُدْرَةٌ وَكُلُّهُ حَيَاةٌ وهمچنین واز این مرتبهٔ غیب الغیوب خبری وبیانی وادراکی وکشفی
وشهودی نیست حتی آنکه اشاره بر دار نیست ، وگو کاندر اشارت نایدت   دم مزن کاندر
عبارت نایدت نی عبارت می پذیرد نی بیان   نه کسی زان علم دارد نه نشان   وپس از مرتبهٔ ذات

رجوع

سحت غیب الغیوب مرتبهٔ مشیت مطلقه و تجلی اول و عالم امر و عالم لاهوت است که مسمّی بغیب مطلق
و غیب ثانی است و باز صفات اضافیهٔ الهیه در این مرتبه از کمال اجمال بعرصهٔ ظهور نیامده و در ذات
تجلی اول مندرج و مندمج است و عقل نشوند در این مرتبه اعتبار صفتی از صفات نماید تا آنکه در تجلی
ثانی که ظهور روح است از تجلی اول که مشیت و امر است روح اعظم الهی ناشی شد چنانکه آیهٔ مبارکه
یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي ناطق بآن است و در این تجلی صفات کمالیه
اضافیه بعرصهٔ ظهور آمد باعتبار اجمالا نه بطور تفصیل و تخلع ساحت روح اعظم خود را بخلاع صفات کمالیهٔ
اضافیهٔ خود و آنرا خلیفه فرموده در عوالم مجردات و مادیات که حکم فرمای در جمیع عوالم مجرده و مادی است
و مرآت صفات کمالیهٔ ذات اوست و وجه الله اعظم و اسم اکبر اوست و این روح کلی امر الهی روح
حضرت خاتم و ختمیون علیهم السلام است و حضرات انبیاء و مرسلین بقدر شعاعی بهره از نور روح کلی آنحضرت
دارند و ارواح امت هر پیغمبری شعاعی از نور روح پیغمبر آنها است اما ارواح این امت مرحومه شعاع از نور
آن کلی آنحضرت است که با ارواح انبیا و اوصیا سلف در عرض یکدیگر واقع اگرچه ارواح انبیاء و رسل
اقوی و اعظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیا و بزرگان این امت زیرا که در حق ایشان فرموده
عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ بَلْ اَفْضَلُ و در حدیث اهل بیت
عصمت علیهم السلام وارد است نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَشِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ و چون ارواح
انبیا و مرسلین از شعهٔ روح کلی حضرت رسول خدا و خلفاء طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا
تمنای تشیع ایشان را دارند چنانکه در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد وَاِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَاِبْرَاهِيمَ
و در حدیث وارد است که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر آینه ابراهیم خلیل است پس
معلوم گردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیای این امت مرحومه از خمیر مایهٔ شعهٔ انوار روح کلی الهی حضرات
خاتم و ختمیون علیهم السلام است و چون رجحان ارواح ایشان مبینا لهذا بعضی از اهل معرفت که یکی از اجداد
فقیر مؤلف اند و از ارکان و خلفاء این سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه اند و صاحب جلد هفتم مثنوی که مسمّی
بسبع المثانی است روح سالک را مسمّی بشاه روان معتبر فرموده و عقل انسانی را که شعاعی از انوار

عقل کلیه حضرت قائم و خلفاء آنحضرت علیهم السلام است که فرمود اوّل ما خلق الله عقلی
نور عقل سالک را وزیر شاه روان معتبر فرموده پادشاه اسلام را که عدالت لازم طریقه مذهب
آنست ملک اسلام فرموده و عادل شاه خودرای را پسر او لقب داده زیرا که بسبب اختیار
جزئی که در مذهب اسلام معتبر است که یعنی ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل است
اگر بخواهد فعل خیر و شر را نفس میکند و اگر نخواهد نمیکند لهذا پسر بزرگ پادشاه اسلام را
عادل شاه خودرای فرموده که برای خود و اختیار خود عمل میکند و نفس را چون مطیع اسلام و مختار
اختیار جزئی خود است غره و مغرور بانو و خسر این عادل شاه قرار داده و بچه شاه روان معتبر روح اثر را
شروع کرده که وزیر چپ شهروان است و همت عالی روح را که سبب حصول مرادات روح است
میر فتلج و شمشیر شهروان قرار داده و او را میر همت فرموده و صفت سخا را که از همت منشعب است
فرزند میر همت قرار داده و میر سخا فرموده آنرا و انسان کامل را که ولی الهی و صاحب اثبات الهیه
است پیر عشق لقب داده و هوا و هوس نفسانی را که از نفس ظاهر میشود دیک نفس خوانده که مذهب
مین نفس و عقل است که دو وزیر شهروان معتبر اند و غفلت نفس را از حقتعالی قبل از طلب و هوشیاری
او افعی گشنده قرار داده و محبت پیر عشق و ولی خدا را مهره مار خوانده که دافع زهر افعی غفلت است
و چون عقل و وزیر را صفت وعظ و نصیحت است آنرا میر واعظ فرموده و حضور قلب و تفکر عقل و مراقبت
دل و شعور روح را میر حضور و میر تفکر و میر مراقبت و میر شعور قرار داده که آنها امیران دولت شاه روان
معتبر اند و طلب را بیک مبارک فرموده زیرا که طلب خداوند پیک عشق الهی است و قلب انسانرا نی
و دم الهی ازلی روح اعظم را در دل نائی فرموده و شهر سند تن را که محل تعلق روح است شهر ختن
فرموده که تخت گاه شهروان معتبر و دو وزیر عقل و نفس او است و تخت گاه صفت عدل را روم و شام
گفته و صفت فضل الهی را شاه فضل گفته و تخت گاه او را یمن گفته شاه فضل یعنی پادشاه یمن
است و مراد از یمن عالم قرب و جمال و رحمت است که عالم عشق و ولایت و عالم لاهوت باشد
لهذا حضرت رسول خدا فرموده الایمان یمانی والحکمة یمانیة و بدیهی است که یمن

ظاهر چه چیزست بر بنای بلا و دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد اکثر شهر ظاهر بود و بیایست
مدینة الطیبه را شهر ایمان و حکمت بفرماید بسبب بودن نفس مقدسش و آن مثل قول آنحضرت فرمود
حب الوطن من الایمان این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهر یست کانرا
نام نیست زانکه از دنیا است این اوطان تمام مع دنیا که کند خیر الانام و همچنین عالم عدل را که روم
و شام گفت عالم ملال و غضب و قهر و بعد و جهل و غفلت باشد و مقام اهل سنت و منافقان و
مشرکان است چه نفس آنچه از این عالم است جاهل و غافل و بعید از حق و سنی باشند بلکه کافر و مشرک و اماره
بسوء است بقوله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و پیر عشق را حکیم
الهی و مربی و مرشد و معبر واقعات سلاک طریقت فرمود و صاحب مهره مار است که شاهدوان
معتبر طالب آنست و صفات حمیده انسان نفس و لطافت و نظافت و حضور قلب و سلامت قلب
رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و تمکین روح و انس قلب مطمئنه خاتون دختر پیر عشق یعنی از عشق متولد است
و زوجه میر سخا است و رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً را صبایای پیر عشق گویند و تمکینه خاتون خواهر پیر عشق زوجه
وزیر عقل است و لطیفه خاتون خواهر میر همت و نظیفه خاتون خواهر شاه فضل حق رای و حضوره خاتون
دختر سلیمه بانو دختر قلب سلیم است که هر سه حرم پیر عشق اند و آمینه بانو دختر پادشاه چین که شهر عشق است
زوجه میر همت است و غروره بانو دختر عادل شاه است که نفس آدمی است و آفندی شر و آفندی
بدعت آفندی ظلم و جور آفندی خیر با آفندیان دیگر از علمای درباری شهر شام و تابعان عادل شاهند
شهزاده بانو همان غروره بانو است دختر عادل شاه که براهنمای پیر عشق شیعه شد و نامزد
شاهزاده بانو گردید و ابو الخیر همان آفندی خیر است از جمله آفندیان که بدستیاری پیر عشق شیعه گردید
و نامزد با ابو الخیر شد و لشکر عادل شاه خود رای که قوای نفسانیه اند که تمامی سنی اند و با غروره بانو
از شهر شام به شهر عشق آمده اند و لشکر شاه ابو الفضل حق رای پادشاه چین که قوای روحانیه اند و تمامی
شیعه اند که با میر همت همراهی لطیفه بانو دختر شاه فضل یعنی از شهر چین به شهر عشق آمده اند و میان این دو
لشکر سنی و شیعه در رفتن تن نزاع شد عظیم برپا میشود و در اول سلوک این نزاع میان دو طایفه

در شهر بدن که حصن است ثابت است و شاه روان معتبر باد و وزیر یمین و یسار که عقل و نفس
است باین جهاد اکبر فی سبیل الله گرفتار اند چنانکه حضرت رسول خدا فرمود مرحباً بقومٍ قضوا
الجهاد الاصغر وبقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر
قال الجهاد مع النفس مراد آنحضرت این جهاد است که از برای سلاک الهی در شهر تن که حصن
است برپا است و شاهزاده کان پادشاه روان معتبر از غروره بانو که شاهزاده معتمد و شاهزاده
جاه و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه و رتمامی اول ستنی می باشند و هوا و هوس که پلیک نفس وزیر است
بسوی عقل وزیر است ایلچی این شاه زاده کان خواهد شد و نزد علاول سفاه پادشاه شام
چند بیان این است اجزای قوائی باطنی مرآت نفس و عقل و روح سالک ماتقی آنها آنچه ذکر نیامده در ضمن
بیانات و اشعار منقوله معلوم خواهد گشت الشطر الثانی در بیان شرائط چهارده گانه سبع المثانی
است از نشان پیر عشق و ولی کامل الهی مرشد سلاک سوی کعبه حقیقت اما شرط اول از شروط
سبع المثانی از برای تشریف پابندکان هر که رادی که راه روان سوی کعبه مقصود حقیقی الهی اند قابلیت
ماده است که فرزند ملکیه خاتون خواهر عشق الهی است اند عقل نشین و وزیر روح سالک و مادام که
توجه عشق و ولی الهی که در سلسله ولایت الهیه صاحب سند و تمکین است شامل عقل سالک
نشود که در وطلب اول در او پیدا شود و بعد از آن شوق و بعد محبت و بعد عشق الهی مادّه سالک استعداد
و قابلیت پیدا نخواهد نمود از برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ جلیل عز نخبه
جناب اکمل العرفاء المتأخرین و سند المجذوبین و سند العارفین رکن السلسلة العلیه جدی الاعلی شیخ
نجیب الدین رضای مجذوب قدس سره العزیز در مثنوی خود که مسمی بسبع المثانی است و آنرا جلد هفتم
مثنوی مولوی ره خوانده است بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرائط مذکوره اشعار
آنجناب را شاهد می آورم صبح چون شد شاه سوی عشق شد دیدن عشقش بدل مرشوق شد آن
مبارک سایه کانش طلب نیک رای و هوا و وفا با حسب میر همت با سخا حاضر نمود بر عروسیها
در رخصت گشود آنچه بود از لازمه هر زفاف کرد حاضر شهروان هر کفاف همراه گشتند یاران

حلیه شان پیر عشق و عقل و همت باردان معتبر شد آن محب پیر عشق داد مثالک جا بدل تدبیر عشق پیر را
تدبیر چون بند آشکار داد اوستن بیاید استوار شیخ الاسلام شریعت را حضور گشت پیدا بست عقد چار نور
آن لطیفه خواهر همت بعشق داد و بستند گوهر بحر دمشق پیر گشا گوهری پیدا شود از لطیفه کان محقق تا شود

قابلیت نام او آمد ز حق
کار رها سے عشق از او بند و نسق

آنچنانکه در دمولانا حنبر
از صفات بایزید آن پر هنر

از ده خرقان رسد بوی یمن
بعد چندین سال آمد بو الحسن

باز کشاد او که بوئے از یمن
بر شام آید از آن ویس القرن

خواهش همت بعشق حق سپرد
کوی همت راز عشق دل ببرد

عشق هم بربست عقد نو کاشش
بر سخاوت داد کلی حاصلش

بست عقد مطمئن خاتون را
باسخاوت آنکه زینتو نه را

معتبر زین شد محب خاندان
شیعهٔ آل محمد شهروان

هر بحیر ابس نو از شهها نمود
آن زمان کو در زن گنج بخش بر کشود

رای دانش خواست کو از بهر عقل
عشق را همشیره بستاند به نقل

عشق را آنکه خواهر چونکه بود
بر وزیر عقل را اش چون نمند

گفت باهمت که تو ای دلپسند بر
خویش بود دگر سرفراز آید و زیر

از فراست عشق حق دریافت این
گفت نیکو باشد این از بهر دین

عشق آن نیکنسه خاتون خواهرش
عقد عقل آورد نیکو گوهرش

[illegible] نیک نسب بند با عقل جفت
عشق دیگر گشت پیدا در نهفت

آن لطیف آورد یک مجذوب حق
یعنی انسانے که بد مطلوب حق

بعد قرن صد شود پیدا یکے
از یمن ویس القرن سان بیشکے

جان فدای احمد مرسل بند
خویشتن را در یمن اکمل نمند

قابلیت نام او آمد نسق | آمد او از عشق و ملحق شد بحق

جمله با شادی نشستی روز و شب | همچه عشاقان با آواز و طرب

چون زفاف آمد از ایشان برجهید | فرزندان پاک از ایشان شد پدید

بعد چندی آمدند اندر وجود | گوهران پاک از حی ودود

مطمئن آورد و فرزند پاک | راضیه مرضیه چون خور تابناک

آنچه می‌بخشد از حق روز و شب | گشت پیدا هر ایشان بی تعب

آنچه می‌بخشد از درگاه دوست | یافتند از عشق حق بیرون ز پوست

طوطیه نمودن شهروان معتبر با عقل از برای عزل دزد نفس خود

شهروان گفتا بخلوتگه به عقل | طوطیه فرما که سازم نفس عزل

عقل گر روش در زمان این وسوسه | که نمی‌ترسی ز اهل مدرسه

در پناه مدرسه کرده است نقل | او مصاحب کرده خود با اهل جهل

در پناه جزوها بگریخته | خلق خود بر حبل شرع آویخته

در پناه علم بس جهل خفی | کرده خود را موزیانه مختفی

خود بگو ای شهروان با عشق خویش | تا رهاند او ترا زین زهر نیش

شاه گفتا من بگویم این سخن | تو بگو گر میتوانی عقل من

عقل گفتا من کجا دم میزنم | کار و بار خویش بر هم میزنم

گفت با همت روان کی حاتمم | گر کنی اظهار با عشق از کرم

رای عقل و شهروان با کوکبه | خواست سازد قتل نفس وسوسه

برنشاند عشق را بر جای او | تا روان گردد بدانش جذب هو

عشق گفتا ای امیر محترم | بعد از این کارت من از جان میکنم

من ندارم سندی اندر زمین | سندی نیست جز عرش برین

نفس را معزول کن از شان روح — تا ز جذب عشق حق یابی فتوح

چون شود معزول گیرد از تیاض — خود سوار رخش راهی یا بی بیاض

قتل او کردن بسے آسان بود — رو چرا مرکب از و سامان بود

تو روان و عقل تو آمد سلیم — من چه بشناطه به پیش حق ندیم

کار عشق و جذب مطلق میکند — این چنین تبدیل را حق میکند

مجرما زان سخن بس آشکار — میکند ظاهر بایشان کردگار

حکم نفس آمد بحکم عشق کم — سیر پیدا شد بشد معزول دم

روح قدسی میرساند خود سروش — هر کسی کو وا رواند در قلب کوشش

همت عالی مردان خدا — میشود آخر بدیشان رهنما

مشهوران پرسید از رمز نهان — گر بیارد پیر بهر ما عیان

گوش و چشم ما بحق روشن شود — گلخن ما از کرم گلشن شود

اما شرط ثانی دیدهٔ قلب باز داد است که آنرا بصیرت قلبیه نامند و باعث اینکه در بعضی این دیدهٔ دل بصحبت پیر کامل عشق پیدا میشود و در اکثری حاصل نمیشود بدانکه این نعمت بسبب اسباب سابقه وجود سالک است مثلاً اگر نطفه پدر و مادر از حرام پاک باشد بجهة تقوی در دین خود و از بدن اجتناب از محرمات ماکولات و افعال محرمه و همچنین اخلاق پدر و مادر مهذب باشد از سوء اخلاق و لقمهٔ حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت را مرتکب گردند و اخلاق حسنه را تحصیل نمایند و مجملاً شریعت مقدسه در ارتکاب مامورات و اجتناب از مناهی منقاد و مطیع باشند لامحاله نطفه که از صلب پدر جسمانی در رحم مادر جسمانی افتد نطفهٔ پاک باشد و قابل تعلق گرفتن روح قوی است بآن و اگر غیر از این باشد البته نطفه ناپاک شود و روح متعلق بآن روح انسانی ضعیف باشد بدانکه مثال این مطلب این است که نطفه انسانی بمنزلهٔ فتیله است که اگر قطن آن پاک باشد و روغن آن فتیله لطیف باشد و چراغدان نیز

نیز پاک و باصفا باشد یقین که شعله بسر حد کمال باشد و روشنائی آن زیاده و قوی باشد همچنین
اگر نفس آباء و امهات از اخلاق ذمیمه مهذب باشد و صلب و رحم آنها با لقمهای طاهر و طیب باشد
و ازدواج ایشان بروفق عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شهوتهای غیر مشروعه پاک باشد و
مرتکب طاعات و مجتنب از معاصی الهی باشند نطفه که از صلب آباء در رحم امهات می افتد
پاک و طاهر است و چون نفوس بر حسب امزجه بقاعده حکمت افاضه میشود این فتیله نفسانی سالک
بسبب پاکی اسباب سابقه مثل فتیله چراغدان پاک و طاهر است نور روحی که باین نفس سالک
از عالم مجردات تعلق میگیرد و نور قوی است مثل شعله که بآن فتیله پاک تعلق میگیرد لهذا این روح
شریف مجرد سالک قوی از جهه نفسانی اوست و روح او نفس او را منجذب میکند بحکم غلبه بعالم
روحانیت و این شخص در اوایل احوال و شعور عقلی مجذوب بعالم روحانیت و حق میشود مستعد
است از برای آنکه بصحبت پیر عشق الهی صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پیر عشق
که ممتلی از نور ولایت الهیه است در نفس حنانه شایق او بیفتد و این نور با بیاری ریاضات و
مجاهدات قوی گردد تا آنکه بحد نه ماهه می رسد و قابل تولد و دخول در عالم ملکوت گردد و چون
این فرزند ملکوتی فطرتش از نور ولایت پیر عشق است و ملکوتیت دارد چشم او نیز ملکوتیت دارد که
مشاهده صور ملکوتیه میکند و گوش او نیز ملکوتیت دارد و آواز ملائکه را بالهام میشنود و دهان
او نیز از ملکوت است طعوم اغذیه ملکوتیه را میچشد و مشام او نیز ملکوتی است روایح عطرهای ملکوتیه و
الهیه را می بوید و این مولود ملکوتی را فرزند قلبی مینامند و پدر این قلب و فرزند ملکوتی پیر عشق و صاحب
ولایت است و مادرش نفس حنانه مشتاقه سالک است چنانکه حضرت رسول خدا فرمود انا
و علی ابوا هذه الامة و صاحبان ولایت جزئیه را که پیر عشق مینامند چون از این دو صاحب ولایت
کلیه ظهور یافته اند لهذا ایشانرا هم پدر سلاک و مجذوبین مینامند و مادام که طایفه مجذوبین و سلاک
سنخیه و ازدواج با پیر عشق و صاحب ولایت حاصل نکنند صاحب قلب و بصیرت قلبی نگردد الا من
اتی الله بقلب سلیم و در حق این صاحبان قلوب وارد است و مراد سلامتی قلب ایشان

از امراض

از امراض لطفیل متابعت پیر عشق است که بنور او از امراض نفسانیه سالم میشود و بکمال میآید و بزیادتی
متابعت و مرابطه با پیر عشق در ملکوتیت قوة بهم میرساند و بدو بال عشق و همت از حضیض بشریت در
عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا باوج سماء ربوبیت واصل میگردد چنانکه حکایت
این مرابطه با صاحب ولایت در شریعت مقدسه در کلام الله وارد است بقوله تعالی اِصْبِرُوا وَ
صَابِرُوا وَرَابِطُوا و در حدیث وارد است که ای رَابِطُوا عَلَی الْاَئِمَّةِ اما اکسابیکه
اسباب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها خلل است قابل جذبه اولا و بعد
مصاحبت با پیر عشق و صاحبان ولایت نیست و اگر با ایشان رسد صحبت ایشان در نفس و روح
او اثری ندارد زیرا که جنبه نفسانیه ایشان غلیظ و کثیف و جنبه روحانیت ایشان ضعیف است
پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المثانی راهروان در سبیل الهی قابلیت از برای ازدواج با پیر
عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده اند و شرط ثانی آنها دیدهٔ قلب در زاد است که بسبب
استعداد فطری که دارد پیش از وصول به پیر عشق و ریاضات بعضی آثار باطنی در خواب از برای او دست
میدهد و بمحض وصول بصاحب ولایتی که او را پیر عشق نامند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ
اکتساب فرزند قلبی مینماید و در ملکوت الهیه سیران میکند و در آخر امر بطیران نیز خواهد رسید
و بدانکه این نطفهٔ محبت که از صاحب ولایت و پیر عشق در رحم نفس جنانه سالک مستعد میافتد آنرا
مهرهٔ مار نامند که اعجاز کشتن افعی غفلت با اوست و هزار فواید دیگر دارد که بشرح خواهد آمد چنانکه جناب
شیخ نجیب الدین رضا رکن سلسلهٔ علیه ره میفرماید از لسان پیر عشق زود باشد در کنجی وا شود مهرهٔ اعجاز ما [illegible] شود

مهرهٔ مهر من از کنج ازل	شد برون از بهر تبدیل بدل
همت عالی و جذب مهره ام	عقد بندد مشتری و زهره ام
از یمن ویس القرن پیدا شود	در محبت واله و شیدا شود
آفتاب چهر خود را از نور خود	تیره سازد سازدش ما جور خود
راههای دور نزدیک آورد	عقل جزئی را به تشکیک آورد

روشه

عقبهای الف را در آیینه
معتبر را جز بینکی در حضور
ساز در دو بیدا چنین روح روان
اکمل الاجزا عجایب مظهری
الغضنفر فتنه عشق احمدی
اندلا در شاه روی دلفریب
شه سوار سند کل سروری
قطب عالم مرکز روی زمین
ما همه خسته از آن کل آمدیم
حق چو خواهد او لیاقش با حضور
ابروان معتبر خوش دار هوش
حق تعالی نور خود آرد تمام
چهره ها پاشید هر اعجاز ها
هیچنا نکه در دهان آواز ها
معتبر گردید مست از این کلام
در زمانی کو بهوش آمد بگفت
یا ربا اینجا کجا بد من شدم
دیدم اینک نقش میشد با نغم
گفت با عشق ای امین حضرتش
ناله و زاری و بیتابی آن
گفت حیرت وا نمام ابروان

روشن آرد از حضور ماسه
چون شود پیدا بیاید خود حضور
معتبر سان در میان مردمان
شیر حق دان و دلاور پیکری
گوهر گنجینهای سرمدی
هر زمان بنموده یک صورت غریب
کان کس او را است قطب حیدری
مرکز کونین خاتم را نگین
همچو دست و رجل آتش ور بدیم
میشد اخراج از ظلمت نور
تا بیابی نکته ام لیکن خموش
بر طریق واسطه بخشد نظام
میکند از دو نغمها بر سازها
در درون سینها خود رازها
گریه کرد آغاز و رفت از خود تمام
یک زمان گویا شدم از خود نهفت
گر نبودی نقش اینجا مبهم
خود نشنیده است آنکه بیند فارغم
جانها را فارغ آرد ز معلمش
عشق را آورد باز اندر بیان
تا بیابی اندر این عالم نشان

اندر این نشأهٔ کنم پیدا سترت
چارده شرط است گویم بهر تو
شرطهاست اعجاز سنی
نکتهٔ سبع المثانی بعد از آن
میکنم پیدا با مداد همت
بعد از آن همت فرستم تا یمین
فضل حق آرد بتو هیجان و تن
مهره‌ات را خاصیت آسا کنم
با تماسی بلندت سیرها
صورتت را سربلند آرد جهان
اجر خیر از واسطه پیدا شود
آنچه ظاهر گردد از اعجاز آن
چون بکمال نفس ناطق دین بود
او چو مکتوب است احمد قاصدش
حمله از تعبیر خواب پر ظهور
عقل کشا شهروانرا گاهی میسر
زو طلب کن تا بنقل آرد تمام
تا که بعد از نقلهای معتبر
شه طلب کرد آن زمان از پیر شرط
وعده بر فرمود آن پیر راه
آن کلماتی که تا مات آمده

چرخ را سازم معنی چاکرت
یک بیک تا جان تو یابد نمو
ختم اتمام نبوت با علی
کان ز مکتوب نبی آمد عیان
شهروانرا چون بیاید مرحمت
که رساند اجر خیرت تا ختن
پشت سازد بهر تو شاه یمن
صد جهان انسان دمت پیدا کنم
روشن آرم بر تو آخر خیلها
که برآری سر ز چین لامکان
واسطه این مهره را افشا کند
نیست جز سبع المثانی در بیان
همچو قرآن ظاهر از خاتم بود
آشکارا کرد حکیم ایزدش
میشود ظاهر بأشراط حضور
چارده شرطی که گفتی بی نظیر
کار استکمال یابد نظام
معتبر گردد ز همت بهره ور
که بود با کاملان تعمیر شرط
که کنند از شرط ره تعمیر شاه
چرخ از عرفان آن مات آمده

چار ده شرطی که ختم کامل است | از مثانی تسبیح آنرا شامل است
چون بیارد شرطهای چارده | بعد از آن همت بیارد رو بره
اجر خیر شد شود زد آشکار | فضل حق را وانماید اعتبار
بهره اعجاز مکتوب از یمین | همت عالی بیارد تا ختن
همت آید سربلند از معرفت | همچو مجذوبان بیابد تربیت
طی کند ظلمات را چون خضر راه | آب حیوان آورد او بهر شاه
شهروان عقل را چون سالکان | تربیت بخشد ز صحبت هر زمان

سؤال عقل از پیر عشق

اسباب راه همین را از برای پیر همت عقل گفتا ای تو کامل در عیان
چیست اسباب ره همت بدار | تا که خاطر سازد این شاهراه نهر همت آنکه بستان جان

پیر گفتا شهروانرا کای امیر | بهر طاعت راه وقف کن بر حق دلپذیر
با غلامی کن تمنا نام اوست | تحفه لیس یا شد تو را از بهر دوست
همره همت نماند در سفر | تا بجویم من برایش ما حضر
ساز راه او بگویم یک بیک | بعد از آن از راحلهای فلک
راه دور الف عقبه در رهش | تا کنم از هر یکی دل آگهش
شهروان گفتا که گردم وقف من | با تمنا بهره در راه یمین
پیر گفتا همت عالی کمند | خود بجذب عشق این ره می برد
عمر باشد مایه او تا رسد | تا از آن سرمایه خود سودی کند
زاد راه او نوافلها بود | که عملهایش تقوی در رسد
جوشن ار خواهد کند خیرات را | گر تصدق به شود طاعتها
گر کمان خواهد رکوع آرد بپیش | از قیامش تیر گردد حاضرش
تیغش آیات کلام الله بود | خودشناسیش هست تسبیح احد

۳۲-۵

نیست بهر او عموری جز صلوات / زور بخشد قوت او را حیات
هم ز صلوات نبی کبیر و نظام / ساز زاده همت عالی مقام
راه حج است ز گوشش چون سیر / شکر و استغفار و صبر با هنر
توبه کردن پیش از اینها لازم است / هر که تلقین یافت حق را کاسب است
مرکب شوق و رضا این ره رود / سر چه گو در پای مرکب میرود
ساز نبشدی و انیک ساز راه / منها یم من بیان از بهر شاه
راحله توحید علم و عمل دان / دیگر اخلاص و تواضع بعد از آن
پس محبت شد شفقت پس رضا / صبر و تسلیم و توکل بر خدا
ضد اینها را بباید دور کرد / کفر و جهل و شیطنت را با حسد
پس ریا و کبر از دل بر کند / دل ز بدعت و ز طمع خالی کند
خالی از خوف و ملامت و ز نزاع / خویش را گر کرد باید اشفاع
راحله این است از بهر همت / زاد و راه عاشقان با صفت
من نمودم خاطر از بهر شمشام / ساز و زاد در راه کعبه و اسلام
با تمنا بهره بود از شهروان / که همت کرد بهره پیش از آن
من که عشقم این صفتها در دست / هین در کنج صفت بگشا دست
تا که یابی همت پیران عشق / تربیت یابی ز مردان دمشق

در بیان رموز و اسرار و عجیب و غریب و سبحانی کردن پیر عشق شهروان معتبر و میر همت و عقل و سخا را از برای تلقین اسرار طریقت شیخ شهروان و همت و سخا

آمده جهان عشق با صفا / پیر عشق آن سرور عالی مقام
کارهای عاشقان زو با نظام / مجلس آن را است از بهر دوران
تا که همت را بیارد در میان / همت عقل و سخا را گر شاد از غنهائی که بدره را مراد

گفتا ز روی دلالت کز شما — هر که را باشد بدل عشق خدا
بایدش گفتن معین قصد خویش — نابینا شد طالب مجهول کیش
چون شدش تعیین مطلب بعد از آن — سر نهد در جای پای رهروان
هر کرا نبود معین مطلبش — عاقبت خیری ندارد کاسبش
دیگر او باید بداند اصطلاح — تا بیابد در ره مطلب فلاح
چون نداند اصطلاح عاشقان — چونکه عشق آید فرو ماند از آن
زانکه عاشق را طریق دیگر است — پیش عاشق غیر عاشق کافر است
همچنین فرمود شاه مولوی — در دوم جلد از کتاب مثنوی
مذهب عاشق ز مذهبها جدا است — عاشقانرا مذهب و ملت خدا است
بلبل عاشق در این باغ وجود — اصطلاح چهچهه خود وا نمود
گر نویسم من از ایشان اصطلاح — آشکار آید قیامت در صباح
باز بلبل عاشقان دم دم زند — هر کرا سوریست بر ماتم زند
شعلهٔ آواز سرمستان عشق — میرسد در گوش مردان دمشق
صحو مانرا محو سازد در وصال — کاملانرا اکمل آرد در خصال
چون بخیزد از یشه باز دل — بشنود قوقوی أَتْمَنَّا ز دل
قوقوی شه ارجعی سوی وطن — عاکسرا معکوس بردن زین بدن
روح عاشق را بپا در وا زمین — بهر عرفان خدا تا این خفتن
آن ختن تن خوان و خویشرا بمان — این یمین من دان و یاسینرا بمان
اصطلاح عاشقان است این سخن — که تو صوفی خواندی ایشانرا بطن
این موحد سیرتان با کمال — پاکبازان حریم ذوالجلال
روز شب بازندگان این قمار — پاکبازان بهر عشق کردگار

پادشاهانند دربند تعین
مرغ لاهوتند در پرواز خویش
تا حریم کبریا پروازشان
تاجداران ولایت اهل دل
سجده گاه روی ایشان وجه غیب
هرکرا شد روبرو آن آینه
طفل معنی را اگر پیدا کنی
وجه غیبی هست آن وجه اول
آنچه حق پیدا نمود از قدرتش
احسن الخلق خدای بیمثال
قدرتش او در جمالش ز جلال
هرکه دید آن وجه را انسان بود
صورتش معنی ختم انبیا
این کمالات و خط و خال آیته
سی و دو خط است اندر وجه ذات
رو بخوان و جنّت وجهای همت
سر سبحان الذی اسرای غیب
خال و خط و مصحف رویش ببین
این ودیعه نیست بهر هر کسی
دل بده ای شهروان بر گفته ام
بیست و هشت کمال وجه غیب
رسته از سود و زیان این زمین
تیر پرانند در ناسوت کیش
شمع و گل مشتاق این آوازشان
کشته در بازار محبت مضمحل
که بود آیینه گفتا ز غیب
می نماید عیب آنرا آینه
صورت غیبی حق پیدا کنی
روح و عقل و دُرّ بیضای مکمل
اندر آن وجه است پیدا صفوتش
قدرتش پیدا نمود وجه جمال
کرده پیدا خط و خال با کمال
کارهای غیبا و آسان بود
یعنی احمد پادشاه اولیا
اندر آن پیداست چون خورشید و ماه
رو بدو کن تا شوی از خویش مات
تا شود بیرون ز ستر جمله عمت
هست دل را بر یقین در سر حبیب
بیست و هشت است آن ودیعه ای امین
کشتی بحر محیط هر خفی
تا بیابی ستر حق از گفته ام
بر تو فاش کلّیش بی شک و ریب

لیک در انجام این سبع المثان
در شرایط جزئی آن را شنو
این بهای بردن نفس عنود
این شرایط را که تا اتش نظام
هر که خواهد جسم را نفس آورد
تا که سازد همنشین با سروران
همنشین گردد با ایشان در وطن
بایدش خوردن شراب معرفت
هر که را اخلاق چون ایشان بود
هر کسی اینجا بماند جسم و جان گذرد
ز آنکه روح نور جسم آن شد است
خط و خال و زلف کاکل را ببین
چشم جادو و کمان ابروان
گونه گونه نوربخش نور پاشش
از لب لعل گهر پوشش شنو
غبغب و چاه زنخدانش ببیا
قدرت حق را ببین در وست آن
آن الف کاندر دهانش خط کشید
سر ما اوحی ز گوشش دشنو
سر معراج است خط استوا
قاب قوسین خیا ستا این بوز

میرسد بهر تمام شهودان
ز آنکه تا مات است دفع حسد و
نکته چند نیست کاید در ظهور
کلمه چند است تا اتش بنام
با که نفسش همچنان روحی کند
روح خود رای مخبت فاندان
همچو همت پادشاه همین
بایدش موصوف گشتن بر صفت
حشرشان بیشک با ایشان میشود
او کجا عبد ملیک مقتدر
جسم از روحی چنان کی آگهست
تا شود این رمزها دلنشین
خنجر مژگان خدنگ دلنشان
چهره آتش فشان پر ضیاش
سی و دو لؤلؤ ز اصدافش کرد
گر تو هستی با عجب پا ببیا
مشکافد سر معنی بی گمان
بارگاه کبریا آمد پدید
کامد از گفتار پیغمبر بدو
ستی دو حرف کلام کبریا
سرها نشش چه پیدا میشود

تو بعجب سربستا این کشا رها | می برآید از نفس استارها
کس نگفته آنچه من کرده م بیان | از سر اسرار شاه رو بلان
مرتضای مجتبی از سر هو | دم بنطقم بست و گفتا خود مگو
میرایم این زمان از نای او | سکته بر حرفم مگیر ای بی هنر ملو
اقتلونی میزنم وقت سماع | میکنم هستی خود را من وداع
دست افشان میرسم از کوی یار | یار که بود آن کریم کردگار
گفت مولانای رومی این سخن | تا که دریا بی نشانش شد من
اقتلونی اقتلونی یا ثقات | ان فی قتلی حیاة فی حیات
تو مکن تهدیدم از کشتن که من | تشنه زارم بخون خویشتن
الوداع ای عاشقان کوی یار | چون نماندم من بماند کردگار
دوست مولا سیر داد ارشمن | چون فنا گشتم ز خود اندر بدن
این بدن سنگیست دریای دلم | وین دلم سنگیست بهر حاصلم
حاصلم چه بود درو آن معتبر | معتبر چیزی که بود مختصر
آنکه بود مختصر روح کل است | که زنشر این بوستانها پر گل است
شهره ان گفتا همت کای عزیز | گردنت باید سخنهایم ممیز
بهر تو این نکتها زاد ره است | ارمغان شاه فضل آگه است
می بیابشد تو را سوی یمین | تا شوی آگه ز جذب دل وطن
در پس زانو نشستن ذکر کو | همت خود را ببین تنها سو
بر نشستن در خلوت و خود را میان | تن ببر تیغ آرزو مرکب کن گردان
لانبغی خویش کو اثبات کن | از نفس احیای هر اموات کن
حسل نغنتا از نفس گیرد برو | چون عیان شد برق سوی او بدو

عقبه‌ها را طی نماید بگذران — خویش را از ظلمت با صاحب قران
چونکه ظلمات وجودت طی شود — آب حیوانت هویدا می‌شود
خضر سان ماهی مرده زنده کن — خویشتن را زان یقین پاینده کن
بهر اسکندر بجو آب حیات — شهروانرا اجر نیکی کن برات
رو خلیل آسا ببین خورشید و ماه — هوش دار آنجا که نبود آن آله

الشرط الثالث از شروط چهارده گانه سلاک طریقت فی سبیل الله و رهروندگان راه حقیقت اهل الله کثر الله امثالهم احتراز و دوری از منکران جاهل و بدبختان غافل از حق تبارک و تعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی سردی هواهای نفسانی برخیزد همینکه سلاک الهی برخورند نفس سرد ایشان سالک گرم رو را سرد میکند و از گرمی در سلوک الی الله می‌اندازد و چون از اهل ظن و وهم اند و از عالم یقین خبری ندارند اوهام و شکوک آنها باعث شکوک قلبی سالک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در نفس سالک اثر نماید و او را از عالم هشیاری بغفلت اندازد و گرمی و هوشیاری و یقین سالک را بتدریج از صحبتهای واهی بی حقیقت خود و انکارهای بی معنی نفسانی میدزدد و خطرات ابلیس و نفسانی در قلب سالک پیدا کند و مصاحبت این طایفه مورث ضررها و فسادهای بسیار است در باطن و ظاهر سالک چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند صحبت نیکانت از نیکان کند نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت ار نبود نصیب باری از همصحبتان بد شکیب و در شریعت مقدسه وارد است که احتراز از منافقین و منکران باطنی ولایت حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة و السلام از برای مومنین واجب و لازم است زیرا که باعث تشکیک و سستی مومنان در ولایت آنحضرت شوند چنانکه جناب ابوذر غفاری و عمار یاسر با منافقان و منکران جهت الاتفاق نشستند عمار را دید که از عهده تشکیک

آن منکر میرفتی آمد از نزد او برخواست و گفت یکباره جوئی دین خود را اگر شر این منکر محفوظ میدارم
و حنا ببا بوتر رحمة الله علیه چون در امر دین و ولایت و یقین قوه داشت نشست و با آن
منکر مناظره و مجادله کرد و براهین از برای او آورد تا او را از انکارش سست و ساکت نمود پس
سالک الهی بر حسب امر خداوندی و تاکید حضرت رسول صلی الله علیه و آله باید از اعتراض
منکران جاهل احتراز نماید و همنشینی ایشان را موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند
که آن منکر را ساکت کنند یا براه بیاورند تا وقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه حضرت
قدوسی انتساب اکمل العرفاء المتأخرین شیخ مشایخ طریقت و حقیقت شیخ نجیب الدین رضا فرموده
شرط سیوم از آن چارده شرط گزین که از او سبع المثانی شد یقین احتراز از همنشین منکر است
زانکه منکر در حقیقت کافر است منکر اهل صفا کافر بود بلکه از کفار دین بدتر بود کافر دین
از تعصب کافر است کافر اهل صفا از مادر است زانچنانکه کو منکر صفا است از برای
لعنت و نار و بوریا است زانکه چیزی را که نام او صفا است ضد او کین و کدورت ناصفا است

هرکه او هم پرستشهای هواست / هر صفا رو بر رضای خداست
نه چنانست هرکه مادرزاد شد / چون بیابد قوتی شداد شد
هر صفا چون با کدر شد همنشین / کسر قوت کرد و آن تیره جبین
از کدر زاید کدر بی گفتگو / از صفا زاید صفا جان غنچو
گر تو خواهی رنگ یار خود شوی / از در اخلاص آمد شد کنی
مخلص با کسر مرد فاضلی است / مخلص با فتح شخص اکملی است
تا تو نی مخلص خطر داری براه / تا نفرسش صد ضرر داری براه
در ره کعبه تو ئی چون حاجیان / در طواف کعبه یا در هر دوان
غفلت ره حاجیان را گم کند / بی نصیبش از می زمزم کند
راه غفلت گر زدائی حاجیی / هر زمانی بر طریق سیلی

چون بقرب حضرت شاه میروی — حبذا گر خویش نیکو میروی
گر بقرب او رسیدی هوشدار — قرب او گنج است و با گنج است مار
چشم دل بگشا زبان بربند یار — ورنه چون منصور آئی سر بدار
بس خطرها در ره سالک بود — زین خطرها جان او هالک شود
چون بقرب او رسیدی چشم دوز — بر جمالش همچو عاشق شب و روز
وسوسه منکر بعید آرد قریب — وسوسه منکر فراز آرد نشیب
وسوسه منکر کند دینت خراب — وسوسه منکر کند آبت سراب
وسوسه منکر حجاب روی یار — روز روشن را کند چون شام تار
سد راه سالکان شد وسوسه — خارهای رهروان شد وسوسه
وسوسه منکر چو شد پیدا بدل — رهروا نرا پا بسته شد آرد بگل
گفتگوی منکران بی وفا — با و خارها بنهاد بی وفا
حرف منکر چیست از روی حسد — دیده منکر نیست جز چشم رمد
خواهد او معشوق از عاشق جدا — از حسد سازد هزاران بی نوا
چون کند پیدا برایت عیب یار — دیده قلبت کند فی الحال تار

قصه ریافتن شیخ جنید بغدادی از منکر

شیخ جنید آنکه بود از اهل صفا — کرد نقلی با مریدان از عطا
من ندیدم در سلوک خویشتن — آفتی جز وسوسه منکر بظن
وسوسه منکر ز شک و ظن بود — سنگ پای رهرو ره می شود
ان بعض الظن اثم شد شعار — بهر اهل ظن و غیبت هوشدار
نیست بدتر آفتی بر رهروان — از وساوسهای ظن منکران
دل شود پر شک ز گفتار شکوک — سالکانرا نیز در راه سلوک

هر که با منکر نشیند ساعتی / گر جنید است او بیابد آفتی

منکر اهل صفا با شکوه و ظن / میرود تا میکشد سر در کفن

منکر اهل صفا بودن بد است / گر بود دانشمند گویا مرتد است

حرف منکر میکند دل را خراب / قلب سالک را برد در اضطراب

من که هستم ره به پایان رفته / همچو گل از خار دین بشکفته

صاحب طبل و علم سر طوق عشق / همنشین با شیر مردان دمشق

با رجال الله رجال الغیب حق / سایه اندر بحر و صحرا با نسق

بال همت چون گشاید روح من / نه فلک سیران کند بی شک و ظن

در سلوکم منکری با من نشست / بیستمی نه سالم در دولت ببست

در ریاضت میزدم دم زنکنا و / خستمی آن ریشه در دل تو بتو

ذکر میگفتم همه شب پا بپا / زنکنا و میبا قم خود لا بلا

ذره گر ریشه اش ماندی بجا / روز چندی سبز گشتی درختی با نما

تا که سالی یکی جذبه ز حق / چون عیان شد یافت کار دل نسق

نقل ضرر یافتن شخصی دیگر از منکر

کرد دیگر شیخ نقل یک ولی / گوش کن در نزع این نکته جلی

که وصیت میکنم بهر شما / گوش بگشائید از بهر خدا

با دو منکر من نشستم قبل ازین / شد دو نقطه زنگ با دل همنشین

یک نمودم من ازین دو عذر نور / آن یکی دیگر برم حالا بگور

میکنم من این وصیت با شما / که همی باشید از منکر جدا

که نشستی تعطیل آرد بهر تان / کور سازد دو چشم قلب جان

الشرط الرابع از برای کمال سالکان و روندگان سبع المثانی ورع و تقوی

است کما قال الله تعالی ولباس التقوی ذلک خیر بدانکه حق جل و علا چنانکه لباس
جسمانی از برای انسان مکلفان در عبودیت خود قرار داده بقوله تعالی قل من حرم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق همچنین لباس روحانی از برای نفس انسان مکلفان
قرار داده که اگر آنرا از حسن عقیدت تحصیل نمایند در باطن پوشیده گی و عورت و زینت
در برزخ و قیامت ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرمات الهی است خواه محرمات
اغذیه یا البسه یا محرمات اعمال و تقوی مجملاً اجتناب از منهیات خداوندی در لباس شرع
شریف کائناً ما کان چنانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی تحقیق گرامی تر و بزرگتر و مطلوبتر شما نزد حضرت خداوندی
کسانی اند که اتقی و پرهیزکارتر در دین اند بدانکه تقوی را بحسب درجات انسانیه ده درجه است
تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای قلبی تقوای روحی تقوای سری
و همچنین تا درجه دهم که تقوای از ما سوی الله است و این درجه عاشره از تقوی که اعظم از جمیع
درجات تقوی است و جامع تمام درجات تقوی است تقوی و پرهیزکاری از طاعت و محبت
و پیروی و توسل بولی ناقص جاهل غیر مامور به حقتعالی است چنانکه حقتعالی فرموده فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و در تفسیر
اهل عصمت علیهم السلام وارد است که کفر بطاغوت کفر بولی و امام غیر مامور از جانب
حق تعالی است و ایمان بالله یعنی ایمان بولی الله و امامی است که مامور از جانب خداوند
باشد و این ایمان بولی و امام مامور به خداوندی عروة الوثقی محکمی است که گسیختگی ابد الدهر
ندارد پس کسیکه احتراز نماید از اولیاء کفر و ائمه ضلالت و نار و متابعت و محبت ایشان
صاحب تقوای کامل مرضی حقتعالی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطلب
بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان ولایت کلیه الهیه الهیه
میباشند باقی قیاس این فرما و ولایت اولیاء جزء و اشقیاء جزء را که مدعیان منصب در

جعفرلی واکرم ذرنزدم

طریقت و حقیقت اند تا متابعت آنها در باطن مسخرهٔ ابلیس نشوی و از لباس تقوی باطنا
عریان نمانی این است تقوای عظیم در طریقت که اعظم و اشرف از تمام فنون تقوی است
بچشم بصیرت قلبی خود در سبب این تقوای عظیم ملتبس بلباس بهشتی سندس و استبرق خواهی دید
و معنی و لباس التقوی ذلک خیر بر تو منکشف قلبی خواهی یافت بدانکه در عصر فقیر اقل العباد آنا شخص
سالک غیوری با صدق ذکر و فکر از طریقه و آستان ولایت نشان گرفت پس از چند
صاحب بصیرت قلبی آمد و مشاهدهٔ ثمرات اذکار و طاعات خود در باطن میکرد و چون
بریاضات شاقه و مجاهدات در مراتب ولایت آسیه عظمویه روح العارفین قدس داخل آمد
خود را مکرر با لباس سلطنت و جلال و جمال و غلامان و سربازان و چاکران در پیش و
پس خود میدید و حیرت داشت از این عزت معنوی که چگونه نصیب او آمده و مکرر مشاهده
حالات باطنیه خود را باین اوضاع سلطنت و ریاست میکرد و حکایت نزد حقیر مینمود و من او را
عارف به ثمرات و نتایج اعمال طریقت و حقیقت میساختم و ترغیب بر مداومت این اعمال میکردم
تا آنکه شخصی انسان صورت ابلیس سیرت پیش او آمده کتابی در دست داشته تعریف یا دعای از ذکر
مبارک آیة الکرسی در آن نوشته بود نزد برای این سالک صادق خوانده دل او را برده که اگر
تو این ذکر بزرگ بکنی بدرجات عالیه خواهی رسید و تعریف یاد از برای او کرده آن صادق
بی خبر بی تجربه جاهل که بعض الثقات بزرگان دین بان ثمرات عظیمه رسیده قدر ندانسته ذکر
و اوراد خود را ترک کرده باذن آن شیطان سیرت گمراه بذکر آیة الکرسی مشغول شد تا کار در
این ذکر دید که ابلیس لعین آمد با تابعان خود و این سالک را برهنه و عور از لباس خود کرده بغل او را
بسته با حبل آیة الکرسی در دور راه و صحرای بی آب و علف انداخته و رفته و این بیچاره دید
بهیچ وجه چاره از برای خود ندید باین خیال افتاد که آن شخص بزرگ که ذکر و اوراد اول را بمن
آموخت باعث آن ثمرات عظیمه شد و این شخص ثانی که ذکر آیة الکرسی آموخت باعث این
ثمرهٔ قبیحه گردید بمحض تصور آن شخص بزرگ در خیال دید صورت ایشان در باطن ظاهر شد و بغل

او را باز کرد از آن تحصیل و فرمود ای صادق چرا متابعت هر جاهلی را میکنی که به چنین احوال
گرفتار شوی پس از آن شخص صادق آمد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تغیر را داشت که چرا
قرآن باید چنین اثر داشته باشد گفتم عزیز من این اثر از قرآن نیست از آن ناقص جاهل است که
بهوای نفس خواست ترا مرید خود کند نشنیده قول بزرگان را هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد
کاملی ملت شود متابعت جهال و مدعیان مفتری را کردن رفیق ابلیس شدن است و در وادی
هلاکت افتادن است لهذا فرموده اند ای برادر بگریز از یار بد   یار بد بدتر بود از مار بد
آن سالک صادق تائب گردید و در یکشب ذکر اول را مشغول گردید برگشت بر همان صفا
و سیر اول خود باز بر سلطنت باطنیه خود مراجعت نمود و ابلیس آمد بملاقات سالک و قوه آنکه بتواند
قریب باو بیاید نداشت آن سالک صادق که این اوضاع باطن را مشاهده کرده گریه ها میکرد
و میگفت کسی قدر اولیاء الهی نمیداند چرا ایشان خود را در لباس خلایق پنهان داشته اند با و
عرض شد که ایشان خود را پنهان نداشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیه السلام میباشد
باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان پنهان باشند تا کدام بخت یاری که بقوت درد و طلب و شوق
الهی بمصاحبت ایشان برسد و در راه حق و ولایت بشتابند و از این نعمت الهیه و دولت
خداداد معنوی باخبر گردد   گر تو خواهی همنشینی با خدا   رو نشین اندر حضور اولیاء   و بیان تقوی را

جناب شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند

شرط چارم از برای فتح راه   نیست جز تقوای کامل از اله
آنکه تقوایش بحق آید یقین   دان تو او را متقی در راه دین
هر کرا آید ورع در راه زاد   می نباید از خدا و [illegible]
دان ورع آن را که پرهیزش بود   از هر آن چیزی که با شبهه رهد
تا که چشم از قلب او بیدار شود   نور ظلمت را یقین بینا شود
آفتاب از قلب او طالع شود   بر نمازش مطمئن راکع شود

نور قلبش با حضور رشش آورد
جسم و جانش غرق نور رشش آورد

آن هوا در روی چو سوزانی شود
قابل هر تخت سلطانی شود

رفته رفته نور در روحانی شود
تا که راه دور دریا یانی شود

در دل عقبا است بالکل باطنش
خود در این دنیا نه بیند ساکنش

مرد دنیا را هوای دیگر است
و آن هوا هرش خدای دیگر است

هر که در دنیاست با او یک هواست
و آن هوا در روی ز جذب لقمهاست

منظر او تو درونش چون سبو
رخنه در جیبش بود خود همچو

چون درون پر شد ز ناپاک حرام
جز همان اعمال ناید تو از آن بکام

در زمین شوره شیرین آب نیست
طبع صفرا را بجز زرداب نیست

هر کرا پر شد درونش از حرام
می بگیرد کار را جز اینش نظام

از حرام از نجس زاید همه او
باشد آن تاثیر در فرزند او

الولد سر ابیه اینجا رسید
که درخت بد ثمر بد میدهد

آن یکی پرسید از مرد خرد
که چرا بدکار گردید ولد

گفت خوی شیر بد اینها کند
شیر بد دان اینهمه غوغا کند

بیان لقمه دادن حضرت مولی امیرالمؤمنین با بوبکر

من شنیدم بهر اهل عصمتی
از خدا آمد بصورت نعمتی

یعنی آل پاک صدر انبیا
آنکه خوانی نام شان آل عبا

صرف میکردند با هم روبرو
بر در آمد آن ابوبکر عدو

خواست زیشان لقمه زان نان حلال
که درونش را کند پاک از وبال

داد حیدر لقمهٔ او را بدست
خورد از نان آن خبیث بت پرست

لقمه اندر روی اثر بخشید زود
همنشینی یارنش کرد آن عنود

شد

شد مجسّم زو هویدا که گشت — دشمن جهد برزودی در نهفت

لقمهٔ پاک و حلال این گون ثمر — خلعت نیکوست چون آید به بر

هم ز مولانا بشنو که گفت این — رهبر و آزاده ره بر علم و دین

لقمه کافزودی نور را نور و کمال — این بود تحصیلش از کسب حلال

هیچ گندم کاری جو بر دهد — دیدهٔ اسبی که کرّه خر دهد

لقمه پرهیزی نما کان شد ورع — ورنه راه دوستا ز خود ساز دع

مادرا زان چون درون آمد گذر — جسم فرزند ایشان آمد قدر

لقمه و ساعات می بخشند اثر — شیر گشته باز در تاثیرش البشر

پیش دستیهای خواهشهای نفس — سرّ فرزندان کند در خویش حبس

بر قدر جاری شود آندم که شد — بر طریق شرط بایستش نمد

تو نکوئی چون بشد فرزند زر — که خدا آورد این فرزند بد

فطرت ایشان نبینکی ساخت حق — از ازل بنا و به نیکی این سبق

بد ز نیکت اندر زمین شوره زار — رفته رفته می فتد او از قرار

تا که ضایع میشود اندر زمین — شور و تلخ و تیز که شد این چنین

همچو طفل نوح پیغمبر یکی — همچو مادر گشت شخصی بیشکی

گوش بگشا ای ولد مهر خدا — تا صفای سر بسازی بیصفا

نکته این مثنوی از حق رسد — کز بد همه آنچنین مطلوب رسد

آید از آن نی که پرکرد آنولی — کز خدا آمد نسبتی با حق علی[ع]

صد هزاران جان فدای نام او — صید دل بیرون مباد از دام او

الشرط الخامس از برای تمنیان سلوک در شاهراه مستقیم طریقت و حقیقت ظاهر ل
مرتبی کامل و شیخ و اصل و دلیل آگهی و مرتبی راه رفته را دانست که مستی . پیر

عشق است که بجان و دل مستغرق در بحر ولایت والیان دین حضرت محمدی است
صلوات الله علیهم اجمعین و ید اینست که سلسلهٔ جلیلهٔ این بزرگواران دارد تا حضرت
سلطان الجن والانس علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة والسلام صاحب سلسلهٔ علیهٔ کبرویهٔ رضویه
ذهبیه علی صاحبها آلاف الصلوة والسلام والتحیه بدانکه شخص طالب سالک در طریق الهی
که در طلب و در جستجوی انسان کامل می نداز و و اشک گلبارش در خداخواهی و خداجوئی
بر گلگونهٔ احمر رویش روانست و در طلب خداوندی و در راه خواب خور کرده است که تا هیچ جزء را
از زمین و آسمان و اشیاء جسمانی و در و دیوار نمیجوید بسبب حالت توحیدیش در هر جزء از موجودات
عالم آفاق نظر میکند حق را و آثار حقتعالی را مشاهده میکند که مَا رَأَیْتُ شَیْئاً اِلّا وَ رَأَیْتُ
اللهَ فِیهِ وَ مَعَهُ وَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ و اشیاء را مظهر نور وحدت می بیند و عشق باری با آنها
بدل میکند و حیران و سرگردان است و خبر نداده که موجودات عالم کثرت مظهر توحید آثار
نیستند چنانکه فرموده فَانْظُرُوا اِلٰی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ و قوله تعالی
سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ و حال آنکه از برای حق جل و علی چهار توحید و چهار عالم
است این عالم ملک و دنیا که پستترین عوالم است مظهر توحید آثار است و اسفل سافلین عوالم
و مظاهر الهیه است و توجه بآن تسکین عطش طلاب الهی نمیکند اما چون نور تجلی آثار رنگه
سبز است و اول تجلی است که بر باطن انسان میشود مثل اول گیاه که از زمین میروید سبز است
نور تجلی بر ارض نفسانی سالک طالب نیز سبز است اگرچه این تجلی بنظر سالک نماید همین که در
باطن او ظاهر شد بی اختیار بقوت همان نور باطن خود نور توحید آثار را در اشیاء مشاهده میکند
و مست توحید آثار میگردد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم با این حالت
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان در ظهور نور توحید در آنها در نزد طالب سالک
یکسان است و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت الهیه است و نور توحید افعال
الهیه در آن ظاهر است و اگر تجلی افعالی در باطن سالک الهی هویدا شد حالت لا فاعل

فی الوجود الّا اللّه از برای او ظاهر شود چنانکه در مشاهدهٔ نور توحید آثار در عالم ملک حالت
طالب لَا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰه بود فاعل حقیقی در عوالم وجود بجز حقتعالی نبیند
چنانکه جناب لسان الغیب در حالت تجلّی افعالی گفته است نظم گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است و اگر عنایت الٰهی طالب را ازین دو مقام ترقّی
ندهد البتّه ابداً الدهر طالب در مقام نقص بماند و پس ازین دو توحید توحید صفات
است که عالم آن عالم ارواح و جبروت است زیرا که روح کلّی الٰهی مظهر تمامی صفات کمالیهٔ
الٰهیهٔ اضافیّه است و حالت طالب در ظهور این تجلّی صفاتی در روح او معنی لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰه در قلبش ظاهر شود زیرا که مراد از اله کلمهٔ مستجمعهٔ جمیع صفات کمالیهٔ الٰهیّه است
که بنفی لا اله طالب سالک نفی میکند هر معبود بحق و غیر حق را و با الّا اللّه اثبات میکند یک
ذات موصوف بجمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منحصر است در یک ذات پاک
خداوندی امّا از تجلّی نور توحید صفات در باطن طالب سالک شاعر بتوحید صفات آمد ولیکن
از توحید ذاتی که مرتبهٔ چهارم از مراتب توحید است خبر ندارد و تجلّی توحید صفات عطش طالب
سالک و مجذوب الٰهی را تسکین نمیکند و اگرچه شخص سالک و مجذوب درین مقام جامع مراتب
توحیدات ثلاثه است و سه تجلّی توحیدی در باطن او شده است امّا نائره و طلب و جذبهٔ الٰهی در
باطن او مشتعل است و بے اختیار از قلب او بر می آید که خدا را میخواهم و این شوق و طلب و خواهش
دلیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحید اتی است که یافته است امّا دست او
بیچارهٔ جاهل بما فوق رتبهٔ خود نمیرسد که توحید ذات حضرت قیّوم فرد عالم است و نمیداند
که مظهر این توحید کیست و کجا است و جاهل و غافل از آنکه مظهر این توحید ذاتی حضرت انسان
کامل است که حضرت نبی و اوصیاء طاهرین او علیهم السلام اند چنانکه خلیفهٔ اوّل بلا فصل آنحضرت
که حضرت مولی الکونین امیر المؤمنین علیه السلام است فرموده رَبِّ اَدْخِلْنِیْ فِی الْجَنَّةِ بِحَجْرٍ
اَحَبَّتْنِیْ وَطَعَامٍ بِیَمِّ وَاحِدٍ تَبِیْنُکَ و حضرت رسول برحق و نبی مطلق حضرت خداوندی

فرموده مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ وسایر اوصیا طاهرین آنحضرت هر یک بکلمه
از توحید ذاتیه ناطق شده اند که دلالت بر مظهریت ذات و صفات خداوندی دارد چنانکه
حضرت صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید کُنْتُ فِي الصَّلٰوةِ فَمَا زِلْتُ أُكَرِّرُ اِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ حَتّٰى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيْضًا لَنَا مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٌ
حَالَةٌ فِيهَا نَحْنُ هُوَ وَحَالَةٌ فِيهَا هُوَ نَحْنُ وَمَعَ ذٰلِكَ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ دُونَ هٰذَا
مادامیکه طالب سالک یا مجذوب الٰهی بفیض صحبت [illegible] بتوحید ذاتیه فایض نشوند یا نمیشوند
اولیا و شیعیان ایشان که از اشعهٔ انوار ایشان خلقت شده اند و صاحبان اطوار سلسله
ولایت ایشانند بنور توحید ذاتیه نخواهند رسید و تسکین عطش قلبی ایشان نخواهد شد و بکمال
انسانیت نخواهند رسید پس اگر سالک طالب یا مجذوب الٰهی صد سال بطلب و سلوک و جذبه مشغول
شود بدون بستگی بحضرت ایشان کامل محال است که عارف بخداوند شود و بتوحید ذاتیه او برسد
و تسکین عطش قلبی او شود مگر بوصول باین کیمیای احمر که انسان کامل و ولی واصل الٰهی است چنانکه
در حدیث نبوی صلعم وارد است که اَلْمُؤْمِنَةُ اَعَزُّ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنُ اَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْاَحْمَرِ
فَمَنْ وَجَدَ مِنْكُمُ الْكِبْرِيتَ الْاَحْمَرَ پس ایطالب سالک الٰهی طالب انسان کامل
و ولی الٰهی و کبریت احمر باش که در عصر نادر است وجودش و در نایابی مثل کبریت احمر است
و شناسائی او بتحقیقت ممکن نیست مگر بدیدهٔ دل و شناسانیدن او را بسالک طالب یا حضرت
حجت و امام عصر علیه السلام یا یکی از ائمهٔ هدی علیه السلام است در خواب یا بین النوم و الیقظه تا
صاحب یقین گردد در حق او و جلالت باطنیهٔ او را ببصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید ظل
باطنی چنین کاملی که در حقیقت ظل الله معنوی است بر سر سالک باعث هدایت او و براه حق و نجات
او از شیطان و شیطان انسی و سرتان بی معنی میشود تا وقتیکه او را از اطوار اربعهٔ نفسانیه و اطوار
سبعهٔ قلبیه حرکت دهند و بطور هفتم قلب که سر سویدای انسانیه است و تجلی ذات و نور
سیاه است برسانند نه فلک را نشکلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از روست

سیاهی گر ببینی نور ذات است　بتاریکی درون آب حیات است　چو بصر با بصیرت یک
گردد بصر از دیدنش تاریک گردد　و پس از رسیدن بطور پنجم قلب و سیر شوید از برای سالک
راهی بالاتر در قرب حضرت احدیت نیست مگر باب ولایت الٰهیه و دخول در این باب ممکن نیست
بریاضات و مجاهدات مگر بجذبۂ عنایت بی علت الٰهیه　از مکمن غیب که باطن این باب و
لایت است وزیدن گیرد و گریبان سالک را گرفته کشان کشان او را داخل در باب ولایت نموده
و با اسرار ولایت الٰهیه علویه روح العارفین فداه او را عارف سازد و این اسرار همان است
که از اولیای حضرات عصمت علیهم السلام سرزده است چنانکه جناب سلطان بایزید بسطامی
علیه الرحمه که سقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در خلصات خود و در وقت استغراق
در نور ولایت آنحضرت بی اختیار لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَی اللّٰه گفت و حسین
ابن منصور حلاج خاک آستان آنحضرت را بی اختیار سجده میکرد و بیخود انا الحق از او سرزد
و خاکستر او را بعد از سوختن بر روی دجله پاشیدند الله الله نقش بست و خون او بعد از کشتن
انا الحق بر زمین نقش بست و چون حرف موالیان خود را در پنهان داشتن اسرار ولایت نشنیدند
با آنکه بی اختیار شد بدان الم صدمه چشیدند و بشهادت رسیدند اسرار ولایت این بزرگوار انشاء
که ولایت الله است خدا سپرده اند و انکس که رفته است هر کس از روی اختیار چنین کلمات کفرآمیز
از او سرزند بیقین کافر است و از آنهائی که سرزده است بی اختیار سرزده نقش خون و خاکستر ا
دلیل بر بی اختیاری ایشان بدان کسی منصور حلاج را در خواب دید از او پرسید با تو چه معامله
کردند گفت حضرت رسول مرا مورد عتاب فرمود و گفت چرا رخنه در شریعت من کردی گفتم فدایت
شوم اگر رخنه کردم سر خود را هم در جای رخنه گذاردم تا کسی دیگر جرات نکند بعد از این با این جسارت
پس معلوم فرمود غرض از بیانات شناسائی پیر عشق است چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا
فرموده　مصرع　شرط پنجم از برای رهروان　واجب آمد ظل پیر زاهدان　مرشد با رخصت صاحب
کمال　گشته پیدا بهر او در راه وصال　چیست کوه قاف ظل کاملان　چیست قرب دوست

وصل و اصلان چیست وصل دوست و دیدن روی پیر چیست روی پیران بدر منیر

نور بخش آسمان کبریا مقتبس زو گشت خورشید سما

ظل خورشیدش چه تابد در جهان شمس رو آر بر روی عاشقان چون همای دولتش پر واکند هر که عاشق ز ظلش ماوی کند

در غزای نفس ظل پیر جوی
سینه ها را خبر زین فایده
چون وسیله راه دان یابی براه
یافته از وصل حق سلطانی
پیر با مجذوب سالک میشود
تا رسد جذبه و رایش از سلوک
جز عبادت نیست استعداد آن
مرد ظاهر دان کمالش از سلوک
گر طلب یا قیمت بر باطن کشد
گر بجذب اول رسد آخر سلوک
گر نبی آمد هدایت را وصی
زینهار اینجا بجز این محرمان
بی سبب گشتی تو روح قلبی
ای بسا ابلیس آدم رو که هست
دان ید الله دست آید ریش را
پیر باید خالی از خوف و خطر
از فروشهای نفس و آبرو
صاف گشته در خمش شراب

این ره پر خوف بی ظلش مپوی
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
شد ظهیر بهر تو کعبه اگه
بی دلیل این ره مرو زنهار تو
تا بعکس این طور سالک میشود
کامل آرد هر که را چون سلوک
این سلوک مستغنا ظاهر کند
میشود پیدا ولیکن از سلوک
صد هزاران یک این دو کس رسید
بر یقین میدان که باشد از ملوک
غیر این دو نیست کامل در جهان
تیری خود را که می یابی زبان
همچنین فرموده اند در مثنوی
پس بهر دستی نشاید داد دست
خویش را کش وز طفل خود مرده
روح او رسته ز نفس پر خطر
داده دل را و بدلداران عشق
پس جگر گشته برای او کباب

از ضیاء حق وحیت آمده
دامن آن نفس کش را سخت گیر
پیر ره دان گشته از خود فانیی
تا نیفتی در رهش بیکار تو
گر نفهمیدی دوباره گوش کن
از شجرهای سلوک رهروان
ظاهرت را کامل ظاهر کنند
هر که اول مستعد ظاهر شود
سالک مجذوب باشش میشود
خود بدان مجذوب سالک آن ولی
این بود تعریف بهر کاملان
گر سپردی خود بشیخ مستطلی
بر طریق راه و رسم مثنوی
هر که گم کرد او هستی خویش را
نه ظل مفلوک دل افسرده
آتش نفسش نشانیده فرو
هم سفر گشته بتجاران عشق
نقل بزم و مجلس جشن و شهود

های هوی و زمر او زکر دود
شمس افلاک حقیقت روی او
سرخ رو گشته اهل روزگار
کوس دولت میزند بربام چرخ
کوچه گرد انرا همو گردد امام
گاه درس علم از رو گیرد نظام
با سر بستان سپار زر آمده
لب بلب سار ز هزاران جام می
مطربانش همچو بلبل با نوا
نام او پیر مغان است ای فتی
قالبهای مرده حی کند
آینه گردد همین جسمش بحق
بر اراده مردنش پی بردن است
تا نمیرد در بر پیرش مرید
زانکه مردن اصل ما مرده ایم
نور مهدی راه معنی میبرد
هر کرا آن نور نی کور و کر است
هر که آورد از ازل او حق بصری
هر چه روز آید دلیلش شود
سن برای سالکان ترکستان
وصل جویند از قدیم احبابشان

اصطلاحات طریق اهل حق
در حقیقت جاودان روشن زهو
بر سر هر قرن ظاهر میشود
با حقیقت پیر ایام چرخ
گه امام شهر و گه واعظ شود
گاه علم عشق را آرد بکام
آن زمان گه آیدش چون ارغوان
ساز ما پیدا کند از شد نی
می فروشی عصر آن باشد یقین
بنده آنکه غلام مرتضی
روشن آرد بش او سر ازل
آنچه پنهان است باید بانسق
بایدش پیر دیس آنکه پیروی
باب مغلوقش بیاید کلید
زینهار از شیخ خود سر خود سری
تا اثر در رسم و دستور میرسد
هر دلی کو را غلام چاکر است
نیست او بازد دخن جز سروری

میرم اسدم حقیقت بر مجاز
زانکه کار آینه دارد آسمان

بسته بهر او ز روحی لنسق
چون سهیل طلعتش شد آشکار
دولتش تا قرن دیگر میباشد
در خرابات مغان گیرد مقام
گاه قرآن حق حافظ شود
با دف و نی کف زنان رقصیده
میکده سازد برای عاشقان
صد هزار آتش مغنی در نوا
در همه اقلیم ارکان زمین
هر که با او راه دل را طی کند
جسم تا پاکش کند خلع و بدل
آنکه او را خود اراده مردن است
اینچنین فرمود مرد معنوی
جان نسبی کندیم اندر پرده ام
وان که باشد در ره آیت سرخی
بر رسولان نور مهدی رهبر است
ان غلام و چاکرش را رهبر است
گر بر تسلیم امر حق او ره رود
سالکان ظهور آینه از برای سالکات
تا که چون مرآت گردد مثلشان
آینه چون شد برو خود را مثال

گذارد و وقفت کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم سیم آن پیر تخلف
از قدم آنحضرت نمود و بحسب ظاهر آنحضرت پیش بودند و نمی دیدند بعد رو بعقب کرده فرمودند یا سلمان
قدم اوسط تو حق بود و دو قدم اول و آخر تو باطل یعنی طالب سالک در طریق الهی می باید بر طریق
اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمه هدایت باشند یعنی آنکه علاوه بر متابعت اقوال
و افعال و اخلاق و عقاید ایشان قدم خود را هم جای قدم ایشان گذارد و ذره در هیچ
باب تخلف از رفتار و کردار ایشان که ما دیان طریق الهیند ننماید تا بمنتهی مقصد و کمال
خود برسد و بمفاد من تشبه بقوم فهو منهم بسبب مشابهت با فتن در رفتار و کردار از ایشان
محسوب گردد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود با مر الهی
حرکت مینمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیده ایشان حجت است و
سالک طالب جاهل اطلاع از اوامر و نواهی الهی ندارد حرکات و امثال او از روی هوای نفس
است و متابعت هوا و هوس نفسانی شرک است در طریق بنده گی پس اگر بخواهد از طریق بنده گی
نفس و هوا نجات یابد و داخل در طریق بنده گی خدا شود و از شرک نفسانی خود نجات یابد که در حق
او وارد است أَفَمَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا میباید از هوا و هوس خود
مهاجرت کرده اطاعت رای پیر عشق آئین را با کمال صدق نماید تا شباهت با پیران عشق و
بزرگان دمشق حاصل نماید و در بلد امن و امان محبت و ولایت داخل گردد و از شر نفس و
ابلیس ایمن گردد بقوله تعالی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و آن بیتی که دخول در آن باعث امنیت
باطن و ظاهر است بیت ولایت و محبت و متابعت اولیا و ولایت الهیه است تا از شر خود
و ابلیس بیرتان نجات یابد قال المولوی المعنوی مگذر از تعمیر ایام خویش تکیه کم کن
بر فن و بر کام خویش گر تو خواهی همنشینی با خدا رو نشین اندر حضور اولیا رای پیران است همچون
آفتاب کیش ایشان کیش حق است و صواب چنانچه جناب قدوة الاولیا الکاملین شیخ
نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده در شیشم شرط است جستن رای پیر زانکه رای پیر شد چون خود منیر

رای پیران سهمله شد بود / مخلصان را جاده پیدا بود

مرحبا بر مردم صحرا نشین / که بیک دیدن شدند از مخلصین

رای نفس بد که اماره بود / خودپرستی است و اماره بود

رای را از شر بنه ای بوالهوس / تا بیابی بستر رای داد رس

رای جز نی ز اختیار جزء دان / کاختیار جزء شد پیدا از آن

اختیار جزء نقصانی تو / چون تو آزردیا در روحانی تو

نیست بیرون از قدر هر خواهشی / لیک آن خواهش بود چون آتشی

این قدر شرط و جزا شد از قضا / اختیار کل قضا را شد مضا

در قدر امضا نباشد غیر شرط / شرط آمد هر جزا را قدر شرط

رای پیران کمل خود کامل است / اختیار جزء رای باطل است

مرده انفاس بزدان هر که شد / خویشتن را زنده پاینده بند

جمله کردار کامل کامل است / دان که اعراض ز کامل باطل است

آنچه کامل میکند حق میکند / حق یقین کارش برونق میکند

اعتراضی کز مریدان سر زند / چشم معنی کور و کوشش کر کند

افکند از راه رفتارش یقین / چون جمادی دان تو او را بر زمین

آن مرید شمس دین و دین حق / داد این را از کمال دل سبق

دست مردان چند دست حق است / لیک دست حق نهان از احمق است

گر خضر در بحر کشتی را شکست / صد درستی در شکست خضر هست

رای پیران بر مرید این زاد راه / بر سر چشمش چنین زرین کلاه

رای پیران چیست چون حبل المتین / آمده قایم ز امر و نهی دین

سید قرآن ز رای دل نوید / بهره گویا گفت هر گو آن شنید

رای کامل آلت قرب مرید ❊ از او بود لاجرم آیین آلت دید

رای پیران بر مرید نامراد ❊ نیست جز مفتاح از بهر کشاد

ای مرید نامراد دردمند ❊ خویش را محکم برای پیر بند

رو ز رای خویشتن بگسل همه ❊ راهها بگذار رای پیر گیر

رای چبود ظن غالب بهر کس ❊ آنکس کامل نه رای جز ظن بکس

ظن غالب چیست بهر کاملان ❊ دیده و دانسته ور فته بدان

نیست بهر کاملان ظن خیال ❊ که خیال آنجا بود عین وبال

نی قیاس و وهم آنجا معتبر ❊ نی گمان و شک ز آنجا میشود

جز یقین نز و یقین باطل شود ❊ کز یقین نور یقین حاصل شود

رای وید خویشتن را دیده ❊ عقل خود بر عقل کل سنجیده

جاده قلب سلیم مصطفی ❊ بهر امت گشته روشن از خدا

خیر امت را خدا آخر بدید ❊ گر وبید اهرشان حبل الورید

ختم ارسال رسل داد آن که هست ❊ کاملانش از غضب چون سیل مست

رای ایشان برهان فالی چون نشد ❊ دیدشان برهانشان عالی شد

دید ایشان نیست جز دید نبی ❊ زان سبب گشتند پیرو با علی

رای و دانان نیست کیش انبیا ❊ رای هر حس نیست رای مرتضا

شمع دلها بر فروز از نور عقل ❊ تا رهای خویش دار از بند نقل

نردبان عقل کل را پایها ست ❊ نکته را او تا بمعراج خدا ست

عرش حق از نور احمد باصفا ست ❊ عرش حق گیدان که تخت مرتضی است

هر که او در بند عقل خویش ماند ❊ صرف کرد عمر و عبارت را انجا ماند

ماند در بند کمند عقل جزء ❊ اهتمامش در کمال نقل جزء

جز دلیل عقل حرفش هیچ نیست
طالبان این علوم از شک و ظن
رای عقل جزو استدلال او
از کاغذ صورتی سازد علی
زان سبب فرمود پیر مولوی
پای استدلالیان چوبین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی
باز بشنو معنی این بیت شاه
رای استدلال عقل جزو هیچ
خود دلیل عقل پس باطل بود
رای دانای مجازی چون نشد
نیست رائی آنکه حیدر وانمد
هر که چون باطل ره دونان گرفت
خویش سرگردان مکن ای راه رو
شاه مردان را ز دل دامن بگیر
تو خلیفه زاده بگشای دیده
دیدنی شد وعده های هر نبی
دیده ات را سرمه نازی بکش
خود بر آن مرکب در افکن با لهنگ
راه بس دور و دراز است ای نبی
رو مکن خود را اسیر هر سخن

غیر استدراج هیچا هیچ نیست
نیست حق حق یقینی درو ظن
نیست جز تصویر بر روی کدو
چون معقولا صورت آن بو علی
آن حکیم عشق ورای معنوی
پای چوبین سخت بی تمکین بود
فخر رازی را ز دار دین بدی
تا که گردی برتر از مهر و ماه
نیست حق حق جز استدراج هیچ
زانکه از وی شک و ظن حاصل بود
بر یقین تصریح معصوم خود
رای زید و عمرو با قاضی عضد
پای چوبان بهر راه جان گرفت
همچو مردان بر طریق شاه رو
تا که باشی پیرو بدر منیر
تا به بینی معنی دید و شنید
بر اولوا الابصار میگردد جلی
وین طماقه از سر بازی مکش
که بمنکر دو براه دور لنگ
قوت رفتار می باید ترا
تا نباشی روز محشر بیوطن

هر سخن کو را سخن از حق بدان　　جز سخن گوئی که گوید حق از آن

آن سخن کو مرشد کامل بود　　هر چه جز حق پیش حق باطل بود

چون گرفتی راه پیر راه دان　　از سخنهای کسان از حق ره مهان

ای محب خاندان آل عشق　　باش پیرو تو بروان دمشق

گر بشیطان صورتی تو برخوری　　چون شنیدی وسوسه اش کور و کری

بانگ غولان است گفتار عبس　　چون دلیل مستدل خر مکس

می‌برد راه رونده بانگ غول　　ز آنکه آمد بانگ شیطان بوالفضول

مطلب نفس دنی بوالفضول　　نیست جز انداختن آدم بهول

چون یقین کردی تحقیقات پیر　　حاسدا از غصه این رو بمیر

چون ترا خواهد شیاطین صورتی　　افگند اخلاص بر یکفکرتی

رای پیرت را برت باطل کند　　بهر تو تعطیل ره حاصل کند

تیغ لاحول نگارش کن بضرب　　کین بود بهر خدا با نفس حرب

گوش بر بانگ خران کردن چرا　　ساختی از بهر دل صد ماجرا

مطمئن شو ای عزیز معنوی　　بانگ غولان به که هرگز نشنوی

هر اطاعت کان بامرالله بود　　باعث قرب الوصول حق شود

مردمی کن همچو مردان خدا　　که برفتند همچو مردان صفا

رای مردان خدا از رای حق است　　که از آن قرب وصولش مشتق است

رد رای حق مکن ای راهرو　　که گذاری خویش را در ره گرو

فلسفی خود را از اندیشه بکشت　　گو بدو او را سوی حق است پشت

بشنو این سر راز عطار جهان　　آن مزه بر حق بغیر کاملان

کاف کفر اینجا بحق المعرفه　　دوست تر دارم ز فای فلسفه

زانکه

زانکه این علم لجاج چون ره زند
فلسفی در فکر باطل خود برد

خود ندانست او که رای مصطفی[۲۴۰]
رای حق بود و بجز رای علی

رای مردان خدا رای وی است
رای بود غیر را ای مصطفی

مظهر نور حق است آن راه رو
تا رسی در قرب حق بی‌شک و ریب

هر که دل بست او بقلب او لباب
مظهر نور خدا دان هر و ثنی

حبل حب شاه حبل الله دان
واعتصم حبل الله از قرآن بخوان

تابع راه خود است آن راه رو
خویش را چون رهروان در راه کن

بهتر بود مردم آنکه زند
از کند شیطان عقلش جان برد

رای مردان حق است حق نما
آنچه مصطفی حق را و ولی

هر که این ره رفت او نیکو پی است
زانکه رای اوست خود رای خدا

گر تو خواهی راه حق این راه رو
ظاهر آید در دلت انوار غیب

بسته دان او را تو با نور خدا
زانکه قلب اوست بسته با علی

صاحب این حبل هر راه دان
حبت آن شد او حبل الله بدان

گر تو خواهی راه حق این راه رو
جان فدای آن دل آگاه کن

الشرط التاسع از برای طالبان مقاصد طریقهٔ حقهٔ مرتضویه رضویه علیهما آلاف الصلوة و السلام والتحیه بقوله تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا و در تفسیر اهل عصمت[۲۴۱] وارد است الطریقه ولایت علی علیه السلام توبه و بازگشت بسوی حق تعالی است و انابه بسوی دار سرور راه وبست بقوله[۲۴۲] ایمان چراغی است افروخته در قلب مؤمن و علامت آن التجافی من دار الغرور والانابة الی دار السرور بدانکه عبد مؤمن را در موت اضطراری بر سنے یکهزار عقبه است تا دخول در جنت که اول آن عقبات موت اضطراری است و ثانی آنها دخول در قبر و ثالث آنها نکیر و منکر یا بشیر و مبشر و رابع آنها نعیم و عذاب قبر از برای مؤمن و منکر و همچنین

سایر عقبات در برزخ و محشر پیش می آید چون حساب و کتاب و میزان و صراط که نهایت آن عقبات
از برای مؤمن دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بدانکه در صحت خبر است
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وَحَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا
وَزِنُوا قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا همان هزار و یک عقبه از برای سالک الی الله حاصل است که
اهل الله آنها را هزار و یک منزل نام نهاده اند از در نفس تا کعبه دل عاشقان را هزار و یک منزل
و اول از این منازل الصدی و الف منزل توبه است زیرا که سالک قبل از توجه بحقتعالی و طلب معرفت
و قرب آنحضرت غافل و ذاهل از حق بوده و غفلت بدترین معصیتی است در طریق الهی که تمام معاصی متفرع
بر آن است همینکه هشیار گردید که چنین نعمت بزرگی و چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست
داده است و از چنین سلطان عظیم الشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او ناشی
است غفلت ورزیده و محروم مانده شوق الهی و درد طلبش در دل سالک ظاهر میشود و باعتبار
بازگشت بحقتعالی مینماید و طالب سالک در طریق او میشود و این بازگشت قلبی بسوی حق جل و علا معنی
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و حقتعالی میفرماید تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ
تَوْبَةً نَصُوحًا یعنی توبه و بازگشتیکه هرگز برگشتی از آن نداشته زیرا که هر گدائی که بعد از صدمه
فقر رو بغنا آورد و خداوند او را غنی از فضل خود فرموده یکبار دیگر میل به بازگشت بفقر ندارد بخصوص
چنین دولتی و چنین نعمتی و چنین غنائی که اگر غافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه
سلطان محروم مانده اند در خاک و خون می نشینند بطلب آن اگرچه سلطان جهان باشند زیرا که
سلطنت و دولت و نعمت آنست که همیشه با شخص باشد و از او منخلع نشود نه چهار صباح از او زایل
گردد و گدا او محروم بماند و چه خوب حکیم سنائی فرموده است در جهان شاهدی ما فارغ در قدح
جرعه ما هشیار این دولت هشیاری بحقتعالی و نعمت معرفت و قرب او جل و علا محض توفیق
الهی و فضل اوست بقوله تعالی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
چنانکه در فرستادن پیر عشق و ولی الهی پیر همت را همین از برای طی کردن هزار و یک عقبه از

ملک حقیقت باشهر من ورسیدن بخدمت شاه ابوالفضل ما وشاه من معلوم خواهد شد که صاحبان
ولایت الهیه ومرشدان طریقه حقه علویه چه حق برسالک طریقت دارند وایشانرا بسوی
چه دولت ونعمت راه نمائی کرده وبفضل وعنایت بی علت خداوندی رسانیده که سرمایه تمام
نعمتهاء دنیوی واخروی است وسزاوار است آنکه سالک الهی شناسائی ومعرفت ومتابعت
این بزرگان شاد کام ومسرور باشند بقوله عزوجل قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَلْيَفْرَحِ
الْمُؤْمِنُونَ   اما بدانکه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی
است ص واین رحمت که مایه فرح سالکان راه حقتعالی است ولایت علوی علیهما الصلوة والسلام
است همچنین ولایت اولیا ایشان که راه نمایان شهر فضل وشاه فضل منیاند نیز مایه فرح سالک
است بعد از رفتن ورسیدن باین ملک عظیم فضل ورحمت الهیه زیرا که ولایت جزئیه ایشان از
انوار ولایت آن بزرگواران است وولایت کلیه منحصر است در ولایت الهیه کلیه که تمام ولایت
کلیه وجزئیه از آن ولایت الهیه منشعب است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ ط
وبعد از تحقیق حقیقت توبه بدانکه توبه میباید بدست پیر کامل عشق الهی شد زیراکه تنبه وآگاهی و
هوشیاری سالک از زهر قتال غفلت بکلمات حقه شریفه ونصایح لطیفه پیر کامل عشق روداده واین
توبه بدست او بمنزله موت اختیاری است که سالک باختیار خود تسلیم وزنده شده است وبواسطه
آنکه بتسلیم در پیش روی پیر عشق گذارده گویا از اختیار خود بیرون رفته ومرده است وکالمیت
فی ید الغسال حرکت مینماید وسبحان الله از نسخه جامعه پیر عشق والعجب کل العجب که او هم زهر وهم
فادزهر اوست ونیش وجدوار هر دو در ارض نفس قدس او تعبیه است که به نیش جلال خود نفس
او را میکشد وبجدوار جمالش قلب او را احیا میکند وباعث موت وحیات سالک است که
بیک کرشمه معنویه او را میراند وبنور محبت باطنی خود او را زنده گرداند که بموت النفس
حیات القلب پس باید دانست که عجایب پیر عشق بسیار است هر کس با وواصل آمد نسخه منتخبه جامعه
جهان آمد واز کبریت احمر عزیز ونایاب تر است   در علاجش سحر مطلق را ببین   در مزاجش قدرت

حق را بین ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ و بس عالی طواف پس بعد از تمهید این مقدمات بدانکه این توبه و انابه میبایدبدست پیر عشق کامل و ولی راه رفته راه دانی باشد که سلسلهٔ جلیلهٔ او منتهی گردد بحضرت معصوم یعنی حضرت سلطان الجن والانس علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة والسلام تا توبهٔ او قبول شود و این توبه بدست چنین کاملی بیعت بدست حضرت رسول خدا و حضرت علی مرتضی و حضرت علی ابن موسی الرضا علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیام است و بیعت بدست حقتعالی است چنانکه فرموده بقوله تعم اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ و این بیعت را بیعت در طریقه و مصافقه نامند یعنی دست بدست دادن سالک با ولی الهی بجهه تحصیل متاع دین چه صفقه بمعنی متاع دنیا است و مصافقه دست بدست دادن در بیع و شراء متاع دنیا است و در طریقه استعاره در متاع دین شده است چنانکه جناب شیخ مشایخ الطریقه شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده شرط هفتم از برای راه وصل با انابت توبه پیران اصل

گر به پیر اصل توبه کرده — در حقیقت از هوا ها مرده
گفتمت از پیر اصل اثر اهدا ان — کآنستش میرسد با کاملان
کاملان اکمل این سلسله — نیست جز معصوم شاه قافله
سلسله خوانند ایشان را انشاب — راه پیران ذهب را در نماب
راه پیران خدا راه خدا ست — کز طریق جهل هر غافل جدا ست
شد انابت توبه و تلقین پیر — از ره اخلاص دست پیر گیر
شد انابت توبه ترک خود سری — شرط آمد خود سری است بے سرے
رو انابت کن بدست آن امام — تا بیابد راه رفتار تمام
زینهار این ره مرو بی پیر تو — تا توانی گرد ره شبگیر تو
صد هزاران راه زن در هر قدم — هست از ره دور باید بیش و کم
طمطراقی هست با پیر زمان — جذبهٔ الله کوشش سر نهان

که مرید انوار کاندر آن بلا — که نگردد محرم اندر کار ما
شاد و خرّم در لوای پیر شو — لیک ذوقش تو بی تشکیک رو
تا بیابی همدمی با سرّ او — وجه غیب الغیب را در وجه او
مبتلای وجه غیب الغیب شو — تا نمانی در سرای تن گرو
آن بلند آوازه از پیران بجو — نافهٔ مشکین ز نخجیران بجو
طمطراق لی مع الله را ز پیر — شیوه آن جستن ز شاهان کبیر
کیست پیر عشق آن وجه اله — نام او را گر بگویم یا گواه
سر بلند آید ز رفتارم بعشق — مسکنی از جان و دل میل دمشق
صد هزار آتشکده در سینه‌ام — سوز دارد این سینهٔ بی کینه‌ام
وجه حق عشق است نام او ولیست — نام عشقش بعد احمد دان علیست
عاشقان را عشق حق آید دلیل — تا بقرب حضرت رب جلیل
عاشقان را عشق بس باشد دلیل — آنچه اندر ریش گردم سبیل
مستمندان در کمند شاه دین — صاحب اسرار گشته از یقین
تاجداران ولایت را سراست — آنکه نام نامی او حیدر است
عشق را احمد بدان حیدر بخوان — تا توانی یافتن ز نشان نشان
رسم عشق است انجلای معنوی — این چنین فرموده شاه مولوی
عشق را نور ولایت دان که هست — بعد احمد آن کمال حیدر است
اینچنین گفتند که خضر آن زمان — که بذو القرنین گشتی ره نمون
گفت با او پیر روشن دل ولی — که بجوئی آب حیوان جز علی
در دل ظلمات خوان نامش بعشق — تا بیابی بی گمان کامش بعشق
رو تو آغازت تمام محکم به پیر — تا که آغازت شود انجام پیر

هرکرا آغاز نی انجام کو   کار را اتمام از انجام جو
چون شود در دام مردان پای بند   نیست بر کردار ایشان چون و چند
عالمان متقی عامل خلوص   آمده زانجام این ره را خصوص
هرکه با ایشان رفاقت میکند   در دو عالم خود فراغت میکند
در رفاقت شرط اول دان یقین   که از ایشان به نباشد کس یقین
چون کنی توبه بدست کاملی   گر شکستی توبه را خود جاهلی
تا سه نوبت توبه ات گردد قبول   چون گذشت از سه تو هستی بوالفضول
بار دیگر توبه کن از جان و دل   در گذر از بد که شد آنجا سهل
ور شکستی بار چارم توبه را   باز در پنجم رسان خود توبه را
چون بیامدش ز هفت آید شکست   توبه کن بر حال خود ای نادر است
دیگر اوقات شهان را بد مکن   چون نداری خیر شر لا بد مکن
خاک بر سر کن ریاضت را کزین   تا که یابی عاقبت راهی بدین
چار سه هفت است آباء و امهات   هر که بشد از این هفتم صفات
عاقبت سنگ سیاهی میشود   همچو گو از سر بدوزخ میرود
دوزخ آمد هفت ای صاحب نظر   هر یکی را بر یکی خود بر شمر
آزمایش آزموده احمقی است   زانکه دانی نیست چون جنس شقی است
کی تواند کرد بد اصل خویش   آنکه او توبه نکرد از روی قلب
هرکرا از آباء او اقبال پست   کی زداید زنگ او بارش درست
مایه این خانه ز آباء امهات   گر شود محکم رسد راه نجات
در ره منداء امر و نهی حق بگیر   بر طریق شرع پیغمبر بمیر
توبه چون قایم نبودی جنگ زن   بر انابت گیر دست ممتحن

ممتحن را امتحان از حق شده ‏ ‏ امتحانش از شه مطلق شده

ممتحن را امتحان کردن بد است ‏ ‏ زانکه از حق امتحان او شده است

پایهٔ این خانه است محکم بنا ‏ ‏ همچنان هم انبیا و مردان خدا

توبه آمد جای پی برداشتن ‏ ‏ دان انابت پی بر آن بگذاشتن

کن بنای خانه را محکم ز پی ‏ ‏ تا خرابی را نیابد رو بوی

هرکه بی پی خانه را بنیاد کرد ‏ ‏ خانه بر فی سعی آباد کرد

چون بتابد آفتابش در تموز ‏ ‏ آب گردد خانه اش از تاب سوز

اَلشَّرطُ الثّامن از شروط چهار ده گانه از برای روندگان در طُرق طریقت و حقیقت حضرت شاه ولایت و مشعل منهاج هدایت روحی فداه تلقین ذکر لسانی روانی و ذکر مبارک خفی قلبی است از لسان پیر کامل عشق الٰهی چه بنا نزاحق تعالی الحکمت بالغهٔ خود نسخه جامعه و صاحب مراتب عالیه و سافله قرار داد و از برای هر مرتبه از مراتب ظاهره و باطنه او طاعت و عبادتی قرارداد فرمود و افضل عبادتی که در کلام مجید خود حث عظیم بر آن فرموده زیادتر از جمیع عبادات ذکر الٰهی است چنانکه فرمود بقوله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ و قوله تعالی اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِیْ و قوله تعالی فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ اٰبَاۤءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْرًا و قوله تعالی وَاذْكُرْ رَّبَّكَ بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ و قوله تعالی وَاذْكُرْ رَّبَّكَ اِذَا نَسِيْتَ و قوله تعالی وَاذْكُرْ رَّبَّكَ فِیْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّخِيْفَةً وَّدُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و قوله تعالی وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ و قوله تعالی فَاذْكُرُوْنِیْۤ اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوْا لِیْ وَلَا تَكْفُرُوْنِ و همچنین در آیات عدیدهٔ دیگر نیز امر و اصرار در ذکر خود فرمود که سر این مطلب شریف آن است که طاعات و عبادات مامورهٔ از برای عبد تمامی عبادات بدنیه است و طاعتی که بقلب سالک تواند بی نیز احتمت بدن بعمل آورد

منحصر بذکر الهی است پس ذکر الهی هم طاعت بدنیه است و هم طاعت قلبیه است بر خلاف سایر طاعات
که اختصاص ببدن دارد چون صلوة و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب
ظاهریه و باطنیه او را که ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر سر و خفاء باشد چنانکه
فرموده اند ذِکْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ وَذِکْرُ النَّفْسِ وَسْوَسَةٌ وَذِکْرُ الْقَلْبِ مُکَاشَفَةٌ وَ
ذِکْرُ الرُّوحِ مُشَاهَدَةٌ وَذِکْرُ السِّرِّ مُعَایَنَةٌ وَذِکْرُ الْخَفَاءِ فَنَاءُ الذَّاکِرِ فِی الْمَذْکُورِ
وَجَعْلُ الذَّاکِرِ وَالْمَذْکُورِ وَالذِّکْرِ شَیْئًا وَاحِدًا اولا بد آنکه بحر بی عشق
الهی کسی بکره جمیع این مراتب و درجات باطنیه انسانیه نرسیده است تا تواند سالک راه لا
بذکر و عروج بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل زیاده از سه مدرک در باطن خود ندارند و آن سه
مدرک مدارک حواس ظاهره و باطنه انسانیه و مدرک نفس و مدرک عقل است و اطلاع بر مدارک غیبیه
علویه اربعه انسانیه ندارند که قلب و روح و سر و خفاء است و این مدرک غیبیه اختصاص با اهل عشق
و ولایت دارد زیرا که مادهٔ معنویهٔ این مدارک اربعه نطفه نور ولایت پیر عشق است که از صاحب
ولایت کلیه الهیه پدر روحانی معنوی خود اکتساب نموده اما تولید قلب سلیم که حقتعالی از آن خبر
داده که یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ چنانست
که حضرت افضل الفضلاء الالهیین و اکمل العلماء المحققین الراسخین فی العلم و اجل الا
ولیاء الربانیین و ربانی آیات الله العارفین الکاملین سیدی و سندی فی علوم الطریقه
و الحقیقه مرشدی و فی العروج الی معارج الشهود و الیقین مولای و ابی و جدی و عمدتی در رساله افاضهٔ روحیه
خود میفرمایند و ثالث از غیوب انسانیه غیب قلب است و آن قلب یار سلیم است آنچنان قلبی که میل
دارد بسوی پدر روح خود که مفتوح میشود از برای آن از حقتعالی انواع ابواب فتوح در مقام امن و
امان که والده او نفس جنانیه مشتاقه سالک است و پدر آن روح کامل الهی که ولی و پیر عشق است
و از و را که این قلب یقین بحقتعالی و ایمان باست پس هدایت میباید بسوی او از برای نور معرفت و هدایت
او و بر میافروزد مصباح روح حیوانیه بشریه او در زجاجهٔ قلب صنوبری که مشکوة بدن او از زیت شجرهٔ زیتونه

قطب الاقطاب محمد اشرف از آن تبریزی قدس سره العزیز

نفس قدسیه و زکاة او که نیست از مشرق ارواح و نه از مغرب اجساد و نزدیک است آنکه زیت استعداد او روشنائی دهد به خروج نتیجه بی مس آتش فکر و حال آنکه بر نخورده باشد بآن عقل فعال و نرسیده باشد باو روح القدس پس اشراق روح قدسی و اضافه او بر این قلب و نفس نوریست زاید بر نور استعداد او که هدایت میفرماید حقتعالی از برای نور خود هر کسرا که بخواهد و هر زمان که گفته شود اسم قلب در نزد عرفاء کاملان مراد بآن این قلب سلیم است چنانکه حقتعالی فرمود بقوله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و بسا باشد که اهل معرفت قلب بگویند و مقصود ایشان تمام اطوار سابقه بر این قلب و خود قلب است و استعمال نمی کنند قلب را این بزرگان بدون قلب سلیم مگر مقید بمرض و مختوم و مطبوع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهار گانه است قلبی است که در آن سراج است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که منکوس و سرزیر است از برای کافر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعلاقه از برای منافق است و قلبی است که مصفح است و مبین شده و در آن ایمان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکند بانچه انس او در دنیا و عمر مشغول بوده است و در آخرت این است و کرد تمام قلب از برای طوایف مختلفه اما بدانکه رابع از غیوب انسانیه غیب عقل مجرد و مفارق است و آن افاضه شده از روح است بقلب سلیم از امراض یعنی جنبه علیای قلب است که متنور است بنور روح انسانی و ادراک این عقل علم و حکمت و بصیرت و فراست است و هر وقت اطلاق شود اسم عقل در نزد عرفاء الهیین مراد بآن این معنی است کما قال الله تعالی وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ و هر آینه تحقیق مضطرب است افهام خلایق و طلاب در اطلاق لفظ عقل بر معانی دیگر مثل عقل کلی و نفس ناطقه در نزد حکماء فلاسفه باعتبار قوت عاقله نفس ناطقه و این قوه عاقله انسانیه را که حکماء عقل نامند مراتب عدیده است اول عقل هیولانی ثانی عقل بالملکه ثالث عقل بالفعل رابع عقل بالمستفاد و دفعه دیگر نیز استعمال میشود در غریزه انسانیه در مرتبه حیوانیه او و دفعه دیگر اطلاق میشود بر دهاء یعنی خورده رای انسان و سرعت تفطن او و اگر چه شیطان باشد و در این مرتبه آنرا در شریعت مقدسه نکری و شیطنت نامند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعقلی که در

معاویه بود فرمود تِلْكَ النَّكْرٰى وَالشَّيْطَنَةُ ومذهب حق حقیق آنستکه عقل حقیقت واحدهٔ
کلیهٔ الهیه است واطلاقات عقل در نزد طوایف عدیده مختلفست واما الخامس از مدارک غیبیهٔ
انسان غیب سر است وآن مقامی است فوق عقل در نزد طلوع کردن و بالا رفتن قلب بسوی روح
انسانی از برای اکتساب فیوضات خداوندی وادراک مدرک غیب سر الهام وکشف جلی است
از جانب حقتعالی واما السادس از غیوب انسانیه غیب روح است واین لطیفه نور مجردی
است از اشعهٔ روح اعظم الهی که مقامش ذروهٔ اعلای جبروتست وادراک آن مکاشفه ومشاهده
حقیقیه است یعنی مشاهدهٔ تجلیات انوار الهیه است از برای انسان کامل وولی الهی واما السابع از
غیوب ومدارک انسان غیب خفی است بقوله تعالی اِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰى ومراد
باین مقام توجه روح است بالکلیه بشراشره بسوی حقتعالی وادراک این مرتبهٔ غیب خفاء انسان معرفت
حقتعالی است جلت عظمته پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک وغیوب انسان بدانکه از برای
هر یک از این مدارک هفتگانه که چون طبقات سبعهٔ افلاک سماویهٔ علویه است وآنها را سماوات سبعهٔ
قلبیهٔ انسان کامل خوانند ادراک جبلی فطری است که لازم وضروری آن مرتبه است وتخلف از آن
نشوانند نمود اما ادراک هر مرتبه از برای هر مرتبهٔ دیگر ممتنع دارد وادراکات هر طور ومدرک عالی
محجوب از مدرک سافل است وبعکس نیست این بود اطوار قوهٔ علمیهٔ انسان کامل وولی الهی وچون حقتعالی
گردانید از برای انسان دو قوهٔ علمیه وعملیه بقوله تعالی وَجَآءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّعَهَا سَآئِقٌ
وَّشَهِيْدٌ یعنی انسان دو قوه است یکی از آنها سائق وراننده است او را بسوی پروردگارش
ویکی از آنها شهید وشاهد است از برای انسان در معرفت پروردگارش وقوهٔ اول را قوهٔ عملیه نامند
وقوهٔ ثانیه را قوهٔ علمیه گویند پس ذکر قوهٔ علمیه بتفصیل کرده آمد اما قوهٔ عملیه در انسان بدانکه
این قوهٔ شریفه جامعه عملیه که در ذات انسان کامل است میل ذاتی است که بحکمت الهیه مجعول
است در حقیقت انسانیه از برای اینکه بیرون بیاورد آنچه در انسان بالقوه است از کمالات
بسوی فعلیه پس نامیده شده است این میل ذاتی در اول تکوین نطفه نزوعیه ودر مرتبهٔ نفس نباتیه

ان نامیده شده است بمیل مطلق و در مرتبهٔ حیوانیهٔ انسان بشوق و شهوت مسمّی است و در مرتبهٔ نفس لوّامه
مسمّی است باسلام و پاک کردن ظاهر را بنوامیس آلهیه از عبادات و باطن را پاک نمودن بتوبه و انابه
و فرار کردن از علائق و عوائق و قواطع طریق سلوک بسوی حق تعالی و وصول باخلاص و اخبات بقوله تعالیٰ
وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِيْنَ الَّذِيْنَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ و در مرتبهٔ نفس ملهمه و مطمئنّه باستقامت و
توکّل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبهٔ قلب مسمّی است بعبودیّت کامله و احسان و لفت
و در مرتبهٔ عقل بهیبت و در مرتبهٔ سرّ انسان بمحبّت آلهیه و در مرتبهٔ روح بشدّت محبّت که تعبیر از آن میشود
بعشق آلهی و هیمان در عالم قدس و در مرتبهٔ خفای انسان مسمّی است بتجرید و تفرید و توحید و این است
مراتب و درجات قوّهٔ عملیهٔ انسانیه بطور تدریج از مرتبهٔ سفلی بمرتبهٔ اعلیٰ و در تمامی این مراتب مذکوره
از برای انسان قصد و عزم است که ترقّی در مدارج انسانیه و قرب بحضرت باری خود تا آنکه میرسد
در آخر مراتب خود بارادت آلهیه که سبب حصول مرتبهٔ مرادیت و ولایت است و امّا ترتیب میانهٔ
اطوار و مراتب هر یک از دو قوّت علمیه و عملیه نه بطریقهٔ ترتیب مراتب سُلّم است بلکه ترتیب آنها
مثل ترتیب مراتب انواع و اجناس است یعنی آنکه از برای هر مرتبهٔ عالیه صورتی است و در مرتبهٔ سافله
مثل انسان که اعلیٰ از درجهٔ حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبهٔ جنس حیوانیِ اوست و همچنین از برای
هر مرتبهٔ سافله از مراتب اینده و قوّهٔ علمیه و عملیه مرتبهایست در مرتبهٔ عالیهٔ آن مثل حیوان که اسفل
درجهٔ انسان است صورتی و مرتبهٔ در انسان دارد که جنس حیوانیّت انسان است یعنی تمام این مراتب
عالیه و سافله قوّت علمیه و عملیه انسان یک حقیقت واحده مندرجه است از اسفل با علیٰ نه آنکه حقائق
مختلفه باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوّهٔ علمیّه و عملیه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط
حبوب با اصول و اوراق و اثمار بعضی با بعضی دیگر پس بعد از دریافت مثال مراتب و درجات طبقهٔ
انسانیه در علم و معرفت و عمل و طاعت و شناختن سالک مراتب باطن خود را از لسان پیر عشق
آلهی باید دانست که این اطوار عملیه و علمیهٔ انسانیه در نزد عرفاء آلهیّین و اولیاء ربّانیین درجات
صراط مستقیم آلهی است بسوی جناب معرفة الله سبحانه و تعالیٰ یعنی صراط آنکسانیکه انعام کرده است حق تعالیٰ

۱۱۴ : [illegible]

بر ایشان از طوایف انبیا و صدیقان و شهدا و صالحان و خوب رفقائی اند این بزرگواران
و پس از ادراک طالب سالک این حقایق درجات باطن پیران عشق و اولیاء الهی را از لسان
حضرت جناب قطب الاولیاء الراسخین در رسائل شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این
صراط المستقیم انسانیه باطن صراط ممدوده بر جحیم است بسوی جنات عالیه اخرویه موعوده در
شریعت مقدسه نبویه الهیه انوار ولایت علویه مرتضویه محمدیه مصطفویه صلوات الله علیهما است
که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ
از برای اولیاء و کاملان و مرتاضین و شیعیان خالص الولای آنحضرت که مؤمنان حقیقی و ساعی اند
در این سلسله علیه جلیله رضویه کبرویه ذهبیه علی صاحبها آلاف الصلوة و السلام و التحیة و دست هر
بوالهوس بدامان جمال و کمال این سلسله علیه نرسد و لسان حال اولیاء کاملان با جاهدن
مدعی مصری میفرماید ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری
میباید سلاک و طلاب الهیه مصاف غزوات اولیاء الهی را و مدارج و معارج ترقیات ایشان را
در جهاد با نفس و هلاک کردن آن و عروج به مقامات باطن عالیه ایشان ببینند و الا نشناسند
و به مدعیان مصری طریقت بگویند که انصاف بده بیدا اگر از این مراتب باطنیه انسانیه خبر دارید یا سلوک
در آنها کرده اید ادعا و داعیه فقر داشته باشید و الا چرا بعبث عرض خود را میبرید و در نزد بزرگان
دین خود را تفضیح مینمائید این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود اینجا تیسر از لباس عارف بزرگی
فرموده گر سر شید و زرق بار کشم سر خورشید در نیاز کشم لیکن از اهل راز میترسم
از نظرهای راز بین ترسم چکنم می بینم که مرا می بینند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی
لقب غیبی و نام نامی این رساله که از غیب ملبسان سروش باطنی غیبی ملقب و مسمی گردید بلوامع
الانوار و مطالع الاسرار پس بعون الله و توفیقه که شروق انوار و طلوع اسرار آن الهیه بسلاک با
انصاف ظاهر آمد که در الف الف از کتب اهل علم و معرفت یافت نمیشود فالحمد لله علی الولایه
و الحمد لله علی الهدایه بعد آنکه چون شرط هشتم از شروط چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند

که تلقین ذکر لسانی و ذکر خفی است از لسان ولی کامل و پیر عشق الٰهی که در این سلسلهٔ علیه خلیفه میباشد
لهٰذا لازم بود که بجهت شناسائی این پیر کامل الٰهی درجات و مقامات باطنیه انسانیه او را بیان
نمایم که سالک طالب بداند که از چه کس باید ذکر بگیرد و سر تسلیم پیش چه شخص از بزرگان دین بنهد و من
کذا رود و آنکه جویندش سالک و مسافر در چه صراطی است از صراط الٰهیه زیرا که گفته اند الطُّرُقُ الی اللّٰه
بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الخَلَائِق و شناسد صراط مستقیم الٰهی را در میانه جمیع طرق که اقوم و اسهل
صراطها است بسوی جنات قرب خداوندی و اوصل طرق است بسوی حقتعالی و عرفان او جل مجده
والحمد لله و انستی ای فرزند دلبند طریقت تمام این مراتب معنویه انسانیه و جاهلان این مراتب را
پس بدانکه حقیقت این صراط مستقیم برای جمیع سلاک الٰهی و تو نور ولایت علویه است علیه السلام
بس سعی کامل بالغ نما در وصول باین پیر عشق الٰهی در این سلسلهٔ علیه زیرا که در سلاسل دیگر طریقه شریفه
علیه در سلوک الٰهی نیست و چنین اولیا و پیران با این جلالت و شان یافت نشود پس بعد از وصول باین
بزرگواران بدست او توبه کنی چنانکه در شرط هفتم گذشت و تلقین ذکر لسانی و خفی از او بگیری و همت
عالیه اش سلوک نمائی و قدرت خدا را در تبدیل وجود خود مشاهده کنی تا ببینی استعداد فطری و
قابلیت ذاتیه تو بچه قدر در وصول باین مدارج و معارج انسانیه وا میکند و دست از توسل بذیل
همت این بزرگوار و توجه تو جهت قلب و نور باطن او کوتاه نکنی تا بکمال مراد و مقصد خود برسی ای فرزند
قلبی خود را از آن بزرگوار که پدر روحانی تو است دریافت نمائی و فرخ قلب را بمقام طیر الٰهی
برسانی که در عالم باطنیه الٰهی سیران و طیران نماید چنانکه جناب قطب العارفین و قدوة السالکین

المرتاضین فی هذه السلسلة العلیه فرموده

بعد توبه با انابت دان که هست
بهر تو تلقین هشتم شرط ست

جیست تلقین از دم پاک ولی
ذکر نفی اثبات و اخفاء جلی

لا اله گفتست از جام دل
تا ز الا الله یابی کام دل

نفی خود اثبات ذات قرب و حق
این چنین بسته است بهر دل نسق

لا اله گویی و الا الله جوی / راه دیگر غیر ازین سویش مجوی
چون تو خواهی راه دل رفتن بگو / لا اله الا الله و الله و هو
حق ذات پاک بیچون اله / که نباشد غیر این آلت براه
آلت قربند اندر راه ذات / نیست جز این نفی و الا صفات
ز آن سبب زو حاصل آمد نفی غیر / در بدایت لا اله یافت سیر
هر که نفی غیر ورا اول نمود / در نهایت در اثباتش گشود
در بدایت است کردن نفی پوست / در نهایت مغز نغز ذات هوست
قرب ذاتش را ز اسم الذات یاب / شو ز اسماء صفاتش کامیاب
ره ز اسما صفات آمد ثبات / هر که این ره جست شد اهل نجات
هر کرا باید حیات بی زوال / کو بلندی گیر و پستی جو وصال
از بلندی ره به پستی مشکل است / کار مجذوبان ذات کامل است
چون ز غیب الغیب آئی در شهود / نیست بهرت جز احاطه در وجود
یا زمین اول پس آن عنصر را / رفتن باز ایمان سوی کفار را
آمدن از قرب تا بعد فراق / هست مشکل تر ز صورت بر وفاق
رفتن از بعدش بقربش تلپه ناست / نزد یاران بگیر آن تا سماست
گرچه آسان است از بالا بزیر / آمدن بی واسطه گفتن نظیر
لیک فضل است این نخواهد نردبان / همچو بالا رفتن بر آسمان
آن نزول است و خدا آرد بلطف / این عروج است و در آن صد گونه خطف
سعی باید همچو مردان دلیر / در پس زانو نشستن همچو شیر
کار خود کردن نه کردن کار غیر / باز کردن در دل خود راه سیر
بعد از آن از دل بدلبر رهبری / یافتن از شاه دل دلبری

شمع رخسار ولی کردن امام | در گذشتن از زره تا ریگ شام
روشنی شمع ول کردن زیاد | هم ز فرط عشق حق جستن مراد
صورت معنی این نفحه هو | سر زند چون آفتاب روبرو
نفی کبرا اثبات و پس الله گو | لا اله الا الله و الله و هو
اوسط و اعلی وادنی این بود | که دلیل راه مردان میشود
آشکارا آمد نهان بهر ثبوت | یعنی آور نفی این یاد و بروت
انطقنا الله بقرآن از شه است | اندم پاک ولی از الله است
چون گرفتی ذکر از کام ولی | دان تو کام آن ولی کام علی
کاوصیا و انبیا رنیک نام | جمله یک باشند شک در نظام
از دم پاک خدا گویان اد | سطر او د نور وقت ذکر هو
آمرید شاه شمس الدین ما | مولوی معنوی با صفا
گفت پیغمبر که نفحهای حق | اندر این ایام زمان آرد سبق
گوش هش دار در این اوقات را | مغتنم دانید این نفحات را
گوش بگشا اگر گشتی مستحق | نفخهٔ دیگر ز حق بشنود نسق
لا به گوئی نیست چشمت باز کن | زین بشنودن خویش را ممتاز کن
بعد از آن بگشا دو چشم خویش را | آن دو چشم قلب خیراندیش را
از نی من دوست نائی گشته است | چون نیم از خویش فانی گشته است
همچو دانه میزند سر از نسیم | زان سبب آمد چنین بی سرنیم
ذوق شوق عشق با من یار شد | گفتگویم راست چون عطار شد
جلد هفتم مثنوی ز حیدر است | هر که منکر شد بدین کور و کر است
باز شوقم برد بیرون از حساب | تازه میگردد دگر تب لباب

بیان کمال جلد مثنوی سبع المثانی و کمال پیر عشق و دم او

طالبا دریاب فیض مثنوی — تا بکه تابد بر تو نور مثنوی
جلد ششم مثنوی خورشید شد — هرکه دید آن نور را جاوید شد
زنده جاوید شد آنکس که یافت — مطلب از این مثنوی در وی شتافت
نام این سبع المثانی آشکار — آمده از پادشاه ذو الفقار
تیغ پر جوهر بدان این مثنوی — از برای قتل جبت و ثنوی
طالبی کو در طلب صادق بود — این صلاح از بهر او لایق بود
از صلاح الدین حسام الدین حسن — شش مجلد گشت پیدا در سخن
در تقیه بود این گفتار ما — آشنائی وار دان اعتبار ما
کاینچنین سبع المثانی شد نهان — تا شد او روشن بچشم عاشقان
چون نجیب الدین رضای جوهری — باز پیدا شد بمالی زرگری
شد برون زابر تقیه آفتاب — گرد روشن نور او این نه قباب
رو بشنو زاهل او این اصطلاح — تا که بشناسی تو شاه مقتدا صباح
چون طلب کرد عیان از سالکان — آید از نور مرید آن عیان
باشد اندر طالبان آن نور جزو — میل کل در کل کند از روی جزو
هر مریدی را که شد سوی مراد — تا که در جزئی نماید تا مراد
چون گرفت او دم ز پیر خویشتن — وارهاندش از ما و من
با تنبای عشق را دان بیگمان — کاندم پیراست با صد عز و شان
این دم پیران دم اول بود — هرکه او ضایع نکرد آدم شود
با تنهای سرمدی را آتش است — هرکه را در سوخت مشک بیغش است
اینکه نایت قابل آن دم بود — بر تو این دم کار آن دم میکند

صورت اسرافیل معنی این دم است — که ز اول نایب او آدم است

آدم کلی که اول خلق بود — کو بمعنی از سر میدان ربود

خلق گردیدش بدان صورت که بود — غیر آن صورت نیامد در وجود

در حقیقت غیر آدم هیچ نیست — شاهد و مشهود در آدم یکیست

آنچه پیدا آنچه پنهان از جسد بد — یک چو مقناطیس آن یک چون حدید

جذب جاذب میکند مجذوب را — چون منجذب شد در ازل مجذوب را

ار گرفتی دم ز آدم صورتی — جاذب آمد بهر تا اندک فرصتی

این سخن میرو بگو آیم صباح — گر شنیدن می همی بخشد فلاح

باز شنو اینخبر از مثنوی — بهر استکمال حالت ای معنوی

صوفی این نوقت باید ای رفیق — نیست فردا کفش از شرط طریق

چون گرفتی ذکر سترا ایراه پهن — در پس زانوی مردی رو نشین

لانفی غیر حق بر اوج بر — ورا که بر بزانوی راست ستر

تا بالا سر بری بر اوج تا کت — سینه چپ را با الا ساز پاک

گفتمت این باشد اسرار خفی — که تو بپیر شاه راه مصطفی

آنکه خفیه گفت در قرآن خدا — بود همینکه گفتمت ای طالبا

پاس انفاس است بهر تو ضرور — بر مربع برنشستن با حضور

بر دو زانو دستها بگذاشتن — دیده بر رخسار جان بگماشتن

جان چه باشد روی پیر معنوی — جان جانانست گر بشنوی

پاک ساز این کهنه جبهت را بکار — تا شود قابل بهر آیینه یار

نیست جز اینکه بگفتم بهر تو — آلت قرب الوصول شهر تو

چشم بستن بهر دیدن روی یار — خوش بود دیدار یار گلعذار

آنچه

آنچه در خاطر درآید نفی کن | برکنش از سیف لا بیخ و بن
جز خدا اینش نباید کرد [illegible] | همچو جذب اوست بیرون برد [illegible]
صحن دل را از خودی خالی نما باش | ذکر حق جاروب تو فراش باش
آنچنین فرموده سلطان یقین | هر کار ره روان راه دین
داد جاروبی بدستم آن نگار | کز دل دریا برانگیزه آن غبار
آلت خلع است این ذکر خفی | با شرایطها که من گفتم جلی
آنچه کردم آشکارا بهر تو | آلت وصل است [illegible] عضو
حیله را باید گرفتن بر دو کف | همچو گوهر در میان دو صدف
ده نفس را پرورش درنای دم | همچو دم دم دم بدین دم دمبدم
در دمیدن باش چون آهنگران | تا که یابی کوره ات آتش فشان
آتش اندر کوره ات دم چو شد | زان دم گرمت که این تاثیر شد
چون نباشد آتش اندر کوره است | نیست ممکن روشن آری [illegible]
در دل سنگ تو آتش همچو سنگ | هست بی چقماق کی او در [illegible]
در نظر چهار پیر [illegible] ملت | میشود پیدا چه بیند [illegible] ملت
آنچه پنهان از خیال [illegible] | میشود پیدا برایت مو بمو
تو مراقب در دل خلوت سرا | کن بشکم خالی ز هر گون لقمها
زید و عمرو بکر را بیگانه شو | با قوای روح خود همخانه شو
خانه دل را صفا ده تا شود | آشکارا در دلت نور احد
کعبه دل را چه دادی تو صفا | میشود پیدا در آن نور خدا
باش وقتی [illegible] دل خود [illegible] | که چنین آورده عادت در سند
بارها گفتم که مولانا چه گفت | در معنی را ز الماسش بسفت

کعبه کاندر درون اولیاست / سجده گاه جمله است آنجا خداست

گر تو خواهی همنشینی با خدا / گو برو بنشین بنزد اولیاء

مسند تمکین دل جای حق است / از ازل آنجا نه ماوای حق است

اولیا مردان حق‌اند ای ولد / مطلب از باطن ایشان مدد

چون ترا تلقین کنند ذکر خمول / گر بری در کار بابی خود حصول

زینهار ای رهرو راه صفا / بر سر خود همچنانم این ره میا

بر خودی گفتم مرو این شاهراه / که درافتد مرکبت از سر بچاه

چونکه رهدان بیندت بیراه که / دوزدت بر تن قبای مهر و ماه

این قبا از خویش نتوان دوختن / خرقهٔ تن زود باید سوختن

صد هزاران بیسر همه در کوی او / ریخته در سنگلاخش چون کدو

بس نموده‌ام تجربه در راه من / بس نمودم من قبا تا پیرهن

دیده‌ام بس دیده با خود در ضرر / که ندانستند ایشان همچو خر

الشرط التاسع از شروط چهارده گانه از برای کمال کاملان و راه‌روان در طریق ولایت عشق الهی ترک مال وجاه وعزت دنیا یا جستیار خود طالب سالک در طریق خداوندی وچشم پوشیدن از ماسوای محبوب حقیقی وداخل شدن در سلسلهٔ علیه وخانقاه ظاهر وباطن پیران عشق الهی ودر حضور ایشان بسر بردن تا برسد بمقام کمال خود بدانکه چون طالب سالک تنها بوده قبل از طلب الهی ودر وقت طلبی خود که طالب جاه ومال دنیا بوده ودر صدد جمع آوری اسباب دنیوی وتوقف در دنیا بدون تصور آنکه این دنیا رباط ومعبری است از برای آدم ووطن اصلی او عالم ارواح وجوار قرب خداوندی است وبسبب غفلت از حقتعالی بدر دنیا طلبی وتوقف در آن وجمع آوری اسباب ضروریهٔ معاش وزیاده از ضروریه نتیجه حرص نفسانی گرفتار بوده وآنچه در قوه داشته سعی کامل نموده واز جاه واموال دنیا محض از تاش نفس خود بدون ملاحظه رضای

شرط تاسع ترک مال و
... سکنی در خانقاه
... الهی

خدا تحصیل نموده و محبت ما تحصیل خود را در دل ملکه نفسانی کرده هر گوشه دل ور شته محبت یکی
از اسباب دنیویه ما حصل او محکم بر بسته شده است پس این طیر روحانی انسان چگونه با هزاران
علایق باطنیه میتواند طیران بعالم قدس و ارواح نماید و داخل در مقربان درگاه الٰهی گردد بلکه در
و در هر قدمی از سیر و سلوک نفسانی خود که ملاحظه میکند جا بجا عایق مشاهده میشود که مانع از
سلوک او ست و حیران و معطل در این راهی که منظورش قطع آن است میماند و علاوه بر
آن چرکها و دنسهای محبت دنیا و اسباب آن ابنیه او را چنان تیره و تار کرده است که قابل
نزول تجلیات انوار الٰهیه نیست و در هر قدمی چه دیگرش پیش آید مانند موریکه بقربال افتد
و لهذا بزرگان دین و پیشوایان منهاج سلوک سبیل رب العالمین که بارها در این راه آمد و شد
کرده اند و از مهالک و منجیات آن اطلاع یافته اند علایق و عوایق این راه را ببصیرت
قلبیه مشاهده کرده اند و از همزات و خواطر شیطان رجیم بنا بحکم الٰهی دوری جسته اند بقوله تعالیٰ
اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِيْ اٰدَمَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ وَّاَنِ
اعْبُدُوْنِيْ هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيْمٌ قواطع سبحه علایق و عوایق نفسانیه و انقطاع رشته های
محبت دنیا قرار داده فرموده اند که سالک طالب را اوّلًا از آلودگیهای نفسانیه او پاک
نمایند و راه باطنی او را از خس و خاشاک علایق و عوایق پاک و روبیده تا قوت باطنی او
در این راه الٰهی زیاد گردد و حرکتش سریع گردد پس از جمله قواطع موانع سبیل الٰهی محبت مال و جاه
دنیا است زیرا که انسان را اوّلًا شهوت بطن است و چون حصول این منحصر بوصول مال است و نیز این
شهوت باعث میشود شهوت فرج را و حصول این دو شهوت محال است مگر بوصول مال و رسیدن
بجاه و مال بجهة حصول آن شهوات چندین صفات ذمیمه نفسانیه از حرص و حسد و حقد و کینه و ریاء
و عجب حاصل میآید و اینها تمامی موانع از سلوک الی الله اند پس بزرگان اهل الله و اولیاء الٰهی
اوّل امریکه برای سالک فرض میدانند قطع ماده محبت مال و جاه است از نفس سالک طالب و این
نمیشود مگر بترک مال و جاه و انفاق آنها در راه حقتعالی چنانکه حقتعالی فرموده لَنْ تَنَالُوا

البر حتی تنفقوا مما تحبون و چنانکه در احادیث معصومین وارد است که حضرت امام
حسن مجتبی علیه السلام سه دفعه تمام اموال خود را از نقد و جنس و ما یحتاج معاش خود در راه
خدا بذل و انفاق فرمودند و بلباس کهنه قناعت فرموده چشم از دنیا و ما فیها در راه خدا
پوشیدند و شب و روز در زاویه مسجد حضرت رسول خدا جد خود بسر میبردند و زوجات را
هم طلاق دادند و بهر یک از اموال خود آنچه خواست باو دادند سه دفعه این حالت انقطاع
از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکه آنحضرت حجت خدا بودند و احتیاج
باین اعمال نداشتند اما از برای راهنمائی زهاد و عباد در روزگار دستور العملی در زهد از دنیا برای
ایشان گذاشت و از آنجمله زهاد ثمانیه که چهار نفر ایشان شیعه بودند چون جناب اویس
قرنی که حضرت رسول خدا در حق او فرموده اند انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن و پس از آن جناب ربیع ابن خثیم که معروف بخواجه ربیع
در ارض طوس است و حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام فرمودند که من بطوس نیامدم مگر بجهة زیارت
ربیع بن خثیم آمده ام و همچنین از بزرگان دین و معرفت بسیار ایشان معزز است مثل جناب سلطان
ابراهیم ادهم علیه الرحمه که احوال هوشیاریش از غفلت و دست کشیدن از سلطنت ملک بلخ
در کتب تذکرة الاولیا مذکور است و مثل جناب عطار العارفین شیخ فرید الدین محمد عطار
که بالمره بعشق الهی دکان عطاری خود را با اسباب کثیره و اموال بسیار در راه خدا بغارت
فقرا داده و خود با قبضه از دکان و خانه بیرون آمد و همچنین جناب بشر حافی علیه الرحمه بیک
کلمه از حضرت سید الساجدین علیه السلام که بجاریه او فرمودند که بشر حر است یا عبد بنده است
یا آزاد عرض کرد حر است فرمودند چون حر است و بنده نیست بلهو و لعب نفسانی خود گرفتار است
اگر بنده بود پیروی مولا و خداوند خود را میکرد باستماع این کلام اکسیر مانند شقاوت نفس او مبدل
بسعادت گردیده و دوید پا برهنه از خانه بیرون و بعقب سر آنحضرت رفته بپاهای مبارکش افتاد
و توبه کرد توبه نصوح و پا برهنه در بغداد راه میرفت از او پرسیدند که چرا پا برهنه [illegible] حرکت

مسکینی گفت در وقت تحفه آشتی با خدا کردم پایم برهنه بود خوش دارم که همیشه پایم برهنه باشد تا میعاد
خدا و دوست حقیقی خود برسم و تا زنده بود پا کمی برهنه راه میرفت و جوانی در بغداد بعضیله
نینداخت تا روزی قاطر خلیفه عقب انداخت طلب کردند شتر جانی وفات کرده بود علیه الرحمه سیر احوالش
در تذکره ثبت است و مثل جناب قدوة العارفین عمدة الزاهدین قطب الاقطاب فی الآفاق لکین
آقائی و جدّی آقا محمد هاشم درویش علیه الرحمه که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس را
از پادشاه جهان نادر شاه داشتند و دست از وزارت کشیدند و خلعت پادشاه مذکور را که باسم
وزارت خود در ایران از برای ایشان فرستاده بود در مسجد نو شیراز بصحن مسجد پرانیدند حاصل خلف
گفت مگر آقا دیوانه شده اند فرمودند بلی دیوانه شده ام که وزارت نخواهم و بقدر یکصد هزار تومان
اموال و اسباب خود را در راه خدا بمستحقین و فقرا بذل فرمودند و بیست سال مجذوب و مرتاض بودند
تا به بزرگان دین رسیدند و بکمال فایز شدند احوال مطول مفصل آنجناب را در دیباچه کلیات ایشان
فقیر نوشته ام و احوال مختصر آنجناب را در تذکرة الاولیا منظوم خود منظم در آورده ام فالیرجع
الیهما پس ای فرزند دلبند آگاه شو که بزرگان دین و سالکان راه یقین چگونه در طلب الهی و قرب
حق جلّ و علا قطع علایق و عوایق دنیا از خود کرده اند و بطور تجرید و تفرید در راه خدا سالک
شده اند پس بدانکه بعد از قطع علایق و عوایق دنیا و ترک مال و جاه میباید سالک مکانی از برای خود
در منزل ولی الهی و پیر عشق قرار دهد و تخته پوستی در خانقاه آن بزرگ در موضع مخصوص باذن انتخاب
نماید از دو سجاده از برای خود قرار دهد که محل عبادتش او در حضور پیر عشق باشد و بعد از قطع علایق و تجرید
و تفرید از ما سوی الله مشغول بذکر و تفکر شود و چشم از پیر خود بقدر امکان برندارد تا بعد از انقطاع مذکور
مستحقی با اولیای خداوندی حاصل آید و رفیقی و صدیقی بجز پیر عشق و سالک هم طریقان خود نداشته
باشد زیرا که محبت ایشان در طریق الهی حب فی الله است و ترک اعدای ایشان و بغض آنها بغض
فی الله است که در دین الهی وارد است با تأسی اهل صفه صفای حضرت رسول خدا در مدینه طیبه که چهار
صد نفر شیعیان صدیق پاک بودند که قطمیری و قطمیری از مال دنیا نداشتند و اهل و عیال و خانه

ومکان

و ساکن بوده شدند و در صفه مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانه آنحضرت بود نزول کرده بودند
که از آنحضرت دور نباشند و متوکلاً علی الله در آن صفه گذران میکردند و هر وقت چیزی از غنیم و اطعمه و
البسه از برای آنحضرت میرسید میان ایشان قسمت میفرمودند و در تمامی غزوات آنحضرت ایشان
پیش از تمامی اصحاب امت حرکت میکرده‌اند و بجهاد فی سبیل الله مشغول بوده‌اند و در شان این طایفه
جلیله اصحاب صفه وارد است در کلام مجید بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
یعنی مرد درویشانی است که هجرت کرده‌اند از مکه بمدینه طیبه آنانکه بیرون آمده‌اند از دیار و وطن
خود و از تملک اموال خود با وجود احتیاج بآنها بجهت معاش و زندگانی خود در حالی که طلب مینمایند
بسبب این خلاف نفس و آرزوها فضل و عنایت بی علت و عطای بی نهایت را از حقتعالی و رضای او و
در این عمل و نصرت داده‌اند پروردگار خود و رسول او را در دین این طایفه فقراء و در شان ایشان اند صدیقان
در دین اسلام و در حدیث ماثور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از غایت
جوع سنگ بر شکم خود بسته بود و در زمستان بجهت سرما و برهنگی گودی میکندی و در آن نشستی
چون حضرت رسول خدا صلعم حالت این طایفه را در ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال غنیمت طایفه
بنی نضیر را بر ایشان قسمت فرمود و این فقیران صافی اعتقاد صوفی فطرت صوف پوش را در صفه
صفای مسجد خود جای داده و در محل نوازش ایشان بر آمده و با دهان مبارک گوهربار با ایشان فرمود
یا اهل الصفه هر کس از امت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و اجتناب از دنیا و صبر بر فقر
و اخلاص با خدا و رسول و خلفاء خداوندی با شما در مثوبات اخرویه شریک است و نیز در کتاب کافی
از حضرت صادق آل محمد علیه السلام ماثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله آورده بودند که قسمت فرماید بر فقرا و مساکین لیکن چندان نبود که بجمیع اهل صفه برسد آنحضرت
آنرا بجماعتی عطا فرمود و ملاحظه آنکه سایرین چیزی بخاطر رسد نیز در آستانه تشریف برده فرمود
مِنِّي مَعْذِرَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الصُّفَّةِ إِنَّا أُوتِينَا بِشَيْءٍ فَأَرَدْنَا أَنْ نَقْسِمَهُ بَيْنَكُمْ

فلم

فلم یسعکم فخصصت به اناساً منکم حبیناً جزعهم وهلعهم و نیز در کتب
اهل عرفان از کتب کنز العرفان از ابن عباس روایت کرده که گفت واقف کردید حضرت رسول
خدا صم بر اصحاب صفه خود پس مشاهده فرمود جد وجهد و فقر ایشان را و پاکیزگی قلوب ایشان را باین
احوال پس فرمود ای اصحاب صفه بشارت باد شما را کسانیکه باقی بمانند در امت من بر صفت
آنچنانیکه شما بر آن ثابت میباشید درحالیکه راضی باشند بآنچه در آن میباشند پس ایشان رفقاء
منند و نیز در کتاب جامع الاخبار انس ابن مالک از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت
کرده است که فرمود قیام مینمایند فقراء امت من در یوم قیامت و حال آنکه ثیاب و لباس
ایشان سبز است و موهای ایشان بافته شده است بدر و یاقوت و در دستهای ایشان قضبان از
نور است که بآن قضیب با خطبه میخوانند بر منابر پس میگذرند بر ایشان انبیاء و می گویند که اینها از طائفه
ملائکه اند و ملائکه میگذرند و میگویند اینها از انبیا اند پس ایشان از منابر خود میگویند ما نه انبیا
هستیم و نه ملائکه بلکه فقیران چند هستیم از جمله فقراء امت حضرت محمد رسول خدا صم پس میگویند که چگونه
رسیدید باین کرامت آلهیه پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال در دنیا شدید و عظیم و نه روزه
دهر را گرفتیم و نه در شبها قیام بعبادت کردیم ولیکن برپا داشتیم صلوات خمس شب و روز را و وقتیکه
می شنیدیم ذکر حضرت محمد را میریخت دموع ما بر خدود ما و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده اند
الفقراء ملوك اهل الجنة والناس كلهم مشتاقون الى الجنة والجنة مشتاقة الى الفقراء
که نیز وارد است که فرمود الفقر شين عند الناس وزين عند الله و نیز آنحضرت
فرمودند اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين
پس ای فرزند تدبر کن که اگر فقر باطنی را با فقر و زهد ظاهر باهم جمع کنی چه درجات در باطن و در آخرت
داری و چون از این دار غرور بیرون آئی و بدار سرور بخرامی بشارت فوق بشارت باد تو را که مثل پادشاهان
بی زوال با صد هزار عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال بوصال و قرب حضرت سلطان بیزوال
لایزال بی گمان و خیال و بدون قیل و قال تشریف یابی نه آنکه از ترک جاه و مال در این دنیا بهر

که فقیر خواهی شد بقوله تعالی اِنَّ الشَّیطانَ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَامُرُکُم بِالفَحشاءِ آیه
پس متفطن باش و بدانکه ذکر این بابها آن فقیر را که باختیار خود در دنیا زهد و فقر را اختیار کرده‌اند در این
رساله نموده‌ام تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غمناک نباشی و اقتدا باین موالیان دین و بزرگان
اهل یقین کنی و قدر فقر را باختیار یا فقر باضطرار را درصورتیکه جمع شود با سلوک الی الله و محبت خداوند
و موالیان دین او بدانی تا آنکه ان شاء الله بتوفیق الهی و عون او خود در این سلسله منسلک سازی سعادت
ازلیه سرمدیه یابی و بدانکه دولت باطنی فقرا و اولیاء این سلسلهٔ علیه خود مستنبط از فقر محمدی صلی الله علیه
و آله است که فرمود اَنَا سَیِّدُ وُلدِ آدَمَ وَلا فَخرَ وَلکِنَّ الفَقرَ فَخری وَبِهِ اَفتَخِرُ
و در باب این فقر حقیقی محمدی ص فرموده‌اند اِذا تَمَّ الفَقرُ هُوَ الله پس اگر بعون الله
تعالی باین فقر برسی خواهی دانست که آنحضرت را که حضرت خاتم و سید انبیاء و مرسلین است بآن افتخار فرماید
دولت و نعمت عظیمه ایست که مجهول القدر است و دست هر بوالهوسی بدامان استار عظمت و جلالت آن
نرسد بجز فقراء امت محمدی ص که آنحضرت ایشانرا برادران خود خواند و در شوق لقای ایشان آه
سرد از دل پر درد کشید و فرمود آه وَاشَوقاهُ مِن لِقاءِ اِخوانی فی آخِرِ الزَّمانِ
ابوذر غفاری ره عرض کرد فداءت کردم آیا برادران تو نیستیم فرمودند اَنتُم اَصحابی وَهُم
اِخوانی شَأنُهُم شَأنُ الاَنبیاءِ یَفِرّونَ مِنَ الآباءِ وَالاُمَّهاتِ طَلَباً لِوَجهِ اللهِ و اجماع
فیما بیند در پیتی از بیوت مثل غربا می‌بینی ایشانرا در حزن و اندوه از خوف نار و محبت جنت پس کسی
نمیداند قدر ایشانرا در نزد حقتعالی و نیست میان آنها قرابت و مالی ندارند که عطا نمایند بعضی ببعضی
و حال آنکه مشفق‌ترند با هم از پدر بفرزند آه چه بسیار مشتاق بسوی ایشانم ع بیازند نفس خود را از جهت
دنیا و نعیم آن بجهة نجات نفس ایشان از عذاب ابدی و داخل شدن در جنت بجهة رضای حقتعالی
پس بیان نمایم آیا در آنکه از برای یکی از ایشان اجر هزار نفر از گذشتگان بدو است یا آیا در یکی از ایشان
گرامی‌تر است در نزد حقتعالی از هر چیزیکه خلقت کرده است او را حقتعالی بر روی زمین یا آیا در دلهای
ایشان بسوی حقتعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مریض شود یکی از ایشان از برای او فضل

عبادت هزار سال با صیام نهار و قیام لیالی آنها و اگر بخواهی زیاد کنم از برای تو تعریف آن نهار ا
بآنحضرت عرض کرد زیاد بفرما فرمود اگر یکی از ایشان بمیرد پس گویا در سرای دنیا مرده است از فضل آن
در نزد پروردگار و اگر بخواهی زیاد کنم عرض کرد بفرما اگر یکی از ایشان را قمله اذیت کند در ثیاب
او او را است در نزد حقتعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده از اولاد
حضرت اسمعیل ع و یکی از ایشان داخل میکند دوازده هزار نفر را در شفاعت خود پس گفتم سبحان الله
و گفتند اصحاب سبحان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد بر خلق خود حقتعالی و چه بسیار
لطف و کرم دارد بر ایشان پس آنحضرت فرمود آیا تعجب مینمائید از قول من اگر بخواهد زیاد کنم برای
شما ابوذر عرض کرد بلی یا رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید بشهوتی و
خواهشی از شهوات دنیا پس صبر کند و طلب نکند آنرا از برای اوست از اجر در حال تذکر بار آرزوی
خود که غمناک کرده و آه بکشد بنویسد حقتعالی از برای او بهر نفس هزار هزار حسنه و محو میفرماید از او دو
هزار هزار سیئه و بلند میگرداند از برای او دو هزار هزار درجه پس آنحضرت فرمود اگر بخواهی تا زیاد کنم تو را
یا اباذر گفتم احب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدرستیکه یکی از ایشان که صبر نماید با اصحاب خود
و انقطاع نکند از ایشان و صبر نماید در مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای اوست اجر هفتاد
نفر از غازیان در غزوه تبوک با من و اگر بخواهی زیاد کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی
از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس بگوید آه هر آینه گریه میکنند ملائکه سموات سبعه بجهه
ترحم کردن بر ایشان و حقتعالی میفرماید ای ملائکه من چرا گریه میکنید عرض میکنند ای معبود و سید
ما چگونه نگرییم و حال آنکه ولی تو در زمین در وجع خود میگوید آه پس میفرماید خداوند ای ملائکه من
شاهد باشید شما که من راضی هستم از بنده خود بسبب آنکه صبر میکند در شدن خود و طلب رحمت
نمیکند پس میگویند ملائکه ای معبود و سید ما ضرر نمیرساند شدت به بنده تو و بولی تو بعد از آنکه تو بگوئی
این قول را در حق او پس حقتبارک و تعالی میفرماید ای ملائکه من این ولی من در نزد من مثل پیغمبریست از
انبیای من و اگر بخواهد مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعت میکنم از او و در اکثر از

نزدیک‌تر از هفتاد هزار نفر از بنده‌کان خود و از برای عبد و ولی من است آنچه را در جنت تمنا
کند و بخواهد امیلا نکه من قسم بعزت و جلال خودم که من هر آینه ارحم بولی خود هستم یعنی از پدر و مادر او و
بدرستیکه من بهترم از برای ولی خودم از مال او برای اجر و از کسب از برای کار سب و در آخرت عذاب کرده
نمیشود و ولی خوفی از برای او نیست بعد فرمود حضرت رسول خدا طوبی باد و خوشا باد از برای
ایشان اگر بدرستیکه یکی از ایشان نماز بگذارد دو رکعت در میان اصحاب خود افضل است
در نزد حقتعالی از بنده که عبادت کند خدا را در جبل لبنان بقدر مدت عمر نوح نبی و اگر بخواهی تا
زیاد کنم تورا یا اباذر اگر احدی از ایشان تسبیح کند یک تسبیح هر آینه بهتر است از برای او از آنکه بگردد
با او کوههای دنیا طلا و نقره و نظر کردن بسوی یکی از ایشان نظر واحد دوست‌تر است بسوی من
از نظر کردن به بیت الله الحرام و اگر بمیرد یکی از ایشان در شدت میان اصحاب خود از برای اوست
اجر شهید مقتول در میانه رکن و مقام و از برای اوست اجر کسیکه بمیرد در حرم حقتعالی و کسیکه بمیرد
در حرم حقتعالی ایمن میسازد او را حقتعالی از فزع اکبر در قیامت و داخل میسازد او را در جنت خود و اگر
بخواهی تا زیاد کنم ترا یا اباذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود اگر بنشیند بسوی ایشان قومیکه اصرار دارند
در گناه و ثقیل است بار ایشان از گناهان پس بر نمیخیزند از پیش ایشان تا آنکه نظر میکند حقتعالی بر ایشان
و رحمت میفرستد بر ایشان و می‌آمرزد گناهان ایشان را بسبب کرامت و بزرگی جالسان ایشان
نزد حقتعالی بعد فرمود حضرت رسول خدا که یک مقصر در میان ایشان در نزد حقتعالی افضل است از هزار مجتهد
از غیر ایشان یا اباذر بدرستیکه ضحک و خنده ایشان عبادت است و مزاح ایشان تسبیح است و خواب
ایشان صدقه است در راه خدا و انفاس ایشان جهاد فی سبیل الله است و نظر میفرماید حقتعالی بسوی
ایشان در هر روزی سه مرتبه یا اباذر بتحقیق که من بسوی ایشان هر آینه بسیار مشتاقم بعد بر هم گذارد
دو چشم مبارک را و گریست گریه کردن از روی شوق و بعد فرمود پروردگارا محافظت فرما ایشان را
و نصرت ده ایشان را بر کسانیکه مخالفت کنند ایشان را و مخذول و منکوب فرما ایشان را و روشن فرما
چشم مرا بصورت ایشان در یوم قیامت أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

پس از حدیث اهل صفه صفا و از این حدیث شریف این چنین بیان حضرت مصطفی صلعم
دریافت قدر و مقام فقرا و تارکان مال و جاه دنیا را و منزل گزیده گان در مسکن اولیا را که عزیزان
درگاه خدا و نازنینان عالم قدس و مصطفا اند پس اگر این شمه را عزیز عظیم عمل کنی و در سلوک سبیل آنها از
کاملان فقرا حقیقه خواهی بود نه آنکه در جنبه قلب تو محبت دنیا باشد و تحصیل سلوک در طریقت را معنی بعضی فقیر صورت تا لباس ایشان
تمامی ابلیس سیرت دام تحصیل و نهاد در طریق آنها کرده باشی و از فقرا معنوی و صوری که طالبان حق اند روگردان
باشی و با اهل دنیا مخالطه باشی منفعت دنیا فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ وَقُلْ حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ پس از این آیات و احادیث دنیا تا ثبت یک حدیث شریف فقر فخر را
برایت حکایت کنم که مرتبه عزت فقر حقیقی را و حضرت محمد صلعم و نزد حقتعالی بدانی و باقتدای آنحضرت
سلوک نمایی بقوله تعالی وَلَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ یَرْجُوا
اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَبِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله در مسجد خود در میان اصحاب نشسته بودند که یک ملکی نازل آمد و گفت حقتعالی تو را سلام میرساند
آنحضرت دید که این ملک هزار سر دارد و در هر سر هزار زبان و هر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت
فرمود یا اخی جبرئیل گاهی من تو را با این صورت ندیده بودم آن ملک عرض کرد فدایت گردم من جبرئیل
نیستم ملکی هستم که کلید خزاین ارض بامر خداوند بدست منست و حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده که اگر بخواهی
تمام خزاین ارض را بتو عرض کنم و مفاتیح آنرا بتو بسپارم و کوههای مکه معظمه و مدینه طیبه را برای تو جواهر
و طلا و نقره کنم و بقدر عمر دنیا بتو عمر دهم که مرض و ناخوشی و اندر سن پیری سستی از برای تو هیچ وجه نباشد
و با وجود این نعمتها و عزتهای ظاهری که بتو عطا کنیم ذره از درجه نبوت و خاتمیت و حبیب بودن تو و قرب
معنوی تو در نزد من کم نشود و بر درجه کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود ای رسول پروردگارت تأمل کن تا برادرم
جبرئیل نزول کند جواب خواهم گفت که ناگهان جبرئیل نازل گردید و سلام کرد آنحضرت فرمود یا اخی
جبرئیل با این انعام و احسان از پروردگارم در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم یا آنکه اختیار
من باست اگر بخواهم خواسته باشم و الا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت شوم پروردگار این کشفات را باختیار

تو

تو کدارد است آنحضرت فرموده از جانب من عرض نما که در صورتست تو میخواهم سلطان عظیم باشم بلکه میخواهم
پیغمبر فقیری باشم که یک شب نان داشته باشم بخورم و شکر تو را بجا آورم و یک شب نداشته باشم و صبر کنم برجوع
تا اجر شاکرین و صابرین را بهر دو ربایم مجملاً بیانی در این حدیث شریف عزیز غریب میشود اشارات
دیگر در این باب که چون حضرت رسول خدا صلعم و خلفاء راشدین آنحضرت صاحبان نور عظمت و لاهوتیت خداوند
میباشند که مقام این نور عظیم که اسم اعظم و سر مکتوم خداوند است عالم قرب ذات است که مسمی بلاهوت
است و محیط است بجمیع عوالم الغیب و الشهود و مالک تمام عوالم الهیه است بنفسه و نقل و تصرف خواسته باشند
بامر الهی بعنوان مالکیت در هر عالمی میتوانند فرموده باشند و بر ایشان حرجی نیست و نقصی از برای ایشان
در رتبه کمال قرب ایشان حاصل نباید چنانکه امیرالمؤمنین و سلطان الموحدین میفرماید که اگر من بخواهم
خراب کنم دنیای شما را سماوات سبعه و ارض آن هر آینه خواهم در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس
بدانکه این تصرف از آنحضرت بسبب مالکیت آنحضرت است با پروردگار خودش در عالم که خلیفه بزرگ
خداوند است پس مالکیت الاستحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خود ندارد در جمیع عوالم الهیه لهذا
حقتعالی میفرماید اگر بخواهی در ملکت خودت ابد الدهر بمانی تمان و سلطان صورت عالم کون
باشی چنانکه سلطان باطنی در تمام عوالم من هستی و هر تصرف بخواهی در خزاین ارض من بکن آن تفضیل
که فرموده نقصانی هم در رتبه عزت و قرب و پیغمبری تو پدید نشود زیرا که مالک و صاحب ملک من
هستی چه نور عظیم لاهوتی منی بعد از آن آنحضرت میفرماید نمیخواهم زیرا که در عالم قرب حقتعالی باشم
که عالم رتبه ابدی و مقام سرمدی من است بقوله کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّینِ
اشرف و اعلی و کواراتر است برمن تا سلطنت مملکت دنیا چه فرماید دنیا عالم اسفل از جمیع عوالم
الهیه است حیف است که نور مقدس مطهر و روح مجرد لطیف از امر الهی که باین هیکل توحید انسانی عطا
شده است در این عالم محسوس برخلاف کمال خود و علی الدوام در زحمت ابنای جنس خود گرفتار باشد
نور را ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است از جمله اشعار جناب علیین
آشیان قطب ثانی در عصر خود و جد ثانی فقیر قدوة العارفین آقای آقا محمد هاشم درویش در این

باب است مرغ باغ قدس را با عالم امکان چه کار پادشاه را بکنج خلوت زندان چه کار رفعت معراج وصال خلع جسم اوج روح هی هی عشاق را با جیق زاغان چه کار پس بنظر اعتبار نظر در استغنای حضرت خاتم انبیا کن که سید فقرا است چگونه معرض از سلطنت و جاه و مال دنیا میباشد و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی مرتضی علیه السلام روح العالمین فداه است چگونه دنیا را سه دفعه طلاق فرمود و فرمود یا صفرآءُ و یا حمرآءُ و یا بیضآءُ غری غیری طلقتک ثلاثًا با وجود طلاق دادن تو را سه بار چگونه رجوع کنم تو زیرا که حرامی بر من پس ما بیچارگان با عدم بضاعت باطنی و قوه معنوی چگونه اختیار دنیا او در سلوک الی الله نمائیم و در اقتداء باین مولیان اعظم خود فردا خجل و شرمسار گردیم و در حدیث دیگر وارد است که الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله چنانکه جناب شیخ المشایخ العارفین شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند نظم

در نهم شرط از برای مرد راه — بعد تلقین است ترک مال و جاه
ترک مال و جاه چه بود ای فتی — پاک بودن خواهش خود با خدا
هر که کرد او خواهش پاک با خدا — بر صفاتش گشت موصوف از وفا
بایدش اول درستی در قدم — تا که سرتا پایش آرد سر بهم
از پی تلقین گرفتن جا بود — زانکه اصل هر تلقین ماوی بود
پوست از تن کندن و اندر شدن — تا بروید پوست از نو در بدن
کندن نعلین موسی طور را — معنی خلع بدن بی ماجرا
یعنی ای جان خویشتن آزاد کن — خانه اخرای خود آباد کن
خانه اخرای تو آن منزل است — که اول اصلت از آنجا نازل است
کفت المرء مع من احبه — من تشبه بقوم هو منهم
ظاهرت چون شد به پیران رو برو — باطنت هم رفته رفته شد ازو

ظاهرت چون شد به پیران هم‌سرا   باطنت هم شد به پیران پا بپا

در سرای ظاهرش ماوی بجو   تا که در باطن بگردی روبرو

پوست تختی را نما سجاده است   تا که باشد مسکن آماده است

خود فگندی بهر خود سجاده‌ای   آن زمان از بهر کار آماده‌ای

تا دمی باشد ترا غار صلاح   بهر تو آید از آن مسکن فلاح

پوست تخت را همی آید ز دم   سازدت تا آمدم چه آدم محترم

پوست تخت بهر آن باشد که تو   بر نشینی و کنی از جان نمو

گوش بگشائی بوعظ پیر خود   باز یابی از دمش تدبیر خود

شهرت آری در میان خاص و عام   که فلان خشت از فلانها نظام

زانکه در عرف این سخن آید عیان   بهر تو آید گواهی در میان

تا نپرسندت سخن حرفی مزن   چون بگوئی حرف گو با حسن ظن

تا که یابی حل اشکال سخن   از دم گفتار پیر ممتحن

چون بدیدی واقعه ستر و علا   پیش پیر خود عیان کن بر خفا

ور کند تعبیر بشنو در گذر   ورنه ستر واقعه خود در مهر

که در آید ستر او در جان تو   چونکه فتنش در رسد بیجان تو

چون فکندی پوست بهر شان رخش   تا بیابی قدر همتها درخش

چون نباشد با تو ایثار ای پسر   رونقش تو زین مریدی در سمر

گر ترا دنیا بود قدری وسیع   از فتوت ساز قدر خود رفیع

وان فتوت نه آنکه ایثار آوری   خویش را در خاطر یار آوری

در دل پیران کنی جای نهان   که ز دنیا بگذری از بهر آن

آنچه باشد خواهش این کاملان   که شده با خواهش حق هم عنان

چون فکندی پوست دل آگاه باش ‖ همچو یوسف در دل آنچاه باش
خویش را فارغ نمودی چون تمام ‖ میرسد از جانب حق کلام
آنچه بر تو آید از حق میرسد ‖ کارهای تو برونق میرسد
بر یقین میدان تو هر ما فعله ‖ میروی سوی خدا از نافله
وادی ایمن نور آید نصیب ‖ حبذا از طالعت نعم الحبیب
کار این آمد از هجرت عیان ‖ زین رفیقان یافتی امن و امان
راه اخلاص است امر خود ‖ که ببخشیدت خداوند احد
آمدی اندر لوای احمدی ‖ یافتی راحات روح سرمدی
کن حقیقت پیشه امر خدا ‖ تا رسی پیک تسلیم و رضا
زنده و زانوی ادب [illegible] ‖ تا شوی از نور روشن منجلی
گفت ما با اصلاح الدین ما ‖ از ره اخلاص مردان صفا
گر تو خواهی همنشینی با خدا ‖ گو برو بنشین به نزد اولیاء
همنشینی کاملان چون کیمیاست ‖ چون نظرشان کیمیا خیزد کجاست
آنکه خواهد در خرابات مغان ‖ گرد او از بندگان عاشقان
گو برو افکن ز تن چون مار پوست ‖ تا که دریابی صفات جان دوست
شاد باش ای کو چه کرد عاشقان ‖ گر تو خواهش بود از نفس کاملان
کیست کامل چهارده معصوم پاک ‖ سینه کن از مهر ایشان چاک چاک
اینهمه آداب در راه آله ‖ گشته زیشان آشکارا حق گواه
من کلیب در که ایشان شدم ‖ چونکه خاک پای درویشان شدم
یا نجیب الدین رضای دردمند ‖ نیست جز مهر آل حق پسند
حق پسند من علی مرتضاست ‖ سینه ام از مهر حیدر پر ضیاست

در غلامانش

در خرابات مجانین جای داد | کلب خود را پرورشها وای داد
این زمان وقت وفاداری وست | که برون شد مغز نغز از توی پوست
آن او با ما رفیق است این زمان | آن او چه بود دم پیر مغان
صرصری صفکن تو سجاده بر م | که گذشت از چرخ هفتم اقدم
تو باشهرار میا بیشم که من | کرده ام سنگو بجانان حسن ظن
آفتاب وبهم آرد چون طلوع | در احاطه در گشد اصل فروع
بیشه شیر است خانقاه ما | از در سیر است در درگاه ما
گر گدا و شاه اینجا میرسند | بی تفاوت سر بسجده مینهند
پوست تخت صاحب با بخت ما | اوفتاده بر سر برد تخت ما
قائم آل محمّد سرور است | بر سر ما نور وصلش افسر است
خرقه و تاج محمّد نزد اوست | زانکه مهدی اوصیا را آن اوست
باش در تعظیم بر سجّاده اش | تا که رجعت را شوی آماده اش
ما که هستیم از غلامان درش | لطف حق ما را نموده چاکرش
هیچکس را نیست دست رد ما | زانکه دستا وقوی شد از خدا

الشرط العاشر از شرایط چهارده گانه سلوک در طریقت آنست از برای راه رونده کان در صراط کعبه مقصود حقیقی و وصول بزیارت محبوب واسعی و دریافت مقام قرب او و تجلی و علانیت خالص قلبی سالک و صدق عقیدت بی شک و ریب اوست بجهة آنکه باعث گردد وجذب قدرت حقتعالی همتا و را از برای خروج از شهر چین و سلوک بسوی شهر عشق و شاه فضل پادشاه یمن بدان اصادق صدیق و سرمست باده شوق و تحقیق آنکه نیت انسان در هر عمل قصد بر آن عمل است و کمال آن جزم کردن عزم است بر آن که آنچه او در ایش آید از قواطع عماش پروا نکند و سر بسر را نزند که مرا قوة این عمل و دفع موانع و خلل آن نیست بلکه نیتش خیا ثابت و راسخ باشد

که اگر آسیا سنگ بر گردن او افتد باک ندارد و روا از آن غفلت نکرداند پس نیت در سلوک الی الله می باید چنان ثابت و جازم و مستقیم باشد که هیچ کمال جمالی و هیچ عیب و نقص و خیالی که در راه سالک پیش آید باعث شکستی نیت و فسخ عقیدت نشود حتی آنکه در طلب الهی چنان باید ثابت القدم باشد که اگر او را از باطن یا ظاهر بگویند که ما تمام مقامات انبیا را تو عطا میکنیم که از این نیت و عزم برگردی و باین کمالات اکتفا کنی و صاحب مقامات و درجات انبیا باشی بگوید نمیخواهم بجز خدا را که او تمامی انبیا درجات کمال داده و عزت و جلالت دارین کرامت فرموده قرب او را خواهم دیگر چون اگر ابلیس در راه و نیت سلوک تقرب حقتعالی بخواهد او را آن نماید و بگوید که در این راه که تو عرض کرده موانع عظیمه و قواطع کثیره است چون دریا های آتش و کوههای آتشین و سباعهای درنده که باعث هلاک تو خواهد گردید در جواب شیطان راه زن گوید که نیت من در این راه چنان مستقیم و عزمم جزم است که اگر اول قدم جان از من بگیرند باک ندارم چه پروا دارم از دریا ها و کوههای آتش و سباع درنده زیرا که محبوب و مقصود حقیقی من فرموده بقوله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وچه خوش است که معشوق در طی راه عشق بر سر عاشق بسمل شده خود که در دریا ها غرق است بیاید و بگوید ایعاشق شیفته مسکین من غم مخور که ما با تو آییم و تو را نجات دهیم بگو از ما چه میخواهی تا بتو عطا کنیم او در جواب گوید ای محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چیز دیگر از تو بغیر لذته تو نخواهم تو ندارم تمنا تمنای من از حضرت تو آنست که مرا با خود آشنا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا دهی تا بر در ایح فضل تو آسایش کنم و باطن و ظاهرم را بنور وجه زینت و آرایش دهم ای حبیب من وای طبیب دردهای قلب من بعزت تو قسم و سلطنت تو سوگند میخورم که جز جمال باکمالت وجهه قلب من نیست و بجز نظر بنور جمال و جلالت آرزوی دل ندارم استدعا از عنایت علت و فضل تو چنان دارم که نعم و کرمم تو مرا از توجه بتو باز ندارد و فریب ندهد که طاقت دوری و مهجوری از وجه تو ندارم مرا بهیچ وجه از مشاهده جمال بی مثال باکمالت باز مدار که فقیری عاجزم در راه تو

بحج بیرون و توفیق تو گیست دستگیری کند این عاجز مسکین از دست رفته و از پا افتاده را اخلاص نیت
ثابت صحیح مستقیم معین سالک و رساننده اوست در طریقت الهیه و اعمال کامله ثمره و فرع این نیت
است که انّ الاعمال بالنیات و اگر شجره زیتون نیت ثابت در باطن سالک ثمرها
نبخشد قبل از آنکه با تکلیف بر عشق ولی کامل الهی بر خود بپیش طالب سالک میباید قبل از سلوک تصحیح
نیت خود را با محبوب و معشوق حقیقی نظر باید داشت قدم در طریقت الهیه گذارد تا مثمر ثمرات
شریفه کامله شود و پس از آن تحصیل علوم شریعت و طریقت که مقدمات اعمال است همّنا لله و
طلبا لمرضاته که صدق نیت باعث خلوص در تحصیل علم الهیه است و خلوص در آن باعث خلوص
در عمل کردن با علم خواهد شد و خلوص در عمل باعث نتایج شریفه و ثمرات کامله خواهد شد و اگر چه خلوص را
هم آفتی در راه باشد زیرا که این حدیث شریف وارد است اَلنَّاسُ هالِکُونَ اِلَّا الْعالِمُونَ
وَالْعالِمُونَ هالِکُونَ اِلَّا الْعامِلُونَ وَالْعامِلُونَ هالِکُونَ اِلَّا الْمُتَّقُونَ وَالْمُتَّقُونَ
هالِکُونَ اِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَالْمُخْلِصُونَ فِی خَطَرٍ عَظِیمٍ
یعنی مخلصین بکسر لام در خطر باطنی نفسانیه خود اند مگر آنکه مخلص بفتح لام شود یعنی حق تعالی محبت و عشق
خود را و را خالص نماید از خطرات نفسانیه در طریق الهی چنانکه جناب شیخ الشیوخ فی الطریقه شیخ نجیب
الدین رضا علیه الرحمه فرموده اند

دردا هم شرط است با نص نیت — تا کشد از جذب همت قدرتت
ذکر و درس و بحث از بهر خداست — چون شود حاصل همه نور خداست
علم بهر جاه خواندن جاهلی است — بر و با ذکر خدا هم فاسقی است
این چنین تحصیل ترکش عاقلی است — ترک این نیت بدان کز عاقلی است
هست دانای که کار این چنین — بهر دنیا داده از کف کار دین
گر تو گوید هم با دل آئی هم نفس — همچو طوطی بسته آئینه در قفس
شرح حال بهر آن در دمند — روشن آید پیش تو ای مرد آل سینه

علم آن چیزی است آخر بین ز حق — عاقبت بین است و در کار و نسق
کار او بی فکر و بی تدبیر نیست — جز برای خیر و رشد کبیر نیست
امر و نهی هر که باشد در فضول — نزد حق باشد مثال بانگ غول
امر و نهی هر که آمد بهر حق — کی فزاید از اقتضایش قهر حق
ذاکر آن باشد که ذکر حق کند — ذکر حق را بهر حق مطلق کند
نیست ذاکر آنکه ذکرش از ریاست — ذکر او ز اهل سما چه نقش بوریاست
دان تو آن جاهلی که باشد از ریا — میفزاید بهر او بعد از خدا
هر کجا فعلی که نبود حق در او — جز بلای بعد نارد بهر او
چونکه علم او رساندش بجاه — نفس بدسرکش شود از مهر و ماه
علم و زهد ذکر حق از بهر حق — گر نباشد نیتش از شیطان نسق

بقیة الشرط العاشر از برای راهروان بادیهٔ حقیقت و جانبازان شاه راه طریقت آنچه اخلاص را سنج کامل قلبی سالک است بدون آفات شک و ظن و وهم نفسانیه که مفسد در خلوص نیت و عمل اند بدانکه در حدیث معصوم ع وارد است که حق تعالی عقل را که خلقت فرموده هفتاد و پنج جنود با و کرامت فرموده و نیز تمامی ضد جنود عقل اند و از جمله جنود عقل اخلاص است و اهل معرفت بر آنند که اخلاص را مراتب عشره است اول اخلاص نفسانی بعد از آن اخلاص قلبی بعد از آن اخلاص عقلی بعد از آن اخلاص روحی بعد از آن اخلاص سری و خفا و باعتقاد اهل معرفت نهایت مراتب اخلاص خلوص در توحید الهی است چنانکه از حضرت امیر المؤمنین و سلطان الموحدین علیه الصلوة والسلام وارد است که فرمود اوّل الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ الْمَعْرِفَةِ الْاِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ اِخْلَاصِهِ تَوْحِيْدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيْدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ اَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوْفِ وَشَهَادَةِ الْمَوْصُوْفِ اَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ وَشَهَادَتُهُمَا جَمِيْعًا بِالتَّثْنِيَةِ الْمُمْتَنِعِ مِنَ الْاَزَلِ

یعنی اوّل

دین حقتعالی شناسائے اوست وکمال شناسائی حقتعالی اخلاص با وست وکمال اخلاص با و
توحید با وست وکمال توحید او نفی کردن صفات از آنحضرت است بجهة آنکه شهادت میدهد هر صفت
بانکه آن غیر موصوف است و هر موصوف بانکه او غیر صفت است شهادت میدهند هر دو یعنی صفت و موصوف
بانکه ذات مثنی او مرکب باشد از صفت و ترکیب از صفت و موصوف دلیل بر امکان ذات است
العیاذ باللّه و امکان مانع از وجوب وجود ذات است که ازلیت دارد و زیرا که ممتنع است جمع
امکان که دلیل حدوث است با ازلیت که دال بر وجوب است و امکان بر وجوب است
و امکان و وجوب حدوث و ازلیت از جملۀ اضداد اند و امتناع اجتماع اضداد بخصوص در ذات
اقدس الٰهی بیّن و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الٰهی در مرتبه ذات بحت بصفات زائده بر ذات
پاکش محال و ممتنع است خلاصه حضرت سلطان الموحدین علیه السلام کمال اخلاص را توحید ذات
زیرا که اگر عبد معتقد بتوحید ذات نباشد بلکه شریکی از برایش باند یا ترکیب در ذاتش از صفت و
موصوف قائل شود اخلاص با حقتعالی نورزیده و عقیدۀ قلبی خود را در حق ذات بحت اقدس
احدیت مشوب بشرک کرده است پس اخلاص و معرفت الٰهی [illegible] قائل شود آنوقت مخلص
حقیقی خواهد بود و این اخلاص حقیقی وقتی از برای سالک کامل حاصل گردد که حقتعالی او را بنور محبت
و عشق خود خالص فرماید زیرا که تا رقیقه بشریت و هستی موهوم بشری در سالک باقیست مظهر توحید
ذاتی الٰهی نخواهد شد و در توحید کامل نگردد و ابلیس را در او راه و تصرف خواهد بود لهذا
حقتعالی از لسان ابلیس فرموده بقوله تعالی فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی مخلص بفتح لام که خالص شده حقتعالی بدست کاری نور محبت
و توحید خودش فعلی هذا اخلوص در نیت و عمل و معرفت حقتعالی که آخرش توحید الٰهی است مرتبۀ جلیله
رفیعه ایست که دست هر بوالهوسی بدامان جلالش نرسد و این کمال از برای سالک حاصل نیاید
مگر بدست پیر عشق و ولی الٰهی که مظهر نور توحید ذات است بسبب رابطه و پیوستگی آنولی با حضرت
صاحب ولایت کلیه الٰهیه که مظهر نور عظمت و لاهوتیت حقتعالی و صاحب اسم اعظم و خلیفه مطلق

از موصوف

آلهی در عوالم خلق و امر است پس از جملات بر عشق و ولی آلهی و طلب خداوندی غافل مباش که وجود شیخ مثل اکسیر در تبدیل وجود سالک ضرور و واجب است و با نظر نقیه حقهٔ آلهیه بدون درما قسا این ولی کامل و انسان کامل تمامیت و کمال حاصل نخواهد شد و سالک بکمال معرفت و توحید بدون هیچ شکی آن بزرگ نخواهد رسید والسلام علی تابع الهدی چنانکه جناب شیخ المشایخ المعروف بالشیخ نجیب الدین ضیاء فرموده

نیست جز اخلاص در ره راهبر — چون بر پیران روی اخلاص بر

نقد اخلاص است سرّ راز خفی — نور اخلاص است خورشید جلی

مرکب شوق است اخلاص تمام — هم ز اخلاص است کارت با نظام

رهرو از اخلاص ره رهبر شود — مخلص از اخلاص سرور را سید

هر که را اخلاص نبود در راه بر — روز چندی پیش از راه در

رهرو را نیست جز اخلاص وصل — کی نماید راه دور عشق فصل

نیست جز اخلاص کامل ایزدی نیز — آنکی کان رهرو باشد هست نیز

در طریقت نیست جز اخلاص کار — آنچه جز اخلاص در ره واگذار

مایهٔ اخلاص توحید آمده — وحدت از اخلاص پدید آمده

قل هو الله را از آن اخلاص گفت — زانکه وحدت را در آن آن نهفت

دل چو شد آمادهٔ اخلاص پیر — آمد اخلاص معنی دستگیر

مغز ایمان است و اخلاص یقین — هر کسی همی است اخلاص گزین

باش با اخلاص تا نور یقین — ساز وقت روشن مثال شمع دین

هر که با اخلاص زد در دست هم — طی شد شب ظلمات وادی عدم

چون با خلاص آمدی نزد کمال — پشت خود محکم نهادی بر جبل

در هدایت هوشیار رهنمان — گر خطرها می‌آمد در امان

گوشهٔ دامان مفشان ز اعتبار — تا که فرق آید سواد و ساز بیاض

لیک گر ہوا اعتراضت فکند
خدمت وتر پیشہ را از جان نما
ہر چہ گوید سر مپیچ ای راہ رو
نکتۂ پیران کامل را شنو
ہر چہ گوید باور دل پندار تو
مقصد مقصود تو گر پیر شد
عروۃ الوثقی بدان پیر طریق
رہ رو از اخلاص مخلص میشود
کسر مخلص تا نگیرد فتحہ را
آنکہ با او اختیار جزو ہست
اختیار جزئش آرد اعتراض
ہر کہ او بگذشت نقشش بر خلاص
از ریاضت حاصل آید این خلوص
مخلصان را بس خطرہا در رہ است
خواہشت با خواہش پیران یکی
کہ بفرمائی شکر اعزتی
وسوسہ بیرون کن از ذکر خدا
صلح کل ز اخلاص کن با مرد و زن
آزمان اخلاص کامل بایدت
یار چون آمد ترا بہتر ز جان
بہتر از بہتر تو باشی آزمان

از رہ رسم و وفا ای معتمد
جان و ایمانت بآن بسپار نما
تا بیابی در قمار خویش دو
تا نمائی در حقیقت تو گرو
غیر آن نبود سبب در کار تو
خویشتن یارا کہ سو زنجیر شد
حملہ ایمان است رای آن رفیق
کز خطرہای شیاطین میرہ
بی سبب ناید ز کسرش صد خطا
وارد او را اختیاری خویش ہست
سازدش محروم از فیض فیاض
قلبش آمد از غش ہستی خلاص
قرب حق را ہم اخلاص آمد خصوص
مخلص آمیدان کز انہا آگہ است
چون نبودی ہم تو پیری بیشکی
راہ یابی سویش اندک فرصتی
صحبت کامل بخود واجب نما
خویشتن را بر دل مردم مزن
در نظر جز یار دیگر نایدت
بہتر از خود ہیچ شی دیگر مدان
کہ بدانی بہتر از بہتر ہمان

چون ترا آمد مهیا انتقام — در حقیقت آمدستی مردها هم
لیک نبود این ترا محض سخن — گر بدین لاف از خدا ای ممتحن
هر که او دعوای مردی میکند — در شریعت بار میباید کشد
اولا دنیاست او را ایثار کن — بهر او را خوا و اختیار کن
چون تو دیدی با خودست جنت بکوش — بس شیر خود از کار نفس خود بدوش
هر چه دادست حق براه حق بده — بهر خصم خود ی چیزی منه
نفقه کن بهر مدار آخرت — تا که راحت باشدت در آخرت
انفقوا مما رزقناکم بخوان — امر حق را نفقه آخرسے بدان
ورنه اینجا بگذرد بر تو مدار — خویشتن را بر طریق حق گذار
هست یارت ره بکامل در طریق — هر چه گوید بشنو از مرد شفیق
آزمایش پیر را در پی مباش — انچه الات از ضمیرست بر تراش
آزمایش کی دهد معشوق خود — هر خطر چیزی نیارد وا مند
عاقبت افتی ز چشمش بر کنار — زانکه او باشد غیور کامکار
او چه روز و تو چه شامی ای فتی — اوست پیراهن بقربت تو قبا
او هزاران همچو تو پیدا کند — هر کجا خورشید رویش آورد
آفتاب است و تو ذره پیش او — پرتو رویش بسوزد جان تو
اوست دریا و تو قطره در برش — اوست چون مولی تو ئی چون چاکرش
مطلب از وی خارق عادت که او — غیر خارق نیست سرتا پای او
هر سری کو در سرش شیخی بود — شیخ او بر سر داری شود
زانکه شیخی از خدا آید بکس — بر سر خود شیخ باشد خرمگس
شیخ که بود از خدا آماده — بر سر کار خدا جان داده

وز ازل آورده اندیشش بالکمال | حق ذات پاک حی لایزال
چون کراماتی نمودی زو طلب | او نداند که بگوید بی تعب
یعنی ایجان حق همیگوید از او | او نداند هیچ از احوال تو
حق تعالی گوید از وی خارقی | کی نماید حکم حق بر حاذقی
همچنانکه غیریان گفتند فاش | با کلیم حق ز روی انتعاش
خارق عادت نما بنما ز حق | گر تو خواهی کار تو یابد نسق
چون کلیم آنرا بعرض حق نمود | لن ترانی در جوابش وانمود
حکم بر حق مانده‌ای بد فعال | چون خدا خواهد نماید این خصال
سوخت شد آنجمله زین خواهش چو کوه | بر سر کوه آنگروه بی شکوه
چون خدا خواهد که بنماید ثبو | خارقی آید ز تو اندر نمو
خارق عادت چو آید از کسی | از خدا باشد بروزش زو بسی
قطره‌ات داخل دریا نما | نور چشم او شو و خود وانما
چون شدی فانی در او باقی شوی | بر خودی چون نقش خود یاغی شوی
خویشتن را باز پس محرم کنی | دیگر از وی این طلبها کی کنی
یکخطر ز و بعد قربت برملا | نیست پیدا حق ذات کبریا
این لدنی علم باشد جان من | که شود ایمان تو ایمان من
تا در بند خودی داری خطر | آمدی خود بین شدی اهل سقر

در بیان سر توحید حالی که حقیقت اخلاص قلبی است و بیان درجات توحید حالی که توحید فانی الله است

سر توحید ای برادر گوش کن | این سخن را همچو در در گوش کن
فانی از خود گشتن و جستن کمال | قطره سان از بهر ذات ذو الجلال
تا نگردی فانی از خود ای نفیس | ره نمی یابی چو جوی سوی بقا

کی توانی گفت حرفی از وجود / زانکه او بود است و تو عین نبود
هر عنصر و بر اندر این حجر ازل / تا که دریابی تو سر لم یزل
کی فنا را هست عقلی از بقا / تا نگردد در بقا فانی چو ما
رو بجو آنجا تو با سر گشته / تا بدست آید ترا سر رشته
باز نه وصف خدا را با خدا / تا نگردد بهر تو آن ما جدا
واصفان وصف خدا را این سخن / گشته روشن نزدشان سر و علن
وصف توحید خدای بیمثال / نزد ایشان بشر آمد محال
آنچه آنرا وصف نامش کرده / سخنه را افهام نامش کرده
وصف توحید خدای کاینات / آنچنانکه هست می آید ز ذات
وصف ذاتش بالکمال ذات ده / آنچنان حق را بحق حق دار به
عجز کن یکی و کرنی آنجا مبر / ور زنی سیکر دی زبان زیر و زبر
رو فنا شو تا بماند باز و بس / آن زمان بنگر بچشم باز کس
کس چه باشد آنکس بی جزو فرع / آنکس بی طول و عرض و وزن و زرع
قامت او عدهای صد قبا و / طول آن قامت خوش است اما هرو
آنکه بی خود وصف در توحید کرد / مرد آمد از خدا و مرد مرد
مرد مرده گفتگوی میکند / نعرهٔ توحید بی بی میکند
کوشش کن تا سر من خود مرده را / آنکه او رخویش خود بی پرده را
سر جمع الجمع روشن میشود / نور عقل از عشق کاشن میشود
سر وحدت میشود خود آشکار / آنچنانکه در زمان لیل و نهار
از برای نفس هر یک بنده / از عقب باشد خور تابنده
میشود دستور این طومار باز / آشکارا میشود فی الجمله راز

شد مشاهد گلبن بستر ایه — خانهٔ فی آله کردیدم برا

بودم از هست بشر خالی بسی — چون ملایک میزوم من یار بسی

دیدم آنجا ساحتی خوب و لطیف — که ندیده بود کس مثلش لطیف

تاج بخشان ولایت جمله شان — حاضر اندر حضرتش با عز و شان

پرتو کوئے بود آن ساحات عرش — کز پر و بال ملایک داشت فرش

بود در دامان آن بحری عجیب — آب آنرا بود بس رنگی غریب

صدهزاران بحر پیشش قطره — پیش نورش خور مثال ذره

بود یک آئینه بر ساق عرش — بود وجهے اندر آن آئینه نقش

عکس آن بر عین دریا تافته — صدهزاران وجه موجش یافته

چون حباب آن وجهها پیدا شده — اندر آن دریا دمے برپا شده

موج دیگر کرده او را فانیش — مانده باقی باز وجه باقیش

چون بگشتم آنجا تعجب ها بسند — وجه باقی ساخت ما را سر بلند

این مقیمان حریم ذو الجلال — آن شهنشاهان انوار جمال

باقیان وجه باقی ذات خدا — آن انبیان حریم کبریا

وجه باقی خداوند کریم — ناظران عین دریای قدیم

اندر آن ساحت یکی شد ره بلند — بدلکینش آنکه از کل الطف اند

بود منظورش یکی لوح حفیظ — بر مقام حاضران حق عزیز

لوح دیگر محو و اثبات آمده — برزخ آن حاضران ناظر شده

عکس اندر با بدان الواح تافت — ز انقضای جهان آثار یافت

آنهمه موقیان کردگار — کرده استیفای وضع روزگار

چون مقام جمع را دریافتم — جمع جمع وحدتش بشناختم

سر فرو بردم بدان بحر ازل / تا بدست آمد مرا تفسیر و محل

ابتدا و انتها آنجا نبود / ماضی آنجا عین مستقبل نبود

بود اندر یای حق لایزال / چیست آن دریای ذات بی‌زوال

باطن احمد همان دریا بود / از احد احمد چنین پیدا شود

میم تمهید نشان کز بهر احد / گرد و پیدا شد از آن رسم ابد

آن بود دریای وحدت بیکران / بحر توحید است در تحت آن

روح کل انبیا زآنجا بود / وقت رجعت روحشان آنجا بود

اولیا را نیز آنجا منزل است / بحر توحید خدا ایشان درو ست

هر کسی ز اصل باید فربهی / کل شیئی ترجع الی اصله

مثالش زا روح از آنجا آمده رو / بعد رحلت روحشان آنجا سپر

انتشالش آب دریا باید جو / انتشالش همچو آب اندر سبو

چون بشد خالی ز ما پر میشود / این صدفها پر از آن در میشود

چیست توحید از خودی فارغ شدن / آنچنان در خویشتن باقی شدن

تو مگو کز خویش حرفی میزنم / یا براست راه طرفی میزنم

میکشایم بهر تو راه تو را / ز آنکه می‌بینم که تا کی میشنو ایه

در بیان سر لامکان و مکان بحر ذات خداوندی و عالم امکانی در قلب انسان کامل آیه

تا نیابی معنی سر مکان / کی توانی یافت سر لامکان

لامکان حق است از کون مکان / این محیط و آن محیط جمله‌شان

نور حقش شد محیط کاینات / ذره ذره را کند خور باید حیات

حق ز امکان مکانت فارغ است / امکانش بهر عقلت فارغ است

در تن ز حق شد زمانش همکان / کی مکانی که تو فهمی و زمان

حق منزه زین مکان است و زمان — زین مکان و زین زمان شد لامکان
در مکان چو اول و آخر مکین — نور خود با فرش ما شد ای معین
در دل آدم چو نور او بتافت — زان ملک در سجده او بشتافت
حق تعالی خود خبر داده از این — قلب انسان شد مکان من مکین
قلب انسان عرش رحمانی بود — قلب انسان جای سلطانی بود
قلب انسان منزل و ماوای دوست — مغز دریا دام دل میدان که اوست
حق همی فرمود از روی خطاب — در حریم دل مرا خواهی بیاب
من نگنجم در زمین نی در سما — بلکه میگنجم بدلهای شما
پس دل مؤمن مکان حق بود — در شکسته قلب ساکن میشود
گنج در ویرانه میدارد مکان — نقد ذات حق بدلهای لبپان
باشد اندر قلب مؤمن جای او — قلب قلب قلب دان ماوای او
قلب قلب قلب گفتم ای عمو — تا بخوانی هر دلی ماوای او
نور او در هر دلی پیدا شود — دیده اش از نور او بینا شود
منزل گاوان ده زا دل مخوان — عکس حق بیرون بود از باطلان
یک سر موئی بدل گر حب غیر — می پلیدی دل بود مانند دیر
غیر حق را ان چو حب در دیر دل — تو چو ترسا بت پرست شد دل
نور حق آمد حرام اندر دلی — گر بجز حق شد بچیزی مایلی
چونکه ثابت شد مکان لامکان — صاحب دل شو که یابی سر آن
تا تو صاحب دل نگردی بین نظر — در بیابی تشنه ای بو البشر

در بیان درجه اولی از توحید حال

اولین درجه برای سالکان — هست توحیدی بقدر ظرف شان

اوفتاد اندر سر عقلش نقل را
می برد از پیر که نقل را

ذکر فکرش پیر شد هر چند را
تا که ثلثی یافت از آتش صفا

ثلث نه در رکن یا در عرض و طول
در صفا از پی صفا کامد حصول

همچو پولادی که صیقلها زنے
از دم سوهان رخ او وا کنے

یا برای آینه سیحقے زجاج
بر تر آتش تا کنے روشن مزاج

مستعدش سازی از بهر جلا
تا که آرد سر باطن بر ملا

از جلا اجلا شود ثالث مقام
تا که بخشد سر معنی را تمام

اولین درجه تر آتش دل بود
شغل سالک اشتغالش او بود

زین نهاد خود بجو توحید حال
وارهان خود را ز شک و قیل و قال

آینه خواهی بسازی پیر جو
آینه با آینه کن رو برو

جذب مرآت مجلا در کشد
صد رسا سالک را چو آینه کند

لیک مهاش اعتقاد خالص است
کار مجذوبان بجام ثالث است

رو تو مجلس جو باپیر طریق
که زیاد حق بهستان کون رفیق

از حسام الدین چو سر زد این سخن
فاش کردم تا رسے از شک و ظن

سائه ره بر بهشت از ذکر حق
یک قناعت به که صد لوح طبق

گر تو خواهی آینه بستان جو
چون بخواهی ساخت دل بنیاد نو

آمده توحید حالی چون سه نوع
باز گویم یک بیک از روی طوع

نوع اول این بود ایر اهل و
گوش دل بگشا دکر بندم شنو

وارهانت خود را زین بند خودی
با خدای خود بکن آمد شدے

چون ز دلها بے بنیا حوصله
خورد لیسے بقدر حوصله

رو کند اندر دولت انوار رو
وارهاند قلبت از جنگ عدو

گر زداید از دلت نقطه سیاه
تا بداند قلب تو نور اله

نفخه از نفخه های رحمت
جذبه از جذبهای مکرمت

رو نماید در دل مرآت تو
در تواجد آرد این مشکوة تو

این تواجد نورت افزون میکند
وجد حالت را فراوان میکند

زین تواجد دیده سیران میکند
صاف بهرت نور ایمان میکند

برقها در چشم پیدا میشود
چونکه نور دل هویدا میشود

آسمان دل طپشها میکند
رعد و برق و نور پیدا میکند

قدر صافی میشود روشن بدل
نور حق است ای برادر متصل

چون ترا دل گشت روشن با ضمیر
برق و رزقت کوکب و ماه منیر

غمزه های جلوه های پی به پی
ذرد آمیز آیدت ز آن در رمی

آنچه دل را که سازد نرم عشق
ز التفاتش جسم گردد گرم عشق

پیش تو رد و قبول خلق یک
قدر آن کز جام دل شد غیر حک

قدر اطمینان دل توحید حق
می ببخشد بهر دل اینجا نسق

بر سر بازار پا کوبان شدن
نیست عادت لیک گه را نفتن

گاه گاهی قلب میگردد سلیم
مینماید رو بجبار کریم

آنچه حق اینجا ببخشد شربتی
کام یابد قدر مشرب رحمتی

یاد حق دربان و روشن میشود
این دوا از غیر فروشش میشود

زخم هجران را چو یادش مرهمست
زآن سبب سالک بیادش همدمست

شاد باش ای رهرو راه خدا
همچو مردان رو مترس از زهر بلا

که برایت آزمایش میرسد
بیخ بنیادت محبت میکند

این فنای اوست ای ذو القدر
که تو می یابی در این اول سفر

دوی دیگر در عقب داری بله — گر ببخشد حق تورا آن حوصله

از شش یک بود اے برادر این نوید — پردهٔ حیثیت ز حیثیت رهید

ششصد و سی مرحله طی کرده — ششصد و هفتاد باقی مانده

صوفیت نامست یا صوفی بود — بگذر از صوف ریائی بیشتر

باقی تو چون کلاهی زین بند — زنده خواهی بود با حق تا ابد

لیک چنگ اعتصام از راه بر — این بکن فارغ شوے زیر و زبر

در گذشتن زین بها تاک رو بود — راست قدرش و لیل هو بود

دیدهٔ خود دوز بر پیشانیش — بر یقین دان مهبط رحمانیش

بهر شیر معرفت چون دو پستانش — طفل سان پستان ها در دهانیش

این کل مند دیده آن زابے تمام — همچو ان کردن بیعت و سلام

بیان مرگ ارادی که مقدمهٔ مرگ دوم و توحید حالی است

صور اسرافیل یعنی پیر شد — در دمت از مرگ دوم میدهد

چون تو را مرگ ارادی رو نمود — بر رحمت باے ز توحیدش گشود

این اراده مرگ در راه حبیب — میکند عرفان توحیدت نصیب

مرگ دوم عشق پیدا میکند — عقل را با عشق سودا میکند

عشق را خاصیت این است ای جوان — که رساند مرگ بهر عاشقان

مرگ اوّل در گذشتن از هوا — مرگ دوم دل سپردن با خدا

عشق مشاطه است بهر عاشقان — جلوهٔ معشوق را سازد عیان

عشق عاشق را بمنزل میبرد — مرگ را می آورد دل میبرد

عاشقان را مرگ یا رز ندگیست — زنده گیشان معنی پاینده گیست

تو چرا از خود نمیرے ای عمو — تا که گردی با نگارت رو برو

رستن از خود و عجبت ای بوالبشر | تا نمائی جنس این هست بشر
تو میند انی بشر یعنی بشر | یسفک الدما نشنیدی مگر
نیست بازیچه وجودت ای پسر | چون عبث خلقت نکرده داورگر
اینچنین در بند خود ماندن چرا | ساختن از بهر اخری ماجرا
هر که از توحید حق غافل شود | همقرین با کفر شیطان میشود
گر تو بر بعثت دل مایل شوی | بر سر نفس بدت قاهر شوی
چیست تعمیر آنکه بعد از خلع جسم | نفس را خلع آوری در این طلسم
این طلسم چار عنصر جسم تو | بار این کجبخت نفس خصم تو
از دم حق یافتی احیا تمام | زآنسبب آمد ترا آدم بنام
تو انیس حضرت رب بوده | از ملایک پیشرو انسب بوده
در حقیقت مسیح خورشید آمدی | نور بخش ملک جاوید آمدی
از دل دریا جدا گشتی عمو | همچنانکه شد جدا از آب جو
بی تفاوت باز گشت او بحر | هین بشو واقف ز بحر و جوی نهر
آزمایش کرده او روح تو را | بشنود تا بانک سبوح تو را
ای پسر ور مرد یار دلفریب | همت آورش و از نعمت نصیب
از دم ورد جهد سخن بشنو که هست | بهر صاحب دل کمالات نخست
صاحبان دل در معنی زدند | تا که از الطاف حق واصل شدند
پرده بردار از زر دی دولت | تا که یارت را به بینی طلعت
آنکه آنرا نام کردی جام دل | جهد کن بیرون نما از آب و گل
چهرهٔ این آینه شد پر ملا | از سوهان ذکر تا زمرد فدا
ز التفات مرد حق شد با صفا | صیقل ذکر خفی بخشد جلا

ذکر حق پس نفس و رد طلب ‏ ‏ در پس زانو نشستنها بشب

سر درآور این صندوق سینه بکش ‏ ‏ همچو شیران در پس زانو بهش

از رهٔ همت بنه بر بیخ و بن ‏ ‏ چون ز ذکر تا بیخ نفس از بن بکن

طاق کسری تن تو بشکن از تبر ‏ ‏ گر شکستی دانمت من تا بهنر

چون تو دادی آینه دل را جلا ‏ ‏ حق تجلی میکند اندر ملا

این امانت دار دیوان تست ‏ ‏ خانهٔ حق را بدو دادن خوشست

چون بپیری همبر میراث هین ‏ ‏ شدهٔ آنکس که بودی پیش ازین

امتحان قلب پیدا میشود ‏ ‏ نور توحید آشکارا میشود

اولش برق و هلال و ماه نیم ‏ ‏ در وسط خورشید بعد از جیم و میم

پارهٔ سایه‌ئی وقت بلوغ ‏ ‏ رو برو میبینی بسوزی از فروغ

گوش بگشا هوشدار ای بیخودم ‏ ‏ رفتم از خویشتن دوباره آمدم

خانه خالی کردم و مهمان رسید ‏ ‏ شد فدایش میزبان چون او بدید

حق چه آمد باطل آمد زو فنا ‏ ‏ خور درآمد سایه آمد بینوا

نور توحید خدای بی نشان ‏ ‏ شد محیط قلب این صاحب‌دلان

مضمحل شد ذره در نور وجود ‏ ‏ گشت باقی آنکه مستغرق بود

ذرهٔ خورشید آنجا خویش یار ‏ ‏ گاه بیخود گاه باخود در کنار

این قیامت بی ندامت میرود ‏ ‏ این سلامت با ملامت میرود

نیست آسان از گریز از انمقام ‏ ‏ تا که سازد نور توحیدش تمام

سیصد و شصت منزل آمد بیدرنگ ‏ ‏ حق ظهور آورد در دلهای تنگ

تو بکوئی حق بجای میرود ‏ ‏ هر صفا از بی صفائی میرود

نور را او حاضر و ما زو غائبیم ‏ ‏ همچو ماهی آب او را طالبیم

نور خورشیدش محیط کائنات | روبه‌ای آیینه و بنگر صفات

هر کجا مرآت خور تابش کند | عکس خود را ور ویش ظاهر کند

این دوم درجه ز توحید اله | حالی صاحبدل آمد این گواه

فنای ثالث از برای سالک که مقدمهٔ ثالثه از توحید حالیست

سیومی درجه ز توحید خدا | میشود پیدا که ثالث فنا

انفعال خالص ترا هشکو بود | در چهارم مرتبت اخلص شود

طمطراقی هست آنجا با وجود | اصل توحید است اینجا وا نمود

اصل توحید از بیان بیرون بود | نقل حال اهل حالش میشود

رفتن از توحید بالا وحدتست | اهل توحیدش تمامی کثرتست

باطن و ظاهر چو آمد ثابتش | اول و آخر بمعنی حالتش

از تجلیهای ذات مطلقش | ظاهر و باطن بگیر درو نقش

گر تجلی جمالت در رسد | ز آن قبول آئی و حالت در رسد

ور تجلی جلال آید ترا | نفس فانی تن و بال آید ترا

نار زاید از تجلی جلال | نور زاید از تجلی جمال

نور و نار از حق چو آمد حاصلت | نفس فانی گشت و دل شد کاملت

صاحبدل را چو دل مشکو نور | گشت پیدا شد برای او حضور

این حضور از نور حق رو میدهد | قطره در این نور دریا میشود

جذبهٔ حق چون فرو گیرد تمام | ظاهر و باطن همه یک شد مدام

غیر یک رنگی نه بینی زین مقام | ز آنکه بی رنگیست هشتم والسلام

شد حسام الدین چو عارف در طریق | این سخن فرمود بهر هر عشیق

چون به بیرنگی رسی کان داشتی | موسی و فرعون دارند آشتی

من چه گویم گفتگو را راه نیست / هرچه گویم جز کلام الله نیست
لال گشتم پس شدم گویا بود / هرچه گویم پس زبان زاید زهو
قتل قتل قتل عاشق میرسد / عاشقان را سوی مقتل میبرد
بحر توحید است اینجا موج زن / انطقنا الله می آید زمن
اشتر را با تو هم گر دیدم فنا / چون شدم فانی بدیدم جز بقا
سر نگون گشتم به بحر لایزال / رستم از فرع و رسیدم با وصال
واصل آمد قطره ام در عین بحر / باز گشتم سوی دریا همچو نهر
آید دریا بار ذات احمدی / رحمت حقیقت مارا سرمدی
ما همه زانجا شده اندر وجود / گر تو نشناسی ازین بودت چه سود
باز گشت خویش را آماده شو / از تمامی نقشها دل ساده شو
هیبت توحید تمام اعضا جسم / که طلب فانی شود در طالبم
هر که فانی شد طلب زو میپرد / مطلب کلیش حاصل میشود
مرجع اشیا حق سوی خدا است / چون ازانجا اصل ایشان شد است
جمله فانی میشوند غیر خدا / نه فنا نی که تو میفهمی هبا
این هبا باشد برای جسمیان / جسم فانی وان روح از وی باقیان
جسم را با شد رجوعش سوی جسم / جسم آمد بهر روح تو طلسم
پس خدا است خدا بود و بود / هست مارا هست و باقی شود را
نیر اعظم چو نور افشان بود / ماه کوکب را بخود پنهان کند
قطع و فصل انجا نباشد هیچ راه / خارج و داخل شود انجا تباه
ذات حق را دان منزه از تغیر / از بلند و پست و از تشبیه و نظیر
موج با بحر محیط است ای پسر / زاید از تموجش صد نقش دگر

بحر را خاصیت این است و هنر / نیست نقش از جنس دریا ای پسر
لحظه لحظه موج و نقشی میزند / موج نقشش باز باطل میکند
نیست جز دریای وحدت در وجود / ما بقی نقش است و موج بحر جود
گفتمت اینجا بشنو از گوش دل / باش با توحید خالی مستقل
هر که بر توحید خالی ره نیافت / کی بیابی چوب در آتش شتافت
آن یکی بشنید نام آتشش / و آن دگر آتش بدید و حالتش
آن یکی دیگر با آتش سوخت خویش / چون طلا بیغش شد و افتاد پیش
لا اله گوی و الا الله جو / الا الله گوی و فانی شو بهو
شد تمام اینجا بر آیت بیمقال / صرف توحید خدای بی زوال
کردمت مخبر ز حال خود تمام / یا رب از من باد بر اهل شرع سلام
یا ربا مردان حق را حق نما / در دل دل فانی مطلق نما
نور لطفت را بدیشان کن نثار / ساز کیشان پیشان لیل و نهار
همرا کن با حبیبان خودت / جان فدا کن با طبیبان خودت
این سخن سربسته بود ای عارفم / بعد مرگ ها رمن شد کاشفم
این با ذات بیچون خدا است / هر که فانی شد چنین و در او است

در مدح حیدر صفدر علی مرتضی که مظهر توحید ذاتی است گوید

بشنو از این کلب باب خاندان / کو چکت حیدر گل باغ جهان
با نجیب الدین رضا شو ای پسر / تا بیابی از شه مردان نظر
این کمر بسته بقدر تهای شاه / گشته بالین از براتش مهر و ماه
ذره اش در مهر حیدر گشته گم / ز و قدم را بر سر چرخ نهم
قطره ام چون گم شد اندر بحر او / دیدمش آندم غریق بحر هو

آفتاب آسمان برآمد ذره‌ام / شد محیط هر دو عالم قطره‌ام

حیدر صفدر شه عالی نسب / شهسوار روز مردی عون رب

باعث افشای آثار رسل / رایج افعال و امر و نهی کل

مرتضای مصطفی روی خدا / مجتبای بوالحسن رای فنا

مخزن اسرار ذات بی‌نشان / فاتح ابواب ملکهای شهان

شهسوار کوچه بازار سما / تاج بخش تاجدار هل اتی

علم او برتر ز علم کاینات / قدرتش از بحر ذات آرد ثبات

ذات پاکت متصل با ذات رب / ذات تو از ذات او دارد نسب

آفرینش نزد قدرتهاست تو / هیچو یک شمه است پیش ذات هو

شد علی ظاهر ز ذات بوالعلا / شانه لاریب شان الانبیا

کیف یعرف شانه عقل القصیر / لو هداه من هو نعم النصیر

سره سر عظیم لایقال / حوله حول قویم لایحال

نیست جز نور علی مرتضی / کآفتاب و ماه را داده ضیا

اینهمه تاثیر در کون و مکان / آمدش از پردهٔ قانون برون

از دم پاکش دو عالم با نواست / ناله نای بزرگ کبریاست

اوست سلطان سلاطین حرم / اولیاء الله حق زو محترم

جانشین مصطفی بی‌فاصله / غیر او کی داشتی این حوصله

زان سبب شد امر حق جاری بدین / تا بماند پشت دین قایم بدین

وان حواریین عمود دین حق / یافت بیت الله ز ایشان نسق

خال و خط مصحف حق موی‌شان / قاب قوسین طرهٔ ابروی‌شان

وجه باقی غیر ایشان نیست کس / وقت هیجا هیچ جان فریاد رس

عروة الوثقی است گیسوی طویل　　راه ایشان است با صبر جمیل

آن حبل ایمان است زلف پرشکن　　هر که مؤمن گو بآنجا چنگ زن

خال و خط و زلف و رخسار و جمال　　عارض و قامت از ایشان با کمال

بهره زو گر نباشد این دلیل　　عارفان را نه نصیب باشد نه میل

منزل دل چون هزار رنگ بود　　زاین اشارات و نصیب طی میشود

رمزهای بس دقیق اینجا بود　　کان برموزات ره طی میشود

غیر صاحب دل چه داند این رموز　　با سماع و وجد و آه و ساز و سوز

چارده معصوم پاکند ای فقیه　　سرفرازانند و رایات خدا

گرچه رایت نیست جز یک ای پسر　　رو یکایک اوصیایش بر شمر

همچنان تا قائم مهدی م برو　　عقل و جان میکن براو گرو

مو نگنجیده میان جمله شان　　همچنین تا قائم آخر زمان

در کف مهدیست ع ایندم ذوالفقار　　مهدی ما حیدر دلدل سوار

یا علی دانم یقین کافر بود　　آنکه بی اذن تو هادی میشود

مدعی جای تو بی اذن تو　　کافر حربی بود بی گفتگو

آنکه ناحق پای بر جایت نهد　　نطفه اش باشد حرام و مسترد

هر که گوید راه باطن منهدم　　سالکان را این هدایت میکنم

نور مهدی گر نباشد همرهش　　بی گمان یابی درین ره گمرهش

چارده معصوم کلی از خدا　　گشت پیدا اندرین دنیا بما

اول ایشان محمد با علی است　　فاطمه آنکه حسن شاه ولی است

پس حسین و زین عابد را بدان　　باقر و جعفر دگر موسی بخوان

پس رضا آنکه تقی و پس نقی است　　عسکری و مهدی ع آخری است

قائم آل محمد او بود	بعد او این دهر حشر میشود
صد هزاران سلام از کاملان	تا ابد بار از خدا شان متصل

الشرط الحادی عشر از شرائط چهار ده گانه راه روان کعبه مقصود حقیقی و دشمن منزل هر آنچه است
که بسبب آن وقت خوشی رو نماید بطریق ملکیت و قوت باز گردانیدن جواهر خوش باطن
است در محل بیخودی از دست اندازی شعور و امانت قصور و باز یافتن حضور قلب آفت است
بعد دکارهی ذکر حقتعالی در نفس بتوسط آلات و که گنجایش و علاج همان نفس است کوشش بکوشش
که الا بذکر الله تطمئن القلوب خصوصا فرود آوردن ضرب ... و
هشت که ضرب دوم و چهارم است از چهار ضرب ذکر که رافع شعور کلی است و محل تعجب نظر ذاکر
به ماسوی و حصول اثبات وجود حقیقی وجه باقی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام و ترتیب گردانیدن دیده دل است به آن دیدار باقی کل شیء هالک
الا وجهه حاصل شود زیرا که عاشق صادق بدیدار معشوق و فرق نماید خود را از غیر خود معنا
و صورتا و بشناسد نفس خود را در حالت نفسانیت من عرف نفسه و در یابد حق را
بعد از آن در عالم حقیقی ربانی که فقد عرف ربه و چون نفس کلی الهی قدسی را دو
طرف است یکطرف بعالم روحانی لطیف و طرفی بعالم جسمانی پس از علاج نفوس جزئیه انسانیه را
نیز اینده و حالت و نسبت حاصل است و باستیفاء مستوفیان مراتب ترقی و تنزل این وجود نفسانی
از اسفل کثافت تا اعلای لطافت آن مراد و راه چهار فنا است که در لسان شرع شریف آنرا
موت ارادی میگویند چنانکه حضرت علی مرتضی و وصی مطلق حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام والکرام
آنچه در توریة نقل فرموده یا ابن آدم لا تخلص عملک ما لم تذق اربع موتات الموت
الاحمر والموت الاصفر والموت الابیض والموت الاسود فالموت الاحمر احتمال
الجفاء وکف الاذی والموت الاصفر الجوع والاعیاء والموت الابیض العزلة
والخلوة والموت الاسود مخالفة النفس والهوی و چون نفس بسبب تخلیه

و تذکیه روبعالم علوی کند که فطرت اصلی او احسن تقویم است بقوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ پس باید در آن عالم آنچه منتهای مقصود وست واگذار کرده و تنزل نماید بسبب
تعلقات جسمانیه و کدورات نفسانیه و لهذا باز ماند از مقصود و کمال خود فرود آید بسوی اسفل
سافلین طبیعت و از برای نفس در این تنزل و ترقی چهار مرتبه و درجات است اسفل آن را اماره نامند
بقوله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و مرتبه ثانیه را لوامه فرموده بقوله
تعالی لَاۤ اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ لَاۤ اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ زیرا که در مرتبه اولی زیاد امر بیدی
و اشتغال بمعاصی مینماید و در مرتبه ثانیه ملامت میکند خود را بسیار که این طاعات و عبادات
تو از کجا مقبول درگاه حضرت احدیت بود و چگونه دل خود را باین افعال خوش کرده و در سیم
مراتب آن را ملهمه فرموده است بقوله تعالی وَ نَفْسٍ وَّ مَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا
وَ تَقْوٰىهَا یعنی در مرتبه که آن را تسویه مینماید اصلاح میکند که بعد عبد ال می یا الهام
میفرماید حقتعالی آن مخالفات و تقوی آن را یعنی چنین مکن و چنان بکن تا بکمال خود برسد و
چهارم مرتبه آن را مطمئنه گویند بقوله تعالی یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّكِ
و بالاتر از این مقامات که مقامات سالک است نفس است مقام صاحبان نفس قدسیه الهیه است
که حضرات انبیا و اوصیا فائضه نفس قدسی الهی حضرت خاتم و حضرات معصومین علیهم السلام و پس از آن
نفوس اولیا و شیعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی اَلسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ
اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ و در اصطلاح اهل حقیقت قلب انسان را اطوار سبع المثانی است
که باطن نفس مطمئنه و راضیه مرضیه است بقوله تعالی رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبٰدِیْ
وَ ادْخُلِیْ جَنَّتِیْ و مراد از این دخول در عباد دخول در نفس و قلب عباد خاص خاص خدا آدمی
است که عبارت از فناء در شیخ و ولی و پیر کامل است تا بواسطه آن فناء با الله هم رساند که
فناء نبوت و ولایت او ست پس از آن دخول در جنت قرب الهی است پس معلوم کرده که مراقبه دل
و دل بجانب مدار وجه انسان کامل که وجه الله اعظم است پس از ذکر قلبی و ذکر خفی از پیر عشق و ولی الهی است

که آنرا در حال ریاضات نفسانیه بکار برند تا آئینهٔ قلب صفائی کامل یابد و دوم مرآت که در طریق از برای
سالک مقرر است مرآت اولی مرآت خلق نما است که مسمّی بجام جهان نما است و در این مرآت
نیک و بد صورت سالک و حقیقت تمام نیک و بد عالم و صور اعمال از اخلاق و احوال و عقاید
سالک و غیر آن از خلایق معلوم و مکشوف میگردد شعر گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد   جام جهان نما ست ضمیر منیر دوست   ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارد
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند   مرآت ثانیه مرآت حق نما است و جام حق بین امّا مرآت اولی از
نور پیر عشق است که از باطن او بقلب مرید روزنه ها باز شود و اشعهٔ انوار قلبیه در قلب سالک طالب
مشتاق بتابد و قلبش را صورت مرآت کند و در آن مرآت صورت پیر کامل عشق جلوه گر گردد
و بواطن عالم کون نیز در آن جلوه گر آید پس از آن مرآت ثانیه که از نور صاحب ولایت کلیهٔ الهیه
است که حضرت قبلة الاولیا صاحب سلسلهٔ علیه مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام است
یا حضرت مبارک حضرت سلطان الاولیا علی مرتضی روح العارفین فداه باشند و در این آئینه
مجلوه صورت یکی از این دو بزرگوار که وجه الله اعظم اند نمایان گردد و نهایت کمال این صورت
مبارکه آنست که مشعشع و منیر است مانند آفتاب و این کمال درجه برای سالک کامل بعد از بر
داشتن سی و پنج هزار حجاب نفسانی و سی و پنج هزار حجاب نورانی قلب است بهمت پیر کامل الهی و ریاضات
شاقه در طریق و ذکر تام کامل تلقین آن بزرگوار تا مرآت قلب آئینهٔ خدا نما گردد و صاحبان
این مرآت ثانیهٔ عظیمه را دیدم که شبی یعنی پنج هزار ذکر تهلیل بر سر یک پا از ایشان سر زده بطوری که شبها
در چنین استغراق در ذکر الهی ملائکه ها از آسمان نزول میکردند با او بشوق و ذوق تمام همان ذکر
مذکور بطور جلی ذکر میکردند تا از خود بیخود میشده و می افتاده و در حالت این بیخودی که بی اختیار
دست میداده مراقبهٔ قلبی از برای او حاصل میشد مغیبات باطنیه و صورت حضرت وجه الله اعظم
در مرآت ثانیهٔ قلب او ظهور می یافته ای قرة العین نظر کن با انصاف و ببین که مجذوبین الهی
و سلاک و مرتاضین در طلب شوق لقای الهی چه جانها کنده اند و چه شبها بصبح در سرما و گرما بسر آورده اند

و دو سال و بیست سال در جذبه و سلوک در راه خدا عمر بسر برده اند تا آخر الامر لقای الٰهی نصیب ایشان آمده بقوله تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و بمراقبهٔ قلب فائض گشته خداوند خود آگاه است که فقیر چهارده سال بجذبهٔ الٰهیه و سلوک طریق حقتعالی مشغول بودم تا باب ولایت الٰهیه برروی فقیر مفتوح آمده و باین نعمت عظیمه لقاء الٰهی و گنج باد آورد معرفت وجه الله اعظم روحی فداه و دولت خدا داده و دریافت امانت الٰهیه رسیدم که فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیک بختی دید
تا چو من در خون خود غلطیده ام	من جمال شعشعانی دیده ام

و بقوله وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لازم آمد که برخی از سیرهای باطنی خود در الحکایت کنم تا در طریق حق سالک الٰهی آگاه شوند از آنجمله بعد از انفتاح باب ولایت الٰهیه شبی در سیر باطنی خود ملاحظه کردم که بر کوهی هستم در نهایت ارتفاع و عظمت تا کاه این کوه بدو نصف منشق گردید و نصف آن کوه اسبی شد کوه پیکر که چشم روزگار چنین اسبی ندیده است و فقیر براین اسب استوار شدم و آن بحرکت آمد و چنان حرکت میکرد که از تیر جهنده این سرعت سیر را ندارد و باین سرعت که میرفت نه زمینی و نه آسمانی و نه کوهی و نه دریائی و نه خلقی هویدا بود بجز فقیر و حضرت قیوم فرد تا آنکه رسیدم بباب عظیم حضرت صاحب الغیب ولایت کلیه روحی فداه که اگر اسمش را بگویم از غیرت ربانی بانم سوزد و اگر نگویم جانم سوزد و حاجبی که آنجا حاضر بود گفت میدانی که چقدر راه حرکت کرده گفتم خداوند دانا است گفت از مقام هستی خود و باطن خود که آنکوه است تا باین مقام صاحب ولایت کلیه سیصد و شصت و شش هزار فرسنگ حرکت کرده بسجده افتادم و گفتم الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْصَلَنِي إِلَى بَابِ الْوِلَايَةِ دیگر زیاده از این کیفیت دخول در باب ولایت الٰهیه و مراقبه و مشاهده حضرت وجه الله اعظم روحی فداه و عرایض خود و فرمایشات آنحضرت شوانم گفت معذورم دارند که جای گفتگو نیست پس بشنو اشعار جناب قطب العارفین

پیر سه شرط دگر از چار ده ❊ از پس ده شرط شرط یازده

سیر این شیخ المشائخ میرسد ❊ عاشقان را سوی وحدت میکشد

لیک نفعی نیست چون نیست عقل ❊ گر بود هم مانده اندر بند نقل

کوشش بکنا ای حبیب مرتضی ❊ تا توانی گشت خود همرنگ ما

می ببایدت گشت اندر سما ❊ آن زمان کز نفس خود باشی جدا

گر نمیدانی بگویم سر این ❊ تا ببینی کی جدایی بعد از این

سالها راحت ز رنگ روح مصطفی ❊ تا بقربت ورسی روز جزا

ایکه داری شوق روح مصطفی ❊ تا روی همرنگ خیر شرفنا

چون شدی پابند نفس بد صفت ❊ تا بدیت حاصل بدینا معرفت

کوشش بکنا بهر حق گدم شنو ❊ از پی گفتار بی حاصل مرو

چیست گفتاری که نبود حاصلش ❊ آنچه باید کرد از دل زایلش

ماندن از دریا برای قطره ❊ ماندن از خورشید بهر ذره

ماندن از اصلت برای فرعها ❊ ماندن از کلت برای جزها

نیست حاصل بهر تو جز اصل تو ❊ فائده اصلی ببخشد وصل تو

من برای تو حکایتها کنم ❊ بهر تحصیل تو تمثیل آورم

تو بدی شبها ز دست کبریا ❊ زین جهت انسان نمودت زا شیدا

او جدا کردت ز خود بهر شکار ❊ تا بری طعمه برای شهسوار

آدمی با جیفه گردید انیس ❊ ای بد این طبعت که چون آمد خسیس

عهد بستی و شکستی عهد را ❊ زهر کردی بهر خود آن شهد را

بهر هوای خود گرفتار آمدی ❊ از فقر الکل بدست فار آمدی

از شرایطی که گفتم گو شد از ر کامد از نای سخنیم آشکار
شرطها یم کرد باقی را بیان تا نمانی بند جیفه چون سگان
آمدم من باز در راه وفا کوشش ول بکشا رسد شرط شما
چونکه پرشد نایم از نفخ علی بسطر او دراز و فهم نور جلی
هیچ دانه میرایم چون سخن فتح بابم بین شود از زو المنن
شکسته بر حرف فهم بگذر و مرد حق زانکه دانند مرد حق رسم و نسق
نکته بر حرف فهم کمراهی بو لهب تا نمانی تا آید اندر تعب
زانکه من هستم ز جام رالعش طی نمود هطور دل تا سالعش
تو ز خود را او تمام آرد بدل تا که گردد بندهٔ او بی بدل
تو مکن انکار قرب سروران تا که ره یابی تو هم چون دیگران
کج مجی با دیدهٔ احول بود بر دو بین دیده نکی مشکل بود
برگ پر را که می بینی فرید فرد آید کامل از حق مجید
چون ندار دی این کمال ای بیخرد دخل کم کن تا نکردی مسترد
راه اهل بیخیال است این صراط که از او خیزد هزاران کون نشاط
اشتران کعبه این ره میبرند که امانت بهر آنشه می کشند
زانکه همت میبرد این راه را همچو عیسی وان دل آگاه را
کرد شاه بهر دید مستحق قامت آن قام عبدالله حق
هر کسی را طاقت این راه نیست کز لطایفهای حق آگاه نیست
هر کرا ظرفیت این علم نیست کو بروزین راه کو دا علم نیست
زود باشد کز خیال جهل بد ضد حق کردد بسازد خویش رد
گفتمت شرط است اصل از بهر تو شرطها را دار محکم ای عمو

در پی پاکی تن باش این زمان — تا که روشن گرددت راز نهان
پاک تن را مار گیرد روز و تر — عکس خورشیدش بسوزد گر شرر
هر کرا پاک است جسم قالبش — جسم نورانی بیاید ما باش
جسم نورانی چه باشد آن مثال — برزخ جسم است روحت بیخیال
جای او ارض مقدس کرده اند — برتر از چرخ مقوس کرده اند
وصف او خواهم نمودن در بیان — در شرایط ده و دو آید عیان
چون نمودی در ریاضت جسم پاک — آمدت وقت زراعتها بخاک
جسم شد چون پاک از لوث گناه — گشت قابل بهر دید پادشاه
چون بامر نهی داری خویش را — پیشه سازی امر خیر اندیش را
ده شرایط را بجو چون یافتی — خویش را چون آینه پرداختی
جسمت آمد قابل نور عمل — ز التفات تربیتهای کمل
وقت آن آمد جدا داری بنفس — نفس امّاره کشی در بند حبس
خواهش خود را چه خواهی جست یار — در بر استاد کامل در غبار
این اراده کان تو داری جزئی است — کل اراده با خدای با ثبت
این اراده کشته خود با پرده — تا کشد نفس خیر آرد بره
همره او باش و زو غافل مشو — اسپ کو اندر رکابا و بدو
چون نمودی خویش را همراه او — تیغ بخشیدت برای هر عدو
چون نکردی سرکشی از امر پیر — بر یقین شو تراشید و نظیر
شکر حق گو چون برستی از شریر — یعنی آن امّاره نفس بد دلیر
یک نشان دیگرش آنکه بود — خوی بر طاعات خلّاق ودود
یک نشان دیگر بکلّی بد نبود — کار مانیش آنچه از طاعات بود

آنچه اسم ظاهر ترا چون نکهت است
آنچه هست باطنش آمد بدست

قلب خود را از دم نای نفس
گرم کرد او از حرارات تنفس

نرم نرمک بهر آن خالی شدن قلب
تا که گردد از چهره آتش نگار سلب

صبح روشن در دل شب آشکار
گشت از بهر تشش بلطف کردگار

ذره ذره مهر می آمد برون
صیت مهر احضار بهر تش ز درون

روی پیراستای تو در راه سلوک
سینه‌ها بدار از رنج دل پیشکوک

گوشه‌ای بر وجود تو خوش نشین
چشم وا بر روی دگر از پی به بین

این شناسائی ز مرآت است و دید
حبذا چشمش که روی یار دید

بهر تو مرآت چون آمد ضرور
جزو مرآت از وجود خود بجور

یکی ز مرآت است با تو در وجود
میتوان دیدن ز آن حسن ودود

یک برای نفس و یکسان بهر روح
تا نجوید کس نیابد فتوح

سعی کن این هر دو را پیدا نما
تا به بینی روی خود بی ماجرا

تو جلالت را در آئینه بجوی
بعد از آنکه آئینه شد روبروی

آئینه دل را ز برای دید خود
آئینه ثلثی خدا بیت و انود

من عرف این است اشاره کرم
جز تجلی انبیا نیابی در حرم

هر کرا مرآت پیدا میشود
مرده میدانش که احیا میشود

تا سوی جوی آب بینی روی خود
زانکه آب صاف رویت وا نمود

ذکر حق قلبت چو آئینه کند
عین تو بر عین تو بینا کند

شد وجودت همچو کان زر خالص
آئینه سازد بجوی ز روی خواص

روی خورشیدش کسی بیند که خست
آئینه در خانه خود در شناخت

ورنه نشناسد کسی خود از نهان
چو یقین گر دیده میگرد عیان

آینه خودبین او لیپد اشود — آینه حق بین دوم بر پا شود
این دو آینه است انسان را کمال — مینماید ظاهر و باطن جمال
اینده و آینه اگر بیند اکسے — خود خلیفه زادهٔ اشیا کسے
یعنی ایجان در دل مرآت تو — وانماید جملهٔ آیات تو
سر بسر مخبر ز ذات خود شوے — هیچ گو غلطان بسوی حق دوی
اینده و مرآت از جلالست و جمال — که در آن عیب و هنر بیند مثال
هر کرا این آینه آمد پدید — مرشد کامل شد و مرد رشید
کرد خلق انسان برای دید خویش — تا به بینی حیث حالت حال و پیش
حق خلیفه کرد انسان در زمین — لشکر عالم نمودش آن همچنین
در دو انسان را دو دادید خود است — هر که دیدش نیست انسان چون شدست
خالق اشیا نمودت در سفر — تا که بینی از خودت عیب و هنر
فرق سازی خود جمالش از جلال — باز یابی روح خود را از مثال
این مثل بشنو که تا بینی جمال — در دل مرآت بی وهم و خیال
قدرت علم و اراده با قضا — اختیار کل بکل شد با مصطفے
آنچه حادث میشود آنا فآن — ز اختیار جز را بنده بخوان
قادر مختار را کلے گذشت — بر سر اشیاء عالم سر گذشت
شد مشیت کلیش را بر قضا — جزئیش را بر قضا شرط و جزا
کلی و جزئی بهم آگنده شد — جزئیش بر اختیار بنده شد
اینچنین بگذشت بر بنده کلان — نی قدر نی جبر شد این بی گمان

بیان باقی شرط یازدهم اتفاق کردن است

یارب ایجان تو باقی شرط را ه — تا توانی بر دو سوی حق مناه

از صفات و فعل و خلق و ذات خویش ‌ هرچه داری محو کن شو مات خویش

ذکر حق میگو تمام عمر و بس ‌ جوی دیدار خدا از پیش و پس

سر فرو برای مراقب ذره جود ‌ بی نفس کن غور در حمد و درود

چون بذکر حق نفس شد تا بجل ‌ ضربت گرشش بسر تا روی دل

لا اله بهر نفی آمد یقین ‌ کوششا به ز نفی و کن اثبات چنین

حب دنیا چون بکندی از دلت ‌ ساختی خانه برای آخرت

نفقه کن دیگر تو زین عمر شریف ‌ ساز خود را بهر قرب حق لطیف

بعد ازان انفاق کن عهد شباب ‌ تا که دریابی حضور انتخاب

که مبادا بی حضور آئی بگور ‌ دل بغفول و کوشش کن چشم کور

راه دور است و دراز است ای جوان ‌ هر زمان حیران ده صد کان در آن

نفقه ما در راه باشد پس ترا ‌ تا نباشد از خدایت ماجرا

گنجهای حق بزیر نفقه است ‌ هرکه نکند نفقه مردی ابله است

چون دیانت گشت ملک بیکران ‌ حق دهد راحت بگنج لامکان

چون ترا از خلق ده تشاه جان ‌ نفقه کن رو کن تنالوا البر بخوان

گر ندانستی بشنو از مولوی ‌ کو چنین فرموده در مثنوی

نفقه کن چیزی که دارد ذات تو ‌ کن تنالوا البر حتی تنفقوا

تو به چیزی بی حجاب العفو ‌ که جزای بد کند بهرت نمو

نیکیت را بر بخیل و بر لئیم ‌ خیر بنماید عوضهای عظیم

از زر و مال و زبان و دست و پا ‌ میتوان جستن غنیمتها سخا

هرچه کردی گشت عوض منظور نیست ‌ گر ببخشد نفع بهرت دور نیست

لیک بهر مخلصان است این سخن ‌ متقان و مخلصان از شکر و فن

تا مجدد اهل بیت گر ملا — هستی نماید چهره خود بر ملا

شرط طه را و طس میم را — یا ببا از طس و یس بر ملا

ق والقرآن و النجم از سطون — شد چو ن و القلم ما یسطرون

ص والقرآن والصافات جمع — روشن از حم سته شد چو شمع

با وجود آن بلاهای عظیم — امت خود را شفاعتها کنیم

حرفها بر بسته می آید دگر — نقد کونین را اگر داری بخبر

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و بخط مبارک آنحضرت یافت شده قد صعدنا ذری الحقایق باقدام النبوة والولایة ونورنا سبع طرائق باعلام الفتوة والهدایة فنحن لیوث الوغی وغیوث الندی وفینا السیف والقلم فی العاجل ولواء الحمد والعلم فی الآجل واسباطنا خلفاء الدین وحلفاء الیقین ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفا لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکورة شیعتنا الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة صاروا لنا ردأ وصونا وعلی الظلمة البا وعونا وسینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم وطه والطواسین من السنین وهذه الکتاب ذرة من فیض الرحمة وقطرة من بحر الحکمة وکتبه حسن ابن علی العسکری علیهما السلام سنة ۲۵۴ اربع وخمسین ومائتین پس بدانکه این حروفات مقطعه فواتح سور را حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده برای تاریخ افتتاح شیعه در ایام رجعت اهل عصمت ع وظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و مدت آن معلوم نیست که بچه حساب منظور آنحضرت است جناب شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه نیز منظورشان ت ابتلاء اولیا و شیعیان و فتحاح ایشان است والسلام خیر ختام نظم

تو نمی یابی خبر زین گفتها — تا نمی گردی فدای مرتضی

مرتضای مجتبای معنوی — قرة العین نبی و هر ولی

از کرمهایش جوی ور شنوی — گر و پیدا آن ولی مولوی

غم مخور فردا شفیع تو منم | مالکت روحم نه مملوک تنم
بر بد تو بد نیارم در عوض | زآنکه من رستم ز بد تای عرض
گر بدت را بد بیارم چون تو ام | چون بحق لاف ولایت میزنم
هر که بر من بد کند من بگذرم | هر که بر حق بد کند گردن زنم
از نبی تا امتش او فرقها است | اوست چون خور امتش و چون سها
اوست چون چوپان گله امتان | باید او گردد شفیع عاصیان
گوسفندی گر زند شاهی بان | بگذرد چوپان یقین از خشم آن
زانکه چوپان جزئی از ایشان بود | انتقام حیوان از حیوان بود
از ولی تا مؤمنان هم فرقها است | مؤمن البته نه همچون اولیا است
هر که نکند فرق نیک و بد عمی است | بلکه او چون در عما مانده بجا است
از علی تا ابن ملجم فرق کن | به بدی نیکی کند صدد کهن
از علی تا ابن ملجم فرقها است | فرق شان از ارض تا عرش خدا است
گر ندانی فرق ایشان از کجاست | ابن ملجم سنگ دان و نور خدا است
باز گویم فرق دیگر از کجاست | این بخیل و آن کریم کان سخا است
هر که بد را در عوض بد آورد | نیکی خود را کند از خویش رد
گر بدی از نیک بینی نیست رد | بلکه خضر است او و طفلی میکشد
گر بکشت او از بخیلی جسم شاه | شاه بخشید از کرم او را گناه
انتقام اهل اطمینان بود | نکته سربسته جانان بود
از لدنی علم گفتم سشته | از مقامات ولایت نغمه
نیک کشا ابنها، ها ملی | که شدش اسرار حق در دین جلی
رنج و راحت دان چه شد مطلب زرک | گرد گله تو تا ای چشم گرگ

گر دو کلمه کشتن جسم است و نفس | تو بکش تا من کشم او را بحبس
کوشش کشا این مقامات تو بود | گر فروشی تن بجان باکت نبود
اقتلونی اقتلونی یا ثقات | إن في قتلي حيوة في حيوة
تو مده تهدیدم از کشتن که من | تشنه زارم بخون خویشتن
جا بپے و جلش بهر سو میه و یم | گر همه قتل است و گو گو میزنیم
این بلا بر قامت ما دوخته شد | ز آتش آن سینه ما سوخته شد
پیشوای ما حسین ابن علی | رو بقتل خویش میشد آن ولی
گر همی گوئی نمی دانست بد | ور تو میگوئی که میدانست رو
زآنکه لا تلقوا بأيديكم ز حق | یافته از کام حیدر از سبق
ملک دانائے ایشان از خداست | حق برای قرب ایشان رهنماست
مطلب ایشان چو فتح حضرت است | هر چه حضرت را فتح و فرصت است
بست این مضمون چو مولانای ما | آنکه احمد غلام مرتضی
شیعهٔ پاک و ولی با صفا | مولوی معنوی امقتدا
این مرو گستاخ در دشت بلا | این مرو کورانه اندر کربلا
با ابا عبد الله ار کردی رفیق | با یزید است جنگ داری الشفیق

تتمهٔ شرط یازدهم که دلالت کند بر مقام رضا و حاصل شود از ادراک جزا
چنانکه در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن دیدهٔ دل در دریافت حقیقت
پیر کامل عشق و عقل جاہل بدون دیدن دل حقیقت آنرا باعث خرابی است پس بپاید بدیدهٔ
دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و اخلاق و عقاید خود و دیگران هر کس
بخواهد تواند مشاهده نماید و چاه از راه و حق از باطل و انسان از دیو سیاه تمیز دهد و ثمرات
اعمال خود را و دیگر از نیک و بد بیند یا مکاشفه کامل گردد و دفع حیرت از او شود و یقین

درحقیقت هر کامل عشق و ولی الهی حاصل نماید

زین تتمه میرسد هم کار نظام | مینمایم کار رویت را تمام
علم و فعل و دید و حالت میرسد | زین چهار اصل و حالت میرسد
علم بگذشت تو را فعل این زمان | اندر این شرط است کامد آن عیان
فعل کوشد بعد علمت آشکار | مینماید پیکرت را استوار
فعل چه بود کوشش اندر کار تن | بعد دانش این بود کار بدن
ذکر حق را کردن و غازی شدن | بر شکست جسم خود راضی شدن
جسم تو چون میوهٔ دل خاصیت | گر نه جسمت پخته شد دل عاریت
بر تو واجب جسم خود سینه بکار | همچو شبها زنده را نی بر شکار
سیخچه آری جسم خود از نار دل | آتشی اندر کورهٔ دل مضمحل
کوش و چشم و نطق دل در کار جو | چون سمندر خویشتن از نار جو
بال بر هم زن که آتش می جهد | چون سمندر جسمت آتش میشود
آتشت خاکستر آید بعد از آن | اندر آن تخمی بجوئے خود چنان
چون سمندر خود تو در نار رو جود | میشوی پنهان و پیدا از وجود
بار هستی گوئے قدر را خود درود | بعد شکرش مینمائی خود سجود
تا ربود این وجودت نو شود | خلع جسمت را فنا بکند و شود
از نفس بگذار پیه دردو دل | تا شود فارغ ز قید آب و گل
رو به بالا چون نمودی این دلت | کس نمی بیند (بمعنی) فنا فلت
ذره ذره رو باطمینان روے | تا که قلب خویش را دربان شوے
کوش چون شد فارغ از گفت و شنید | مطمئن گردید دل از راه دید
میشود همدیدهٔ قلبت چو باز | میشود محسوس و محو اندر ایاز

چون الٓه جای در تن وا کند — نور توحیدش شرر پیدا کند
آنچه باشد از خیالات صور — از درون ذاکران سازد بدیر
سر برآرد چون ز لا بر آسمان — آسمان گردد بضرب لا نهان
با الٓه سر نهد اندر زمین — بر تعجب بنگرد اندر زمین
تا که نا که این زمین را بر کند — بعد از این تا شیر الّا الٓه بود
چون نقش نفخت بکشد از ضرب لا — در آگه افتد نظر از ماسوا
من عرف این است اصحاب کمال — دیدن اشکال در آب زلال
آب و گل چون زد بهم ذکر خفی — صاف چون گردد به بیند خود جلی
چون بالا الٓه زد چنگ اعتصام — رو شد بالا بر سم اهتمام
شعلهای نور شد پیدا بدل — شد چراغان خانه آن آب و گل
عکسها افتد ز قاروره برون — آرد رویت در جوش بیرون و درون
کار خود الّا بقلب آرد تمام — در دوم جامیکه نوشد از مدام
لیک اینجا جام اول گفته اند — دُر این معنی بدیشان سفته اند
عاشق آن توجه با صفی میشود — آنچه جز وجه است طاغی میشود
چون تن آرا صفی نذار روان قصه ... — میشود اندر نظر نا بس حقیر
علت عناصر آتش میکند — این فنا چون سیل بنیادش کند
چون تن را فوج است کشتیبان چه غم — نوچه ... اینست پیر فارغ دان زوهم
شهر الّا الٓه بگویم بعد از این — مهر ملکیت کنم خاطر نشین
چون که قلاج نفس گیرا شود — شیئی باطل از نفس یغما شود
دیدن اینستر که گفتیم بار ها — پاره میان زد تو را از تار ها
حق دهد کار خدائیی را نظام — نور خود را حق کند در تو تمام

انقلاب نفس را چون بنگرد | منکسند بر زیر دستان خود بد
می‌نماید حق حقیرش در نظر | با وجود آنکه هست او راهبر
تا نیازرده باو هر همدمی | بی‌گمان باید بینش رو نمی
دوستانش را بد و دشمن کند | تا که عشقش قابل احسن کند
لیک جهش این علامتها تمام | نیست روشن تا نگردد او تمام
چون شود کارش تمام آن نیک خو | می بداند کار دل را مو بمو
بلکه پیش از آمدن هر سرگذشت | پیر بیند سالها شان سرگذشت
اینچنین فرموده اندر مثنوی | آن حسام الدین جلال معنوی
آنچه در آئینه بیند مرد خام | می به بیند پیر اندر خشت خام
صاحب این دید مرد با صفا است | محرم ستر حریم کبریا است
هر زمان شکری زنو گوید بحق | که بداد کش حقتعالی این نسق
کی شناسد کس بچشم کور خویش | آن یگانه گوهر خورشید کیش
کی شناساند بکس عاشق حبیب | کی برانگیزد بسعی خود رقیب
هر که چشمش هست خواهد دید او | که نکو بیند بحق روی نکو
مرده دل را نیست ره در زندگی | زندگی مطلق یا بیند کسی

الشرط الثانی عشر از برای رهروان راه بی آفت علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین العمل نمودن باعمال صاحب شرع اشرف که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از شنیدن بسمع و دیدن ببصیرت قلب که سبب تحصیل یقین بی آفت شود که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و باعث بقا و پایندگی ثمرهٔ اعمال است زیرا که عامل باز داشتن مستمعا علم سمعی از حرص بعلم بدون عمل و دیدن این مراتب موجود است بطریق حق در آئینه جمال کامل حقیقی ترتیب علم و عین و حق که حقتعالی فرموده است كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ

لترونّ الجحیم ثم لترونّها عین الیقین ثم لتسئلنّ یومئذ عن النعیم و چون دریافت مقام
وانّ هذا لهو الحق الیقین سالکان را بسهولت ممکن نباشد چاره بجز
از تکرار این مطلب نیست و لهذا تکرار این مطلب مراتب در این رساله مرّة بعد اخری میشود
پس بدانکه زینه کان قرب آنها را چار است از چهار تحصیل و هر تحصیلے را حق تعالی است
تا دریافت شود تحصیل ثانی چنانکه اوّل تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است
برای سالکان لقوله تعالی الشریعة اقوالی و بر عکس این مراتب
مجذوبان است که وز تکهای حضرت حقتعالی اند و ایشان بی دغدغه از اهل بهشت اند که اکثر
اهل الجنة البلهاء و ثانی فانی شدن تعلّم است بعمل ماموره بامر الله
تعالی که آن عمل فعل حضرت رسول خدا است بقوله الطریقة افعالی و بر داشتن ثمرات
آن اعمال صالحه است در دنیا که الدنیا مزرعة الآخرة تا آنکه ذخیره شود
از برای عالم آخرت که دار بقاء است و ثالث فانی گشتن از آن اعمال صالحه است بزهد و تقوی
بالله که باعث فلاح و رستگاری سالکان است بقوله تعالی فاتقوا الله لعلکم
تفلحون و این پرهیزکاری حاصل نشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان قلبی که عین الیقین
است بدون آفت و شک و ظن نفسانی بقوله تعالی که والمعرفة رأس مالی
تا حاصل شود از برای سالک متقی یقین غیبی و بالجمله وقوف یافتن بسبب بصیرت قلبی
بر ثمرات افعال و حرکات ماموره حضرت نبی که سبب شود معرفت و قرب حقتعالی را و چهارم
فنا کردن تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی و راسخ باشد و از خطرات سوء نفس
و وساوس شیاطین الجن والانس محفوظ ماند و این مقام منزل حالات حضرت نبی مصطفی است
بقوله والحقیقة حالی و این چهار فناء وابسته بار ریاض مشروعه شرع شریف حضرت
محمدی و اخلاص و ایمان درست میشود و مگر بسبب تحصیل این کمالات اربعه و فناء هر یک از
از آنها در دیگری چنانکه این حدیث شریف دال بر این معنی است که الناس کلهم هالکون

اِلَّا الْعَالِمُونَ وَالْعَالِمُونَ کُلُّهُمْ هَالِکُونَ اِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ کُلُّهُمْ هَالِکُونَ اِلَّا
الْمُتَّقُونَ وَالْمُتَّقُونَ کُلُّهُمْ پس معلوم گردید که کمال سالک طالب الهی در سلوک الی الله آنستکه
از مراتب علم وعمل ومعرفت وتقوی واخلاص بکسر لام بمقام مخلص بفتح لام برسد وفانی بالله
وباقی بالله گردد یعنی حقتعالی او را بنور محبت وولایت خود خالص گرداند وباقی بنور عظیم خود
سازد ومظهر این نور عظیم الهی که نور ذات حضرت اقدس احدیت ونور عظمت ولاهوتیت
اوست بمفاد حدیث شریف حضرت ابو الحسن الثالث موسی بن جعفر علیهما السلام نیستند مگر حضرات
محمد وعلی علیهما السلام که حقتعالی با آدم ابو البشر در حین اخذ عهد از برای این دو بزرگوار از او فرمود
ای آدم اگر نبود مقصود من خلقت اند ومردی که در آخر الزمان از صلب تو بیرون می آورم ایشانرا
هر آینه خلقت نمیکردم تو را وسموات وارض را بمفاد لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ
و ذریهٔ طاهرهٔ این دو بزرگوار از انرا از عمود نور ولایت ایشان خلقت فرمود پس مادامیکه سالک
طالب عالم عامل حقتعالی مظهر توحید ذاتی او که از نور عظمت ولاهوتیت و آتش مخلوق شده است
با شیعیان کامل او که ارکان ونقباء ونجباء در این دین مبین الهی اند نرسد وفانی وباقی بنور
جلال وجمال او نگردد بمرتبهٔ کمال نخواهد رسید وکامل در ولایت الهیه نخواهد شد این
است بیان چهار فناء از برای سالک طالب الهی پس از تحقیق این مطالب بدانکه سبب
آنکه میباید سالک عمل نماید با اعمال شرع شریف اعم از واجبات وسنن ونوافل وتعقیبات
مشروعه آنستکه بزرگان دین تشبیه فرموده اند شریعت حضرت رسول خدا را بخانهٔ تمام عمارت
کامل عیار پر زینت که اعمال واجبه آن بمنزلهٔ ارکان وابنیه وجدران وسقوف وغیر آن
است وسنن ونوافل مستحبهٔ آن بمنزلهٔ آلات وادوات وزینت وفرش آن وآوانی وانهار
وحیاض وسرج که باعث تمامیت وکمال آنخانه است میباشد پس اگر سالک قصوری در اعمال
واجبهٔ شرعیه نماید یکی یا زیادتر از ارکان آنخانه مختل وناقص خواهد ماند واگر قصوری در سنن
ونوافل آن نماید یکی یا زیادتر از لوازم وکمال وزینتهای آنخانه ناقص خواهد ورونق محشر قیام

نماید پس کسی بالوف سالک از طاعات شرعیه در آن روز ظاهر شود و آنچه باطنی شرعی او در نظر خلایق بصورت نقصان جلوه گر شود و تمامی ناظرین منزل ماوای او خواهند انست که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زده اند بزرگان صورت شریعت را بصورت انسان تام الاعضاء کامل الاجزاء که بطریق مذکور واجبات و سنن شرعیه اعضا و اجزاء و زینت آنست و هر جزئی از واجبات و سنن را سالک ترک شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود و این صورت شریف و اعمالش در دار آخرت قرین و انیس و جلیس او خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در جنات با او محشور است پس قرین سالک در عمر ابدی صورت بهیه تام الاعضاء کامل الحسن و جامع الزینه باشد بهتر است یا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد فعلیهذا عمل کردن باعمال شرعیه جمیعا از برای سالک لازم است اگر چه هر عملی از سنن و نوافل را در مدت عمر خود یکدفعه کرده باشد از برای کمال آنصورت ضرور است پس این شرط دوازدهم بظهور پیوست فقد بر تهتدی انشاء الله تعالی چنانچه از جناب شیخ المحققین شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه در ورد آورده اند

شرط اول الست بعد از آن
در ده و دو شرط میا زم عیان

چون ده و دو شرط آمد عقد نیک
هر کرا این عقد نبود شد شکیک

حل انعقاد از ده و چار است باز
زین دو عقد آمد دو عالم سرفراز

سته ایام را آمد نشان
عصمت اهل زمین و آسمان

است ای عرش میجو زین حساب
دیده بگشا در عمل آنکه بیاب

یا مقامات سموات است این
نیست بیشش بهر غیر عارفین

هفت با هفت دگر شد چارده
تا که شد سبع المثانی رو بره

حل و عقد این حساب کاینات
نیست جز در قبضه ذات و صفات

عارف اهل حل و عقد آمد سعید
کوکب سیار بخشش شد کلید

انبهه اعیان ثابت در مآل | بسته علم و عمل دید است و مال
کے عمل بے دید جائے میرسد | دید بی اعمال چون ره میبرد
راه دور است و دراز است ای جوان | اینچنین در بند هستی خود ممان
پای بست خویش گشتی کو چرا | شک بر حق بنشست شد ما چرا
عمر رفت تا کے بحث و جدال | میشمائی روز و شب با این جهال
معرفت حاصل نما ای جان من | زنگ دل بزدای ای ایمان من
شوق با من آمده دست و بغل | میشو و پیدا ز من فرد و کمل
گر نه ز نفس آمدی زنجیر دل | میشنود م هر نفس شبگیر دل
گفتمت ای رهرو راه خدا | چند گامی با من بیدل بیا
تا بیاموزی طریق رهروان | پا نهی بر فرق این کون و مکان
هر زمان آواز جبرئیل امین | میرسد در گوش مردان یقین
مطلب از قرآن عمل صالح بود | جز یقین اعمال هر طالح بود
معرفت باید تو را در راه دین | ورنه میباشد تو خود از ما نگین
معرفت حاصل نما ای سالکم | تا تو دانی گفت دلرا مالکم
آفتاب چرخ دلرا آتش است | غیر کار خود کی او را خواهش است
امر حق را پیروی از جان کند | روز و شب بر گرد ما دوران کند
ضوء و لون و حرق بخشد هر ما | تا سرای ما نماید پر ضیاء
اینچنین افلاک هم در گردش اند | تحت و فوق خویش را در پا کشند
چشم بکشا گوش بکشا ای کریم | تا که دریابی گرههای کریم
چون نه از چشم منکر میشوے | زینشانها جزء کافر میشوے
جرح و تعدیل تو اینجا باطلست | کارهای نفس تا اینجا زایل است

باتوی شرطه و دو ابچوان / بشنو از این شرطها غافل ممان
هر عمل کز دید انسان در رسد / بی‌گمان عین الیقین باشش بود
هر عمل کز دید آرد سوی یار / دیده از دیدش نگردد شرمسار
تا نه بیند چشم دل نور فعال / شوق و ذوق نقش ره بخشد سوی حال
این بود عین الیقین ای ذو لباب / گر ببیند از نقاشش رو بیاب
چون رسید او با کمال خویشتن / خویشتن را یا بجان زد یا بتن
گر زند علمت بجان یارت شود / گر زند بر تن بدان مارت شود
آن صلاح الدین مرید شمس دین / اینچنین فرمود از روی یقین
علم چون بر تن زند ماری شود / ور بجان آن بر زند یاری شود
بعد علمت این عمل دید آورد / چون عمل بی رسم تقلید آورد
با وجود آنکه هستی نور عرش / بی پر و بال آمده بر روی عرش
چون نداری پر ز دیدت نردبان / میتوانی ساخت بهر آسمان
نردبانی ساز بهر بام چرخ / تا کنی فارغ دلت از کام چرخ
گردش چرخت نهد در زیر پا / گر نپری تو بروی این سما
تا نگردد دین تو بهرت دلیل / در دو عالم زیستی خار و ذلیل
کوکب سیار و نجم ثابت / از تو دارد این سکون و این ثبات
گر تو خود را وا رهی بر وی خود / وا بری از خویشتن امید خود
خود نه بینی آنچه می‌بینی غیر او / غرق بینی جمله را در ذات هو
اینهمه غوغا بر است کائنات / بهر دیدست پیدا در حیات
انبیا و اولیاء امثال آن / بهر دید خویش کردید عیان
فعل بی دیدست چون خط بی سواد / همچو پای مور در سنگ سیاه

ذکر کاید آن ز قلب پیر ما
رو کند از جذب دل سوی سما

پرده های آسمان را بر درد
از تجلی چشم سالک پر کند

سالکی کو گشت چشمش پر ز نور
قلب او می یابد از فیض حضور

پر کند موسی صفت از یک نگاه
سرمه سازد ز جبال از بهر آه

تو بدان سبع المثانی خیک زن
تا که دریابی کمالات سخن

چیست این سبع المثانی اصل فرع
که ظهور آورد از شاهان شرع

کوشش دل کشا هفت آی را هر دو
کعبه شد چون روبرو سویش ندو

کعبه چه بود قلب صاحب دل یقین
میشود مقصود تو اینجا یقین

اینچنین فرمود مولانای ما
شهسوار مسند عز و علا

کعبه که اندر درون اولیاست
سجده گاه جمله است آنجا خداست

گر همی خواهی بجوئی فرصتت
رو بجو از هفت و نه این دولتت

هشت و همراه ان تو عین دولتت
یک نه هفت شش گذشت از خصلتت

فکر کار خود نما ای عالم
تا توانی گفت فردا کار علم

هفت و شش سعیت همیکرد تمام
تا بفضل حق رساند دل بکام

هفت و شش آمد بلوغ کاملت
که هدایت آمد از حق شاملت

طینت آدم چو جانش شد بکام
اربعین بسرشت دست حق تمام

هفت و شش آمد مثال هیجده
هفت سالش شش برایش سیر که

خلق کرده هیجده هزار عالم خدا
چون شناسد مکان از بهر ما

شد حسابش شش برای شش طرف
زانکه ایام است ظرف اسم و حرف

نفس ناطق را اثر سه چار و هفت
وقت بدا او را که وقت از دست رفت

در مثانی سبع اول عضو دوست
در دوم باید شدن بیرون ز پوست

گر رسیدی در حساب چار هفت ‌‌ شکر کاین عهد شباب از کف برفت

هر که فی الاربعین آمد نصیب ‌‌ ور دو شش هفتاد از راه حبیب

میشود محبوب آن مرد نجیب ‌‌ دردمندانرا همی گردد طبیب

قابلانرا می کشد از جذب خویش ‌‌ روز قربش همسر عشاق پیش

هر که او این جذبها کش میشود ‌‌ خیمه بر چرخ چهارم میزند

با مرتبه روبرو همسر دد او ‌‌ چون قمر فانی شود در خور همو

نکته تامات را چشم و سر ‌‌ میشود او را هدایت مختصر

این مثانی سته باشد ای عزیز ‌‌ سیر آیا و مکان رو بر تمیز

چون از این سته مثانی شد خبیر ‌‌ از مکین من بعد می آید خبیر

زآنکه از سبع المثانی را سر است ‌‌ طور پنج و شش ازو منحصر است

هر که زین کشف از من آگاه نیست ‌‌ سالک اطوار این شهر آه نیست

رفتم از تلوین بتمکین گزین ‌‌ برفراز عرش و ل سدره نشین

باز از تلوین رجوع آرم هله ‌‌ باز بر بنده ببخشی حوصله

مقدمهٔ شرط سیزدهم از شروط چهارده گانه اطوار سبعه سبع المثانی که کلمات مبارکات تامات سبع المثانی است و باعث استکمال انسان میگردد و تحصیل عرفان است بی تدخل قیاس و ظن برای آگاه ماندن سیر همت و عقل و شهر و آن هست سیر و سیر سنجاد و مستعد ساختن سیر همت از برای سفر را مبین و وعده دادن دو شرط باقی سیزدهم و چهاردهم است در خاتمهٔ کتاب

این مقدمه ز شرط سیزده ‌‌ بشنوید آن شرط را در خاتمه

چون ده و دو شرط پیدا شد ز عشق ‌‌ گفته آمد شطر تامات دمشق

خواستم چون شرط ده و سه از او ‌‌ گفت باید دو شرط را یکجا بگو

این کلمات است تامات ای عزیز ‌‌ میرسد هم در خاتمه آن تمیز

خویش را چون با خدا او دیده بان — لشکر شرع شریف باد بان
داخل بحر آر با زور ذراع — کشتی ملاح و پیکان و شراع
چون شده دریاست در راه ورود — یک بطون غیب و یک ظهر و شهود
مرج البحرین زده دارد نشان — برزخش نفس است گریا بے امان
نفی غیر اثبات الله کر سے کنے — می ربائی جانت از ماو سے منیے
در طریق عشق ره دانے سحو — از لب او قوت ایمانے سجو
پیش او روشن شده سر خفی — بر شهودش ریخته نور جلی
سر پوشیده نباشد بهر او — از صلاح الدین شنو جان نغو
آنکه بر افلاک رفتارش بود — بر زمین رفتن چه دشوارش بود
آنکه واقف شده از سر هو — سر مخلوقات چه بود پیش او
گر تو خواهی کرد تحصیل کمال — بر طریق عین دید آور فعال
عین با فعل تو را عین الیقین — حق تعالی نام کرده ای متین
چون یقین از دید حاصل میشود — شک ز این دید تو زایل میشود
گر تو کردار آوری بی رسم و دید — عاقبت آید ز فعلت نا امید
کی توان بی چشم این ره را روید — دید باید دید باید دید دید
کی شود از نسخه اکسیرت درست — مر بصوت و حرف در هر کار سست
کرده افسون نقد عمرت را خراب — آب جوئی و انمائیدت سراب
گفت مولانای رومی بهر ما — تا نیفتیم اندرین بند بلا
ای بسا ابلیس آدم رو که هست — پس بهر دستی نباید داد دست

بیان آنکه برای اهل جذبه اول دیدن و آخر عمل و سلوک و از برای سالک بعکس آن و بیان مدت الکمال از همین بجذبه خداوندی

باقی شرط است بشنو ای رفیق
کان بیان میکرده از اهل طریق

گرچه باید شرط باشد یازده
از حساب و فعل دید چار و ده

چون حقیقت را بحق بشناختند
زان سبب دیدش به پیش انداختم

آنکه از حق می‌شناسد خلق حق
ز حقیقت تا مجاز آرد سبق

پس بباید دانش اول حفظ
تا که آید دید او اندر علا

عکسش اول فعل و آخر دیدنش
تا بکند نکر بود بی بر دانشش

گرچه وعده ریک فرمود حق
تا یقین بند دبرای او نسق

لیک این معنی برای سالک است
پیش مجذوبان وجودش هالک است

هرکه اول چشم دل حاصل کرد
نیست از اهل یقین و مرد مرد

لم از لم عهد از آن شاه فرد
آمده پیدا برای اهل درد

اهل ورد آمد و مجذوب خداست
اولش دید است و آخر فعلها است

گفت بردار این غطا از چشم دل
تا کنی حاصل یقین معتدل

تا ندانی قدر حال شاه خویش
چون بری در قرب او افعال پیش

معنی اصلش همین است ای نفی
بعد عرفانش عبادتها نما

چون بقلبت حاصل آمد ای سنی
شد عبادتهات مبرا از منی

من همی گویم که گوش و چشم و جان
بارکن چشمه ز نفست ای فلان

تا شکت وطن نباشد کار تو
همت عالی کند خود کار تو

چون تو گشتی نفس اماره یقین
شد تنت قابل برای فعل دین

حق ذات پاک چون الله
کار سالک پیش مجذوبان تباه

کل حسنات حسنین ابرار ما
سیئات آمد بر مجذوبها

دید کلی عالمان از امیر سید
حین فعل از جذب ذکر معتمد

مثنوی چون مشود حشر بحق | می به بیند این دو حرف از من نسق
آنزمان که هشت آید از یمین | میشود تعبیر خواب این شاه من
پس بباید شرط بهر این بند و شرط | که ظهور آید فروعش بعد فرط
فرط را از عشق اظهارش تمام | می بباید کار این شرطش نظام
اندر این وسعت رسد سبع المثان | سبع آخر از مکین اول مکان
سلطنتها را دهد اینجا شاه | هذه ما پیدا شود از شاه راه
آنچو شاها حال کسی کو سر این | یافت اینجا خاتمه عرش برین
سر آن بسته ایاتش تمام | در حقیقت یافت از عشقش نظام
چون مکان پیدا شود خواهد مکین | استواء عرش است معنی متین
دان چه باشد پس بکن این نکته ام | زانکه پیدا میشود نهفته ام
دور آخر هست روشن تر زو ل | در ابد پیدا شود سر ازل
این ابد آئینه آمد بر ازل | تا که بنماید کمال لم یزل
تاکه مخلوقات در آئینه رو | می به بیند می بریزد آبرو
جز خدا او بر کسی نارید باز | هیچو صید دوست شاه و شاهباز
شاهباز از جا کند در دست غیر | سر زند شاهش برای غیر سیر
بر تو روشن نیست افتادن بقید | چون بباید این شکار و سیر و صید
قید کفر است ای حریفان ازل | نزد حق آمد تحقق سوی کمل
یاد غیر دوست کردن شد حرام | ذکر غیر دوست گفتن لا کلام
منت جز انسان اینش کردگار | آمد انسان در حقیقت جفت یار
یار که بود آنکه یاری میدهد | ره بسوی وصل یاری میدهد
یا معین و ناصر ما رب ما | بهر ما واو لیا آرد و انبیاء

مادرخت و باغبان رب شجر / ما چه مربوب شدیم او را ثمر
هر که حق رب نداند نیست مرد / او نگردد در حقیقت خویش فرد
این همت برخیز و ساز و راه گیر / زاد ره برگیر و کار شاه گیر
همچو مرتاضان بشو عزلت گزین / در سفر مباش هم خلوت گزین
کم خور و کم خواب و کم گو ای همت / تا خدا آید انیس و همدمت
رنگ بگذار و به بیرنگی گرو / طبع بگذار و به بی طبعی برو
یک نفس غافل مشو از یاد عشق / چونکه باید بستنت زنار عشق
عشق رب تست رب خود هم او / بر همه رب حقیقی ذات هو
رو فرو اندر نفس غواص سان / بهر لولو در دل بحر عمان
گوهر عرفان برای شهروان / اجر خیرش آر و تعبیرش بخوان
هر که آمد او معتبر از خدا / نیست دانائیش از کسب و رجا
چون توانی در مین رفتن سریع / میشود پیدا رو سیر آن رفیع
انفس و آفاق بهرت آشکار / میشود هم از تو روشن بر چهار
شهروان همت عقل و سخا / حمله میسکروند ز اهل انبیا
اصطلاحاتی که گفتم گوشدار / هرچه جز اینها بود فرموشش دار
آنده و شرط باقی اندر رجعت / می بیارم لفظهم نزد خاتمت

مناجات کردن میر همت عالی بخدا تعالی و خواب دیدن او پیر عشق را و تعبیر نمودن عشق خواب ورا در بیداری

همت عالی برای این سفر / بست برگ بینوائی بر جگر
بینوائی هست گردیدن خراب / سینه را در عشق او کردن کباب
از خرابی ما چنین فهمیده ایم / ز اصطلاح عاشقان سنجیده ایم

از خودی هر کس رهائی یافت گشت
از خودی دیگر بخود خود برنگشت

توبه تلقین گرفت از پیر راه
شد پشیمان از همه قسمی گناه

ساز برگ راه را چون داد پیش
خویش را آراست بر تعمیر خویش

دل بدلداری سپرد از همتش
تا که از همت بیابد فرصتش

در پس زانوی مردی در نشست
ذکر تسبیح و خموشش پای بست

زد سر خود را بسینه چون عمود
در نفس غواص شد تا در کشود

شب همه شب ناله و فریاد داد
کرد بر افلاک از بیداد او

گفت یا حق ای کریم کارساز
چون پناه آوردهام بر بی‌نیاز

این طریق ارتیاض خاص خود
وانمودی بهر اخلاص بخود

رحم کن بر پیر همت این نفس
ساز آزادش ز قید این قفس

حق جدم خاتم پیغمبران
خود مکن شرمنده نزد شهروان

این ره دور و دراز آستان نما
برگشا بر من در لطف و عطا

درسته دید او که آید پیر عشق
بود همره با امیران دمشق

فضل حق را او سپهسالار و
که بد او از جمله توفیقات هو

میر توفیق شهنشاه شجاع
جمله می‌بستند بر کشتی شراع

عشق باشد فضل گفتا از روی عشق
ساز همت همچو مردان دمشق

باز کن دروازهٔ دل بر رخش
داخل مردان نویس و یا سنخش

کن دوایش بهر دفع دیو بد
تا خلاص آرد دلم از خنک خود

پیر عشق آمد بکامم حیله کرد
گفت در کشتی نشین ای نیک مرد

چون شدم داخل بکشتی وجود
جز علی حاضر کسی آنجا نبود

گفت آن شهنشاه دولی
کی همت بر جبل من چنگلی زنی

عروة الوثقای شرع احمدی — کشتی شرع است لنگر بیخودی
هرکه آید بر طریق حضرتم — میرود او را هزار از قدرتم
هم ز غول و هم ز شیطان هوا — میرهد از قوتم شرطش وفا
در حقیقت لشکر عالم منم — لاف حقیت بعالم میزنم
دیدم اینده مر حالات من بعد را — در دل مرآت حال سعد را
گفتم این خوابم به پیر عشق من — در درون خواب گفتا تا یمین
میروی و فضل حقت دستگیر — پیشوی وای همت همت سر پیر
جمله اطوار سبع از جذب فضل — طی چه کردی همتای خویش بذل
خود مترس از هر چه آید بر سرت — گر یقین گردید جذب رهبرت
مصطفی و مرتضی همراه تو — چون دلیل آیند دل آگاه تو
رو دلیرانه بکش نفس دنی — آن سگ اماره بدکردنی
در شرائع مصطفی خیاطت وفا — در زن ای همت ز روی اکتفا
قل کفی لله از ایشان آمده — حق کفیل راه درویشان شده
رو تو همت قل کفی بالله بگو — عشق حق را در تک این راه جو

بیان سفر نمودن پیر عالی همت با مهره و تمنای غلام تدبیر پیر عشق بتجارت بشهر یمن برای شهروان معتبر بطلب آن چیز یکه لازمه معموری بنا و آخرت است از آن شهر که بمثابه موطن اصلی است و مصطلح است بعالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه یا بو الفضل حق رای که پادشاه یمن است و طلب کردن آن شاه مهرهٔ مار را از ایشان بتجبه دفع زهر مار از دختر خود شرط و دادن ایشان آن مهره را و شنیدن صفات از شاه و گذرانیدن پیر همت را فضل حقتعالی از سفارد بعه نفس سالکان اطوار سبعه قلب او

همت عالی سفر آغاز کرد — باز شان بر طعمه سر انداز کرد
پیر عشقش گفت از راه رشاد — بر یمین باید شدت بهر کشاد

راه دور آخرت نزدیک کن — آنچه شد روشن برت تملیک کن
شاه حق رای آن ابو الفضل خدای — شاه شاهانست زو چون این عطای
گرچه از همت بری این ره ولے — نیست در عالم چو این ره مشکلے
گفت رو رو تا که حیرت زود هد — شاه مردان مشکلت آسان کند
هر عشقش گفت باشد کای روان — مهره را با خویش تنها این زمان
بهر اجر خیر تا شهر یمن — خویش روان سازیم سوی آن وطن
بهر شه آرند ما محتاج را — فارغ آرد حقتا زاین راه را
از خدا در خواستم خیر تو را — دیدم اینک حاصل سیر تو را
شهروان معتبر گفتا بعشق — راه بسیار است زانجا تا دمشق
عقبهٔ آن ره هزار و یک بود — هر یکے زان عقبه منزل میشود
رفتن آنجا ره بسے مشکل بود — زآن سبب کم آمد و شد میشود
عقبهٔ تا عقبهٔ بس راه هست — بر سر هر عقبهٔ صد چاه هست
هر که رفت آن ره ندارد باز گشت — مید هد فضل الهی باز گشت
توشهٔ کافی اگر حاصل بود — رفتن آن راه حاصل میشود
ورنه مردم میشوند در ره هبا — حمله سرگردان در دشت فلا
درمیان راه یک دریا بود — بحر را آتش چو آتشها بود
کشتے ملاح آنجا کم شود — عقبه اش بسیار بس مشکل شود
هفت کوه سربلندش واقعست — آنزود کو لطف حقش شافعست
عشق گفتا همت عالے رود — با تمنا این رهش را طی کند
فاتحه خواند عشق و او رفتا ز نظر — حق رساند بنده کانش بخطر
لطف حق است عارفان را دستگیر — اندر این ره نیست جز اخلاص پیر

تا که دریابند ستر عشق حق
رفت همت با هزاران مال و جاه
نیکوئی آخر بگیرد دست کس
معتبر ز نیکوئی دستش گرفت
نفس بد رفت عشق بر جایش نشست
زان کرامتها که داند مهره اش
هر کسی کو زهر مارش شد نصیب
زهر مهره طبیبان خدا ست
مهره مار آنکه بشنیدی بد هر
میر همت مهره را همراه داشت
پادشاه کل مصر و کل یمن
بشنو اینک کز قضا پرون شدن
مر با مر جز نی و شرط و جزا
روزی اندر باغ شد سیران نمود
بس عزیز و معتبر پیشش بدند
هر دو گل چینان در آن گلزار خویش
از قضا افعی به بوته گل نهان
شاهزاده خواست گل چیند بدست
در زمان افعی زهر در چشمش دوید
چون خبر شد گفت شاه محترم
بر سرش حاضر شدند اهل حرم

کار شه باید ز عشق حق نسق
همچو مردان طی نمود این شاهراه
آن زمان که بد شود پابست کس
از کف آن ترک بدستش گرفت
دست نفس از جذبه عشقش ببست
مشتری صد شد برای زهره اش
نیکوئی او را چو مهره شد طبیب
کاملانی کان خدا شان رهنما است
میکنند آن خود علاج مار زهر
تخم نیکی از برای شاه کاشت
پای تختش در یمن بود و وطن
زانچه دادت همنشان افزون شدن
سعی و استحقاق از علم بدا
یکدو نور چشم او همراه بود
مرهم آئینه ریشش بدند
از کنیزان هر یکی از پیس و پیش
گشته بود و گل نمودار ز عیان
مار زد از قهر بر بالای شصت
مشک پر بادی شد و آنجا دوید
گر بمیرد من برایش جان دهم
داد افغان خواست از شان بهم

هر طرف کردند ایشان نقل را / تا طلب کردی وزیر عقل را

آنچه کردند تفحص درمانش نشد / دفع زهر مار از درمانش نشد

بعد از آن گفتا حکیم شاه آه / غیر مهره نیست درمانش بشاه

کس فرستادند نزد جوهری / زهره کم جستند از آن نخل مشتری

از حذاقت گفت با شاه یمن / آنحکیم عقل رای تیز فهم

گر نباشد مهره میکرد تباه / ز آنکه زهرش در بدن وا کرده راه

فضل حق را پیش ملقا حق گواه / هر که بر سازد کنم او را چو شاه

عقد او سازم یگانه گوهرم / جای خود بر غیر او هم نسپرم

ز آنکه نور هر دو چشمان من اوست / در حقیقت شیرهٔ جان من اوست

فضل حق را را چه آمد کار تنگ / آن تغیر از دلش بزدود زنگ

زنگ رفتا ز جام پر نکے نمود / می مصفا گشت و هستیرا زدود

خوب میگوید یکی ز اهل مراد / نکته از این معنی ز اهل رشاد

چون رسد وقت گرانیهای دوست / کار عیسی مینماید مار پوست

از ظهور عشق روشن شد شاه / ما فرستادیم درمانش زراه

در تفحص کوشش تا حاضر شود / رو طلب کن عقل تا قادر شود

ناگهان گفتا یکی مرد از یمن / آمده تنها راز راه خستن

میر همت راشناسا آمدند / از پی او قاصدان آمدند

همت آمد سوی شه مهره رساند / در زمان آن مهره زهر شه کشاند

چون مسیحا مهره دم پر زهر راند / الطفه شه فضل از مردن رهاند

شاه گفتا ای جوان پر هنر / باز گو احوال خود در سر بسر

میر همت گفت شاها ستیدم / بهر خبر خیر اینجا آمدم

شاه گفتا یا همت نامت بگو / مذهب و ملت امامت هم بگو
گفت همت شیعه ام بی شک و ظن / خاک پای عشق مردان ختن
شاه چون بشنید نام عشق را / یافت از و بشنو را این سر مشق را
چونکه نام عشق را بشنید شاه / چهره اش افروخت همچون مهر و ماه
با تبسم چونکه شد روشن تمال / گفت هی هی هدهد نیکو خصال
این همه راه گران طی کرده / مهره بر زهر مار آورده
ورنه سوداگر کجا انجا رسد / که نه همت صد هزارش کم شود
چونکه نام خود همت از وی شنود / گفت یا رب این کرامت آنچه بود
گفت همت از قضا نامم همت / آدم زایستی این صفت
این همه راه گران طی کرده ایم / تا که نوبت ای شها پی برده ایم
باز با این راه بس دور و دراز / بی نهایت همچو حرص و هیچ آز
شاه فضلش گفت ای میر همت / مرد نیکو روی و عالی مرتبت
این گهر مهره کجا آورده / کاینچنین در عجب به کرده
گفت شاه معتبر و تفتیش نمود / بر تمام خاص و عام این در گشود
معتبر این مفتخر شاه ختن / سید عالی نسب آقای من

بیان طلب کردن شاه فضل حق رای میر همت را بمجلس خود و تفتیش نمودن احوال ختن و پیر عشق را

و پس از آن بدان ای سالک طریق الهی آنکه مراد از شهر یمن که شاه فضل در آن سلطان است و میر همت سالک طالب خود را بان شهر میرساند شهر یمنی است که حضرت رسول خدا صلعم از آن اخبار میفرماید در حدیث نبوی بقوله صلعم الْاِیمَانُ یَمَانِیٌّ وَالْحِکْمَةُ یَمَانِیَّةٌ بدانکه حضرت رسول خدا صلعم ایمان و حکمت را نسبت بشهر یمن فرمود و حال آنکه شهر یمن دنیوی افضل از شهرهای دیگر نیست که ایمان و حکمت بآن نسبت داده شود بلکه مدینه طیبه و مکه معظمه افضل از بلد یمن میباشند

بسبب آنکه مکهٔ معظمه مسقط الراس آنحضرت و مدینهٔ طیبه مسکن آنحضرت بود ۔ پس مراد مدین دنیوی نیست بلکه شهریست که ایمان و حکمت هم از ان نسبت دارند و آن شهر تجرد و روحانیت دارد و مراد بآن شهر ولایت آلهیه است که باطن حضرات محمد و علی و ائمه طاهرین علیهم السلام است که هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ و این بلد مدین ولایت را اهل معرفت شهر فضل آلهی نامیده اند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل آلهی آید که عالم انبیا و اولیا علیهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت بهیچکس عطا نمیشود مگر بموهبت بی علت خداوندی و حق جل و علا بواسطهٔ طاعات و عبادات و ریاضات و مجاهدات بلکه بواسطهٔ هیچ عملی نبوت و ولایت بکسی عطا نفرموده و همچنین است ایمان و حکمت و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول صلعم اَلْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ ولایت حضرت علوی علیه السلام است و خیر کثیر محبت این بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی وَمَنْ يُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيْرًا چنانکه در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است اَلْخَيْرُ الْكَثِيْرُ مَحَبَّةُ عَلِيٍّ وَالْحِكْمَةُ وِلَايَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام پس چون عطاء ولایت و حکمت محض فضل و عنایت بی علت خداوندی است لهذا عالم آنرا عالم فضل نامند و آنحضرت آن عالم را این فرمود که شاه فضل خداوندی که ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ و در آن عالم باصطلاح اهل معرفت سلطان است و همت سالک طالب از برکت مصاحبت اهل فضل که اولیا و مسمی به پیران عشق اند خود را بهمین فضل میرساند و از فیض فضل آلهی بهره ور میشود و در وان سالک که مسمی بشهروان معتبر است با شاه فضل آلهی یعنی آشنا میسازد و او را از عالم عدل عمل بیرون میآورد و بعالم فضل آلهی میرساند که موهبت و عنایت بی علت شامل حالش شود و نور فضل و ولایت را بواسطهٔ مراتبه با پیر عشق و ولی آلهی حاصل نماید فافهم تحدیثه اکثیرا

چون درآمد وقت مجلس شاه فضل ۔ مجلس آراگشت بر تفتیش و نقل
شد بمجلس رفت همت را طلب ۔ کرد و دهلو نشاندش بی تعب

هر کجا شاهی است تعلیمش از وست — عدل و فضل و داد و تعظیمش از وست
پادشاهانرا کمال رفعت است — جمله را از رفعت او همت است
گر نبودی زو مرید یان صفت — هیچ نظر او بد از مار حمت
که کهان اینجا هویدا میشود — دردمان از وی مداوا میشود
عقل‌ها را او کلید همت است — آن یگانه از جلال حضرت است
او روانرا بهر ما پیدا نمود — از کرم بر ما در بسته گشود
تو خبر از شهروان آورده — خود بگو رهر اچسان طی کرده

بیان ظاهر نمودن شاه فضل حق رای پادشاه این سرگذشت شاهروان معتبر را بهر همت عالی پس بدان ای سالک طالب که مراد از شاهروان روح مجرد انسانی سالک است و عالمش عالم ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شده است بقوله تعالی وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي وقول حضرت رسول خدا اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي پس این روح جزئی انسانی که روح سالک طالب از پدر روح کلی خود اجازهٔ رفتن شکار را و سیر بحر عالم امکان دین را که عالم حق گفته اند خواست و پس از اجازه یافتن با وزیر عقل خود بشهر چین آمد و همشاد نفر نیز از جنود عقل با او بودند چون حیا و صدق و اخلاص و ورع و اسلام و غیر ذلک تا بملک ختن رسیدند و در ملک ختن کنیزک نفس انسانرا روح دید و با او عشق حاصل شد و پس از آن کنیزک نفس را ناخوشی دید و خواست معالجه او کرده شد و نزد علما و اطبای عقلی ظاهری آمد و معالجه ایشانرا خواست همگی تعهد معالجه آنرا نمودند و گویا شاهروان معتبر با اطبای عقلی بگفت هر که درمان کرد این خاتم ابروی و گنج و مرجانرا جمله گفتندش که جان باری کنیم فهم کرده آریم و انبازی کنیم هر یکی از ما مسیح عالمی است هر الم را در کف ما مرهمی ست چون خدا خواهند گفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر ترک استثنا مرادم قسوتی است نی همی گفتن که عارض حالتی است ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثنا است جفت

بعد از آن عجز حکیمان عقلی از معالجهٔ کنیزک نفس ظاهر آمد و شاهروان معتبر حیران گردید شه چو عجز
آن حکیمان را بدید پا برهنه جانب مسجد دوید و در سجود و زاری پروردگار و تضرع و زاری زور ماندن
در معالجهٔ نفسانی خود شاه حکم شد که یا مرد فاضل کامل طبیب روحانی خود را که پیر عشق آلهی
است تو خواهی دید که مرد کاملی در نظر جلوه کرده فرمودند او را شناسی فردا نزد تو خواهم فرستاد
در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین پس از آن که در مراقبهٔ آن ولی کامل را
شناخت فردا نشسته بود که آن مرد کامل و ولی آلهی حاضر شد شاهروان معتبر پا برهنه بسوی
او دوید و او را چون جان در بر گرفت و درد خود را با و اظهار نمود آن ولی با خبرت و علم و قدرت
شاهروان را اطمینان خاطر نموده که بعون الله کنیزک ترا معالجه سازیم پس شاهروان معتبر پیر
عشق و طبیب آلهی را به اندرون خانهٔ باطن خود برده و کنیزک نفس را با و نموده و در صدد معالجهٔ اش
برآمد و مجمل معالجه آنکه درد و مرض او را محبت دنیا یافت و میل و توقف در عالم تن که عالم
کام و آرزوی سالک است و در صدد معالجهٔ او از امراض نفسانیه که لازمهٔ محبت دنیا افتاده
است برآمده نفس او را تطهیر کامل از آن امراض نموده او را از ازدواج با شاهروان معتبر وا داده
و پس از آن آن ولی آلهی و پیر عشق میر همت سالک را بشهر یمن در نزد شاه فضل یمنی فرستاده
با همان چهرهٔ مادی که نور ولایت آن ولی آلهی است که بآن معالجهٔ زهر غفلت نفسانی و محبت دنیا
دنیوی را از نفس سالک کرده شاه فضل یمنی سرگذشت شاهروان معتبر را از برای میر همت منشی نماید تا
او را عارف بروح روان او و پیر عشق آلهی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید
بحکایت اول کتاب مثنوی مولوی معنوی در آنجا که فرموده بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن تا بعد از ملاحظهٔ آن حال روح و نفس و عقل سالک و پیر عشق و
قدرت و حکمت او در معالجهٔ نفس انسانی سالک بیابی گفت این همت پسر عم من است شهروان
چشم من بنور روشن است عم من بد مشهور شاه یمن لیک مصرش بود مسکن و وطن
او روانرا خود روان کردی یمن بهر دیدنهای عم خویشتن ۴

گفت او را انبیا دارا زمین — یا نهی بیرون ز ملک خویشتن

چار حوض و چار باغ و پر ز گل — هشت بهشت و باغ زرین رود و پل

چون بهشت عدن باشد بیکران — سد قدم که آن برای کاملان

خاصه در سیران دریا بار را د — کز فرنگانند در ملت عدو

از کلیم خود مرو بیرون پدر — گر شکوه خونت بدین رفتن پدر

او هوای بحر و صید ماهیان — داشت در سر رفت و گم شد از میان

کشتیش طوفان دریا بار برد — رنگ شادی از ضمیر ما سترد

خود ندانستم حال او چه شد — خاندانش یکدو کس همراه بود

گفت این فرزند من که مار زد — بود بهر شهروان خود نامزد

یار با من چون کنم این را عوض — کاینچنین بر ما شما را از مرض

گاه جایش در بر است و گه به بحر — خاندانش باشد اینجا او بدهر

ورنه جابلقا و جابرصا است جاش — جز همت نیست همراه و معاش

میر همت گشت گریان زین سخن — گفت با من باشد او همجان و تن

همرا با خانه من گشته است — این زمان جانم از او آزرده است

جان من را هم بدو سررشته است — نور چشمش با سخاییم داده است

معتبر اعتبار راز او بود — او بعقلش کار فرما میشود

گفت ای همت بما نیز اینچنین — گشته است در روز و شبها همنشین

پیر عقل ما است و عشق خدا است — گر ندانی نور پاک مصطفی است

همت عالیشان و در رهبر است — رو فنا شو تا به نفس حیدر است

مظهر العجایب ذات خدا است — انبیا را از خدا مشکل کشا است

با تمام انبیا مخفی بده — با محمد آشکارا آمده

این تجارت که تو کردی از تنش
راه دور و عقبه‌ها وشد هزار
گر نبودی رخ اسله کشتی تباه
کی بریدی این سبیل پر خطر
چون بدیدی راه دلبرا سر بسر
زاد راه عشق آوردت یمن
من چو فضل حضرت او آمدم
این یمن را الف و یکدم کرده‌ام
هر که و اخل گشت ضبط در قدم
غیر شیعه هیچکس اینجا مجو
این بهشت عدن باشد ای همم
باشد اینعالم حبال خضر تش
رحمت رحمن سبقت کارر و
عندلیبان چمن هاسی خنده ا
زلف و بر خو ابست اینجا از رخش
هر که او طی کرد این ره هیچو خضر
اچنین آب حیاتش میدهند
هفت عقبه هست کلی در رهش
در میانش بحر آبی گرم شو
پر خطر دریای آتش بار بر
عقبه اول مثال مرگ دان

موطن اصلی خود دان این یمن
عقبه‌ها را طی نمودی در گذار
آنغلها نیاک گشتی زاد راه
گر نبودی این تمنا معتبر
آمدی دستور رهروان ذکر
دیده بگشودی شه فضل یمین
بر جمالش محو کل تا سر مدم
هر دری بر مهره سپرده ام
مشو و تحش بوتش حاضرم
تو کلی با خار در باغم مبوی
ز آن رفیق هر بهشتی مشوم
هر حلالی نیت اینجا فرصتش
هر حلالی وش بود میاد رو
در بر گلهای مغنی بانوا
ناظران رهروان فرحتش
ظلمتش نور آمد و رستی زدرر
از حیات سرورش میدهند
بر اراده مرگ کردی آگهش
کان بکشتی میتوان از وی عبور
وان چو پل گشتی و آتش چون سقر
عقبه ثانی مثال قبر خوان

عقبۂ ثانی سؤال منکر است ‌ ‌ ‌ ‌ عقبۂ رابع صراط اکبر است

عقبۂ خامس بود همچون حساب ‌ ‌ ‌ ‌ عقبۂ سادس بخوان او را کتاب

عقبۂ سابع چو میزان برشمر ‌ ‌ ‌ ‌ ثامنش واصل بجنات و سقر

بیان آنکه این عقبات هزار و یک گانه دو راه است راه ظاهر و راه باطن راه باطنش راه شاه فضل
حق رامی است و راه ظاهرش راه شاه عدل خودرای اگر راه باطن که راه فضل است در دنیا او را
در زندگانی طی شود باندک زمانی بقدم فضل از هزار و یک عقبه بگذرد و شهر صحن تن بر آتش شهر یمن
و وطن کرده و هر کسی در این راه صاحب یقین گردید هر دو عالم از بر آتش یکوطن کرده اند و از منازل
پرخطر بسیار دور و دراز بسهولت گذشت و از راه طویل جلال و گیسوی دراز فارغ آمد و براه
قصیر جمال و زلف و رخ افتاد و بهره ور از جمال با کمال حق تعالی و وجه اعظم او گردید و
شفیع محشر آمد بجهت قوت وجود وسعت عالم خود و هر کس در دنیا براه جمال نیفتاد و محروم از عشق
و ولایت ماند البته می باید براه جلال عادل شاه خودرای که راه شام نفس سنی بد فعال است
گرفتار شود و این راه دور و دراز را بموت اضطراری در برازخ خود و عقبات حشر و نشر قیامت
طی نماید تا چه وقت که نصیب او آید تا بجنت آخرویه رسد و این راه جلال دور طریق اهل اسلام
و ایمان است که تصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند اما بنور ولایت باطن ایشان
علیهم السلام نرسیده اند و راه جمال مذکور طریق اولیا و مجذوبان الهی است که در نشائه دنیا بنور
ولایت و هدایت این بزرگان و همت عالی خود طی راه جمال ولایت را کرده اند و در جنات
عدن قلب و معرفت آسوده اند مختصر تهذیبی ان شاء الله تعالی چنانکه شیخ نجیب الدین رضا اشاره بان فرموده است

این رهش را ظاهری و باطنی است ‌ ‌ ‌ ‌ باطن او بهر نیکو فاطنی است

باطن او درای حق را ایست و فضل ‌ ‌ ‌ ‌ ظاهر او راه خودرا ایست و عدل

هر که او در زندگی این راه شد ‌ ‌ ‌ ‌ از تمام عقبه ها آگاه شد

هر که در این نشائه طی کرد این وطن ‌ ‌ ‌ ‌ بیکمان گشت این جستن بهر شش یمن

چون شد از جانان نشان شد گشته وطن
این وطن یعنی خطاهای تن
رست او زین منزلات پرخطر
او شفیع محشر آمد بیگمان
هرکه شد محروم ازین راه ثواب
میرود او راه شام نفس بد
راه شام شاه عدل خویش را
بر سپه سالار خود مفتون شده
هرکه این ره را گزیند بهر خویش
ره روان خود را برای خود رود
میخورد افسوس تا روز ابد
ازین بوی وطن آید یقین
تو نمیدانی چه زاید زین سخن
تازه میگردد دران نفحه اله
ظاهر آید خود چه او عالم همت
گشته موصوف صفتهای اله
زنده هم حق گشته مرده زندگان
زانکه هم حق نفخه رحمن بود
پس بهر قرنی به صاحب همتی
دولت جاوید خسته مرتضی است
این همین باشد مثال ز بهر تو

هر دو عالم شد برایش یک وطن
این همین یعنی برون رفتن ز من
از جمال دوست گشتی بهره ور
او چو شه شد در میان انس و جان
چون جلالی رای خود رایش بیاب
ملحد مردود شنی میشود
خیر شر بر سازنده بد کیش را
خسرو اماره اش شیطان شده
نوش دنیا کرد دوش آخر چه نیش
در حجاب زلف ماند تا ابد
چون ز جنب الله غافل میشود
این همین آمد یقین رکن یمین
از یمن روید گل ویس القرن
هر نصب سال اینده هم آید نور شاه
آید و آگه شود از معرفت
در دو عالم گشته قلب او سیاه
همچو مردان حق نابینندگان
کآمده از جانب جانان بود
زانکه هم حق بد بدر او را دو لتی
هرکه او را یافت او شاه هدی است
ور نیابد آن وطن در قرب هو

بیان تعیین کردن شاه ابوالفضل حق رای مهماندار برای میرهمت عالی و تمنای غلام شهروان
معتبر که از شهر چین آمده انداز برای آوردن مهرهٔ مار بجهت خوش نمودن احوال زاهده بانو دختر
شاه ابوالفضل یمنی و نام مهماندارش میرکرم و میرجود است که از نستگان شاه فضل و صاحب
ایثار است در طریق عشق الهی که مقتضی ایثار روح خود است در طلب پیر عشق و طلب کردن شاه
فضل میرهمت را بمجلس خود و تفتیش نمودن احوال پیر عشق را با اوضاع شهر چین که شهر بندیدن رسالت
است و تفتیش نمودن احوال خیر مآل معتبران ایشان بتفصیل و در آوردن فرزند ارجمند خود زاهده
بانو که زائیده از حمیده بانو است بعقد شاهروان معتبر و طلب حکیم عقل خویش برای تاکید
سر فراز شرح روی که سلطان خاطر براق پادشاه است برای تهنیه دیدن زاهده بانو و لازمه سفر ایشان
و نامه نوشتن و بشارت دادن او را با آشنائی و ملاقات با پیر عشق و بردن میرهمت را بباغ جمال
برای شناسانیدن حقیقت پیر عشق و گذرانیدن میرهمت را از اسفار اربعهٔ نفس و اطوار سبعهٔ سبع
المثانی قلب و روح و سر و خفا و روانه ساختن ایشان را از مین شهر رفتن با هزار و یک نفر از غلامان
خود چون غلام لطف و غلام احسان و غلام کرم و غلام جود و غلام سخا و غلام بذل و غلام
ایثار و غلام فتوت و غلام نوال و امثال آن و مهمانداری میرهمت در بیت الاعلای بقعهٔ توحید
خانهٔ مردان پر سرور حقتعالی در مجلس سماع و حضور و وجد پای کوبان تا بباب حق رزان عقل عاشق
پیشه وجود و فضل شاه ساقی آمده و جامی از بادهٔ خرمش نوشیده و از دوئی چشم همه پوشیده باشد
جام چون ماه شراب حوض کوثر مدامش عشق فدای ذوالمنن حضرت حیدر صفدر شاه ادریس القرن
پیر کل خرابات گوشه ابرو و ا نمودن المعشوق عاشقان الهی و عاشقان راست و معتدل المزاج ساختن
شاه حق رای محبت پیشه میرهمت گفت بگو که فضل حق رای در بیخودی مست عشق گشت و گفت
هی هی دیدم پیر دمشق را و جام خود بین را در صد رخ و حیت و شرحه شد صدرش در نهان داشت
شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود لیلة القدر است هر کس قدر او را یافت قدر حق شناخت
و روی خود را از ما سوی الله تافت و وجد و حال و سماع و دست افشان با نالهای مطربان

معنی دریافت فهم آله ثم حمد آله آنچنین بگرفت کار دل نظام شه ز مجلس خواست چون شد وقت شام

کرد اشاره بر حکیم جود خویش — باید استخاطر شدن از هیچ پیش
حاضر آورده غلامان مرا — تا نباشد غیر تم را ماجرا
لطف و احسان و کرم جود و سخا — بذل و ایثار و فتوت با نوا
بهر مهمانداری همت همه — جمع کردانند یکدم لازمه
چون بر آمد آفتاب صبحگاه — کرد حاضر جمله را از امر شاه
صد مغنی بود و صد مطرب که شاه — کرده بود از بهر مهمان روبراه
جمله را خوانند بهر دفع غم — تا که شیطان خسته گردد زین ستم
عیش را خوانند با میر طرب — حاضر آوردند مهر و ماه شب
بزم را چیدند شه آمد نشست — در برا غیار جهان یکسر به بست
مجلس روحانیان موجود شد — عابدانرا رو سوی معبود شد
میر همت با هزاران عز و جاه — آمد و بنشست نزد تخت شاه
بیت الاعلی شد علی قافیه و کر — نقعۀ توحید مردان هنر
از ره اخلاص مردان آمدند — تا در حق پای کوبان آمدند
عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه — ساقی آمد با کمال و عز و جاه
جامی از یاد رخش نوشیده شد — از دوئی چشم همه پوشیده شد
باده در گردش در آمد همچو جام — شد شراب خوش کوثر آن مدام
مجلس عشق خدای ذوالمنن — حمید ر صفدر شه ویس القرن
آنکه پیر کل خرابات آمده — ظاهر از وی سطح و طامات آمده
گوشه ابرو نمود و برد دل — عاشقانرا کرد مست و معتدل
شاه حق رای محبت پیشه گفت — میر همت را که او راز نهفت

فضل حق در بیخودی شد مست عشق — گفت ماهی دید مر آن پیر دمشق

هر که جست او جام خود بین را الصدر — شرح شد صدرش ولی پنهان قدر

لیلة القدر است عشق لم یزل — هر که را شد فاش گردیده کمل

هر که قدرش یافت قدر حق بیافت — روی خود از ما سوای حق بتافت

بعد حال و وجد و دست افشان سماع — ناله‌های مطربان بی نزاع

هوشش را خواندند بهر گفتگو — گفت با همت شهش که باز گو

گفت حال معتبر دیگر بگو — ای تو میر هشتا و مو بمو

گفت حالش بنده فاضح است — روز و شب با عقل و رایش در نوشت

بود او را یک وزیر نفس نام — بود با عقلش طریق اتحاد ام

در پی لذات نفس خویش بد — داشت با شد که گهی آمد و شد

معتبر را چه نکه فرزندش بود — عقل میکردش گهی گفت و شنود

نفس رایش را ملک شام برد — سبحه ایش از مکر سوی خام برد

منع عقلش نفع کم کرد آن زمان — عشق پیدا گشت بگرفتش عنان

آنچنان بودیم کان قاصد برفت — بعد از آن با ما کسی رازش نگفت

سوی شاه شام خود را هر زن — شد بهوشش قاصد بهوایش از فتن

شاه گشاد ز عقب دار و فساد — عشق چون یار است و بگرم غبا د

عشق را نعم نسبت از جنگ و عناد — پیش او و همچو هزاران کیقباد

شاه گشا رای و حالش را بگو — تا بیابم من کمالش مو بمو

گفت اول شیعه پاک شما است — حسن و خلقش دیده‌ام چون نهانست

در کرم باشد مثال و لیا — صوفی درگاه شاه مرتضی

هست با او یک وزیر عقل رای — فاعل دانا حکیم با صفا

شاه گفت ای میر شجاع عزیز — آنچه میریزم ز ظرف خود بریز

نذر کردم تا دهم با نوی خویش — بر کسی کو زر ز وی آرد دفع بیش

مهرهٔ او کرد زنده با نویم — تو تنی بخشید خود بر زانویم

عقل کردش عقد با شه معتبر — زاهد با نوی شه آن باهنر

آن گل تاج مراد فضل حق — از ازل بسته خدا بودش نسق

آفتاب چرخ پیشرا و خجل — در طلب صد خسرویش بود منفعل

مرهم داغ دل بو الفضل حق — آسمان از عکس رویش پر شفق

علمهای کاملان در چنگ او — عالمی زین فرقش و لشکرا و

گفت با بخشش با من بال او — چون شه داماد تو اسحال او

مادر داور زاهده چون این شنید — همچو مرغ بسمل اندر خود طپید

گفت بخشیدم هر آن تاجی که داد — صد برابر مهر بر جلکش نهاد

نامه اش بنوشت با صد آب و تاب — آنچه داوش بود و بیرون از حساب

گفت نامه بر به شاه معتبر — نه به پای پیر عشق دوست سر

هم دعا گو با وزیر با صفا — معتبر را اعتبار و رهنما

هر چه را استقلال اسباب شهی است — از همه شاهان ما را فرهی است

مردمیکه داده ام او را این هزار — در غلامان همه چابک سوار

صد هزار اشتر همه با نقد و جنس — آنچه بودی لازمه در کار انس

صد کنیز نیک خوی و گلعذار — کرده در بر جامهای زر نگار

چهارده دایه بدش علیا جناب — هر یکی در تربیت بد آفتاب

اولینش صابره بودی بنام — دومینش شاکره بودی بنام

سومینش بد حلیمه عابده — چارمینش صادقه پس صالحه

پس سلیمه راضیه پس مرضیه   پس علیه ذعقیمه طاهره
پس ذکیه زاکیه همراز او   هر یکی زین دایه کان همراز او
گفت با همت دگر آن شهریار   با وزیرش گو دعا از من هزار
باز گو با معتبر از روی مهر   حبذا الشهسوار نیک چهر
قدر پیر عشق را نیدان یقین   تا بیابی اجر کردارت بدین
گفت همت را که ای مرد امین   دختری آورده‌اند از شهر چین
شد مهینه ماه رو نام خوشش   هر که دیدش گشت در دم دلخوشش
بهتر از خورشید روی انجمن   قدر صد لک زر بدادم با تو من
گفت همت با شه نیکو خصال   که وصال شه ز عشقم شد محال
چشم آن دارم که نمائی مرا   عشق چون آمد بسر وقت شما
شاه خندید و بگفتا ای همسم   گر نبخشد فضل حق این دو لیم
راه دور تو کنم نزدیک من   سخت بلقیست رسانم تا ختن
او سلیمانست و عشقم آصفت   عشق بهر من بمعنی واصف است
بیت لا اعلایم مقام عشق اوست   اوست با من نغز و من با او چو پوست
وقت خوش آمد هله ای محترم   یک نفس مپاش با من همدمم
این زمان برخیز همره شو مرا   تا بیابی سر عشق لافتی
آنچه معنی بیابی ز اعتقاد   عشق و حال و معنی و راه رشاد
من یکی از صوفیان حیدرم   بر در قاف حیدر چاکرم
عشق را حیدر شناس و عشقباز   عشق آمد واسطه بهر نیاز
عشق را منزل مقام اولیا است   اندرین توحید خانه با نو است
صوفیانش جمله آنجا حاضرند   هر که نا صوفی است پیشش کافرند

فانیا نرا ره نباشد سوی او
تو ندانی این صفایش از کجاست
تو حساب مردم عاشق ز عشق
چار و چل چار صد مرد حقند
عشق و نور حیدر صفدر یکیست
دست همت را گرفت آن شاه فضل
گفت بنگر در صفای جام عشق
گوش و چشم ظاهری بست و گشود
همچنین از دیدن فضلش بدید
دید یک دروازه در شهر یمین
باز گردان در شه با حسن ظن
یکدر و دیگر بر ویم باز کرد
دیدهٔ دل دید کل شهر شام
لیک زین دیدن فرو رفتم بخود
گفتم این دیدن چه باشد ای شهم
گفت با من کشف جزئی این بود
چون مسام آب دریا صاف شد
جام حق بین این بود گر نور عشق
گفت بایش یکدم بهر من
از دم پاک خدای ذو المنن
نام او دروازهٔ دولت بود

ز آنکه فانی هست در معنی دو رو ز
این صفای رقعه بیرون از هواست
رو بجو از شه سواران دمشق
که بجا ملقاء صاحب ملحق اند
هستی اشیا ز نورش اند کیست
بر در معنی بنز لکاه وصل
تا به سینه درد لم آرام عشق
گوش چشم باطن از عشق و درود
آنچه گوشش اول ظاهر می شنید
ز آن هزار و یک که بشنید از سخن
گفت بنگر زین یمین شهر ختن
از ره معنی چو شد اندر فراز
شاه و سلطان و گدا و خاص و عام
در دم خود گم شده تا دیده شد
گفت این دیدن بود چون جام جسم
رو در آب صاف [illegible] می شود
کشف کلی را همت کشاف شد
دیده و بینند مردان دمشق
نزد [illegible] ساختم من زین سخن
شد برون زین در بدل ویس القرن
چار باعشش در عقب وصلت بود

نام هر یک باغ را بشنو ز من — تا ببینی باب جابلقای من

عشق چون ره سوی دل پیدا کند — دیدهٔ دل را بخود بینا کند

عشق چون آیینه اجلا شود — زان به آیینه نکو خود پیدا شود

باز بنگر چار باغ شهر من — باز بنگر دو چو گلها نکهت چمن

اولین در را هو الاول بدان — دومین را تو هو الآخر بخوان

سومین در را هو الظاهر ببین — چارمش را هو الباطن کن یقین

اینهمه درها که گفتم بهر تو — این همه درها که سفتم بهر تو

باشد این درهای اقلیم وجود — که خدا بر روی عشق خود گشود

هر که بگشاید در دل با دلی — میشود پیدا بر اینش حاصلی

گر تو بر تحصیل این درها ملی — رو بشو عاشق ببره کاملی

ذوق و شوق او دلیل ره بود — این سفر از همت او طی شود

پرتو نور مریدی چون رسید — نفس قابل هر چهار ره کند دید

هر چهار ره مثال هر دوان — که ز عشق همتش خستی روان

ستّی سالک این سفرها میکند — جد و جهدا و خطرها میبرد

تا که خلاصش قوی تر میشود — چون بهنگام ره بدر یا میسپرد

راه مردان است این راه فنا — خوش بود گر تو رفیقی همتا

این بود اسفار اربع عاشقا — عون حق بکند کششش را لقا

همت سعیت چو طی حیمت نمود — فضل حق باب روان بر تو گشود

پای سعیت چونکه کوته میشود — فضل حقت این بیا بالا میبرد

خوشش بود آغاز هر کار دل — سالک آرد عارف آطوار دل

اولش اماره نفس پر شر — دومین لوامه نفس با هنر

مستمع الهام طبع با خبر
چون نمودی طی خوشا احوال تو
کوکب و ماه و خورشید تسخیر شد
چون برایت پرده ها تدبیر شد
چونکه بگذشتی از این دریای نفس
مطمئنه آمده دربان دل
بنده حق این زمان قابل بهشت
چار باغ نفس را سیران بنا
سالکا نزار زظل این باغها
چار باغ نفس این باغان بود
هرکه او سیران این باغان نمود
کوشش بکشا سالک همت بلند
برق و رزق مرد است با خوشش بچین
همت عالیت داد درکار بند
کوشش بکشا سالک با همتشم
چار ارکان وجودت طی بنا
که لطیف آری تو این جسم کثیف
آنچنان است در کنج وجود
سالها باید که در این زیر چرخ
همتا یابی دو دریا بعد از این
اولین دریای توحید است که

چار مین شد مطمئنه با اثر
نفس بد را گر دهی پامال تو
حق دلت از عشق حق تعمیر شد
سمع جانت قابل تکبیر شد
روح شد آزاد از بدهای نفس
راضیه با مرضیه عنوان دل
آمدش از سوی حق این سرنوشت
نفس را در زیر دل پنهان بنا
طی شود بی گفتگو اطوارها
ابتدای راه مشتاقان بود
عشق حق خواهد بر وی‌اش در گشود
تا نمانی دور دل این چار بند
زین بداده برکت این گلها بچین
تا نمانی دور دل این چار بند
که تو یابی وحی دل از حضرتم
تا بیابی ره با تسلیم خدا
همسر او میشود روح لطیف
آشکار میشود چون دل گشود
رهروی بیند چنین این چرخ
یک در اول یک در آخر این گزین
دو مین دریای وحدت بین براه

بحر اول آتشین دریا بود — کان نهنگان را درآن ماوی بود
عشق اینجا پل بود کشتی صفت — سالکان را بگذراند بی جهت
گر نباشد کشتی با د مراد — لنگر شرع شریف و اعتقاد
کی توان بگذشتن از این بحرها — از خطرها و نهنگان بلا
گفتمت بشنو حکیم ابن شمس — تا نیابی حسرت روزان امس
جز بمهر حیدر صفدر مدان — هیچکس را نیست بگذشتن از آن
پیشوای عاشقان حیدر بود — سالکان را رهنما حیدر بود
چون شدی فارغ ز نفس پر فنت — شد وطن از عشق حیدر مسکنت
نکتهٔ روحانیان خوش میرسد — تا که در دل سینه‌ها در می طپد
بشنو از من بی ریا و بی حسد — بی گمان پاک از ذمیمه ابو لد
گفتگوی جاه و جاه اینجا مجوی — نیست خلق دلق را این گفتگوی
بادهای تلخ مرد افکن رسد — تا که روح از جسم دل فارغ کند
پردهٔ از روی مرآتت گشود — عکس عکس عشق در روی رو نمود
کوکبا فلاک اقلیم قدیم — هفته سبع المثانی نعیم
گرد روشن شهر معنی سربسر — همت از همت شد روشن نظر
هر که این ره در جلالش میشود — هفت دوزخ هم وبالش میشود
هر که این ره در جمالش میشود — هفت دوزخ پای مالش میشود
عرض راه زلف شد اینجا دلیل — فارغ او از طول گیسوی طویل
اعتقاد در اسخ عاشق بود — چون دلیلش عشق پیران میشود
چون گذشت او از صراط مستقیم — بر یکی از سبع میگردد مقیم
طور اطوار حقیقت میرود — همتش بر طور اول میکشد

هفت باغ معنوی آنجا بود
تو نگوئی این مقام اشا نیشی
هفت دم که نائی زد به نی
بانگ نالی و نی و مستی می
نقل و بزم مجلس میرسد
راست پیدا میکند عشاق دل
لالهای پس درخشان همچو ماه
گلستان در پیشگاه همچو در
غمزهای جلوه های آن نگار
عکس نور روی عشقت و بهار
همت چون با منتها میشود
عود در ربط با مغنی میرسد
لاله این باغ رنگت خور کند
لالهای عشق رنگین میشود
جام می لبریز میکرد و زمی
بزم مستان را ه بالائی زند
باغ بستان دگر پیدا شود
صد هزاران غنچه گل وا شود
عکس طلعت میشود پیدا از جام
آشکارا میشود اطوار روح

یک بیک از عشق ظاهر میشود
که شود سکینی در آن چون ارض ما
زانکه مت همت کند این راه طی
زنده گانرا میکند زنده سجی
نالهٔ طنبور با نی میرسد
تا نگردد پیش سرمستان خجل
سر برآورده از این اطوار شاه
رهروانش فارغ از این باد مر
میشود از جام مغنی آشکار
مینماید طور مغنی لاله زار
طور دیگر باز پیدا میشود
وقت دلرا زان نوا خوش میکند
ارغوانی بادهای در رگ کند
آنزمان که بوی مشکین میرسد
میرسد هر دم ز ساقی بانگ هی
سوی این اطوار غوغائی زند
چون گل سوری رخ گلها شود
آن نفس که جام دل پیدا شود
صاف می سازد بجام دل مدام
ساختی دیگر ز قدس پر فتوح

آفتاب چهرهٔ ساقی رسد — عاشقش زین طور بالا میکشد
ارغوان نو تخت قانونی دل — کرد فارغ آن نواها فارتحل

علامت جام چهارم

دم درین ساز کران چون ساز کرد — عاشقان را فارغ مهما ز کرد
کوکب دری درین مشکوة دل — شد ز زیتونی مغنی متصل
شعشعانی می و کردر جام ریخت — خاک هستی را ازین غربال بیخت
جام و می هر یک اینجا میشود — قطره اینجا خود بدریا میکشد
طور چارم این بود با رهروان — مرشد کامل محبت خاندان
بادهٔ صافی است اینجا جام را — سنجه عشق است هر کون خام را
این صراط مستقیم دل بود — هادیان روح را منزل بود
قد سرو اینجا برفتار آید خوش — نطق دل اینجا بگفتار آید خوش
اعتبار معتبر اینجا شناس — زرق صوفی را مکن اینجا قیاس
طور روح اینجا است جز وش منتهی — ابتدار روح کلی با خدا
طور سر جزو اینجا در گذشت — طور اخفا ئت برات از نو نوشت
بند نی را چار بگذشت و سه ماند — سیر و او طور اخفا شد بشد
گفت اهمت شنیدی آنچه من — آشکارا کردم از راه سخن
چون یقین کردی ز راه سمع و ظن — مرشدت خوانم ولی اندر سخن
پیشوای اهل سمعی ای حمید — چون بدیدی پیشوای اهل دید
این دوم مرشد بود در راه حال — ملک شد چون حال او تا لشکمال

نور طور چهارم احمر است و طور روح است که وسط کل اطوار است

در چهارم کاملان را اکمل است — او انیس ذات حق و اصل است

باز بشنو از طریق معرفت ‌‌ ‌ تا که ملک آید ترا هر گون صفت

آن سه دیگر با خفا می‌رود ‌ ‌ ‌ فانی مطلق دور الا می‌رود

پیکر معنی به آزادی رسید ‌ ‌ ‌ عشق واکشش از جمال خود نوید

پرده‌های نور را چون گل درید ‌ ‌ ‌ آن مقام روح و جمعیت رسید

کشتی معنی بدریا بار عشق ‌ ‌ ‌ لشکر ایمان شرایع یار عشق

ولایت و اخلاص عشق حیدر است ‌ ‌ ‌ رو بفضل آورده شد حق رهبر است

لون طور پنجم سبز است و مقام عشق و بقوله تعالی و لما قام عبد الله

خضر کشتیبان عشق ناخدا ‌ ‌ ‌ سبز گنبد سر سبز عبد بینوا

آن زمان کاید ازو لبیک حق ‌ ‌ ‌ قام عبد الله را جوید نسق

گاه محو عشق گردد رونما ‌ ‌ ‌ بگذرد زین طور با عشق خدا

چون نمود از پرده عشقش جمال ‌ ‌ ‌ همچنین طی کرد با نور جلال

نشان نارنج و بوی بهارش علامت طور ششم قلب است

عشق بیرون شد ازین پرده بخویش ‌ ‌ ‌ تا ششم پرده درید و شد به پیش

عشق را مشاطگی آمد تمام ‌ ‌ ‌ گشت پیدا بهر کام و دل نظام

باغ و بستانش همه نارنج شد ‌ ‌ ‌ چون طلای خالص اندر گنج شد

زان گل نارنج بو از عطر عشق ‌ ‌ ‌ شد دو تا تنش پر چو مردان دمشق

ستة ایام اینجا شد تمام ‌ ‌ ‌ چون بشد معشوق عاشق شد بکام

زینت مشاطه بر عاشق تمام ‌ ‌ ‌ عشق بیرون رفت عاشق شد بکام

جان بجانان شد محو در جانان نهان ‌ ‌ ‌ نیست اینجا عشق عاشق بی گمان

بوی گلهای بنفشه علامت طور هفتم است

بوی گلهای بنفشه بر دماغ ‌ ‌ ‌ چو رسد عشقش کند گلی فراغ

آنچه گویم در حقیقت گوش کن   آن مدام بی مدامی نوش کن
تا که مدیا بی زمستی هوش را   بیخود و مدهوش آن باهوش را
راز بحر وحدتش پیدا کنم   صد هزاران قطره ما دریا کنم

وجه هود باقی از بحر وحدت ثانی از برای سالک راه رونما شود

ان سواد الوجه فی الدارین رخ   میشناید عین باقی روح مخ
بحر دوم را که گفتم از قدم   مجمع البحرین آرو سر بهم
بحر را خاصیت اینجا رخ نمود   موج و نفس از نهر شد در وجود
آنچه بگذشت از کمال معرفت   در تلاطم بود موجش این صفت
عالم اسماء است گفتم اینچه این   معنی کنم پیدا بگویم سر آن
زین مسما گشت پیدا الف اسم   هر یکی از وی صد هزار آید بقسم
چون شد آمد از ظاهر اول بشنو   چون شنیدی این سخن پیشش بدو
یک سه گشت و چار پیدا شد بر کن   هر یکی شی گشت این اسما برکن
بهر تو کردم عیان من بارها   تا که دریابی تو زین تکرارها
سته ایام شد بروی پدید   تا که آن هیات بعالم شد پدید
سیصد و شصت اسم حسنی آشکار   زآن مسمی شد بلطف کردگار
از مسمی ام الاسما بهره یافت   بر صفات و فعل و خلق او شد حیات
شد تجلی خاص خاص و عام عام   تا که شد این مرکز کونین تمام
سیصد و شصت اسم خاصش شد هزار   شد هزارش هر یکی زان صد هزار
از جلالی و ز جمالی ذات رب   منشعب گردید هر اصل و نسب
از جلال و جمال آمد پدید   در جمال او و جلالش در رسید
گر جلال او نباشد در عقب   فرق شو آن انشعاب از منشعب

گر جلال او نگردد پرده پوش — هر دو عالم را شراب آسا بنوش

معنی ام الکتاب اینجا بگوی — محو باشش از این در یا بجوی

گر نبودی نور رحمت با رسول — کی توانستی نمودن این حصول

مبدء اشیاء همان شد در ازل — روشن از وی شد چنین فرد مکمل

که و باد مطلقش خوانی به نقل — عقل کلی دانیش در را به عقل

آن وجود کلی آمد ذات حق — آشکارا شد حقیقت را نسق

تا تمام آمد بکل ستر خفی — شد کمان تا شد عیان نور جلی

جناب شیخ محمد علی مؤذن استاد جناب شیخ نجیب الدین رضا گوید

چونکه از دست نفس وارسته شد — همه احرام طواف دل بسته شد

همه مهمان دل چو گردیدند — هفت منزل در آن مکان دیدند

هفت منزل که هر یکی بیقین — گم شود در وی آسمان و زمین

اولین همچو ماه رخشنده — دومین زعفرانش شد مانند

درسیم ارغوان چه آب بود — پس در آنجا که انقلاب بود

آتشین چهره را که چارم راست — سبز پوشان هست و پنجم راست

یعنی آنجا که مصطفی در راه — یافت تشریف قام عبد الله

و ششم از طلا به بست کمر — هفتمین مشک ناب بود مگر

قلم اینجا رسید و واله ماند — هم زبان هم بیان شد اینجا کند

آنچه بالقوه بد اندر حاصلست — فوج فوج آمد برون چون ماهیت

آشکارا گشت گل از تخم خویش — همچو مرغ از بیضه آمد سر به پیش

بازگشتش سوی بیضه میشود — نی براه آمده پس میرود

رو به پس هرگز نرفته این بدن — آمد است و میرود در وطن

یک کشفی میگذارد یک لطیف ‌‌ گیرد و آید بمنزل آن نظیف
پوستش کردی بطرق خود تنزل ‌‌ میبرد و بوس عروسش را ز طول
نطفه آرد پسر خود را خود تمام ‌‌ همچنین بخشید و حالش را نظام
وصل شاهش را حله راه جستن ‌‌ پس شترها بار کردند از یمن
بادهای شاه بیرون آمدند ‌‌ در مراحلهای کوهان آمدند

بیان رسیدن ایلچی هوا و هوس فرزندان اختیار جزئی سالک بشام بخدمت بادشاه خود رای پسر ملک اسلام و اظهار طلب شاهزادان معتبر دختر او را غور دره یا نو که زائیده با نو است و فرستادن شاه خود رای ایلچی یک حیله را برای طلب اقرار بر شرط حیث باشاهزادان معتبر و بازگردانیدن ایلچی بشهر شام بوالهوس چون کرد قطع راه شام خواند خودرائیش نامه

نامه را خواندند با صد آب و تاب ‌‌ لیک نغمه این بند بشنیدش صواب
خواند در دم او وزیر جاهل خویش ‌‌ که چه فرمائی درین کامد به پیش
تحفه‌ها را بوالهوس شاهان پیش کش ‌‌ آن عزازیل افندی دید خوش
کرد شکری آن وزیر مکر را ‌‌ فتوی این راز ما پرسی چرا
گفت پاشاه آن افندی قدیم ‌‌ نام او باشد عزازیل رجیم
هرچه فرماید برای خیر دین ‌‌ شه بفرماید نمایندش یقین
چونکه پرسیدند گفتا هست خیر ‌‌ تحفه‌ها بگرفته بر آن پیر دیر
مسلم آورد و بخاری پیش خود ‌‌ در بخاری سوخت موی ریش خود
مکر چندی بست و نام آن خبیث ‌‌ کرد در یکدم بسی کار خبیث
هفت افندی گفت تا همره رود ‌‌ که مبادا او ز دینش دور شود
همرهش باید زنان عاقله ‌‌ تا بعقل خود شوندش قافله
دیگر آنکه زن بسازد متعه او ‌‌ گر بسازد پس طلاق آورد او

گر ابات آرند نزد او ولوند ‌ ‌ ‌ ورد گور آرند پیش خود شوند

که مبادا دین حقشان رافضی ‌ ‌ ‌ خود بدل سازد بدین ناقصی

شاه چون بشنید این گفتارها ‌ ‌ ‌ بد خبر قاصد تعین شد بجا

نامه بنوشتند مهر شاه شد ‌ ‌ ‌ نیک حیله بد خبر در راه شد

قاصد آن مکتوب شد بر معتبر ‌ ‌ ‌ هردو آوردند بازار وی خبر

وثقوت نفسش بخود اینها خرید ‌ ‌ ‌ جاقبت اندیش از وی در رسید

اختیار جز خیر اندیش نیست ‌ ‌ ‌ پیش پاچینش را اصلیش نیست

گفت مولانا چو خور تابنده شد ‌ ‌ ‌ مرد آخربین مبارک بنده شد

باز قاصد رفت و یک عقد گهر ‌ ‌ ‌ برد با خود از بر شه معتبر

عقد بسته دختر خود را بشه ‌ ‌ ‌ با همه اسباب گشته رو براه

هفت افندی همرهش گردید روان ‌ ‌ ‌ خائن و بدعت دگر انکار روان

با اباحت شر و خسران کفر بد ‌ ‌ ‌ داعیه که بود پر مکر و حسد

زینت و عار و رعونت چون کنیز ‌ ‌ ‌ حرص و کینه حب دنیای تمیز

خود شمرد آنرا و غضب باد اهمه ‌ ‌ ‌ شهوت و شک و تزلزل و دمدمه

هرزه گو نازد کرشمه با نفاق ‌ ‌ ‌ کاهل و مولا و عمرو بی نفاق

قاصدش آمد خبر آورد پیش ‌ ‌ ‌ نزد شاه نیک نام مهر کیش

قطع راه دورشان نزدیک شد ‌ ‌ ‌ بر رعایایش بکل تحریک شد

جمله اهل شهر از پیر و جوان ‌ ‌ ‌ گرد حمله پیش وازرش در زمان

با هزاران عزت و ناز و شکوه ‌ ‌ ‌ شد فتن پر در زبان از این گروه

در حرم داخل شد آن شهزاده زود ‌ ‌ ‌ پرده از رخسار نیکویش گشود

شه بخلوتخانه آمد سوی حور ‌ ‌ ‌ در بر آورد آن گل باغ غرور

بعد سالی چند چون بگذشت ازین — حق بداده شهریار فرزند گزین
بودی آنها بر طریق جابری — چون منافق صورتان از مادری
نام ایشان کرده آنها در پدر — معتمد و جاه و دلیر و پنجه ور
با وزیر نفس دستان زاده اند — که گهی از جنس همراز آمده اند
روز و شب بودند فکر شاه شام — عدل خود رائی که بدشان تمام
آن زن از بد طینتهائی که داشت — نقش شیعه در دل ایشان نگاشت
از پسر دایه که شیرش داده بود — آنکه در ره تیر عشقی خورده بود
خود بند راضی بدین شهر آمدن — کرده بد تلبیسها از مکر و فن
دائیه مکاره بکرتش گفته بود — گوهر آزر زنش را سفته بود
ای برادر شیر بد اینها کنند — خواهرانرا بر برادرها تنند
تو مشو غافل ز مکر نفس بد — تا نگردی از ره حق مستبرد
این قوای نفس بد از امهات — مستمرو از آم و آب آتش صفات
لقمهٔ طالح کند شر خیر تو — گر بود صالح بعکسش العبو
داده بد دایه با وزیر نهان — وقت فرصت زود بر شهروان
چون پسر آید او تا شهر خویش — باز آید روزگار وصل خویش
اندرون حجرهٔ سر مهر بود — از قضا بر سعی او در زنا گشود
آنچنان میسو د فرصت جو له کرد — فکر رخصت یافتن آن زن ز مرد

بیان طوطئه نمودن دمیه با نو با نفس خود برای طلب رخصت از شهروان معتبر و سو...
کردن با فرزندان خود شاهزاده معتمد و شاهزاده جاه و شاهزاده دلیر و شا...
زادهٔ پنجه ور که نام ایشان است از راه مکر و کید که ان کیدکن عظیم و اظهار کردن شاد...
طلب رخصت از ندیز خود شهروان معتبر و مصلحت کردن شهروان به پیر عشق و اجازت یافتن از...

جمله فرزندان شاه شهروان ‌‌ چار بودند از غوره در عیان

هر یکی چون پادشاه معتبر ‌‌ چون پدر صاحب کمال و معتبر

هر یکی را بود فری با شکوه ‌‌ هیکل هر یک قوی مانند کوه

در شجاعت هر یکی شیر ژیان ‌‌ هر یکی اسکندر صاحب قران

هر یکی را دعوی جای پدر ‌‌ از قضای حق تعالی بی خبر

هر یکی بودند در قصد دگر ‌‌ در نهانی همچو شیر پنجه در

لیک حق جا در خور ایشان ندید ‌‌ رای ایشان بود چون زشت و عنید

جمله طبع مادر خود داشتند ‌‌ مذهب سنت نکو پنداشتند

پنجه ور را بر عشقش دوست داشت ‌‌ مهر خود در تربتهایش کماشت

آن غوره فکر کرد از خود بکید ‌‌ که رهد از چنگ صیاد او چو صید

گفت با طفلان که شهزادگان ‌‌ چون شما دارید رای سنیان

گر شوید از چنگ شه زنده برون ‌‌ ورنه خواهد کشتن او بی گمان

رافضی هستا و باطل میرود ‌‌ راتیان چون یافت قاتل میشود

چونکه بشنیدند از مادر مآل ‌‌ شیر تو باید که باشد مان حلال

میتوانی کرد تو تدبیر ما ‌‌ تا که آزادی بیابیم از فنا

او برای خویش ایشان مکر ساخت ‌‌ همچو مکاران با ملبثان نواخت

گفت باید گفتن این با پدر ‌‌ از ره توریه رفع هر ضرر

ده اجازه تمامان برای دید جد ‌‌ تا که چشم ما بجد روشن شود

مادر خود را بریم آنجا دگر ‌‌ تا که بیند روی آن پیره پدر

نیست با عمر اختیاری آنچنان ‌‌ گر دهد رخصت ما یابیم از آن

گر مرا رخصت دهد با هم روان ‌‌ ورنه خود گیرید شما رخصت آن

من بباز و تا ن نوشته بسته ام — حالت خود اندران ننوشته ام

چون رسید آنجا سلامم با پدر — زود بسیار دید و گفت الحذر

از چنین بابی طریق و مذهبش — ما نخواهیم و جاه و منصبش

او طریق رافضی دارد یقین — سنیان را دیده باطل پیش از آن

کشته عاصی بر خدای کائنات — نیست هیچ در ره دینش ثبات

هر دو متعه نزد او باشد حلال — کشته دین ما بر او بابی مال

مادر ما را همی خواند بخویش — تا بر آرد از طریق و رای و کیش

گر تو مادر مان بگیری از کفش — می‌کند بی جلد فردا مصحفش

گروهی لشکر کشیش در زمان — تا شود با مذهب خود سر نگون

هر چه عذر آرد شما چند آورید — تا که مردانه بر او لشکر کشید

بیان رخصت خواستن شهزادگان از شهروان پدر خود و رفتن نزد جد خود — نظم

با پدر گفتند آن شهزادگان — وقت فرصت چون در آمد جمله شان

ما اراده دیدن جد کرده ایم — چون بهجرش اینچنین دلمرده ایم

گر دهی رخصت تو ما را ای پدر — بهتر از بخشیدن صد تاج زر

مادر ما دیدن اب بایدش — بعد چندین سال روح افزایدش

میل ما افتاده است با شهر شام — هم بریم از تو سجده خود سلام

سیر آن صحرای پر لاله کنیم — دامن خود پر گل و ژاله کنیم

گر تو ما را رخصت آنجا دهی — خود بیابیم از جد خود فرهی

از کرم بخشای ما را رخصتی — تا که یابی از خدا خود فرصتی

هیچ نگفته جوابی زان گزین — جمله گشتند دلگیر و حزین

بیان مصلحت کردن شهروان معتبر با پیر عشق و حکایت کردن خواب خود را باو و تعبیر

شاه کفش از ره رسم و فا / کی بدست آید تو را مانند ما
شه باو خود حرفی از مذهب نزد / چون هوایش رفع شد شد معتمد
گفت با شه از تعجب کای شهم / مر شما را جام باشد هیچو حسم
کان خبر بخشد شما را از نهان / گفت پیر عشقم آینه روا این عیان
مهر عشق افتاده در دم در دلش / زین محبت گشت ایمان حاصلش

بیان نزاع شدن فیمابین شیعیان که از شهر یمن آمده اند و سنیانی که از شهر شام آمده بودند و بحث کردن آفندی شهر با حکیم عقل در آنکه خیر و شر هر دو از جانب خداست بدلیل آیهٔ کریمه يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و معارضه کردن حکیم عقل با او باین آیهٔ کریمه وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس بجهت تنافی ورود دو آیه تاویل لازم است و تاویل تنزیه ذات باری است از افعال قبیحه مر معتقد را پس تاویل در آیهٔ اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل را آنکه تاویل در آیهٔ اولی نفی قدرت لازم می آید و سکوت کردن حکیم و رسیدن پیر عشق و جواب کافی دادن با آفندی شهر بالتماس شاه و روان معتبر و سالک شدن او و آن افندیها که از شام آمدند

قایم اندر دین اسلام آمدند / چونکه بازار و محله شاه شد (خسته شد) / رخنه اندر شیعیان اندر شد

شیعیان را طعنه در مذهب زدند / بر طریق عشق قایم می بدند
شهره در کشتند در شهر ختن / با وزیر نفس شه هم سخن (وزیر نفس میکشند و شاه در)
کشته میکشند از هر دو طرف / جنگ مار و ماهی و لعل و خزف
رفته رفته این بگوش شه رسید / دفع ایشان انجو قدرت ندید
سنیان شهر ایشان ده هزار / بلکه افزون در همه گوشه و کنار
هر یکی ز ایشان به پیش خویشتن / جامع و مستحضر اندر بحث و فن

در بیان خبر دادن شاه وزیر را از آن بغروره

آیه آورد از قرآن دلیل   بحث قاطع زن سلطان جمیل
که تمام خیر و شر از حق شده   ذل و عز از هست مطلق شده
آنحکیم عقلش آوردی دلیل   پس دلیل قاطع از قرآن کفیل
پس آفندی گفت جایز کی بود   بنده تأویل کلام حق کند
حق نکردی و اینهمه در امر کن   که بود حاجت بتأویل سخن
بی ادب این رافضی را سر زنند   بر سر و پایش همه آذر زنند
راهی خوب و زشت را حکمت و فساد   اهی اندر حکمت خیر خباثت و فساد
زهر و مهره چونکه هم حکمت و فساد   معتبر زین بحث لیشکات و فساد
حق و باطل را هم حکمت او فساد   حیثکی اندر روم دور زمان او فساد
عقل گشا ای فندی کوشش کن   هم بدانت رادمی فراموش کن
عقل گشا حق نکردن و اهمه   لیک بهر فهم ما گفت این همه
نیک و بد از بهر ما دادی قرار   لیک او باشد مبرا زین شمار
گفت ایشان نفی قدرت میشود   این سخن در ذات بحث میشود
عقل گشا شر تواند آفرید   لیک شر بردن بکار از وی بعید
آفریدن شر و پس بردن بکار   ظلم باشد پیش از وی در شمار
کردهٔ خود را چسان پرسد ز غیر   سلب شر و ظلم کردن زوست خیر
ضد چه آمد آیه رد تأویل کن   زین دو یک شر به نفی تحصیل کن
حیثیت شر به آنکه سلب آری ز او   کل صفات سلبیش از ذات هو
آن آفندی کلان گشا تجهیل   این دلیلت هست نزد عقل سهل
این چه گوئی که خدا کل آفرید   شر و خیر و جهل از او آمد پدید
جمله مجبورند و مغلوب و بند   در کمند بندگی او بهند

مالک رب عزیز قادر اوست — هم دوای درد هر بیمار اوست

ز آب و گل پیدا نموده آدمی — در سرای خویش داده محرمی

اختیاری نیست آدم را بجود — گر کند از نهیش آمد و شد

قوت او بخشید و لذت او بداد — او قضا بر فرق انسان بر نهاد

لن یصیبنا بقرآن گفته او — سرنوشت آدمی بنهفت او

غیر تقدیرش نیاید در ظهور — گر بیاید هست در آتش قصور

گر جوابی داری اندر گفتگو — خود دلیل روشنی اینجا بگو

گفت با او آن حکیم تیز هوش — کای آفندی عقل شد اینجا ز هوش

آنچه دانستم دلالت کردمت — حجت خود را تمام آورده‌ست

هین گواه اینجاست شاه معتبر — ملزم است آنکه که رفت از بحث در

مولوی معنوی در مثنوی — چند فردی گفته گر تو بشنوی

ای سگ طاعن تو عوعو میکنی — طعن قرآن را برون شو میکنی

این نه آن شیر است کز وی جان بری — یا ز پنجه قهر او ایمان بری

تا قیامت میزند قرآن ندا — ای ز راه جهل مانده در عنا

نطق من افسانه می پنداشتید — تخم طعن و کافری میکاشتید

خود بدیدی آنکه طعنه میزدید — که شما فانی و افسانه بدید

من کلام حقم و قایم بذات — قوت جان و جان یاقوت نجات

نور خورشیدم فتاده بر شما — لیک از خورشید ناگشته جدا

نک منم ینبوع آن آب حیات — تا رهانم عاشقان را از ممات

در یقین صاحب آن گفتگو — هر که شک آرد ندارد رو بهو

مولوی معنوی در دفع جبر — نیز خوانده شخص جبری را چه گبر

من بیارم شاهدی از مثنوی — تا بیابی از کلام او نوی
تا چو شمع آید دلیل راه کور — روشن آید حال مولانا چه نور
گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب — آن خود گفتی نکت آوردم جواب
بازی خود دیدی ای شطرنج باز — بازی خصمت ببین پهن و دراز
نامهٔ عذر خودت برخواندی — نامهٔ سنی بخوان چون ماندی
نکتهٔ جبرانه گفتی در قضا — سرّ آن بشنو ز من در ماجرا
اختیاری هست ما را بیگمان — حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو — ره رها کردی بره کج کج مرو
سنگ را هرگز نگوید کس بیا — گر کلوخی کس نجوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر — یا بیا ای کور خوش در من نگر
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج — کی نهد بر کس حرج ربّ الفرج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی — یا که چوبا تو چرا بر من زدی
این چنین واجسته مجبور را — کس نگوید یا زند معذور را
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب — نیست جز مختار را ای پاک جیب
اختیاری هست در ظلم و ستم — من از این شیطان نفس من خواستم
اختیار و داعیه در نفس بود — روش دید آنگه پر و بال گشود
اختیار اندر درونت ساکن است — تا ندید او یوسفی خود ایمن است
سگ بخفته اختیارش گشته گم — چون شکنبه دید جنبانید دم
اسب هم حوحو کند چون دید جو — چون بجنبید گوشت گربه کرد مو
پس بجنبد اختیارت شد بلیس — شد دلالت آورد پیغام و بس
چونکه مطلوبی بر این کس عرض کرد — اختیار خفته بگشاید نه برد

کر

پس فرشته و دیو گشته عرضه دار / بهر تحریک عروق اختیار
میشود ز الهامها و وسوسه / اختیار خیر و شرت ده کسه
دیو گوید ای اسیر طبع و تن / عرضه میکردم نکردم زور من
وآن فرشته گویدت من گفتمت / که ازین شادی فزون گردد غمت
اختیاری هست ور ما ناپدید / چون بدید او خیر و شرش گردد مزید
در خرد جبر از قدر رسواتر است / زانکه جبری حس خود را منکر است
منکر حس نیست آن مرد قدر / فعل حق حسی نباشد ای پسر
پس تسفسط آمد این دعوی جبر / لاجرم بدتر بود وزرش ز گبر
گبر گوید هست عالم نیست رب / یا ده گوید که نباشد مستحب
این همی گوید جهان خود هیچ هیچ / هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
جمله عالم دان مقر در اختیار / امر و نهی این میار و آن بیار
وآن همی گوید که امر و نهی لاست / اختیاری نیست این جمله خطاست
جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ را هرگز کی دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
خالقی کو اختر و گردان کند / امر و نهی جاهلانه چون کند
ترک میسکوید قبض را از کرم / زان دو پی سنگ و در را اندر حرم
هر که جبر آورد خود رنجور شد / با همه رنجوریش در گور شد
هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر / او همی داند که گیرد پای جبر
هر که جبر آورد کند خود را مریض / رنج او طول آورد گردد عریض
جبر چه بود بستن اشکسته را / یا نبوستن رگ بگسسته را
چون درین ره پای خود نشکسته / چون بیشکسته چرا بربسته

وآنکه پایش در ره کوشش شکست / در رسید آن را براق و زآن گذشت

شیر حق گفت از سر تیزی و خشم / گر زه گوشم عدو بربست چشم

وان عدو خرگوش و روباه و شغال / وان خلفای ثلاثه در فعال

مکرهای جبر کامم بسته کرد / تیغ چوبیشان شم رخسته کرد

زین سبب من نشنوم آن دمدمه / بانگ دیوان است و غولان در رمه

بیان عجز عقل از اسکات آفندی و پناه جستن بعشق

معتبر مهواست آفندی را ضعیف / سازد از حجت نشد عقلش حریف

شد دگرگون حالش از بحث سبک / گفت هی هی بودی عقل ما ثبک

رونق آورد کای عشق دلم / گرد از تو هر امیدی حاصلم

چشم آن دارم که خود سازی تمام / روشنی شیعه را بر این ظلام

عشق گفتا بزم می آرا شد / مجلسی را زین جهان پیراستشد

با آفندی گفت عشق الزام کو / با شما آمد ز شام انجام کو

انفعالش قاصدش رفت از عقب / تا بیارد باشکوه مضطرب

عشق گفتا با آفندی گوش کن / لیک نفت بگزمان بیهوش کن

حق قابلی را دو جام آینه هست / اندر آن گنجینه بس نقدینه هست

اولین حق بین و دوم خلق بین / لوح محفوظ اولین محو آخرین

از اراده تا مشیت اولین / از قضایش تا قدر دان آخرین

اولین را دفتر اسرار بین / دومین را دفتر اظهار بین

اختیاری کل بجام اول است / اختیار جزء را جام آخر است

صادر اول او و امر اول او / تا ثبات عین بینش مو بمو

دفتر کلی شاه بی نشان / سرمد اشیا تو در آن ثبت دان

لوح اول را نظیر دوم است | محو و اثبات دوم زان قائمست
قدر استحقاق وسعی جبر و جود | رحمتش از امر اول آمیر شد
امر ثانی امر خلق و جبر شد | بر جزایش شرط استحقاق بد
آنچه بر امر اول نازل شده | از مشیت بر قضا مایل شده
اختیارش کز نکرد منحرف | آن سرآمد هم بخششش منصرف
بهر خلق آمد سرآمد سال سال | از قدر وا یافت قسمت بملال
هر شب آمد از قدر بر دن قضا | میرسد بر صاحبش بی دست و پا
نکته جف القلم را مولوی | حل نموده در کتاب مثنوی
کج روی جف القلم کج آمدت | راستی آید سعادت زایدت
عدل آری بر خوری جف القلم | ظلم آری مدبری جف القلم
چون بدزدی دست شد جف القلم | باده نوشی مست شد جف القلم
فرق ننهاد و میان خیر و شر | فرق ننهاد و ز بد از به بتر
آن آفندی شر چو بد خیر شر آل | آمد از عشق او سراپا با کمال
شام تارش را در آمد وقت صبح | حسن بر پا گشت و بنشاند قبح
قبح چه بود اختیار بجز ما | چون بفعل آمد شود از ما بعضی
گفت آفندی شر وزیر عقل را | عشق را حرفش بجنبش جر فها
آنچه گوید گو بیاید ز حق | بحر تا در جنب فضلش فالفلق
گر بیارد و مثالی بهر ما | کان بود نزد یکسانی عقل ما
گو بیا تا شیر می بخشد بما | بشود روشن بما راه هدی
عقل گفتا شهروان را کی شبها | گر مثالی آرد اینجا مقتدا
هست امیدا که شه خیر آورد | عاقبت خیری از او حاصل شود

معنیش ظاهر نکرده گفت پیر — یک مثالی آرم اینجا بر نظیر

لیک شرطش آنکه آن میر نقیب — بار قسمتی خویش انصاف نجیب

حاضر آیند اندرین مجلس بحرف — حرف رسنجیده بر میزان طرف

در زمان کرده طلب انصاف را — آن نقیب سیّد و صرّاف را

که تمیز کرد اینجا از شعور — وانماید صورت ظلمات و نور

مثال آوردن پیر عشق بجهة خبر ساختن آفندی شهر و بیان پیر عشق از ابتدا خلقت عالم خمسهٔ الٰهیّه از نور ذات الٰهی تا عالم جسم و جهات

پیر گفتا بود شاهی دوربین — حکم او جاری بر اطراف زمین

پای تختش تا بدریا دور بود — از شکار زنجیرش معذور بود

یک وزیری داشت قدرت نام او — کل شراب شاه اندر جام او

محو اثباتش بدست شاه بود — چون وجودش محو آن درگاه بود

چون بپادشه درآمد یافت جود — چون نشد از یاد خودش محو بود

آن زمان که بودی او جیر نشاه — بد وجودش محو شه چون شمس و ماه

در که جودش وزیر علم نام — بودی او خود آنکه از قدرت تمام

آن وزیرش داشتی بهر نظام — یک وزیر خویش مخبر عقل نام

عقل را هم بد وزیر نفس نام — نفس را هم بد دبیر جسم نام

چون وزیر قدرتش حیران شدی — جمله شان از جود خود بیرون شدی

آن وزیرانرا بد از قدرت چو بهر — وقت محوش کل بها چون نقش بحر

شاه گفتا با وزیر قدرتش — خود ز راه امتحان از صفوتش

بر لب دریا بساز از بهر من — خود یکی شهر وسیع مؤتمن

هر کسی را سفر هستی بهر کار — بایدش دادن یکی خانه قرار

قدرتش را یک برادر بد مرید ‏ عشق نامی شد وزیرش بس رشید

بود او را هم وزیری خوش عیار ‏ نام او صادق وزیرش اختیار

بود او را هم وزیری سعی نام ‏ یک شجاع دردمند خویش کام

پنج حصه کرد ایشان را بهر ‏ بر سر هر حصه یک اسلوب و شهر

شهر اول بر مرید و قدرتش ‏ گشت محکم همچو سقف رحمتش

در دوم شهرش مقام عشق و علم ‏ آن یکی پرشور و آن یک کان حلم

در سیم شهرش مکان صدق و عقل ‏ که خبر ز ایشان شدی بر رسم نقل

بیت

چار شهرش نفس و اختیار ‏ همچنین را سم و سعی خود مدار

جمله شان لشکر بر سم اهتمام ‏ بر لب دریا فرستاده بکام

که تمام آرند قدرت نقشها ‏ از برای پادشاه با صفا

حکم شاه خود بجا آرند زود ‏ تا که یابند کرامت از ودود

لشکر خاص مرید قدرتش ‏ انبیا شان متصف بر صفوتش

حالشان بر لوح قدرت ثبت بود ‏ لن یصیبنا از ایشان وا نمود

دفتر کلی بلوح قدرتش ‏ ثابت و محکم بر رسم حکمتش

حکم شد کارند ایشان بی شمار ‏ روزی هر یک ز سعی و اختیار

کان بود شهر چهارم لوح محو ‏ قدر سعی فاعل و نسیان و سهو

لشکر قدرت بکار حکمشان ‏ شد قلم پرداز چون مستوفیان

حول حول آرند بهر ایشان مدار ‏ تا بشهر چارمین اختیار

یوم یوم آرند بر اتمام کار ‏ قدر هر نفسی رسالاند مدار

کار بار خدمت سعی اختیار ‏ هم ز استیفا مستوفی شمار

هر که خورد و خفت جان در مان نباخت ‏ روزمره بستد و جیبش نواخت

هر که کرد او کار و بار و خانه ساخت / شه ورا بر احسن العمل نواخت

و لیبلون را او سنت کرد / خود بسعی خویش کار حق چو برد

سعی جسم باغبان دانه بکاشت / بعد سعی خویش آن خرمن گذاشت

روز روشن آن کراماً الکاتبین / برده استغفار بر علم الیقین

بعد فعل فاعل اندر خیر و شر / در ظهور آورد فی ظن بطن بطن

تا بقدرت کان بود تقدیم تن / علم را بر تو بعقل و نفس و جسم ۳ / همچنان جف القلم بهره باسم

قدر فعلت علم دان بیش و کم / این بود معنی تو را جف القلم

علم علت نیست بهر فعل تو / نور ظلمت نیست همچون نقل تو

علم در شهر دوم فعلت به پنج / او چو جوهر دان و فعلت همچو گنج

هر کرا گنج است گوهر ثابت است / زانکه گنج از بهر گوهر آلت است

بعد فعلت چون شوی مخبر ز کار / کیر حال علم را این گون عیار

هر یکی زین شهرها را نام کن / زین دقایق طالبان اعلام کن

شهر اول عالم قدرت بخوان / شهر ثانی عالم علمش بدان

شهر ثالث را مشیت بر شمر / چارمین را دان قضا پنجم قدر

اولین را لوح محفوظش بدان / چارمین را محو و اثباتش بخوان

قدر استحقاق اهل پنجمین / میرسد زانجا بدیشان مهر و کین

هر که چندانش بیشتر قربش فزون / می کشد نعمت برون از اندرون

بیان در توضیح سخن سابق در حکمت خلق

ما برای کارسازی آمدیم / وز برای خانه سازی آمدیم

خانهٔ دل را عمارتها کنیم / از برای شاه دل قصر افکنیم

شه نوازد آنکه خانه ساخته / قصر دل از غیر شه پرداخته

مهر شه که آفتاب روی اوست
ابر سان کردیم بر مهرش چه پوست

سرفرازی آشنائی با شه است
هر که بیگانه گدای درگه است

ما برای آشنائی آمدیم
هم برای روشنائی آمدیم

عز و هی باید هر آنکه کار کرد
کم نمی باید هر آنکو دید سرد

امر و نهی دوست با هر انبیاء
بهر برپا کردن این خانها

آمدند و رفع نسیانشان نشد
آمدند و تازه ایمانشان نشد

هر یکی را ده خبر از اصل و فرع
معجزه با اعجاز با مکتوب شرع

قاصد ایشان بوده اند از شه بسا
حمله را کشتند گبران از عنا

قاصد شه کشتن ایشان بردلت
لیک در روز جزا شد مشکلت

عدل شه را این تقاضا آمده
عهد نافرمان به بعدش جا شده

بعد چه بود آنجلال حضرتش
هجر یا از فرقت پر محنتش

تو نگوئی فرقت شه اندکست
نار فرقت را نمونه دوزخ است

آنکه او شاه است در هر دو جهان
رحم و قهر او را بود بر بندگان

زد بگوی آدم او بعد ابلیس
شد به نسیان چون شدش راحت بئیس

از برای آزمایش بشر و خیر
از ازل کرد او مهیا بهر دیر

دیر چه بود این سرای عاریت
امر عزت دان و نهیش خاریت

نی بجبر پابسته همچو غول
نی قدر چو همچو دیوان و هول

بین الامرین باشد چو خیر الاوسط
که رهاند از جفا و محنتت

با کسی این باشد که گفتم سبقت
که از او زاید دو عالم رحمتت

ذات شاه آمد مبرا از صفات
که بداند یا نداند این جهات

خود صفات علمها مخلوق دان
قدرتش بر علم خود مسبوق دان

آنچه دارد نام جز ذات اله ‌‌ ‌ جمله مخلوق اند نی از جنس شاه
گر بدی از جنس ذات شاه کس ‌ ‌ بوی گل پیدا شدی از خار و خس
امر حادث فانی او باقی است ‌ ‌ جمله عالم چون شراب او ساقیست
کی شراب از جنس ساقی آمدی ‌ ‌ ساقی اندر ذات باقی آمدی
ز آزمایش بود اول این بنا ‌ ‌ ولنبلونّ برخوان از خدا
از عدم اندر وجود آورد غیر ‌ ‌ تا رساند نفع خود بر غیر و زیر
شر کند پیدا و کار خیر را ‌ ‌ مسجد اقصی و راه دیر را
بر خطا و بر شر و اجر و هجر ‌ ‌ بر بطیبان ز آتش بخشید اجر
شر و خیر از بهر ما دان ای پسر ‌ ‌ نفع و ضر از فعل ما آمد ثمر
ورنه ذات حق بری از خیر و شر ‌ ‌ نه بد آتش نفع گیر آید نه ضر
او بماند حاضر و ما غایب از او ‌ ‌ او ز ما پنهان و ما پیدا بر او
قلب ما را خانه بهر خویش خواند ‌ ‌ واندر آنجا نفخه‌های خویش راند
شاه ما خورشید و مأوا قلب ما ‌ ‌ بسته بام و بسته در همچون سما
خانهٔ ظاهر نباشد جای شاه ‌ ‌ چونکه بگشادی حواست زد براه
روزن باطن گشا ای ذو العلا ‌ ‌ تا فتد نور خودت در خانها
چون کنی آئینهٔ قلبت جلا ‌ ‌ افتد اندر قلب تو نور خدا
تا فتد خورشیدت درون آئینه ‌ ‌ آئینه کی دید خود زان ما بینه
تا بد از خورشید از قلبت عیان ‌ ‌ آئینه گوید انا الشمس آن زمان
خود نجو بر گرد و از راه صفا ‌ ‌ خود نه بیند خویش را از عین ما
نه تو او گردی نه او تو الغلام ‌ ‌ این بود توحید و توضیح کلام
در زمان شد آفرین از حاضران ‌ ‌ مرحبا گفتند بر پیر روان

معتبر خوش وقت گردید از یقین
گفت با عشقش ہزاران آفرین

گفت با پیرش کہ از اندیشہ مرا
لیک خلاصی از اندرون ماجرا

آنچنان در مذہب خود قایم است
کہ تحیات و درودش دائم است

پیر گفتا صبر کن بر کارہا کش
تا بیابی خود فرج از کبریا کش

گر آفندی شیعہ گردد بیگمان
شیعہ گردد با تو بے امان

بیان مقالات آفندی با پیر عشق و جواب او

آن آفندی گفت کای پیر ہنر
در نوازش شہروان معتبر

آفتاب آسمان معرفت
پرتو روشن عالم معنی صفت

زینت این مجلس روحانیان
عقل ابجد خوان بہ پیشت بیگمان

جذبۂ تو جہل را علم کرد
نقص بدعتہا ن چو صبر و حلم کرد

چشم آن دارم کہ فرمائی نسب
تا کہ دریابم نسب را با حسب

پیر عشقش گفت بشنو از طرب
ہمچنان ہستیم ز قدر بہای رب

ہست مطلق ذات بحث بیمثال
ذات بیچون آنخدای ذوالجلال

کہ نیاید ذات او را قرب احق و
ہست اللہش علم بر ذات ہو

جز ولہ در ذات کس را راه نیست
جز بحیرت کس ازو آگاه نیست

خود بہ ہست ذات خود بود است و ہست
کس نیاورده خدا بود خود است

کس نزاد او را و کس را زو نزاد
آنجا کہ ہست خود ہستش مراد

ہست را خاصیت بالذات بود
خاصیت از ہستی خود وا نمود

اینہمہ پیدا و پنہان زو بود
نقش از دریا و محو از او شود

ہر کہ محو او نشد ثابت نشد
فانی باقی چنین شد در نمود

این زمان از این نسب جو در سخن
کآمدم اندر سر گفتار من

نقش من چون آمد و نایب شدم / ثانی آئینه وحدت آمدم

از چه زآباد ما دور از جهات / زآینه کلی چشم حیات زین جهات

من سواد عالم اکبر شدم / در دل بحرین از دو پرور شدم

در ظهور و در بطون من واسطه / زآن ظرف این ظرف من رابطه

ذات را خاصیت آمد شان او / ظاهر و باطن بود یکسان او

از شئون خاصیت زد شان ذات / گشت پیدا جام آثار صفات

شان ذات او جمال مطلق است / خاصیت شان جلالش مشتق است

ذات او را علم و قدرت خاصیت / علم و قدرت را ز ذاتش داد این صفت

ذات چون شد مر ترا معشوق خاص / از ره غیرت نهان بودش خواص

بر جلالش دست یابد از جمال / از اراده شد مشیت با کمال

رحمت از غیرت سبقت پیش رفت / گشت پیدا این صفاتش از نهفت

قهر و رحمت از شئون شان ذات / جابجا بخشید از خود خاصیات

زان نی و نائی و دم هفت بند شد / از ره تاثیر چون چند شد

بیان آنکه عشق واسطه میان عاشق و معشوق است

عاشق و معشوق عشقش واسطه / تا که بخشد از تجلیش رابطه

مرکز ذاتش چو شد بر خود محاط / زان تجلی یافت بر خود انبساط

خرق و ضوء و لون آن خورشید ذات / زان تخلل یافت بر خود کائنات

کل موجودات را یکدفعه دید / زان بصیرت که نبود خلقش پدید

لوح محفوظ و قلم آمد عیان / درج در وی کل اسرار نهان

خواست تا دعوت کند پیدا وجود / پرده از روی ذاتش بر گشود

چار عالم گشت پیدا در زمان / زآن یکی آمد مکان و لامکان

آن یکی زیکر محاط و این محیط — یک مرکب آن یکی دیگر بسیط

لوح محو از لوح اثباتش پدید — اختیار کل یکی جزئی رسید

فضل حق سعی نمود از خود عیان — اختیار جزء شرط امتحان

تا که ساعی مستحق آید بفضل — بعد سعی و امتحان رای عدل

اختیار و سعی جزئی شد محک — سرنوشت مستحق را نیست حک

اختیار از بهر سعی آمد پدید — امتحانی بود بر بازو رسید

فاعل مختار سعیش شد چو سهو — شد نصیبش در ضمیر لوح محو

آن نگردد محو گر وز میل خود — قابلیت ضایع آمد زود شد

قسمت بگذشتی و بگذاشتی — تاج رحمت از سرت بود اشتی

بازگشت راز توبه رو بجو — تا کنی خود را رعیت رو برو

از انابت توبه این ظاهر شود — که همان بگذشته‌ات حاضر شود

همچو اخراج سپاه شهروان — غیر حاضر مستر د گردیده کان

وقت حاضر گشتن سعی و طلب — با انابت توبه میکرد سبب

این انابت راحت فردا بود — این انابت عروة الوثقی بود

میرهانی خویش را زین امتحان — چون نهی کف بر کف کامل بدان

آیدت چیزی که بخشیدت رئیس — صبر اگر پیدا کنی در کار خویش

گر تو بی صبری کنی در پای شاخ — بشکنی شاخ بپا بی سنگلاخ

بیان واسطگی عشق و ظهور نمود از اثبات زان

باز بشنو ای تو عقل معتبر — نکته از وانمود پر هنر

وانمود از آینه پیدا شود — عشق چون پیدا شود انها شود

کی امانت جز بعشق لازم است — زانکه عشقش سابق است و جازم است

۲۰۰۴

عشق زینت ساز دست هر عروس — کان بداماندش سازدی پای بوس

عشق میکرد حجاب اول به پیش — تا رساند تیر عاشق را بکیش

عشق مظهر بود در روز ازل — کش ز آئینه برون آمد بدل

آئینه پیش رخش چون وانمود — چهره دلبر بدلبر رو نمود

طلعتش تابید در آئینه باز — عاشقان از عشق بخشید این نیاز

این لطایف چون بگوشش عقل شد — فارغ او از هوش خویش و نقل شد

عقل شیدا آمد از ته جرعه — مست و بیخود عشق دادش رتبه

بیخود و شیدا و دست افشان رسید — شهروانرا گفت کای شاه رشید

تو روان ما و عشقت واسطه — از چه دارد میر عقلت واهمه

من شدم شیدای عشق بی نشان — میشوم فانی به پیش شهروان

شهروان شمع است و ما پروانه ایم — شهروان آلیت و ما طاحونه ایم

عکس از نور رخے در دلم — او فتاده کرده سویش مایلم

مضطرب و می من بخواهم این زمان — تا کنم جانرا فدای شهروان

عشق گفتا مضطرب وے در رسید — دل درون سینه تنها طپید

هر که ماهی بود و شد زنده بآب — غیر ماهی خشک شد اندر سراب

عشق چون بنواخت قانون ازل — با نوا شد منتهای کمل

عقل را دستار از سر او فتاد — عجب و کبر هستیش از سر نهاد

عشق گفتا معتبر راکے روان — عقل گردید این زمان از عاشقان

عقل را او خواست شد بار دگر — عشق سازد نکته طیرا ... ر

تا که گردد نقش بر قلبش عیان — زان یقین جوید رهائی از گمان

تا که جان گردد چو طفل از شیر سیر — بر دهد دست انابت را به پیر

بیان وانمود کردن پیر عشق از برای پیر عقل روان اعتبر

ای حکیم ابن شمس راز دان
این نو بشنو تو از پیر روان

بشنو از اول نکته زان وا نمود
تا توانی خویشتن را وا نمود

خاصیت را از ان سر از ذات هو
تا ز خاصیت نمائی العیسو

خاصیت شد آینه اندر صفات
آئینه آمد حجاب وجه ذات

خاصیت را نام اول قدرت است
خود مرید علم او را صفوت است

فی المثل دریا و مرآت اندر او
جذر و مد و شور و جوشش رو برو

از تلاطم آئینه پر شد ز موج
محو ثابت هست ما ید فوج فوج

آئینه شد باعث اظهار موج
در ظهورش که حضیض و گاه اوج

بحر چه بود آنوجود مطلقش
حادثات دهر امواج حقش

بحر را شد هستی مطلق بذات
آب بحر آمد حقیقت بی صفات

نقش از موج آمد و جوشش ز بحر
نه چنان کز بحر آب آید بهر

آفتاب بی نشان ذات هو
با حقیقت هست مطلق رو برو

تا فته خورشید چون پرتوش
کرده ظاهر هر آئینه ضوشش

آئینه چون غرق شد در روشنی
برق و رزق و شور و موج و ماسنی

ما و من هستی کو نه حادث میشود
نیست صلش آنکه فانی میشود

اندر آئینه چون ما جود شد
محو اثباتی در او موجود شد

هر چه نقش از موج پیدا میشود
در دوام آئینه بر پا میشود

چون ز کاشن جزو بر پا میشود
آن سر آمد بهر اشیا میشود

جام حق بین را ان تو ایرد کمل
که در او هیچ است مقسوم اجل

گاه عشق و گاه عقل و گه قلم
گاه روح گاه لوح آرد علم

نام صهباش عشق آمد اصفیا | که دلیل آمد برای انبیا
چون بشد ظاهر در این شهر ظهور | خلعتی پوشید از این جسم قصور
نام نیکش حیدر صفدر گذار | که محمد را وصی مطلق بدار
جذب هو و موج بحر و عکس جام | کرد پیدا در مثال خود مدام
آن مثالش جام ثانی خلق بین | امر ثانی آمد از اول چنین

بیان اصطلاح عارفان از لسان عشق

عشق گفت ایندم بفصل شهروان | بشنو از دم اصطلاح عارفان
تا که دریابی تو اصل خویش را | رو کنی از عقل دور اندیش را
جام ثانی صادر دوم بود | هستی اشیا از آن ثابت شود
محو و اثباتش بنام آورده اند | هستی اش را امر کل بشمرده اند
آنچه از واجب در او پیدا شود | هم بتدریجش در او ماوی شود
ممکنش خوانند زان رو اهل عقل | خلق خوانندش بصورت اهل نقل
وانچه پیدا گشته در جام اول | در دوم ثبت آید و گردد بدل
از بطون خود شهودشان جمله نور | هم بتدریجش رساند در ظهور
بر جزا شرط است آنجا خود نسق | ز اختیار جزء و سعی و مستحق
اقتضا شرط و جزا تقدیر شد | لوح ثانی را چنین تدبیر شد
اختیار سعی چون باطل کنی | امر خیر از لوح خود زایل کنی
منحرف گردد نظر ز اقبال تو | مدبر آید هر که شد امثال تو
گفت آفندی با دوان معتبر | که نمودم رای سنی مختصر
لیک تدبیر نما از بهر کار | تا نگردم نزد عالم خوار و زار
گر نباشی مخبر از من زیروان | کشته آیم من بدست شیان

شاه کفشا عشق تدبیر آورد | وآنچه گوید زود تا پیش آورد
عشق کفشا و همه گواهی شهها | حاضر آیدش تفتیش شود جدا
و همه استخراج کردن عشق پر | آمد اندر جای او همت دلیر
رفت بیرون از سرای توریه | آمدش تقوی و آنکه تقیه
رفت بیرون چون زبیت الامن شاه | آنچه بد الرای آمد در و براه
شه آفندی را بگفت زافضان | بیک شد این جملگان را یکسان
توریه سازیم روزی چند ما | وقت فرصت سر زند هر یک جدا
شر ایشان کوته آمد بی گمان | از سر این مشت خاک شیعیان

بیان شیعه شدن آفندی شه

چون برآمد آفتاب عشق دل | بعد لانرا کار شد سرمشق دل
آن افندی شد رفیق عاشقان | در نهان میکرد کار شیعیان
طور حق در جنبش او چون فتاد | یافت از حق مرحمت زاد رشاد
نام او را خود زبو نخیر کرد شاه | همچو مردان کرد خود درویش براه
عقل شاه و خیر زنشد سوی عشق | یاد کردند صبح خیزان دمشق
توبه کردند و انابت در رسید | شد مریدی حاصل روز امید
یافت شد تلقین ذکر از عشق پیر | بر جهان نقش خود گشته دلیر
گفتگو برخواست از وی بیس چین | یا نقش حس شد زاجر خیر دین
شهروان گفتش که ای پیر و سلیم | بعد خاطر جمعش از ترس و بیم
کرغزوده یا نویم شیعه شود | این دل من از غم او وارهد
یا نویم را راه حق بیند اشود | رای فضل دوست چون بر پا شود
عشق کفشا اجر خیرش این کند | بر کفاره صنیشر تلقین کند

اجر خیرش گفت ای پرمتام
چون خبر از عشق شه باد و بود
میکند او را خبر از سرگذشت
عقل با او در نیامد در جدل
عشق حق چون در معاشش در رسید
از غروره چون برآمدم قاصدم
باز گشا آن ابو الحسنیه جدید
گر توجه زو ندارد کس دریغ
عشق گشا شهر و آنرا کا یعزیه
تو مرا تعریف کن از بهر وسے
من زیاد راه او آریم پدر
تا بیاد ما نیاید نفع ما
او ز من این گفته ها جوید بسے
چون بگوشش او در آید صوت من
شهر وان تعریف این سودا چه کرد
چون قسم کرد او بذات پاک حق
چون درآمد و هم پیدا شد خیال
با یدت بر سوی آفندی را یقین
پیک باد صبح را گفت این پیام
من شنیدم را فضی کرد ید ه
پیک آمد گفت با خیر این سخن

آنچه فرمائی کنم من چون غلام
هیچ پیله بر تن او بر تنید
که آفندی به عشق رانش بکشت
در تمنا بحث چون کردی عمل
بدعتش آمد ابو الحسنیه جدید
بر زبانم آنچه حق آرد زنم
عشق را باشد ره و رسم رشید
آورد خورشید را بیرون ز میغ
رو بده کار غروره را تمیز
تا بیادمن در آید کی بکے
میکنم رانش بهم زیر و زبر
کی رسد او را همین است ماجرا
ز اعتقادش بر کنم خار و خسے
دم در او تاثیر بخشد بی سخن
چون شنید این ماجرا باور نکرد
شک بر آمد ساخت بهر او نسق
فکر صورت بسته تفتیش این مآل
تا شود این دل براه حق امین
زو در و نزد آفندی با سلام
دین خود را خویش باطل کرده
خیر گفتش چون کنم نعت سر من

عشق با من گفت رای پر زوال — چشم از منیش چنین آب زلال

معتبر را گو که عشق آورد برات — از کمال دین کند خود معجزت

بر غروره خواند پیک این حرف خیر — بست غروره در وجود خود بسیر

شریعت خیر کرد آن پیر عشق — برو ماعشش زرد گل باغ دمشق

بانو این نکته بشاه خویش گفت — عشق را خواهم که این گوهر بسفت

بیان شهروان با غروره بانو و پیر عشق

شهروان گفتا که این عشق خدا است — راه پیشک گمان را رهنماست

تو کجا یابی ز عشق حق خبر — زانکه داری اعتقادات از پدر

از تعصب راه دین را میروی — در تعصب از اهل دوزخ میشوی

چون ز تو جهید اعمال تورا — پس نباید کرد خود فکرت بجا

شد غروره نرم اندکت زین سخن — گفت کای شاهنشه ملک ختن

تو بخوان عشق از برای من که من — میتوانم کرد هنکو حسن ظن

معتبر آمد رسول جفت خویش — گفت حرف از عشق سینه ریش

عشق پرورش با هزاران عجز شاه — تا پس پرده به پیش مهر و ماه

از پس پرده غروره زد سلام — شد سلامش را جواب با کرام

بعد از آن گفت ای امام نیک رای — او فتادم من ز دین خود بپای

بهر حق این پایه ام محکم نمای — تا ببینم در چه دینم من بپای

عقل زان کوتاه پیدا شد ز خویش — عقل من آمد فندی شیر نه پیش

این زمان او آمد از و بنشین بسی — یا برای حق بود یا خود سری

عشق گفتش ای غروره سر بنه — بر سر از حق شیعه شو افسر بنه

میشوی با او تو حشر ای نیکنام — رای شوبیت گیر کان روز قیام

فرو خواهی ماند بی جفت روان
تا خدا هست و همیشه هست آن

گفت بهر من دلیل آرای دبیر
تا نیفتم از تعصب سر بزبر

گفت بشنو ای غروره بانویم
گر برآیت رای صحبت میزنم

در پس پرده غروره گوشش داد
شهد این شکر نگاشش نوش داد

عشق و عقل و خیر و شر حاضر شدند
این سخن از عشق بشنو آمدند

عشق گفتا دین شه از عدل خواه
دین شاها نز طلب از او خواه

عدل را خواندند و حاضر ساخته شد
فرق حق و باطل از وی خواسته شد

اندر آن مجلس ممیز ساخته شد
از تعصب و نشان پرداخته شد

عشق با قاضی بگفتا ای تو عقل
ضد خود را بهر ما آور بنقل

گفت ضدم ظلم و جبر از روی نفس
گر عمل روح روان آرد بحبس

لعنت حق بر تمام ظالمان
وان بقرآن گفته حق بیگمان

ظالم آن باشد که عارش ره زند
از پی ناموس نام خود رود

دین حق را پایمال آرد بخویش
رو نماید گرد ما ای حق به پیش

دین خود بازد برای مال و جاه
خویش را از شرع بیدارد بجاه

بیان مثال زدن عشق از برای ایشان

عشق آمد بر سر گفتارها
گوش دل وادند آن دیدارها

عشق گفتا گر کسی را شهروان
حاکم آرد خود بحکم خود چنان

شرط از او بگرفته باشد تا بقدر
گر نشد وعده بگیرم از تو زر

با رعیت گفته باشد حکم او
نشنوندش حرف بگو مو بمو

بی رعیت حکم او پیشه کند
نی ز حاکم بگو اندیشه کند

در سر وعده بجوید زو حساب
ظلم باشد این یا عدل و صواب

حمله

جمله گفتند ظلم باشد بیگمان / خود کنی بد را و پرسی از کسان

عشق گفتا نه سزاوار خداست / شر رساند خویش و پرسد چون رواست

نفس ما را اختیار جزء داد / بهر سعی ما فرصت نهاد

آزمایش کرد ما را ز اختیار / بر اراده گرد توفیقش گذار

پس اراده از تو توفیق از خدا / این بود راه و طریق و رهنما

گر قدر بودی رسولش نامدی / آیهٔ ظلم و جهولش نامدی

حکم امر و نهی بهر ما دلیل / چون بشیر و چون نذیر آمد کفیل

ایند و امر از ظلم و رحم و قدر را و / زاوزه وحشش بین الامرین را بجو

گر قدر بودی حسان ازلا به کبیر / جبر دید از خیر کل گشت او اسیر

نفی عدل حق کند این هر دو گول / ظلم و جهل آرد شبیخون بر عقول

ناقل این مثنوی گفتا ز کرم / شیعهٔ پاک علی محترم

اختیار خود به بین جبری مشو / چشم بگشا بر راه کج مرو

ور خرد جبر از قدر رسواتر است / زانکه جبری حس خود را منکر است

چارده معصوم پاک و طاهرند / که همه ز اولاد آن پیغمبرند

گفته ایشان بهر ما قول رسول / هیچ اندر حرفشان نبود قصور

عدل آن باشد تا جبر هر صواب / حق ببخشد قدر را جز اندر حساب

چون شود کو حشر کند پرسد ز ما / این بود ظلم و نیاید از خدا

ورزمان گفتا غروره شاه را / خسته از این عشق دل آگاه را

هر چه گوید حق بود ما اشر حق / بهر دل آمد کزین اندر نشق

نام خود را زاین رقم بیرون کنم / که بحق نسبت دهند ظلم و ستم

من که می بینم که بد خو میکنم / در عمل از خویشتن شر میکنم

چشم امید از عمل دارم از او — که ببخشاید گناهم مو بمو
گر بود او باعث شر گناه — من چرا دارم بسوی حق پناه
گوش نشنیده بود اینگون گزند — که جماعت شر باو نسبت دهند
عشق گفتا مذهب حق این بود — خیر از حق دانی و شر از خود
عشق برخواند آنعزوره زاهده — نام او برگشت بر این قاعده
زاهده چون خواند عشق او را بنام — شیعهٔ پاک آمد و رست از ظلام
عشق گفتش کای تو بانوی جهان — لعن کن از دل بجان ظالمان
گفت ظالم کیست ای عشق نکو — تا که بشناسم کنم لعنش بدو
گفت ظالم را بدان بی دین کیش — فرق نارد حق کسی از حق خویش
ظلم را دان شیوهٔ کلبان خار — ظلم را دان شیوهٔ عقرب و مار
ظلم چه بود شیوهٔ نمرودیان — کار هر ماهانیان و عادیان
کار فرعون است و شداد پلید — بعد از آن قوم ثلاثه چون یزید
گفت ظالم را بدان ای نیک رو — دشمن آل علی بی گفتگو
کرد آنکو غصب حق شاه را — او ببست جاده را و راه را
حق حیدر را گرفتا و بیحساب — خانه دین آمد از ظلمش خراب
جملهٔ آل علی زو دل کباب — لعنة الله از خدایش شد خطاب
از چنین ظلم عظیم و بیشمار — ظلمها در عالم آید برقرار
حق حق را کی تواند کس برد — غیر آن ظالم که در آتش چرد
کرده خود را او اسیر ظالمان — از چنین کفر و چنین ظلم الامان
ننگ دارد چاه و ویل از ظلم او — زانکه چون او حق ندارد یکعدو
ظالمان دهر پیشش ذرهٔ — او چو بحر و ظالمان زو قطرهٔ

جملهٔ فرعونان عصر انبیا — پیش او در ظلم همچون ذرها

ظلمت او کرد نور دین نهان — الامان از این چنین ظلم الامان

یک نفس چابش اگر دم برکشد — هفت دوزخ زان بسوزد تا ابد

آنکه عوعو و آنکه او خنجر کشید — جمله هست از ظلم آن شوم و پلید

کشتهای کربلا زو شد شهید — ظلمهای دینی از او شد پدید

هر که ظلمی در جهان سازد عیان — نیست جز تلمیذ این رئیس ظالمان

ظلم و کفر او بعالم رهنمون — عصر عصر و یوم و یوم آمد فزون

تا ظهور مهدی آن سلطان دین — پاک گرداند جهان از ظلم و کین

لعن کن ای نازنین بر ظالمان — وانکه آن ظالم که دین زو شد نهان

با تولا و تبرا شو قرین — تا که گردی در جهان تو پاک دین

ظلم غصب حق آل حیدر است — ظالم ایشان ز سگ هم بدتر است

مقالات پیر عشق با شهروان در بیان آفرینش

بشنو از من ای صبور مفتخر — طالب حق شهروان معتبر

آفرینش غیر روح و جسم نیست — برزخ این هر دو غیر از خصم نیست

خصم چه بود یک هوای دو طرف — یکطرف پر لعل و دیگر پر خزف

آن هوا را گر بود میلش بروح — عقل بینا شد آنرا ز انفتوح

نفس خوانندش چه شد میلش بجسم — اوفتاده باشد او اندر طلسم

چون تمامش میل سوی روح شد — عشق خوانندش چو کل مطروح شد

جسم چون کند است اندر پای روح — نیست غیر از عشق بهر او فتوح

بر لطیفی قید کرد این کثیف — تا طلسمی گردد آن بهر لطیف

این بود خاصیت عشق ای ولد — کند مال و جاه هر دو بشکند

مرتضی را فقر شد زان اختیار
مر فقیران را چنین تعلیم کرد
او بود سیل فنا بنیاد کن
یکطرف پر نار و در یک نور
میل کاش سوی ذات روح دان
میل شیطان با نفوس آدمی
گر تو نقل از پای نفست بر کنی
کشتی مخلص و ار روشن اندر خطر
اینچنین گفتا عزازیل لعین
امتحان بر بی تمنا کرد او
تا نیاید غیر سوی عشق راه
که تمنایش بد نیا خو کند
اختیار جزو خود را کل کند
اسن اعلای فراموشش شود
خود مدان عشق خدا را عقل کل
گفت کردارش بکلی حجت است
جملهٔ طامات رب العالمین
این سخن سر است ید روشن من
تا نیابی سر آنرا مو بمو
شطح و طامات شیاطین دیگر است
آنکه او بی واسطه گفتار حق

تا نباشد پیش شیطان رهگذر
هر فقیری را چنین تفهیم کرد
پیش او یکسان بود سر و علن
جذب حق فرمایدش کلی عبور
هم بتدریج آیدش زین قید امان
دان از این ره گر تو نسل آدمی
همچو روغن روی بر بالا کنی
فتح مخلص باز روشن خوش ظفر
مخلصان را من نیستم در کمین
از ره دنیا و زر شهای او
ز آنکه دارد میل با انسان آنکه
ذره ذره سوی اسفل رو کند
بر سر این جیفه خود بلبل کند
پنبهٔ غفلت در این گوشش شود
عقل کل بود جدا از نقل کل
ز آن شجر اثمار کلی آیت است
شطح انسان است تا عرش برین
چل صباحی باش اندر پیش من
ره بری بر خاندان ذات هو
این راست حق دان چو خمر و میر است
نسبت از بهر امم خیر و نسق

اقرب الاقرب غدا اقرب گزید — جای خود را او وشو کروش رشید

آن سفر که حجت اخری بدے — با امام سوی مدینه میشد سے

جبرئیلش آمد و آی رسا ند — ذات پاک حق علی با خویش خواند

کای محمد فارن حیدر علی — بو الحسن را کرد حق جاییت وصے

حجت حق را تمام آور بخلق — این عمت را امام آور بخلق

او بتاکیدش دو بارش سرفراز — کرد بخشیدش ز خلقان امتیاز

آن امیر تاج بخشان را وصے — کرد حق بهر فقیرانش ولے

منزل خم غدیر است ای حبیب — شد خلیفه و امیر است ای حبیب

اختیار کل حق قول رسول — اختیار جزء ما چون باکت غول

حجت الله آزمایشهای دوست — اختیار جزء رای آن عدو است

شد عزازیل این زمان با نفس جفت — از ره این اختیار آمد و گفت

وصل نفس اختیار جزء دور — آمد و ره داد شیطان را عمر

غیر مخلص را کجا این دولت است — خرمگس را این ضعافش علت است

گفتن بخ بخ و آنکه آنچنان — بر حبیب الله لایق بود آن

در برون اقرار و انکار از درون — شد منافق را نفاقش رهنمون

اختیار جزء اینها میکند — بو لهب بوجهل بر پا میکنند

گر نبودی آزمایش اختیار — فرق خار از گل نگشتی در بهار

بهر پیشهای آنروز است — حمله کردند زان اقرار سست

اختیار از بهر بیعت حاصل است — نه از برای مکر و حیله نازل است

گفت با تو باشد از روی تعین — الله الله آنکه سازی این تعین

هفته مکر و زکو شمر بر کنند — دامن و گوشش لم بر در کنند

بیان رسیدن قاصد میر همت از شهر مینا به شهر فتن و آوردن نامهٔ شاه ابو الفضل و میر همت یمنی از برای شهروان معتبر و مژدهٔ آمدن میر همت با لشکر گران و شاهزادهٔ اللطفه بانو دختر شاه فضل با مال و جاه و جهاز بسیار از برای شاهروان معتبر از برکت مهرهٔ پیر عشق الهی

و شفا دادن خسته را او

چون برآمد آفتاب صبحگاه — از دل مشرق گل فضل اله

همت عالی چو گشتش باغبان — خوش رساندش تا شهر شهروان

چتر همت زد ز همت بر سرش — شد ز سعی خویش فضلش رهبرش

نیکوئی دستش گرفت آخر ز راه — سرفرازش کرد از فضل اله

تاج او ز ملک شهنشاهی آن — شد بلند آخر چو خورشید جهان

افسر شاهی خدا دادش بفضل — صد هزاران شد گدا در راه عدل

جان فدای آنچنان شاهی کزو — شد گدایش واقف اندر قرب هو

ناگهان خورشید چون سر زد بگاه — قاصدی آمد ز دروازه ز راه

غلغله افتاد در شهر از سپاه — کز مینا آمد یکی قاصد چو ماه

عشق پیدا گشت و آمد سوی راه — برد قاصد را به بیت الامن شاه

معتبر را شد خبر از عشق خویش — پا برهنه سر دوان آمد به پیش

دست و پابوسید عشقش را بجان — برد با خود قاصد آن عشق روان

شاه پرسیدش قاصد را ز حال — گفت هستم قاصد همت خصال

نامه دارم ز نزد دشمن بهر شاه — لیک عقل و عشق حاضر کن گواه

عقل عشقش با ابو الخیر آمدند — چون ز تشریف همت واقف شدند

نامه اش خواندند با صد آب و تاب — بود در نامه بسی رای صواب

اول نامه بنام کردگار — خالق خلق آن قدیم کامگار

دوم از نعت رسول هاشمی — کو بود صدر رسل از خاتمی

سیم از مدح علی و آل او — چارم از روزان و ماه و سال او

پنجم از هجران عشق و راه دور — ششم از شکر خدای بی قصور

هفتم از اتمام کار همتش — کان بشد آخر تمام خدمتش

مهرهٔ عشق و تمنای تو زا — بردو بس آورد همتای تو را

جان فدای عشق یا داهر زمان — روسفیدم کرد پیش شهروان

یکدو کام آورد راه بی نشان — راه بی پایان شهر لامکان

مهرهٔ عشقت ستم از کام مار — نور چشم شاه فضل کامگار

آن یگانه کو [illegible] تبول — فضل حق آورد از آن نذرش قبول

نیکیت را صد هزاران شد عوض — اجر خیرت چو بهر آمد بر عرض

با هزاران شکر و مال و شکوه — میرسند اینک سوی تو همچو کوه

چونکه ظاهر شد که همت میرسد — با هزاران عز و دولت میرسد

لیک دارد دختر شاه یمن — همره خود تا در شهر ختن

با همه فر و شکوه و تاج و تخت — با همه نور و حضور و مال و تخت

در زمان قیصر سود شاه معتبر — پیشواز آرند تجاران شهر

تاجر همت رسیده از یمن — هست با او بوئے از اویس القرن

میر همت از تجارت میرسد — اجر خیر و فضل آرد ارجمند

شهر را آئین ببستند از هنر — همت عالیش آمد از سفر

معتبر زرگر و بر مردم نثار — عالمی را ساخت پرشک تتار

الطف با نور سید از راه دور — شاهزاده گشت باشد در حضور

عشق گفتش کای روان معتبر — من شنیدم شرط کردی پیشتر
تا که داری دختر این شاه شام — گر بگیری غیر او گردد حرام
شاه گفتا هست این شرطم یقین — لیک دانی من نکردم این گزین
گفت باید رفت نزد زاهده — مخبرش کردن ز راه قاعده
نامه را بردن که تا بیند یقین — حالتش گوید که باشد اینچنین
کس بسی خونها و زرش بدست — بل فضل حضرت جبار هست
تا چه خواهد تا چه فرماید دگر — آنچه فرماید بسازیمش هنر
شهروان معتبر با عشق گفت — از شما این راز گر پیشش شکفت
مهتر ما زبود دلداری کند — مهمان فضل غمخواری کند
از هجوم خلق و قال و قیل شهر — گشت بانو مخبر از رفتار دهر
گفت با شه چیست بر هم خورده کی — گر ز تو پیداست پس دلبرده کی
در جوابش گفت کای بانوی من — می‌رسد تجار از شهر یمن
پیر عشقم امیدی خویش یار — میر همت نام مرد کاروبار
پیر عشقم را طلب کن این زمان — آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن
پیر عشق آمد نشست آنجا بحرف — تا که پرسیدش از آن غوغای ژرف
گفت یک تاجر بیامد از یمن — میکنم ظاهر برایت در سخن
پیش از آنکه تو بیائی از وطن — رفته بود یکی تاجرم سوی یمن
گفت ای بانو یکی تاجر ز من — رفته بود هندم بیامد از یمن
برده مهره زهر مهره عشق شاه — بهر دفع زهر افعی چون گیاه
کرد دفع زهر آن از دخت شاه — چون شنودش مثل این دختر چو ماه
نذر کرد او هر که سازد دفع آن — جفت سازد فضل ایزد خیر به آن

دختر و مال و مجازش باسیاه
چون شنید این نکته بانو شد ملول
شرط در دین شما این گون بود
عشق خندید و بگفت ای ناعضود
تو ببین آیین شرع مصطفی
رای پاک شاه ما حیدر بیا
آنچه شاهان گفته اند از حق بود
حق چه ما آتکم الرسول گفت
گفت حق زیشان حجت بود
آنچه ظاهر شد از ایشان در مقال
بهر زن جز یک نشد زوج ای وصی
مصطفی را جفت نه از حق حلال
جمله شرعیات رغبت الی بدان
هرچه زاید زآفرینش پاک به
این شریعت بهر فرزند آمده
که مبادا مشتبه گردد ولد
گر رسد مردی بچندین زن چه باک
گر بود بی صیغه او باشد حرام
ز آن سبب متعه بود حق حلال
زین سبب آمد لواطه خود حرام
باشش خرم بانوی خیر عاقبت

گر دهم راه این زبان ورا بهراه
گفت نامد خوشش برازان بوالفضول
من خلاف قرآن زبان چون میشود
از تو روشن دیدهٔ اعمی ز نور
کامده نازل ز پیغام خدا
کف بکف تا سوی مهدی در کتاب
وین خلفا حکمشان رونق نبود
باسعادت آنکه حکمش را شنفت
آنچه غیر از ایشان بدعت بود
چار زن آمد بمردان خود حلال
که مبادا مختلط شد گوهری
نیست شخصی کین نداند همسال
دید عقل کل نشد نقلش از آن
شد نباشش گر ز دین استلاک به
ز آن سبب با شرط بنوشته آمده
که یکی زن زاد و مردش در رسد
صیغه گر جاری شود شد نطفه پاک
عده و طفلش نیامد زو نظام
تا نگردد طفل فاعل پایمال
تا نگردد نطفه ضایع والسلام
یا فتنی از دین حقت عافیت

گوهر پاک آمده اندر وجود / که شدی در شیعیان داخل تو زود

رای اولاد پیمبر این بود / راست افتاده سوی رب میرود

بالخصوص این شاه فرخ فال تو / که نباشد در جهان فرخ چه او

خود نکرده این تحصیل از هوا / برکشاده این در از فضل خدا

گر تو هیچ گوئی کنی با اللطفه / منقبت تو میسر زو فایده

او چو جان است اینده مر شما / گر بگیری زیر بالش ای هما

پر تو نقش آید بعید از مرحمت / شیعه است او با بی آرزوی مغفرت

وظفر شد فضل حق را لیت او / مر تو نشنیدی ز بابت العمو

پادشاها نرا سر و سردار اوست / دین حق را پاسبان غمخوار اوست

او بزرگ است در نجابت بی سخن / پادشاه الف شهر انجمن

مالک الملک اقالیم وجود / پیش او روشن همه بود و نبود

زاهده چون این سخن بشنید رفت / از خود و آمد بخود صد بار رفت

گفت با تو خواهری پیدا شدست / بهتر از صد مادر حقا شدست

گفت با او زاهده کی دلپذیر / جان فدایت سازم ای عشق میر

هرچه گوئی بنده ام فرمان برم / کنیزان درت من چاکرم

گر چنین باشد ورا خدمت کنم / خویش را داخل در آن دولت کنم

حق تعالی از تو راضی ای پدر / که شدی ما را بحق خود راهبر

شاد و خرم شد دلم از حرف تو / طرفه حالت شد مرا از ظرف تو

گر تو باشی یار ما راهبر بما / گو مسیحا دم بما شد رهنما

پیر گفت ای بانوی خورشید رو / چاکرانت را چنین تلقین بگو

گفت روزی که شود داخل عروس / خود نما تلقینشان رسم دروس

گفت بانو کای تو پیر شهره ان | من شکرانه برون آیم چنان

که من گردم ای تو و بن حق تمام | یا قسم از دولت عشقت نظام

بیان گفتگوی پیر عشق با شاه روان در اسلام و زاهده بانو

عشق آمد تا بنزد معتبر | گفت کای شهزادهٔ نیکوسیر

بانویت را داشت راضی حق بدین | شد سلیم القلب آنماه گزین

چون شما کردید روسوی خدا | فضل حق آنها کند بهر شما

حکم کردند و گشودند در چنان | باب قلب القلب را بر رهروان

شد حضور قلب از حق و اصاش | سعی فضل آمد چو آنجا حاصلش

راضیه و مرضیه حاصل شود | دولت این فضل گر حاصل شود

زاهده چون دید روی او لطیف | دید خود در آینه حسن او کثیف

از محبت گشت واله بر رخش | شد تحسن مصحفا و پاسخش

عکس رویش چون به بیتا وفتاد | دید اگر خورشید تاج او فتاد

حسن خلق آمد لطیفه فتنتش | فضل حق آمد روان شد عصمتش

زاهده پروانهٔ آن شمع شد | آن حرم را لطیفه سر جمع شد

زاهده شد محو در رخسار او | بی زبان گشت و فتاد از گفتگو

طوطی لطف چو در گفتار شد | روی انجم جمله شکر زار شد

لطیفه گفت از ادب با زاهده | کی تو بانوی همه در قاعده

رحمت حق یاد بر استاد تو | که مرتبه گشت و کرد امداد تو

گوئیا با عشق دمساز آمدی | نیک انجام و بدآغاز آمدی

زاهده شد لال و پیش نطق او | بلکه نطقش شد فدای نطق او

سخت تمکین ساخت بهر وصلتش | بی حد شد شاد اندر خدمتش

کثرت تعیین خود در وحدتش / همچو وحدت گشت گم در کثرتش

گشت زو هر شی آنچنان در او فدا / که ندیدی خویش را از وی جدا

همچو مرات آمده در عین اسم / گشته فارغ جمله از رنج و الم

عشقشان چون ظاهر آمد از وطن / گوئیا بودند یکجان در دو تن

بیان جمع آمدن روحانیان به مجلس پیر عشق چون لطیفه خواهر میر همت و نظیفه خواهر شاه فضل یمنی و حضوره دختر سلیمه بانو که هر سه نفر حرم محترم پیر عشق آلهی اند و مطمئنه خاتون دختر پیر عشق زوجه میر سخا با راضیه و مرضیه دختران و سکینه خاتون خواهر پیر عشق زوجه وزیر عقل و وافیه بانو دختر پادشاه چین زوجه میر همت تمامی در سرای شهروان معتبر داخل شدند نظم

صبح صادق چون گرفت از حق تمیز / عشق را آمد حرمهای عزیز

آن لطیفه خواهر فضل یمین / از جمالش روشن آمد گلشن

خواهر همت لطیفه همچو حور / گوئیا بودی سراپایش ز نور

مطمئن خاتون گل باغ جمال / دختر عشق آن سراپا با کمال

زوجهٔ میر سخا آن نازنین / با حضوره ماه در خوبی قرین

خواهر عشق آن گل مسکین عقل / که ز اوصافش خدا کرده است نقل

آن سکینه دختر مولای چین / ماه روی و ماه شکل و مه جبین

گلبن باغ مراد مطمئن / کرده روشن نور ایشان انجمن

جمله شهزادگان حاضر شدند / بر جمال لطیفه محو آمدند

اندر این مجلس چه با سور آمدند / دست در گردن چه گیسو آمدند

شد هویدا عیش و شادی سرور / شد افیه با لطیفه هم حضور

زوجشان عقل است و عشق با حضور / بوی یکرنگی ظهور و بیدار سرور

هر چه خواهی از طرب اینجا بجوی / تا مقالت شود روشن چو روی

هرکجا شد جمع این دولت ز عشق | دان تو این دولت ز مردان دمشق

این طریق صحبت است ای پهلوان | که صفت حاصل شود از کاملان

رو فنا حاصل نما در کاملی | تا شود در تو صفات او جلی

متصف گشتن باوصاف خدا | اینچنین دان گر شوی از خود فنا

پس به نیکی میشود ای مران | هم بصحبت کامل آئی در جهان

صحبت نیکانت از نیکان کند | نار خندان باغ را خندان کند

صحبت نیکانت ار نبود نصیب | باری از همصحبتان بد مکیب

همت بالاتر از این راه سلوک | گرنشان زور راه قلبت را شکوک

نور بر نور است اینجا کسب نور | اینچنین قلبت کند پیدا حضور

صحبت اینجا مایه و سرمایه است | اصل اینجا کاملان را سایه است

همنشینی میکند اینجا اثر | گر نشینی در بر صاحب نظر

طمطراق معرفت شوان کزید | این ثمر از عارفان شوان خرید

ارتیاض اینجا ندارد نیز سلی | سعی کن در وصل مرد کاملی

توبه و تلقین بصحبت شدن | آمدن طالب بعلم من لدن

عارف و صاحب دلی را همنشین | جستن و دانستن او را یقین

تا کز اوصافش صفات بیزوال | حاصل آری و شوی صاحب کمال

راه یابی بعد از آن اندر سلوک | تا که فضل آرد برت جذب ملوک

چیست سرمایه گزیدن حاصلت | ز آشنا رهبر و سعی کاملت

سالکان را این بود راه رشاد | اعتقاد جازم و جستن مراد

جذبه آن باشد که راهت طی کند | جذب خود یکلحظه صد پرده درد

جذب حق اینجا بجلے میرسد | صد هزاران پرده یکدم میدرد

قابلیت جذب را نامم ز عشق	گر از آن همراه شد با اهل عشق
هر کرا حق کرده باشد التفات	وقت وصلت آرد از بهرش حیات
همت عالی ثمرهای وی است	زنده کی مرده که کانش در پی است
همت عالی چنان آمد چنان	کاب حیوان آورد بر شهروان
اسکندرون یکی خضر آمده	سالک و مجذوب از آن زنده شده
خضر تن ظلمات را شد طی کنان	تا که ذوالقرنین جان شد جاودان
عاقبت بینی یکی بگیر دست کس	بینی آمد عاقبت فریادرس
حیث بینی لغز بی قرین	لقمه کردن در دمان عارفین
هر که گیرد دست یک مجذوب حق	کار او یابد تجلی از حق نسق
شهروان را یکی آمد دستگیر	چون بجنبد عشق حق آمد اسیر
بادهای صاف اینجا در خم است	الطفه بهر روان چون زمزم است
نی غلط گفتم شراب کوثر است	که روان معتمر را در خور است
کی توانم دور شوم من زین مقام	چون شدم ساکن در این دار السلام
کرند انی حیث این بیت السلام	باب بیت مصطفی حیدر را بام
خود مدینه مصطفی اینجاستی	که علی را مسکن و ماواستی
کعبه اینجا مسجود درگاه آمده	خانهٔ محبوب الله آمده
الحکیم ابن شمس از من شنو	چون شنیدی دل به دلبر کن گرو
پرتو آثار و نور راهها ست	چون بهم پیچید و شکر شد نبات
از دواج نفس نور وحدت است	تا نه سازد آدم پاک الست
شهروان با المطفه چون یک شدند	هر دو از هستی باطل پاک شدند
شد رجوع هر دو از الطاف پیر	چون بسعی سوی اسماء دلپذیر

۳۰۰۶۳

۱۰

بازگشت و رجعت اشجار رخ نمود ۔ محو گشتند چون تجلی رخ نمود

بیان بر پا گشتن دو مجلس شهروان مختصر

شد دو مجلس شهروان را بر بستر ۔ بهر خدمتهای مروان عسکر
خوانها کرد و پر از نقل و نبات ۔ چون ستاره گردهی آن نیکو صفات
کرد حالهٔ چراغ این عمرا سبب حیات ۔ بهر یک تشبیهن و طیبات
بزم می آراست بهر پیر خویش ۔ مرهمی میساخت بر دلهای ریش
هرکه حاضر بود از برنا و پیر ۔ کردی او را منعم از لطف دبیر
قلب هر یک را تمنا بد منیر ۔ چشم امیدش نمود از لطف سیر
شد طرب با عیش در شور و سرور ۔ زاز و احبش شد عیان نور حضور
مرد گردون از افق سیاره شد ۔ تا دو مجلس در رخش آماده شد
تحفها بشد بر خفتان پاک ۔ بهر تقبیل و سلیمان اوج پاک
آفتاب و ماه چون جفت آمدند ۔ در لوای چرخ هم جفت آمدند
طیلسان عشق چون نمود با خ ۔ در لوای خویش پنهان کرد راز
گوهران شب چراغ عرش دل ۔ در دل گنجینها شد منفعل
چون صدفها در گرفتند از عیان ۔ در دل بحرین جستند آشیان
بارور گردید چون اشجار نور ۔ از روان لطفه با نو جو حور
زان دو دریا گوهران حاصل شدند ۔ قابل تاج شهنشاهان بدند
راضیه مرضیه از طاهرات ۔ پس رضا و تسلیم چون آب حیات
ماه رویان حقیقت ارتفاع ۔ اختران برج کامل از شعاع
رفعت ایشان بقدر روشنی ۔ نوکل ایشان در اوج کلبنی
قابلیت آمد از عشق آشکار ۔ از لطیفه همچنان مشک تتار

گوهران پاکشان حاصل شدند / در لوای فیض کامل آمدند

وقت خوش جستند از الطاف رب / پیروی را این ثمر نی از نسب

از اطاعت پیشوایان درست / مرد رستانراست نی از نادرست

ول بهشت عدن کن وقت شباب / نیکوئی از فضل حق است انتجاب

از بدی زاید بدی بیشکی ز نیک / نیست بیشکی آنکه بد باشد شریک

زین صفا عِلم قدم پیدا شود / عاشقانش را قدم بالا نهند

روئی و نائی بپیش و دم بیاب / تا نیفتی در رسیدن با شتاب

طور را طور حقیقت را نوا / زین نی هفت بند گرد و بر ملا

وفات زاهده بانو و وصیت شهروان زوج خود

زاهده چون بست رخت از این جهان / فارغ از شر اول شد شهروان

شیعه شد از یمن عشق آن بالورع / رو بجنت رفت با اصل و فروع

جان فدای شهروان ای لطفه / کردی از روی رضا آن زاهده

شهروان را خواند وقت رحلتش / چون یقین دانست روز رجعتش

بعد جستن زو حلالی معذرت / خواست از عشق و ز لطفش مغفرت

گفت شاها گشت روشن بهر من / هرکه نبود شیعه باشد اهرمن

جای خود می بینم اینک در بهشت / هرکه غیر از شیعه دانم هست زشت

آفتاب روی شاه اولیاء / ساقی کوثر علی مرتضی

سرفراز سرفرازان دمشق / اولیا را تاج آن سلطان عشق

هرکه از جان بنده آن شاه شد / او ز سر عشق حق آگاه شد

از شر و نفس شد بیگانه او / وز جهان عقل تن دیوانه او

جان من روشن کند ز انعام عشق / چون می کوثر کند در جام عشق

من کنون از حب سرمست آمدم
هم بعشق شاه پابست آمدم

من روم اینده از اینعالم بدر
آنچنان بی راحله و زاد و سفر

غیر حب شه نباشد زاد من
عون آنشه میکند امداد من

تو فراموشم مکن با الطفه
که گهی میرو برسم زاهده

یار با الطاف عشقم کم مباد
شد یقینم کز عشق آید مراد

غیر تجهیز ورد کرشه زاده کان
امینت نبود بایشان هیچ سان

کر فرستی سوی ما شان بشاه
دار مانی خویش را ز شرعام

این بگفت و باشهید رفت پاک
باگل سوری و رخسارش سجا کت

قاصدان بردند خبر بر شاه شام
بانک نوحه خواستی ز خاص و عام

این خبر چون قاصد نوحه ببرد
نقش شوم شامیان از غم سترد

تعزیه چون شد تمام از بهر آن
شکرها کردند بر شهزادگان

آن ز رحمت مکر دایه خشک شد
مکر حق بر باطل استیلا نشد

بود شه را فاخته بس بی نظیر
کرده بود نام او ورد لپذیر

ماه رخسار و قبول الطبع بود
هم بخلقش در حرم یک کس نبود

لیک با تقلید بود از عدلشان
چون نبود بر اقتضات از اصلشان

هم بجای خواهر خود برد بهشد
پاسبانش بهر فرزندان کنند

حکم شه شد کان شعوره ورز مان
عقد بندد بر روان کامران

عقد کردش بر فضولی شاه شام
تهنیه نیکو دهاذ دشش نظام

زینت آراد گشتا و مانند حور
آمد او ر البس نوازش از غرور

دایه مکر و غروره کوشش آن
پرنموده از طریق شیان

که مبادا رای خود باطل کنی
رافضی کردی و دین زایل کنی

بایداین در گوش سازی حلقه سان — که نباید رافضی گردی چنان
کافر است آنکو که عهد دین شکست — چار مذهب نیز باطل شد زدست
احتیاط آخر یکی باشد درست — رو بحجت آوری چالاک و چست
شافعی و مالکی و حنبلی — بوخلیفه گیری [illegible] از ته ما طلبی
چار یاری باش تا دنیت ز حق — از برای تو شود پیشکش نسق
هم سفارشها بر افندها نوشت — که از او منجر شوند از نیک و زشت
مادرش چون بود از اهل زبور — گفت با فرزند کی بهتر زحور
از ره و رسم وفا با دلپذیر — خفیه گفتا کی رخت بدر منیر
هم بدین شوهر خود باش تو — گر ز نورم این نصیحت شد نکو
جای کن اندر دل شوی خودت — با حیا میدار آبروی خودت
گر نباشی اینچنین ضایع شوی — رنج یابی راحت منع شوی
هم غروره جهل و عدلش در نوشت — شهر و آنرا که رفر زندم فرست
یک بود آنجا که تا گردد قوی — شرح مکتوب این بود گر بشنوی
بر تهیه گشته ایشان کارساز — بهر آن مهر منیر دلنواز
تا که گرد و خواهرش را جا کبیر — آن شعور ماه روی و دلپذیر
با گروهی از کنیز و از غلام — هم افندهای باطل در نظام
دایه و بر دایه و خواجه سرای — روبره کردند چون تیر از قضای
شاه نیکو فر و نیکو اعتقاد — جا گرد درگاه سلطان العباد
با وجود آنکه لطف بانو بیش — بود از فضل ازل همزانویش
در غم او رفت بعد از دو سه خواب — زاده راو دید خوش با اضطراب
گفت با او شاه کی بانوی من — عاقبت اندیش و همزانوی من

از چه رو گشتی چنین با اضطراب — گردی ای زنار رحمت جانم کباب
گفت ای شاهنشه نیکو خصال — می نیاید در وجودت هر ملال
گرچه از جرمم گذر کردند از آن — گر نمودم خویش را از شیعیان
لیک دارم آرزو کان عشق دوست — از وجانها فارغ کند مغزم ز پوست
یک توجه گر کند در کار من — زان توجه سازدم گلشن وطن
زینهار ای شاه غیر از عشق او — هیچ تقطیری به سر بازار هو
چاکر درگاه او شد هر ملک — ریشه در عشقش دور زد این نه فلک
غیر حکمش در سرای آخرت — نیست حکمی کو بدارد مرتبت
او قسیم النار والجنه بود — ساقی اندر حوض کوثر او شود
پیر عشق این مرد مردان بوده است — پیر عشق آن شیر یزدان بوده است
این بگفت و رفت از نزدم چو تیر — بر نشانه خورد از الطاف پیر

تعبیر خواب کردن پیر عشق خواب شهروانرا

بعد از آنکه خواب خود با عشق گفت — دُرّ تعبیرش به رسم عشق سفت
زین خبر وقت خوش آمد عشق را — خلق خندید این سرمشق را
بر سر منبر برآمد در حرم — منبرش گفتا که گل رطا بر سرم
حیله ها تو نمان پس پرده نشین — گوش دل بر بند او را در کمین
نیش زنبورش چو خار دیدن گرفت — گوهر از لبهاش باریدن گرفت
این زمان تعبیر خواب خویشتن — از زبان پیر بانَشنو ز من
گفت آمد این خبر از نفس پیش — که خبر کرد او ترا از حال خویش
تا نظرف داد دست خبر زانچه ضرور — میشود بهر تو در موت و نشور
تا هوا آمد تو را النفس اول — رفت پیشی از تو با مداد از ازل

در سرائی که قدم آنجا نهی / بحر ما لا بدش آنجا آمدی
زاهده کان نفس بودت پیش رفت / جز بپایش آمد و اخبار گفت
کی چنین باشی و چنین رای لفتی / تا که دولت کم نکرد و زین سرا
پس درین را اینچنین دارا بگزین / تا که گردی با محمد هم نشین
هر که نورش را بجو رو دست بست / از فنا بگذشت و آنکه باز رست
مظهر العجایب آمد مرتضی / باطن احمد چو کرد او را خدا
یعنی آن نور ولایت باقی است / هر که با اوست دل او ساقیست
مؤمنان ز نیظر بنور آشنه گشت / از تمام هر چه هست آگاه گشت
سرفراز آمد چه او پیوست دل / با دل حیدر امام مستقل
باطن انوار غیب الغیب اوست / مخزن اسرار حق لاریب اوست
هر کسی دل با وجودش محو آن / قطره دریا شین را کل به آن
نورشان را حق ز نورش آفرید / هستی ایشان ز ذات آمد پدید
یک جلالش نام دارد یک جمال / خاصیات ذات حق اند کمال
هر یکی را ظاهری و باطنی / ذات حق را این دو نیکو فاطنی
ظاهر هر یک بباطن رهبرش / باطن هر یک بظاهر افسرش
دوستان ظاهرش هست که صفات / عارفان باطنش عارف بذات
کس بستر ذاتشان عارف نشد / کس بذات پاکشان واقف نشد
این لطیفان وان کثیفان چون شود / گر شناسائی باین عنوان شود
زین کثیفان هر که آید تن لطیف / منجر آید از لطافت زان لطیف
هر که زایشان منجر آمد بعد رفت / زنده دارین شد هرگز نرفت
گر نشد منجر جزی زاد و برد / در دو عالم خود علف هرگز نخورد

اولیا حق مجرد از دو کون — از تمام جسم و روح و نور و لون

جمله مجروح است اعضا زکسی — گر ز ضلع آمد غشش مجمر بسی

روز وجد و حالت و جذب و سماع — سینه‌ها بد سالکانوا تن وداع

مضطرب حالند این زمره بسی — قلب مجروح اند از هر ناکسی

هر مقر منکر بدیشان هم سفر — راحله آرد بدیشان از ضرر

جمله عالم بهر تهدید ولی — چون مربی دان بامداد علی

تا که ایشان از زمین جسم کثیف — اندر این نشأه بمانند ای لطیف

تا از آن عالم بکل مخبر شوند — اهل خود را چون نبی بشاعر کنند

کما قال النبی صلعم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل والشیخ فی قومه کالنبی فی امته وایضاً العلماء ورثة الانبیاء

علما امتی کالانبیاء — وارثانشان خواند شاه اصطفی

شیخ بین قوم خود کش انبی است — لیک نام او بصورت خود ولی است

زان سبب چون انبیا آزار کش — دان ورا تا اوج گیرد حالتش

دوستانش رو نمایندش جهان — چون ملایم نیست حالش با خسان

بلکه اهل حال او را منکرند — جمله‌شان حاصل ز منکر می‌برند

تا تمام آید برای او خبر — که بباید فیض بهر این سفر

داد مولانا ازین مقام کار — بهرها اخبار ما سی بی شمار

صد هزاران طفل سر ببریده شد — تا کلیم الله صاحب دیده شد

دست کاری چراغ انبیا — زین قلیبه‌ها فزون آرد ضیا

رد خلق از این قلیبه نهار سد — که نبی را پایه بر بالا رسد

زانکه هر نفسی که آمد فی حیات — بیند آن کامل وجودش در صفات

زان کو پاز نایدش فعل رفیع — که گوارا کرده بر خود هر شنیع

شب بره انکار خود زان میکند ‌ ‌ ‌ که چرا او دور از علم میزند

آنکسان که رقص بر عادت کنان ‌ ‌ ‌ رو کنند احوال صاحب دولتان

رقص بر عادت دو نوع است ای نفتی ‌ ‌ ‌ هر دو زشت است خاصه آنکه آمد ریا

صورتش نیک است و در باطن بود ‌ ‌ ‌ چون فریب و خدعه با ذات احد

بیان وارد شدن صاحب وقت و حالات معنوی بمجلس متصوفه که اهل سماع بعادت اند و بواسطهٔ انجذاب بحر وحدت مر او را بتوسط واردات و تجلیات آهسته بر قلب و روش و بحرکت در آمدن بی اختیار و رو نمودن ایشان حالات صاحب وقت را

کاملی را در میان جاهلان ‌ ‌ ‌ واقع آمد حالت صاحبدلان

مجلس ذکر جلی بهر سماع ‌ ‌ ‌ بیخود آمد تا کنند روش وداع

رقص عادت را بنا کردند باز ‌ ‌ ‌ چون مغنی در طرب بنواخت ساز

مجلس از رقص عوام هرزه رو ‌ ‌ ‌ از نفس شد گرم چون ناگاه گو

رو بهم اندر تکلف پای کوب ‌ ‌ ‌ از ره عادت در آمد زشت و خوب

کامل بیچاره را ز آیات حق ‌ ‌ ‌ که عیان آمد بدل بهر سبق

فیض کشش کرد دیدن از راه مرگ ‌ ‌ ‌ نیم کشته ماند تن در جوق و چرک

کس نبود آنجا کز و واقف بود ‌ ‌ ‌ خود برون انداخت تا فارغ شود

دان که در وقت سماع وجد و حال ‌ ‌ ‌ اختیاری نیست از بهر رجال

چون دانه زیر و بالا میشوند ‌ ‌ ‌ واردات حق تماشا میکنند

نزد اهل عادت او مرضی نبود ‌ ‌ ‌ ناقصانه حالش آمد در نمود

آنکه کشفا نباشد حال دین ‌ ‌ ‌ که ز خودی اختیار آید چنین

اینکه کشفا که باید چرخ زند ‌ ‌ ‌ تا نگویندش که صاحب حال شد

هر که کامل هست نزد ناقصان ‌ ‌ ‌ نیست جز ناقص بسو رحالشان

مجلسی آراست شخصی بهر ذکر — عادتی بود او نبود از اهل فکر

چون شروع آورد مطرب در غزل — یک خری را گشت احوالش بدل

آن خری که نام خود کامل نمود — جستی از جا بهر رقص وجهله زود

بی‌تکلف دست هرکس میکشید — که تجلی ذاتی حق شد پدید

هی هی هیهای یا گویان بهم — دور زن با یکدگر همچون نغم

آنکه چرخ عادتش از کل فزون — گفتنش صاحب دلست آن پر جنون

هرچه گوید صدق داند از گمان — رو حذر کن ای پسر از شرشان

خواب دیدن شهروان بار دیگر و طلب تعبیر از پیر عشق نمودن

بار دیگر دید شه یکشب بخواب — از معبر خواست تعبیر صواب

گفت عاشق آن بپیر پرهنر — که عیان دیدم بشب در خواب در

از شکار خویش مرغی داشتم — جوجه چندی از او برداشتم

زان همه جوجه یکی بد نازنین — بود با من رام مرغ دلنشین

مادر آنجوجه‌ها را هم نبود — زانکه من صیادش او در دام بود

عرض کردم من بعشقا زو حشمتش — دانه از کف گفت ده از رحمتش

چون بشد رام او بدل خویم گرفت — آب و رنگ قلب تو بویم گرفت

دلگشائی بود آن در وحشتم — دلربائی بود اندر وحدتم

ناگهان کرگی رسید و مرغ برد — خود ندانستم چسان او را بخورد

مرغ دیگر در رسید اندر عوض — خوب روی و جعدموی و بیغرض

جوجه‌های مرغ بنشین چون کلاغ — بر پریدند از برم از روی لاغ

ساعت دیگر چه گلبان سیاه — قصد من کردند مرغان با سپاه

با خدای خود چه آوردم پناه — در رسیدند شاهبازان چو ماه

در میانشان بود یک بازی سفید — شاهبازی همچو خورشید جدید

شانه ام بگرفت و گردی ام پدید — بر زمین نهاد و رستم از گزند

لشکر بازان و مرغان بکشت — چون شدند با یکدگر در هشت و مشت

جمله را از چنگ و از منقار هین — همچو دانه در ربودند از زمین

من ندانم این زمان تعبیر خواب — ای معبر گوی تعبیر صواب

بیان تعبیر کردن پیر عشق خواب شهرواز را

معبر را گفت عشق آن نامدار — گوی حق را شکر هر دم صد هزار

لشکر دیگر گوی خود از عشق تام — که بمانیدت خدا از قتل عام

این زمان تعبیر بشنو ای امیر — که کنم تعبیر خواب دلپذیر

اول آن مرغی که دیدی داشتی — جوجه چندی از او بر داشتی

بود آن جفت اول از شاه شام — زاختیار جزء دادی خود نظام

پیشوای خود نمودی نفس بد — عقل را کردی نصیحتهاش رد

آنکه رام او شه نشد مرغ او — جفت دوین بود کش بد عدو

آنکه دیدی رام شد شیعه شود — دلپذیر شاه بی کینه شود

آنکه دیدی جوجه هایش چون کلاغ — نیست شد ایشان تو از مرغان باغ

میکنند آخر رجوع خود بجد — کشته ایشان دشمنت بیرون ز حد

جنگ چو کردند با تو اهل روم — رو بتو آرند چون با دست شوم

گر کنت چون برگشت آن زن راچو برد — هست از او یکطفل صاف و حیله ورد

آن یکی مرغی که آمد بعد از آن — خواهرش باشد که به باشد از آن

لشکر عاد و ثمود شاه شام — غلغله آرند بهر جنگ عام

مطلب ایشان آفندها بد — که چرا شاهی همه شیعه شدند

چون فرو گیرند گرداگرد شهر / جنگ چو کردند آن زاغان قهر

در رسد امداد عشق ذو المنن / لشکری جوشد ز دریای یقین

سر برون آرند چون گل از زمین / خود تعجب‌ها کنی از این کمین

هر یکی چون اژدهای بهر قهر / شاهبازان و چرغان شوند بهر قهر

چونکه شهبازان شه فضل بین / پاسبانی گردند در شهر حصین

پشت تو گردد قوی ز امداد شان / قتل کل آرند بر کل شامیان

شاهبازی کو ز آفات رهاند / برد بر اوج علامت بر نشاند

باشد او داماد من بهر سخا / چونکه آید یادگار مرتضی

این همت آن یل شیر دلیر / عکس رویش بهتر از ماه منیر

گفتم آن مرغی که ثانی شد پدید / خواهرش باشد که ماند خود جدید

خوب روئی پسندی بر باشد آن / سرگران باشد ز دین سنیان

شاد گرداند تو را از دین خویش / مرهمی گردد تو را بر زخم ریش

هم سرا با او چه گردد از لطف / محو گردد بر رخش چون زاهده

لیک بعد از رفتن طفلان روم / جنگ آغازند بهرث و اسلام

آمدن قاصد شاه عدل خود رای از شام و خبر آمدن شعوره با نو دختر دلپذیر رحبئن و استقبال شهروانرا

روز دیگر چون بر آمد آفتاب / گرد روشن اندرون نه قباب

نقل و می چیدند در بزم فلک / شد بلند آوازهٔ تسبیح ملک

مرغ زرین بال در پرواز شد / ز انجذاب عشق و زنگ و ناز شد

قاصدی آمد بناگه در رخستن / مژده آورد از برای مرد و زن

که شعوره قاصد خود رای عدل / می‌نماید این نقش در شهر نقل

شهروانرا خواب چون آمد درست / ز اعتقادش نو گلی ز عشق رست

در زمان بستند آیین شهر را — گلشن آورده بر روی دهر را
پای اندازش هزاران رخت زر — ریخته اندر سرش زر و گهر
پیشواز او نموده سروران — پای کوبش آمده شهزادگان
جای آور داده ایشان خاله را — آنکلان جستند بر گل ژاله را
معتبر از چشم بر رویش نثار — یافتی گویا ز جنت در کنار
القصه چون دید روی آن شعور — گوئیا در دل نیامد زان حضور
دیده بهتر روی او از روی حور — مظهر او دیدی ز رویش عکس نور
طلعت نیکش جهان روشن نمود — دایه چون چادر ز رویش بر گشود
شد در دروازه دولت فراز — شهر را آیین نشد یکسال باز
گشت روشن جمله روی انجمن — گوئیا گل ریز شد شهر ختن
بود در نامه دعای دولت شاه مدام — که ز من بادا بداما دم سلام
پادشه را سر سلامت زین امور — بادا ایمن ذات شاه از این قصور
که ز رحمت من نوازش کرد دست — دختری بر جای دختر داد دست
عزتش را عزت من دان بشهها — عزت شاهان بدان عزت خدا
گر طریق ما نگردد شهر دان — هم نسازد دخت ما از شیعیان
بر آفکند بها سلام ما دگر — پادشاهان از مذهب و ملت خبر
که مباد این ز کف بیرون نهند — قلتبان گردند و شرمنده شوند
حاجت ایشان رسانم سال سال — تا نباشد ی ز مذهب انفعال
در خلاف مذهب سنت کنید — بخت شاه خویش را غارت دهید
بد قریب پنج الف شاه که شد — داخل شهر روان معتمد
پای انداز نثار بی شمار — ریخته شد در راه چون ابر بهار

تا که داخل شد به پیش لامِ شاه
یافت خواهرزاده کانش را براه

تحفه شهزادگان دلخوش شدند
از شراب عقدشان سرخوش شدند

دلنوازی کرد بر شهزادگان
سر سلامت کو ز موت آشان

سور واقع گشت و عقد آمد جدید
وقت خوش گشت و عیان آمد امید

یک آفندی کرده بد شه همرهش
کو بود اندر نشستن ناصحش

نام او اول ملامت آمده
عاقبت خیر و سلامت آمده

التماس شعوره بانو بفرستادن جاه و عقیده دلیر تجدید شان شاه شهرم

بعد شادی و عروسی و طرب
آشنا گشتند باهم روز و شب

کل حرم گشته خوش آمد گوی او
چون بدید شهروان دلجوی او

وان آفندیها سلامش آمدند
بر طریق شاه شناسش آمدند

جز آفندی بشر که خیر آمد بنام
بر تقیه کرد با خاتون سلام

گوش و هوشش را ز نو پرداخت شد
ساز اهل سنتش نو ساخت شد

داد قطعه‌ها با یشان از شعور
کرد ایشانرا نوازش بر اسور

گفت بانو وقت فرصت این نشاه
که نما شهزادگانرا ره براه

تا بدیشان شهزادگانرا خوانده است
بر نشستن را ایشان آکنده است

معتبر گفتش که ای بانوی من
این زمان گشتی تو همزانوی من

چیست رای مذهبت برگوی باز
تا شناسم من ترا از برگ و ساز

آن شعوره خنده کرد و گفت چیست
مذهب و ملت طریق هیچ و نیست

مذهب زن شو بود دانم یقین
خاصه شاه دین پناه دل امین

یاد من بوده گر جی ست پرست
گفت دین زن یقین وان شوهر است

شهروان خوشوقت شد زین گفتگو
ساخت مهرش یک حرم دیگر ز نو

باشعوره گفت کای بانوی من
عشق حق است مذهب و بجوی کن

پیر من عشق است و عقل من وزیر
رای نفس بد نمود در رو بزیر

در امور ملکی و شاهی من
کرده پیر عشق همراهی من

مشورت با او نمایم این زمان
در روانه کردن شهزادگان

گفت بانو عشقرا از من سلام
بعد از آن بر عقل و تدبیرش تمام

شاه گفتا ای شعوره بازگوی
کز چه دانستی که شر شد خیر اوی

گفت بشنیدم من از شهزادگان
که شد او داخل بحزب شیعیان

گرچه میگویند این با جد شان
حق نگه دارد شما از شرشان

مشورت شهروان با پیر عشق بجهه فرستادن شهزادگان

عشقرا شه خواند در دولتسرا
تا شعوره با نویسش یا بدنوا

در نهان احوال و با عشق گفت
مخبرش کرد از شعوره در نهفت

که شعوره بر تشیع مایل است
بر طریق و رای عشقم قایل است

لیک گوید هر سه شهزاده بنام
نزد جد باید فرستادن تمام

گر کند عشق از کرم یک موعظه
سیر هند ایشان ز جنگ وسوته

هم ز سرشان او شود رفض تمام
هم تشیع شان بگیرد ز انتظام

عشق گفتا من نمایم موعظه
از برای آن شعوره شاعره

کز سر گردند بیرون آن هوس
شرشان خیر آمد از فریادرس

ور نشد بیرون ز سرشان این یقین
هر یکی را بر شمر بوجهل دین

کن روانه آن زمان ایشان تمام
شاه مردان کار تو بخشد نظام

باشعوره شهروان گفتا شنو
عشق از گفتار او بیرون مرو

باز گفتا شهروان را عشق حق
ز امتحان این کار را دو ده نسق

آزمای ایشان و خود سنی نما / دین و ملت را مکن از هم جدا

هم تقیه باش ایشان را بدین / آزموده باشی ایشان را یقین

بیان امتحان کردن شهروان شهزادگان را از سنی و تشیع

در زمان کرد او طلب شهزادگان / در میان آورد حرف سنیان

شکوه ها شاه از وزیر عقل کرد / گفت نامد آن وزیر نفس رد

زانکه رایم مذهب سنی بود / توریه در شرع واجب میشود

رای من اینست بر دین رسول / غیر این ره جمله عالم بو الفضول

خود چه گویید این نفس شهزادگان / دینتان چه بود نمائید مر عیان

یک خلیفه دین حق را کم بود / چار چون شد دین حق محکم شود

بر یکی زیشان تولا میکند / از سه دیگر تبرا میکند

بر سه دیگر چرا آن را رفضی / رفض میگویند گوران از خری

جز وزیر نفس کش مذهب درست / نیست یک کس که نباشد دینش سست

هوشیار شدن شه تعصب شهزادگان را

معتبر شه گشت هشیار آن زمان / کرد تقریرش به پیر شیعیان

عشق گشا نفع نارد موعظه / بهر بوجهلان دین بی دغدغه

معتبر شه چون بدید ایشان چنان / کرد آهنگ سفر از بهر شان

کل روانه کرد لابنجه ور / کز بصورت مشتبه بد با پدر

با هزاران نقد و جنس تحفه ها / با هزاران مرکبان بادپا

آن وزیر نفس را با خویشتن / بردن و رفتند از شهر ختن

جای دادند زهر را بر جای نیش / تا رسیدند و بدیدند حد خویش

جنس را از جنس کی باشد گریز / تجربه کن روغن آمد ز آب ریز

هر کج و هموار است جوید جنس خویش را
پا بکفش کج کن و تیر راست بکیش

حرف مولانا است در باب زنج
میرود چون کفش کج در پای کج

رسیدن شاهزادگان بشام و دیدن پدر خویش و غضب کردن پادشاه و لشکر بگرفتن
آفندی شهر فرستادن

در زمان کرد طلب شهزادگان
در میان آورد حرف سیستان

آن سه شهزاده چو در روم آمدند
قابل انعام و مرسوم آمدند

عدل خود را پیشواز آورد باز
آن سه شهزاده برسم امتیاز

کرد شان داخل به بیت عز نشش
حجله را نواخت شاه از رحمتش

چند هر یکشان سر و رو بوسه داد
بر رخ ایشان در عشرت گشاد

از خواتین و خواتین هر صباح
از سلام هر یکی جستند راح

حاضر آوردند در مجلس همه
با افندیها برای [illegible]

از صحاح و از بخاری هر سه شان
وانمودند از نشستن عجز [illegible] شان

چار مذهب وانمودند آشکار
که بود این چار از آن چار یار

هر گدا میرا که سازد اختیار
هر فرد از آید از دین کامکار

شافعی گشتند ایشان هر سه شان
بر طریق پای خود را جدشان

چون شدند بیرون ز تختها می راه
خوانده [illegible] ایشان را مجلس پادشاه

پرسیدن عادلشاه خود را احوال ملک حبش را از شاهزادگان و فرستادن لشکر بگرفتن
آفندی شهر

عدل خود را گفت با شهزادگان
که بیا را سازید حال شهروان

چون گذشت احوال در زمان پیش
چون اسیر بود او با کرامات خویش

چون شد احوال افندیهای [illegible]
حال ایشان چیست اشنیدم در حبش

خاله تا نزا او چه سان اعزاز کرد
گفتش ایشان خاله زان باعز و شان
لیک با وزنان تشیع بر گزید
آن افندی کشر بجیر آمد بدل
هست با ما آن وزیر نفس شاه
ورزمان خواند مدار و را نزد شاه
صدق باشد کان افندی کشر بجیر
شیعه گشت و از مسلمانی گذشت
گرد باشه نفس اماره سخن
پیرمردی سال خوردی پر سخن
هست با او یکدمی گرمی چنان
نیست یک سنی در شهر فتن
آن افندی شرتان شیعه نود
انیزمان خیر است نام او چنان
آن افندیها همه مانع شدند
رفض در کار است در شهر ختن
چون شنید آن شاه آمد در غضب
یک سپه سالار هست با شاه برزم
بوده ایشان در تهیه آنچنان
را ایشان آمد چنان با شهروان
رای و داماد بود بر حال خود

باب دولت برخش چون باز کرد
گرد داخل باب ما آن شهروان
شیعه مرد و رفت از دنیا جدید
شیعه گردید و شد دینش حول
خفیه آوردیم ما او را گواه
عدل خود را گفت با نفس تباه
شد بسبدل نام و دین او بعنبر
از ره غفلت بهشتش را بهشت
کامی شهاعشق است در شهر ختن
کو بود داماد شه فضل یمن
هر که رویش دید گشت از شیعیان
که نکرده شیعه از جذب سخن
بر رخش او ابا خیریت گشود
او مقرب گشته نزد شهروان
زود باشد کان همه شیعه شوند
لعن میگویند در سر و علن
این سخنها رزم را آمد سبب
آمده تعیین همه با شاه خصم
با وزیر نفس شوم روسیان
گر افندیها دهندش بی امان
ور نه تخت و تاج او بر هم زنند

بیان آن مجلس کرفتن میر همت و افشای نعم واردات راه بین که موطن اصلی است و ظاهر شدن پیر عشق بشواهد و آمدن سپاه شاه فضل ازین سخن و ملاقات حمیده بانو و استماع کردن حکیم عقل اثمرات را بسبب عدم دلیل عینی و جواب شنیدن از پیر عشق کما ینبغی و بیان مراتب عین الیقین از پیر عشق و قبول کردن عقل بشرط اخلاص راسخ و عدم اعتراض و روشن ساختن سخنان اشارت و لطایف حقایق که زبان انبیا و اولیا علیهم السلام است نتیجه تربیت و تخلص مستمعان قابل و ازدیاد طلب ایشان و ظاهر کردن آنکه نعم معارف بر سه نوع است اوسط که درجه حکما نظری است بشرط توافق ایشان با نبی عصر خود شان که حکمای اسلامیین اند و خاص که درجه اولیا است و خاص الخاص که درجه انبیا علیهم السلام است چنانکه از آیه کریمه كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ معلوم میگردد و بنا بر آنچه مفاد است از آیه کریمه فَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعضی ازین مراتب مذکوره بصفحه رقم آید

ای جلالت آفتاب معنوی — سر زده از مشرق روی نبی

خاصه کان در کهت در مثنوی — کرده اند در پرده مدحت یا علی

حمد و توحید و دگر نعت نبی — هست سر دفتر که مدح علی

نی تقلید میکنم من گفتگو — چون تو گفتی بی تقلید ار بگو

رفتم و هشیار گشتم این نفس — تا که بشکستم طلسم این قفس

سوی همت کس فرستاد و بگفت — با بدیت دُر معانی را بسفت

سیر خود را آشکارا کرد و رفت — وه عجب اینگونه دلها برد و رفت

میر همت مجلسی آراسته — از عجایبهای ره پیراسته

پیک روحانی چو شد در نزد شاه — گفت ای خورشید مهمان شو بماه

مجلسی آورد همت در میان — فضل حق را از صفات آمد عیان

شه روان آمد سواره اسب شوق — با هزاران شیوه ها از صدق و ذوق

جمله خوانان همه جمع آمده | مظهر الطفه میسر باشده
شد لطیفه شاه این نکته | تا نباشد محض گفتن گفته
میر همت عشق و عقل شهر دان | با تمنا و سخا خیر کلان
هفت لشکر کرده چه حاضر آمدند | کل صفات خلق دل ظاهر شدند
قبله معشوق عشق عاشقان | با یقین اخلاص و ایمان و امان
سیر مهر عشق محبت همتان | با ورع ایثار فتوت صدق جان
با حقیقت سر اسرار راز دل | نور اسلام و صلاح و راه دل
صبر و علم و سلم و طبع معتدل | نفس جنان عقل کامل صدق دل
خلق نیکو و مروت با شعور | تقوی و راز و نیاز جوشش سرور
با رضا تسلیم فضل و عدل شاه | وحدت تنزیه و حمد و ذکر آه
شوق و ذوق و درد و سوز و با نیاز | درد مند و درد فقر مشق با گداز
سکر و دید و وجد و حال و نعره ها | با تواجد پس رقص و پر نوا
رغبه رهبه شهر پر با سماع | دست افشان پای کوبان و داع
صوفی و ملا و آخوند کمال | زاهد و غازی و عاخوان جمال
بی نفاق انجلس روحانیان | کوری مرغانشان و منکران
جام پیمانه صباحی و سبو | ساغر می با قدح نکهت و کده
ساقیان جوشش لقا مدهوشان | گردش آورد و ندی را آزمان
سرشکیران طریقت حاجبان | تائبان و صائبان مستغفران
جمله حاضر غیر ناصح سفیه همه | خالی انجلس ز عاشق وسوسه

بیان پیشانه پیر عشق الهی و مرشد حقیقی بتقریر میر همت عالی

عشق گفتا میر همت را بگو | آنچه دیدی از سفر از فضل هو

سعی جزئم نیم دم باقی نماند
دولت و اقبال همتهای عشق
چون در دروازهٔ دولت کشود
حمله را رقم با کمال التمام
دیدم آنچه دیدم و بشنیدمش
صد هزاران ساله زهرا نیمکام
من نتابم کرد و بد خویش نهانش
گفت دل امیت اجانان من
تو مرا روح روانی این زمان
فضل حق چون گفت با من حال عشق
چار صد چل مرد صاحب حال عشق
طی جا طفا و جا برها کنند
عشق را هر شب عبور آنجا بود
صد هزاران پرده دو زهم درد
رسم ورای فضل حق را از چه نیست
عشق یک نور محیط کاینات
عشق نور و تاب رحمانی بود
عشق ما را هدی و سلطان بود
عشق حق آن ملک لایتبدل بدان
عشق حق از وجه ذات لایزال
رو بعشق آور که هر کو بد سعید

جذب فضلش در رسیدن دل کشاد
کرد همت وا قفل اهل دمشق
ماهی شوق انفار اربع طی نمود
نوش کردم من از کفش دو سه جام
چون بدیدم روی او وا دیدمش
کردم ور قسم بدان دار السلام
که مبادا خام گردد عقل تامش
وجه باقی گشته چون ما بیان من
تو مرا شاه شهانی این زمان
گفت دان عشق از میران دمشق
که عبور آرند از باب دمشق
یکدم از مشرق سوی مغرب روند
کوچه‌های عین دریا میشود
کارسازیهای عالم میکنند
هر که جان دارد بمعنی زوجی است
ذات او آمد حیات هر دو است
عشق حق آن نور عمرانی بود
رهنمای ملک جاویدان بود
عشق حق آن شید و مولی بدان
عشق حق را دان جلال و هم جمال
عشق حقا ورد لطف حق گزید

عشق حق آن مصطفی وحید است — عشق حق سر خدا پیغمبر است
قبلهٔ دل هست عشق کامران — قبله چون دیدی صلوٰة آور بجان
حبل حق را اعتصام آور بدل — تا بحبل الله گردی متصل
فاعتصم ای دل بحبل الله خوان — عشق ذات حق تو حبل الله دان
سر احمد عشق حق دان بیگمان — صاحب این سر توحید را بدان
فانی آور حب حیدر ای ولد — تا شوی فانی تو در عشق احد
هر که فانی شد بحب مرتضی — تو یقین دان کوست محبوب خدا

بیان خبر دادن میر همت از برگشتن ابوزر از ملک یمن در راه

چون بیاید همت از ملک یمن — آن یگانه خانهٔ آخر وطن
فضل گفتش آنچه گویم کوشش کن — گر همه زهر است از من نوش کن
هر صفت از حق بجا می خود بنه — جابجا کردن صفت را ره مده
گر صفاتش را تقلب بر نهی — تو یقین میکن که مرد خاطی
هر که آوردی تو همراه از ختن — بر شتر بر باز از شهر یمن
خود بهر خر آنکسان کت داده ام — هر خر وراز بهر تو آماده ام
اختیار جز شر ما میکند — دیدهٔ بینات اعمی میکند
آه بکشید و بگفتا ایچو آن — گشته من گر بجوئی کن روان
زود بفرست ای برادر خود زراه — فضل عشق آمد تو را پیک پناه
در که بیرون شدن غافل شدم — چون برادر راه خود مایل شدم
شد فراموشم همان گفتار شاه — همرهانم ماند و غیر آمد براه
فضل حق را همتش همراه بود — هر که جز همراه دل گمراه بود
چند قطار اشتر پر از حلوا بخود — جمله در صندوقها آغشته بود

که شما زا این حرام آمد یقین ۔ تا که آید مستحق بوید این

بود در پایی درین ره پر تعب ۔ در میانش قلعه های بس عجب

نیم سال آنجا بیاستی نشست ۔ تا که بی آفات از آن دریا گذشت

چون دو آمد دل همه لکام وداع ۔ کرد همراهیش عشق شجاع

الف و یک منزل ره دور و دراز ۔ الف و یک کس آمد از فضلش نیاز

چند کس زانکه همره شد بما ۔ چند کس از ما فرو ماند و جدا

طی همی کردیم راه دور را ۔ خود همی خوردیم آب شور را

بر سر هر منزلی صد گون عجیب ۔ میشدی پیدا بما بودی غریب

گر بگویم جمله عمرم نکتفا ۔ کی کند این داستانها را شما

عقبه ها طی میشد اندر روز و شب ۔ چشمها و رودهای پر تعب

گاه ده منزل نبود آبی درو ۔ گاه گه مانع نهنگها بی درو

چون بدریا بر نشستیم از قضا ۔ بسته شد بر روی شراع مصطفی

لنگر شرع محمد یا علی ۔ در کف آوردیم آن نور جلی

پنج کشتی از پی ما پیش رفت ۔ آن حرم کشتی عقب میرفت رفت

بود ما را در دل کشتی طرب ۔ یمن همتهای شاهان عرب

یک دو کشتی مان بلا آمیز بود ۔ گاه مانده گاه [illegible] بود

عاقبت درمانده آنها شدیم ۔ با همه ملاح در غوغا شدیم

ناخدا گفتا که هرگز این بلا ۔ اندر این دریا نیامد پیش ما

موسم شرطه گذشت و مانده ایم ۔ همچنین در کار خود افسرده ایم

زین بتر باشد بلا در انصرام ۔ بد نهنگان را رده و بوسلام

اندر این دره جزیره ها بود ۔ اندر آن غولان بی پروا بود

چون زهو سم یکذرو حاضر شوند | از نفس کشتیے دو صد برهم زنند
کوه مقناطیس نیز نش علت است | یا نفس شان هر دو باهم جذبت است
رو بحق آرید ای دریائیان | تا بفضلش حق دهد ما را امان
جمله ملاحان فرو ماندند از آن | با خدا بودند بس زاری کنان

التماس نمودن میر همت با لطفه بانو

میر همت رو بحق آورد باز | با لطفه گفت از روی نیاز
نور چشم فضل حق دریاب مان | که چنین غرقیم ما دریائیان
با همه همت شدیم آنجا ز خویش | رو بدرگاه خدا با جان ریش
لطف و شفقت ساز ما را بدرقه | جمع کن خاطر ز هر گون تفرقه
خواب غفلت جمله را از همت ربود | از نجا رو جذب دریا در ربود
از خودی رفتیم کل یکبارگی | با همه درمانده گی بیچارگی
گفت همت ناخدا را کین بحار | چیست گفتا از دم دیو لیار
اینچنین بیهوش گشتمان از وست | بوی کند لاش آن زمره عدوست
از ره همت شدم رو بر خدا | عشق را کردم شفیع این بلا
یا ابا صالح همی گفتم جلی | داشتم منظور در دل عشق علی
ناگهان غم هوش من از سر ربود | فضل عشق از جام دل چهره نمود
وقت بیهوشی بدیدم پیر عشق | بود همره با امیران دمشق
خضر و الیاس همچنین آمدند | چاکران آل حیدر آمدند
فضل حق را نیز انجا در رسید | در بلائے اینچنین ما را بدید
چون نبرد ماند کان خود رسید | داد بر بیچاره کان خود نوید
گفت همت را که آن حلوای ما | چون شود فردا بدین دیوان نما

آنکه می کشتیبان پس می کشید	آه دردد حمله می آمد پدید
چون شنیدم حمله را کردم روان	از عقب تا ان همی رسد آنجمله شان
غیر بحر کفتم همبر همراه تان	پنجیر سوی تو زان وا مانده کان
آه دردد حمله شان ها مان شده	کشتیان در بحر سرگردان شده
جمله کشتیها کشیدند از نفس	همچو مرغ خویش بی منی در قفس
چون فنا سازد همه علوم شان	فضل حق بخشد شما را خود امان
کشتیان تان در سر راه آورید	تا که دریابید چون کشتی رسید
هیچ کشتی زاد راه آید ترا	گر نهنگی در رسد بخشش نوا
صد چو ما لا پادشاه آنجا بود	بی زکوة و خمس علت می کند
اختیار جبر شان اینها کند	چون سخن گفتش ز خود اینها کند

اشاره کردن بغیر در کلام جناب مولوی علیه الرحمة

اینچنین فرمود شاه معنوی	در کلام خویشتن در مثنوی
لطف حق با تو مداراها کند	چونکه از حد بگذرد رسوا کند

بیان قول شاه فضل حق رای بهمت

گفت با من دیگر آن فضل اله	این تمام اموال چون بردی بشاه
کو مسکینان رسان این جمله را	تا رسد بر مستحقان زان نوا

بیان حکایت دیوان دریا و جماع آنها

بعد بیداری بد و در قلعه	جمع کردیده همه مثال بیضه
اندر آن قلعه بسی دیو سیاه	از نفس کشتی کشیدندی ز راه
یک جزیره بود پیدا از آنطرف	بر نشسته دیو تا صد صف بصف
از نفس کشتی کشانیدی بخویش	هر یکی دیو آمدی کشته به پیش

بود چندین کشتی آنجا باشکوه | خالی از آدم شده مانده چو کوه
خوردنی کرده طلب از ما اول | یافتند از ما اول حلوای حل
حکم کردند جمله بیرون آمدیم | سوی آن بیشه خرامان آمدیم
بیشهٔ پر نعمت و پر مال و زر | بد دو صد دو بر چمش خیره بسر
قرب صد کشتی همه پر مال بود | چشم از آن پوشیده و پامال بود
لوت حلوا چون بدیدند از هوس | جمع گشته بر سرش چون خرمگس
جمله می خوردند آن حلوا چه سحر | که بندد روی تجبنه خرد از زهر
سیر خوردند و بخفتند آن زمان | با همه زادی که ما را بد نهان
بود یک صندوق دیگر زان حلو | که نصیب دیگران شد در گلو
ساعتی شد آمدند دیوان چند | بره آهو ها گرفته تا خورند
بی تامل تا رسیدند آن چنان | یافتند حلوا و بلعیدند آن
باز رفتند و بخفتند آن دگر | گنبدهٔ دوزخ نهاده سر بسر
ماندانستیم آنها مرده اند | بلکه می گفتیم آنها خفته اند
تا بقرب چند روز آزو همشان | می نخفتیم از خدنگ سهمشان
هیچ یک نزدیک ایشان ناشدیم | جمله کی لاحول و لا گویان شدیم

بیان خواب دیدن میر همت عالی رتبت

میر همت را دگر هوشش ببرد | چون شد می بیدار خوابی بر شمرد
گفت فضلم گفت ایندم بیدر مگ | پیکان رستید از چنگ نهنگ
این زمان دیو دگر پیدا شود | بر هلاک دیوها بینا شود
لیک اول آنچه باید از حلو | می بگیر داوکش را ده گلو
بعد از آن چون گشت مجز زینها جل | آید اندر قصد تان غول دغل

جنگ مغلوبه کشیده و بر کشیدند — جمله را در قعر دریا افکنند

بعد بیداری بشه پیدا چه دیو — آمد از آن قلعه چون قاف شبو

جمله دیوان را همه خفته بدید — رفت ویران باقی حلوا دوید

بانگ بر زد وعدهٔ خفتن برفت — بود این خفتن شما را در و هفت

سعی بس بنمود دیوان خفته یافت — سوی آن شه هراسان برشتافت

گفت این دیوان چرا کشتند همین — آمدم ایشان شما را من ز کین

آن هزار و چار صد مرد تنم — جمله بر سر زد چماق و سنگ و تیر

رو بد دکر زند و حلواشان مدام — بر شکستند جمله عضوش از لگد

چون بیفکندند کشا بنده ام — من شما را مرده ناخوش میدهم

گر بمیرم جمله ضایع میشوید — اژدهائی بس قوی آمد پدید

دیوها را جمله عاجز کرده بود — خواب شب را از تمامی برده بود

ما همه کردیم کل یکباره خواب — داشتیم از بیم بس با اضطراب

دیگر آنکه هست کرداب نهنگ — صد چو کشتیبان بیکدم بر کشند

بیان در کمند بودن دختر شهزاده در غار بلند

دیگر آنکه هست غاری بس بلند — اندرو شهزاده دختر در کمند

غار پر مار است گاید کار تان — گر بمیرم نیست هیچ بهره ز آن

سوی سر چشم شما را بی سخن — که شما را بنده باشم تا چمن

من تسخیر شما آیم برون — حق ذاتست پاک حی بی نشان

من سلیمان نبی را دیده ام — خدمت او را بجان بگزیده ام

من از اینها کل قوی تر بوده ام — فضل نفرین کرد من شل گشته ام

خواهر فضل الله شاه مین — تو کل حق رای روی ا سخن

نغزک دیو سیاه آن نازنین
انجمنی شرکت دریا کار و لعین

فضل حق را چون درخور اکشود
یافت دست آن دیو بخشش ربود

من چه بودم واسطه در بردنش
دست من شل ز نفرین کردنش

دیو با آدم نگردد هم نشین
لیک بهر دیدنش دارد گزین

همت عالی توجه چون نمود
عشق شد پیدا و در بر وی کشود

گفت مویش گیر و تفتیش نماے
بهر زهرش اندکے مهره بیاے

دست او کن چاق از جذب دعا
تا درین ره آید او کار شما

چون بفرموده عمل کردی همت
دیو آدم گشت و آمد خوش صفت

گفت اماره مرا نام آمده
کین زمان اسلامم انعام آمده

رفتن میر همت بغار با دیو اماره تازه مسلمان شده

میر همت گفت بیمار انغار
تا ببینم آن گل پژمرده کار

رفت با او میر همت سوی غار
دیو با نور راشده زار و نزار

چون بدید او آدمی از خود برفت
چون بخود آمد دُر معنی بسفت

گفت با همت که تو ای نیک پے
کیستے تو این رهت چون گشت طے

همتش گفتا که ای بانوی من
خواهر شه فضل همزانوی من

میر همت نامم و سودا کرم
دخت آن شاه حسن را همسبرم

چون شنید این باز رفت از خویشتن
چون خود آمد گفت ای ویس القرن

نام آن دختر بگو کر صادقے
تو کجا خود این سخنها لایقے

دختر شه فضل حق را است آن
نوگل آن جنت بطاق روان

گفت ایندم بر روانش میسرم
مرده بد زنده بجانش میسرم

آن لطیفه با تو ایش گفت ای همت
خیز و مویش بر مرا ای خوش صفت

میر همت گفت بس خشت طلا / او فتاده روی هم خوشش بهم ملا

بعد تعریف گرفتها می دوید / آمدند از غار رو گرده بشنیو

چون لطیفه دید روی غمه اش / راز خود بنهفت از و یک شمه اش

لیک بی آذوقه و بی آب و نان / در جزیره مانده بودند آنجنان

سیر گشتیها بدریا آمدند / جمله در نظاره دیوان شدند

آن مسلمان دیو را خواندند پیش / مرهمی جستند بر دلهای ریش

میر همت گفت با دیو ندیم / از همین کشتی رسد ما را سلیم

فضل حق را این دم مخبر شود / با بهای هم تمم بر دل کشود

از شوره دیو رفتا ندر سما / چون نظر کرد او بگشا کن دعا

پنج کشتی در نظر آمد پدید / تا بصبحی بادیش آنجا رسید

گفت همت آذوقه آورده اند / آنچنان کن که از آنجا بگذرند

شد مقلبه دیو چون وقتش رسید / هم تقلاب نفس کلشان کشید

چون بیامد کشتی اهل یمین / گشت این پشه چو روی انجمن

دیو گفتا حاضر و ناظر شوید / که مبادا اژدها آید پدید

هر بهشته آید طعمه برد / هر چه بر دستش فتد آنرا خورد

گفت با دوستش او راز دهن / در رهشاره هر درختش ریشه کن

رسیدن شاه فضل پیر همت عالی

ز اهل کشتی نامه شد یافته شد / گفتهای او همه نیکا فتشد

در نوشته بود کای میر همت / صاحب علم و ضیا و معرفت

من فرستادم یکی انگشتری / کز باژدرهای دره برخوری

رو بدرویش گیر و قدرت را ببین / کان زمرد کرده ام او را نگین

درزمان جمشید آن انگشتری / زهره را گر دید زانکش مشتری
شام چون شد نعرهٔ آمد ز کوه / که همی لرزید آن کوه از شکوه
ساعتی چون شد بشد روشن تمام / از هوای کام او دشت ظلام
جمله کی بر قلّه پنهان شده‌اند / غیر همت کس برابر نامدند
دیو هم بگریخت از آواز او / که مبادا نار اژدر گیرد او
گرم شد صحرا ز نار کام او / همت عالی بشد استاد او
یاد کرد آن دم خدا از روی درد / حق چو ابراهیم نارش کرد سرد
گشت اژدر چون همت روبرو / بر زمین خورد و بخشم چشم او
در دو چشمش کو نیا آمد خدنگ / که بخود غلطید چشمش سپید رنگ
لحظهٔ نگذشت آمد جفت او / کشته شد او نیز در پهلوی او
چون بشد روشن صباح از روی یار / دید همت جمله شان را کار و بار
قرب صد کشتی همه حاضر براق / حاضر آوردند با دیو اتفاق
دیو گفت ای میر عالی همتان / خود بنا شد مثل تو روشن روان
چون گذشته موسم کشتی نشست / زان نهنگان تازه سان کشتی شکست
ماه چون آخر شود آید نهنگ / آن نهنگ اعظم دریا درنگ
طول او را ما ندانیم چیست / فرسخی پهناش کم یکذره نیست
چون برآرد سر طلب طعمه کند / ورنه کوه و دشت و صحرا برکند
جملهٔ دیوان برین قلّه بری / یک بیک بر خلق آن حوت افکنی
همتش گفتا نکو باشد کنیم / ای مبارک نقش کردید و سلیم
جمله دیوان را بقلّه جا میداد / اژدران بسته بند از هم گشاد
صد هزاران پاره بر قلّه کشید / یکدو مهره گشت از ایشان پدید

گوش بگشا مهره بشناس و به چین   زهره مهره باب النقل گزین
این شنیدم گوش بگشا ای ولد   تا بیابی سر الله الصمد
از صمد هیچو تو سر مهره را   مشتری شو این جواهر زهره را

پایان رسیدن سالک بمقام نهنگی

میشود انجا مقام تو نهنگ   هفت دریا میشود بهر تو تنگ
گر زند هو این نهنگ ذات دل   هر چه غیر از هوست گردد مضمحل
این زمین و آسمان یکسان شود   جمله چون آب آید و حیوان شود
چون برآمد موجهٔ دریا عیان   آن نهنگ از بحر شد دامن فشان
دیو کشا حاضر اندر قله ها   خوش تماشا میکند از او و ما

پیدا شدن نهنگ ذات دل بجزیره

بهر نظاره خلایق جای داد   کان نهنگ آمد دهانش بر گشاد
هر دو لب مانند دو کوه گران   بوده میدان اسب دوردو دهان
یک لبش در دوده بر آن شعله نهاد   یک لبش دیگر ببالا بر کشاد
طعمه ها را یک یک دیوش بداد   چون شدی سیر آن لبان برهم نهاد
چون شد سیر آن بشد از راه در   سالکا انجاست از هر گون خطر
جذب مجذوبان حق انجا رسد   زین خطر چون بگذرد کامل شود
ساز گشتیها گرفتند و روان   آمدند با منزل مهوشان

فرستادن میر همت نطفه را بملک یمن

پیچ گشتی با نطفه تا یمن   با همه اسباب آمد تا وطن
دیدهٔ یعقوب بر یوسف گشاد   تا که جنبش بر رخ پاکش فتاد
آفرین گفتند مردان یمین   بر جمال پاک آن نو سیرالقرن

می ستاند از دم دیو رجیم
آن سلیمان یمن فضل رحیم

کرد همره همت آن دیو سلیم
خدمت خود را آئین مستقیم

چون نطفه آنجا تیها بشاه
کرد او را خواند فضل حق براه

منزلی بهرش مهیا ساختند
روز بیش را درخورش پرداختند

این مکاتبها چو رنگ سطح شد
بهر سالک چون کلید فتح شد

خبر دادن میر عالی همت کیفیت باقی راه دربارا

آمدیم آنشاه آنرا بتمام
کار ره دادیم از فضلش نظام

مالها آورده ایم و حاضر است
مستحقان خدا را یاور است

مال بیت المال بر ما شد حرام
قوت از وی بر مسلمانان تمام

قدر استحقاق عشقش میرساند
تا که یک کس بینوا آنجا نماند

بینوا را شه توانا می کند
عدل شاه عادل اینها میکند

اعتراض نمودن عقل بر این سخنان

چون شنید این عقل کفشا گفت
صدق این در نزد عاقل فارقست

این عجایبها که تو کردی عیان
نیست باور در ضمیر عاقلان

دیو را صورت کجا دیدن توان
دو عناصر باشد از دیده نهان

که بود ثابت که دیوی دیده ی
یا که جنی هست شان چون دیگری

عشق کفشا این بود مانند آن
یک جزیره زر بشد یک روان

چون فراموشت نشد در روز چند
تا یکی باشی تو در این عقل بند

چونکه سخنهائی که همت باز گفت
هیچکس با عقل می ناید درست

عقل کفشا آن زمان کرد درست
که نباشد اعتقاد عقل سست

بی ریاضت کی شود اینها معاش / ارتیاض پیش گیر آنچه اجه باشش
گفت والا ارتیاض است ای ولد / که مجتبا نرا همین خارق رسد
عقل کفشا من سلوک مدد شه / پروره و خوانده اصول و هندسه
بی چراغ و نان بسی شبها بدم / بی قبا و پیرهن سه ماه بدم

سوال پیر عشق آگهی از عقل و جواب عقل پیر عشق را

عشق کفشا کو چه هستی فایده / جز عبادات بلقن زائده
مردن اینجا کار اصلی آمده / فضل مردن باعث وصلی شده
مرتو نشنیدی چه کفشا مولوی / در کلام مثنوی معنوی
جان بسی کندیم و اندر پرده ایم / زانکه مردن اصل بد نامرده ایم
عشق کفشا راه درویشان بگیر / روز هستیهای خود و یکسر بمیر
رو بگیر از دست ایشان دو سه جام / تا نباشی هیچ ملاهای خام
پخته کی عاشقان از پیر شد / کار عشق از پیر باشد پیر شد
عقل جزئی ضایع آرد کار خود / عاقبت سازد تو را بیکار خود
عقل کفشا اینچنین راز از کجاست / خنده زد همت بگفتا ز عشق ماست
عقل کفشا گر کند عشقم قبول / میگذارم از سر خود این فضول
عشق کفشا خواهی این رهبر شوی / بر همه عشاق تو سرور شوی
اعتقاد از دانش خود رو ببر / ورنه چون حنظل بجانی مغز مر
معتقد بر خویش این ره کی رود / عاقبت از اعتراض میر نفتد
گفت کردم شرط هرگز اعتراض / تا کنم با پیر وقت ارتیاض
پیر کفشا گر بشرطت قائمی / ظاهر و باطن بذاتت دائمی
سر فنا سازم یکی صحبا نه / تا که سازد صد چه خود دیوانه

شرط کرده دست داد و شد قبول — که نباشد عقل در کارش فضول

بیان عیانی کردن پیر سخا فرزند پیر همت و حاضر شدن خوشش تمنا در یافت نسبت پیر همت و علم و ملکی آشنائی پیر عشق شاه فضل و سبب ملاقات او با معشوق حقیقی که غوث اعظم است بالسر کردگان عشق که در اطراف و اکناف عالم اند و بکار رسانی بنی آدم در ظاهر و باطن مشغول اند و ایشان را در هر روز می اجر و صد شهید است چنانکه از حضرت خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و آله منقول است که فی اٰخر الزمان لا یبقی صاحب موافق فی اطراف الارض الا و لکل واحد منهم فی کل یوم اجر مائة شهید و سبب بردن دیو دختر شاه فضل حق رای لطیفه با نور را بجزیره و وعده پیر عشق بدر آوردن او و ملتجی شدن لطیفه با نور در آن غار به پیر عشق و نقل کردن پیر همت در مجلس برای شاه روان معتبر از زبان شاه فضل

چون گل خورشید سر زد صبح جود — آفتاب عشق آمد در وجود
زازدواج مهر و مه کردند فاش — اختر برج معانی در ضیاش
بود پیدا آن نجوم ثابتات — همچو مهره چیده بر صفحهٔ حیات
چون بر آمد خور همه پوشیده شد — مهره ها از تخته ها برچیده شد
مجلس تازه مهیا ساختند — از خس و خاشاک وا پرداختند
بر سخا مهمان شدند آن هفت تن — از سخن کردند تجدید سخن
عشق و عقل و پیر همت شهروان — خوشش تمنا و سخا خیر کلان
باغ بستان و نوای بلبلان — جمله حاضر آمده روحانیان
شهروان گفتا همت کز یمن — خواستم حرفی بپرسم از تو من
بعد از اینت از نسب گوید راست — این سخنها جمله بر صدقت گواست
پیر عشقم چون بدان شهر آشنا — بوده هست و بود شان رهنما
خواستم دیگر دهی بهرم مختصر — که چه سان شد پیش فضل حق عزیز

خواهرش را از چه برد و بوسیاه | که چنین آزرده گشتست قلب شاه

گفت شاها گر نه مانع عقل بود | عشق اینجا پرده از رخ میگشود

غیرت کلی نیارد سر فرود | زانکه جزئی را نباشد جز نمود

ابر عقل آنجا که مانع میشود | فیض عشق از جزء قاطع میشود

شاه گفتا عقل را کی بوالفضول | عشق حق را کن سخنهایش قبول

اعتراف نمودن عقل گناه خویشتن نزد عشق ذوالمنن

عقل گفتا بوالفضولی بر طرف | کردم و جستم ز عشق خود شرف

تا که وادی عشق حق بهرم نوید | شرط او شرط است پنهم آنچه دید

لیک بشنیدن ز نام و دید شد | کشف سمع از بهر دید امید شد

از نزاع لفظ چو شد سیرها | چون مکیدن طفل شیر اندر غذا

گفت همت گوش بگشا ای روان | زین سفر از عشق گشتم کامران

رغم زاهد میکنم سر آشکار | راز معنی را یکی از صد هزار

سر عشق فضل را من در خورم | که بُد فضلش ز اوّل یاورم

گفتم آن مرد همت بی سخن | شیر همت چو شد از پستان من

ما همه آریم اصل خود بفضل | فضل حق را نیز عشق آرد باجهل

اختیار کل کشد ما را باصل | اختیار جزء و سعی آرد بعدل

خود ز ایثار آمدیم اندر ظهور | همچنان او از فتوت بی قصور

او هم از مهر مروت شد پدید | مهر رحمت تا بفضل آمد جدید

فضل هم پیدا شد از عشق آنکه | اینچنین جستیم ما معشوق راه

اینهمه من تو روان معتبر | نیکیت را من شدم مرد سفر

اجر نیکیهات را خود زمین | رفتم و آوردم ای شاه حسن

عشق گفتا ہمتا این را ہ دو ر | خود بیار فتی بیک شبہہ قصو ر

حرف عشقم اختیار کل نمو د | اختیار جزء ما را در ربو د

سعی جزء من چو شد بستہ بہ کل | دو صد ایکست شد چو کلیا نکتہ دل

بشنو از من ای انیس ا لطف | ساز فارغ خویش را از وتو ست

حسن خلق فضل چون شد آشکار | یاک شبی خواندی مرا کاہ شکار

در کنار خویشہ کردی عشو ر | گفت نشین با من ای در حضو ر

شہروان کر پرسدت احوال من | گوی یا او ہست از ویس القر ن

گوی الله نفخ جدید آمد عیا ن | ہمچنانکہ پشت بندی شہروا ن

گوی با من گفت سر عشق دو ست | مغز بودم آنچنان بیرون ز پوست

فضل با عشقش چنین شد آشنا | کہ نبودی غیر عشقش مدعا

عشق جانان عاشق یکرنگ ساخت | عاشقان را عشق خوش آہنگ ساخت

عشق شد آئینہ معشوق ذا ت | تا کہ عاشق ساخت محو اندر صفات

سرگذشت عالم از آغاز کو | تا بانجامش بیاید مو بمو

شہر زرین را شبی در خواب من | چون بدیدم با چشم شہر یمن

یاری عشق اینچنین آمد تمام | ہم زمین عشق مہیا بد نظام

مطلب از عشق ار چہ معشوق آمد ہ | رأیت فضلش ز سر طوق آمد ہ

لیک عشق آمد دلیل راہ فضل | ہمچو دلالہ برای فصل و وصل

نو عروسان است و زینت فزا | عاشقان را باعث نور لقا

صد ہزاران دل بدست آوردہ ام | تا بعشق دلبری بی پردہ ام

نور قلب حیدر آمد عشق ما | جز ز اید ہستی سر عشق ما

چون بدم من اینچنین بیمار او | عاقبت جستم رہی در کار او

حیدر صفدر علی مرتضیٰ — آن شه ویس القرن سرّ خدا
شهسوار عرصه گاه لامکان — تاج بخش جملهٔ قدوسیان
جملهٔ سلاک حق مزدور او — تخت و تاج عارفان از نور او
فضل و عدل و عشق و عقل و حق تمام — آشکار گشتند از نور امام
عرش و فرشش از و مکان و لامکان — آمده از نقطهٔ نورش نشان
صد چو خضر و الیاس اندر رکهش — خاک روب عشق روی چون مهش
او جلال و ذو الجلال با جمال — او کمال انبیا با کمال
انبیا را رهنما بود او بشیر — اولیا را در دلان مستنیر
راه و رهبر عاشق و معشوق اوست — نور مطلق عشق را سر طوق اوست
فیض حق و فیض بخش انس و جان — نیست خالی زو مکان و لامکان
رو بجو دیده ز نور حب شاه — تا ببینی شاه را سرّ اله
آیت کبری شب معراج او — انبیا را در دو عالم تاج او
دین و ایمان ملت و اسلام اوست — بر اعادی سیف حق ضرغام اوست
ذوالفقارش گشت نازل از خدا — تا نمودی فاش دین مصطفیٰ
سالک و مجذوب مشتاق خدا — صیقل از نور ولایش با صفا
دلبر مردان حق وجه خدا — وجه حق را دان علی مرتضیٰ

پایان خواب شاه فضل و تعبیر سید به پیر عشق

در شبی بگذشته من دیدم بخواب — داشتم با خود ضرورت آب
رفتم اندر چشمهٔ جستم فرود — سر بر آوردم ز زیر شهر او
چیست زیر شهر او شهر وجود — که از او کونین آمد در نمود
آنچه پیدا اندرین عالم بود — هستیش موجود از آنجا بود

وصف شهر بی‌نشان نتوان نمود
همت عالی کشا گوش دلت
نی غلط گفتم کشا چشم و ببین
بشنو و بین اندکی از صد هزار
اندر آن بستان هزاران گل شکفت
وصفش از قدر و اندازه بنود
یکدو ره بودش فراز اندر زمین
الف و یک در بود او را جمله باز
قطعه‌ها در وی ز یکدیگر جدا
صد هزاران رنگ و نور انجا پدید
در دل هر قطعهٔ قصری بدی
الف الفش چشمها و نهرها
الفی از آن قطعه از صاحبدلی
بود قصری در میانش آشکار
بود دریائی بپا سوی او روان
در دل هر قطعه دریا بارها
اندر آن ماهی بسی دیدم عیان
آن درختا فزا که وصفش شد بیان
هر درختی را یکی میوه بدی
میوهٔ آن کو ثنا جان داشتی
یک شجر اندر میان شهر بود

در بروی غیر او نتوان گشود
بشنو از من وصف آخر منزلت
موطن اصلیت ای مرد امین
تا شوی سرمست آن بستان یار
لیک آن صورت در اعمالت نهفت
صد هزاران در تمام ره نمود
هیچ فرصت بهر زینش بد ز زین
بر بسما کرده آن جمله فراز
هر یکی را بد حصاری تا سما
میشدی تجدید اعمال جدید
مرتفع بر قدر همت میشدی
الف الف دیگر اشجارش بپا
الف الفش نهر هر کامل دلی
کنکره بودی ورا هشتاد هزار
آب او بودی مثال زعفران
بد روان دریای او اشجارها
هیچ مروارید غلطان بد روان
حاصلش را کی توان جستن عیان
در تنزل همچنان میوه بدی
بر دل مجروح درمان داشتی
شاخ و برگش شهر را پر مینمود

قرب صد سال دور از یکدگر   هر یکی روشن‌تر از آن دگر

ساخت یکی در نهم تخت بلند   ساخته پرداخته بی‌یار و چمند

زان جزیره قدس نوری بد عیان   بد حیات جملهٔ اینها در آن

بر سر آن تخت بنشسته شهی   از خود و زینها وجودش آگهی

هیچکس ایمن نه بیم غیر او   من شنیدم یک صدای بانگ هو

سوی او از نور روشنتر بسی   از تن هر موش نهری میشدی

آنچنان آب حیات جاودان   بود چون فواره از فرقش جهان

در بر او خلعت خیر اللباس   نقش او را چون کلام الله شناس

نه ملک بود و نه جن و آدمی   هستی من از وجودش شبنمی

هرچه در آن شهر بد از جزو و کل   جمله را دیدم بچشم محو کل

غرق یک نور آن همه شهر وجود   نور را ز نور دگر پیدا نمود

سر برآوردم از آن چشمه روان   شد ز چشمم شهر زر تنیش نهان

از فراق آن وصال محتجب   جسم و جانم بود دایم در تعب

از خداوند جهان در خواستم   روشن آرد شهر آن دریافتم

روز و شب در هجر آن میکاستم   ناله و زاری بدو در خواستم

آل احمد را شفیع آوردمی   پس نجات از حضرت حق جستمی

تا که الهامم رسید از هاتفی   رو بجو از فقر دل ستر خفی

روی آوردم بدرویشان دل   صوفیان پاک رای و مستقل

چون بدرویشان دلم آرام داشت   خدمت ایشان بصبح و شام داشت

هرکجا گویم فقیری میرسید   از دل و جان گشتمی او را مرید

مرشدی

بد مشایخ صد هزاران در یمین ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وانگردندی گره از کار من
مانده بودم اینچنین زار و نزار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که نمی جستم رهی در کار یار
چون بسی درمانده گشتم از فراق ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ از برای دلخوشی و نفع اشتیاق
این یمین را هم نمودم مشکل آن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیت الاعلی را بنا کردم چنان

بیان دیدن شاه فضل حق رای پرعشق او درین

مرو مرد دوری بدیدم بس فقیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ناتوان درمانده و تن بس حقیر
سجده‌ها میکرد و خدمت مینمود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زمزمه میکرد و لها میر بود
بیخودانه دل با او همراه شد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رمز کی از وی زبان بدل آگاه شد
رمز چه بود سنگ در دستش چو موم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چون بدیدم یافتم در دل نظام
گفتمش ای زود من نزدم بیا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ذوق و شوقت از چه باشد ای گدا
گفت شوقم خدمت این بیت بود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که سواد عرش رب البیت بود
گفتمش بر گو چه دانی بیت او ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مر تو دیدی مصرعی شد بیت او

گفتگوی پیر عشق مرد و رود دل برده کی از شاه فضل

گفت دیدم که تو دیدی شده ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رفتی دیگر بد انجا مانده
چون شنیدم این سخن رفتم زخود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کو فتادم از سر تخت ابحد
چون بهوش آمد دلم آن کس نبود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رفت قلبم از جنسکم در ربود
درد من یکبار صد آمد آن زمان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کس نه اورا بمن بگره نشان
روز و شب چون شعله در کار آمدم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بهر جستا و جوی کار آمدم
تا که دیدم دیگرش مشکل دگر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ذوق و شوقش را گمان کردم مگر
وقت حیرت وقت خود را بر نشاند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سجدهٔ حق کرد و جان را برفشاند
هرچه داد او بدستش گرفت و بوسه داد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ روحق کرد و قدم در راه نهاد

نان گرفت و نانها را برشمرد — یک دو تا زان نانها را خیر کرد
از عقب بودم ورا تا خانه اش — یک خرابه دیدمی کاشانه اش
شد درون آن خرابه اندرسر — رفتم و دیدم نهان شد از نظر
چون صباح آمد شدم من آنچنان — نزد مزدوران آن بیت چنان
دیدم او را در میان خادمان — رفتم و دستش گرفتم در زمان
با خود آوردم برسم امتحان — بردمش تا منزل خود آنچنان
گفتمش برگو بمن تو سر او — گفت شاها چیست از من جستجو
من غریب و بیکس و مسکین او — گفتمش مسکین بدو شد رو برد
گفتمش امروز بهر خدا — خود بگو با من تو سر خویش را
من شهم اما گدا ایم مثل تو — حق حق خود بینوا ایم مثل تو
درد دلم دردیست از بهر خدا — بر شما هم میرسد از تو روا
گفت با من آنچه دید او در زمین — من نمیدانم سخنهای چنین
دست و پا بوسید مش از روی دل — گفتمش زانجا مرو ای معتدل
گفت بالعکس ای شهنشاه مبین — بزه بیکر زد این طفلان من
گفتمش آرم بحیل اندر حرم — دارم آنها را چو شاهان محترم
شکر کرد و گفت کای تو خوش صفت — نیستم من درخور این شهر لت
گردمش زاری بشان و شان من — با تبسم گفت در شهر حشن
گفت آیم هر صباح اینجا بکار — شد شام چون آمد دوم آن شهریار
آن نفس با عشق حق یار آمدم — شد مطیعش نفس در کار آمدم
روزها بودی چو خور روزند من — مختفی گشتی بشب در انجمن
آنچه دارم من ز عشق حق بود — دین من از عشق با رونق بود

مذهب من عشق و دینم عشق دوست — هر چه جز عشق است پیشم ناکوست

کہ بمن گردد حسنش همدم ز عشق — که فتن آید برم همچون دمشق

جان من عشق است و با عشقش خوشم — صبح و شام از عشق ساغر میکشم

همچنا تو دل بنه در راه عشق — تا نگردی از سلاطین دمشق

تخت و تاج شاهم از عشق دان — رو لیتکلّم تو از قرآن بخوان

شهره وانرا گو که این عشق خداست — فضل و عشق حق بدان کز هم جداست

گر بجو و خواهی تو فضلش را بیان — رو تو حب عشق را در دل نشان

کار تو از عشق با رونق شود — گر مغیب شاه عشق حق شود

جان جانت عشق باشد ای روان — حب عشق حق تو اندر جان نشان

مبدا و میعاد خود را عشق دان — رهبر و استاد خود را عشق دان

گر گذشتی عشق یا رب در حسنش — کی شدی آگه ز فضل اندرین

ان لطفه کی یارو دلدار تو شد — گر نه عشق دوست غمخوار تو شد

دان مین را باشد چنین دمشق — جمله عالمهای آن سلطان عشق

وحدت عشق اندر این کثرت نهان — جمله کثرت را از این وحدت بدان

نور عشق حق تو در دل قبله ساز — رو از این قبله بحق شو در نماز

ای روان پنهان نما اسرار عشق — تا شوی از شهسواران دمشق

نور عشق حق بدل مخزون نما — سرّ ذات حق نگردان برملا

الشطر الثالث در بیان حقیقت عشق الٰهی و مراتب و مظاهر کلیه و جزئیه آن است بدان ای فرزند دلبند ارجمند وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضٰى وَاَوْصَلَكَ اللّٰهُ اِلٰى غَايَاتِ مَقَامِ الْفَقْرِ وَالْوِلَايَةِ وَالْهُدٰى آنکه شرط لسالک را در باطن خود از اول حال که قدم در راه خدا و طریق هدی گذارد دانسته باشد که کمال انسانی او چهار سیر است الاوّل

السیر الی الله والثانی السیر بالله والثالث السیر فی الله والرابع السیر من الله الی الخلق و سیر
اول که سیر الی الله است سیر در صراط المستقیم الٰهیت در باطن خودش که صراط علمیه و عملیهٔ باطنیه
اوست بمفاد آیهٔ مبارکه وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ چنانکه سابقاً در بیان غیوب سبعهٔ
باطنیهٔ انسانیه از کلمات معجز بیانات حضرت جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین محمد قدس الله
سره الشریف ذکر کرده اند که این صراط المستقیم باطن انسانی صراط عشق الٰهی و ولایت علویه علیه الصلوٰة
والسلام است پس سالک در این سیر اول احتیاج بمعرفت عشق الٰهی و اطوار و مظاهرش دارد و در سیر
ثانی که سیر بالله است سیر سالک است باتصاف باوصاف کمالیهٔ الٰهیه که وارد است تَخَلَّقُوا
بِصِفَاتِ اللهِ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ و چون عشق الٰهی مرتبهٔ حب ذاتی حضرت الوهیت است
بذات خود بدون واسطه بحدیث قدسیکه خداوند در جواب حضرت داود علی نبینا و علیه السلام فرموده
است که سؤال از حقیقت نمود رب لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ یعنی بچه جهة خلقت فرمودی خلق خود را فرمود
كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ
یعنی در مرتبهٔ ذات خود گنج پنهانی بودم که مشتمل بود این گنج بجواهر صفات کمالیهٔ ذاتیه پس دوست
داشتم آنکه معروف گردم بصفات کمالیهٔ خود پس خلق کردم خلق را تا آنکه شناخته شوم باین صفات
علیهٔ ذاتیهٔ خود فعلیهذا اول حقیقتی که در این کنز مخفی ذات الوهیت که حقیقة الحقایق است سر زده
حقیقت حب ذاتی و عشق الٰهی بذات خود بود که حقایق صفات کمالیه عین آن ذات است و این
حب ذاتی را در شریعت مقدسه مشیت مطلقه و رحمت واسعهٔ الٰهیه خوانند بقوله علیه السلام خَلَقَ
اللهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَالْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا و بقوله عم وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و نیز نور محمدی و علوی علیهما السلام نامند که اول ما خلق
اللهُ نُورِي وَأَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و اهل معرفت این حب ذاتی را عشق
الٰهی نامند چنانکه بیانش مفصلاً خواهد آمد و چون ذات الوهیت را مرتبهٔ احدیت نامند این مرتبهٔ حب
ذاتی را که تجلی اولی اوست مرتبهٔ واحدیت نامند و صفات کمالیهٔ الٰهیه که در مرتبهٔ ذات الوهیت

عین ذات و مثل ذات مختفی بود در تجلی اوّلی الٰهی که حبّ ذاتیه و عشق است بروز و ظهور رسانید
و این تجلّی اوّل را غیب ثانی نامند چنانکه ذات احدیّت را غیب الغیوب نامند پس سیر ثانی
سالک سیر بعشق الٰهی است در عالم وحدت که بعشق صفات اضافیّه کمالیّهٔ الٰهیّه است یعنی سیر
کردن باقتضاء قوّت عشق الٰهی در وحدت باتّصاف بصفات کمالیّه ظاهریّه او در مرتبهٔ حبّ
ذاتیه و عشق زیرا که اگر امداد عشق الٰهیه شامل حال سالک الی الله نشود و نور عشق و ولایت الٰهیّه
در باطن او تجلّی نفرماید و سالک را از هستی موهوم خود نگیرد و بنار جلال عشق که تجلّی جلال الٰهی
است نفسش مستهلک و فانی نگردد و بنور جمال عشق که تجلّی جمالی خداوندی است قلبش حیات ابدی
نیابد چگونه سیر باللّه از برای سالک دست دهد بلکه محال است که باطنا تواند یک قدم حرکت کند
در وحدت چه رسد بسیران و طیران باطنی در وحدت زیرا که قدم معنوی سالک دو بال او در باطن نور
عشق الٰهی و ولایت است که محرّک اوست در حرکت بعالم وحدت و امّا سیر ثالث سالک که
سیر فی اللّه است سیر سالک است در عشق الٰهی که حبّ ذاتیه است و مراتب مظاهر آن که بیانش
مفصّلا خواهد آمد و اگر خواهی بفرزند از سیر سلاک و مجذوبین و عشاق الٰهی باخبر شوی بشنو حکایت جناب
سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی علیه الرّحمه را از سیر معراجی او چنانکه خودش گفته است رباعی
از عشق تو کشته عارف و عامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را
پس شیخ مذکور فرمود که پس از خدمت یکصد و سیزده مرد کامل و پیرا الٰهی و هشتاد سال ریاضت و مجاهده
حقتعالی مرا دیدهٔ داد از نور وحدانیّت خود و دو بال عطا فرمود از آثار قدرت خود که سی هزار سال
طیران در عالم وحدانیّت کردم و سی هزار سال در مرتبهٔ فردانیّت و سی هزار سال در مرتبهٔ صمدیّت پس دیدم
که هنوز هستی موهوم بایزید تمام باقی است غیرت وحدت مرا بشوق آورد و چهل هزار سال دیگر در وحدت
طیران نمودم تا بنهایات مقام بایزیدی رسیدم و دیدم که هستی موهوم تمام فانی نشده و باقی است پس بحیرت
افتادم و گفتم پروردگارا میدانم که هستی من با هستی تو شرک است و من با هستی خود بهستی تو نخواهم رسید
حکمی کن که هستی من فنا گردد فرمودند سر بر آستانهٔ حضرت محمّد رسول الله بگذار و چون آنحضرت تقیّه بود مرا از آستانه

آنحضرت باب شهر علم او ست که حضرت امیر المؤمنین مولای موحدین علی بن ابیطالب علیه السلام است
پس بایزید گفت شوق آنحضرت در دل من غالب آمد گفتم حق تعالی مرا بباب خود خوانده فرموده
بازید و بال همت خود و عشق الهی حرکت کردم و طیران کردم تا بموج هر پیغمبری که رسیدم سلام
کردم و جواب شنیدم تا از انبیا گذشتم بعد سر خود را بر کف پای نبی دیدم یافتم این معتبران قول ست
که فرموده اند آخر مرتبه ولایت اول مقام نبوت است پس بکمال در طیران کردم تا به پیشگاه حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم سبحان الله صد هزاران هزار دریای نار است که از آنها
می باید گذشت پس از آن نظر کردم دیدم هزاران هزار حجب نور است که تا از دریا ماهی از نگذری
بحجب نور نتوانی رسید و اگر با دل دریای نار قدم بیهوده می بعالم عدم رفتمی پس بکمال امعان نظر کردم
بعد از حجب نور طناب خیمه آنحضرت را دیدم گفتم این آن سخن است که بزرگان دین گفته اند بخدا رسیدن
آسان است اما بحضرت مصطفی رسیدن مشکل و دشوار است پس از آن از خدمت آنحضرت مایوس
شدم و شاعر آمدم و چون آن وقت عصر تقیه بود مرا از آستانه آنحضرت باب مدینه اوست که در
آن وقت امام عصر حضرت صادق علیه السلام بود گفت باب آنحضرت در این عصر حضرت صادق علیه السلام
است آمدم بخدمت آنحضرت و عرض کردم فدایت شوم حق تعالی مرا بعد از هشتاد سال ریاضت و
مجاهدات در طریق الهیه و خدمت یکصد و سی نفر از اولیا حق تعالی بتوجه بابت تو حواله فرمود با
ریاضات هشتاد ساله و خلوت گزیدن در صحرا و غار و کوه بتفرید و تجرید و خدمت یکصد و سی نفر
اولیاء خدا را بتحریح مفید هم چنان بپندار که کبر م و بیهوده دیم و نصرانیم تازه بطلب دین خدا خدمت تو آمده ام مرا
مسلمان فرما آنحضرت فرمود بگو لا اله الا الله چون کلمه لا اله که نفی است گفتم دیدم که تمام عالم و خودم
فنا شدیم و هیچ نیست و چون کلمه طیبه الا الله را گفتم که اثبات است دیدم صورت مبارک حضرت
صادق علیه السلام ظاهر آمد گفتم سبحان الله آن فنا و بقائیکه در نود سال ریاضات و مجاهدات و خدمت
یکصد و سی نفر از اولیا و در یکصد و سی هزار سال سیر در وحدت طلب میکردم در یک دقیقه در خدمت آن
حضرت و تلقین کلمه طیبه لا اله الا الله از لسان مبارکش او یافتم فسبحان الله پس در خدمت

آنحضرت ثابت قدم آمدم و عرض کردم ای مولای من فدای وجودت و جود نابود من از خدمت تو
بجائی نخواهم رفت و بکاری جز خدمت تو مشغول نخواهم شد خدمتی از حضرت خود بمن رجوع فرما تا
مشغول آن شوم فرمودند سقائی و دولتخانه و سقایت اهل بیت بتو محول است نطعی و مشکی از چرم خریدم
و در نهایت خوشدلی بسقایت دولت سرا مشغول شدم تا هفت سال و پس از آن روزی آنحضرت
فرمود یا طیفور آن کتاب را از طاق بگیر و بیار عرض کردم فدایت شوم کدام طاق فرمودند تو چند
سال است در پیش مائی طاق را نمی بینی عرض کردم بخدائی که تو را بر مسند ولایت و خلافت خود
بجهة هدایت خلق قرار داد از روزیکه من بخدمت تو رسیده ام محو جمال تو هستم و دیدهٔ خود را بجای
دیگر نیفکنده ام آنحضرت فرمود یا بایزید کار تو تمام است یعنی بکمال شما طلاب و عشاق استغراق
و فنای در ما است حال کارت تمام است میباید بروی بوطن و خلق را دعوت بولایت ما کنی
و یکی از امامزاده کان خود را بدست بایزید سپردند و او را روانه بسطام وطن او فرمودند پس ببسطام
رفته خلق را دعوت بسوی آنحضرت میفرمود و شش روز از هفته را باحکام و فتاوی شرعیه مشغول بود
و یک روز از هفته که جمعه بود در تربیت و هدایت سلاک و طلاب الهی اشتغال مینمود رحمة الله علیه پس از
نهایت سیر سلطان معلوم گردید که او ما دام که پادشاه دین اسلام الهی باب ولایت الهیه که باب
مدینه علم حضرت رسول خداست و مظهر حب ذاتی و عشق الهیست نرسید بفناء فی الله و بقاء بالله فایض
نگردید و سالک ما دامیکه بفنا و بقا نرسد کامل در توحید نگردد و این سیر در نور ولایت الهیه محمدیه
علویه علیهم السلام میسر و حب ذاتی و عشق الهی است که معرفت آن عشق و مظاهر عشق از برای سالک در
طریق واجب و لازم است و بعضی از سیرهای اقل السادات فقیر را نیز بجهة تبصرهٔ آن فرزند ارجمند و سلاک
الهی عرض میکنم بدان ای فرزند که جذبهٔ فقیر چهارده سال طول کشید که شب و روز نه آرام و خوراک
و نه خواب داشتم و شبانه روزی سی و پنجهزار ذکر و تهلیل و قدری اسم اعظم الهی مشغول بودم و در شبانه
روزی زیاده از دو ساعت قیلوله قبل از ظهر خواب و آرام بدنی نداشتم تا انکه در اواخر سنین جذبه
توحیدی و ولایت که بخدمت حضرت انسان کامل شرفیاب شده بودم شبها در سیر خود میدیدم با تمام

باستمرار که حضرت علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة العلیة الذهبیة والکبرویة الرضویة علیه السلام کمر را ثابت
بسته رو بمنزل شکنای فقیر مثل تیر جهنده تشریف می‌آورند و فقیر هم کمر ثابت بسته بودم و بسر اشاره
میفرمایند که بیا خود در پیش و فقیر در عقب آنحضرت حرکت میکنیم مثل تیر جهنده و نه زمین و نه آسمان و نه دریا
و نه صحرا و نه جبال و غیره پیدا نیست و میرویم و نمیدانیم کجا میرویم و در خدمت آنحضرت پس اغلب شبها
باین نهج بود و بعضی اوقات آنحضرت سواره و فقیر پیاده در رکاب آنحضرت حرکت میکردم و بعضی شبها
در حضور آنحضرت نشسته سرمشق و تعلیم از آنحضرت میگرفتم و بعضی اوقات صورت مبارک آنحضرت را در سر
سویدای قلب خود بصورت سیاه براق و شفاف در حالت ذکر خفی میدیدم که علامت نور
هفتم قلب است که نور سیاه است چنانکه شیخ شبستری علیه الرحمه فرموده   سیاهی گر بدانی نور
ذات است   بتاریکی درون آب حیات است   چو مبصر با بصر نزدیک گردد   بصر از دیدنش
تاریک گردد   و فقیر آشنائی باین سیرهائیکه پای صورت در میان آن داخل بود نداشتم و میل داشتم
که تجلی ذاتیه الهی را مجرد از صورت ببینم تا آنکه شبی بالهام الهی اول بر قلبم وارد آمد که این صورت
ولایت کلیه که صور حضرات ائمه هدی علیهم السلام است صورت تجلی ذاتی و نور هویت ذاتیه
است که سالک در سر سویدای قلب خود مشاهده مینماید و تجلی بصور بشریه و صور اولیاء جزئیه ندارد و سالها
است که صورت تجلی ذاتیه که مطلوب قلب تو است در سیر قلبی بنظر شهود تو می‌آید و تو معرفت او را
نداری و بسبب ملاحظه این قصور و عدم معرفت در خود رقت بسیاری بر فقیر روداد پس از آن بسیر قلبی
افتادم و دیدم که بر باب قلعت مستطیلی منصوریه وارد شدم و دیدم که حاجبی بر باب ایستاده و سؤال کرد
بکجا میخواهی بروی عرض کردم بخدمت مولای خود حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام حاجب با لباس
عربی و عمامه بود و دیدم سکوت کرد و چون جذبه شوق آنحضرت بالهام الهی فقیر را گرفته بود بیخود بودم و دستی
بسینه حاجب گذاردم و او را از باب پس کردم و بی‌اختیار دوان دوان آمدم تا بدریاچه عظیمی
رسیدم و دیدم آنحضرت روحی فداه الکمالاته بر لب دریاچه ایستاده‌اند سلام کردم فرمودند و علیک السلام
بارک الله لک بارک الله لک   شد و نعره فقیر ندانستم چه حالت داشتم که جسارت کردم و گفتم

فدایت جان من باد بارک الله لی فی ولایتکم و بعقب آمدم دیدم آنجا جب عجیب آمده است و گویا
جناب شیخ معروف کرخی و ابوالصلت هروی بود و بعقب سر فقیر در حضور مبارک ایستاده و التفات آنحضرت
با فقیر که دید سکوت کرد از عرض کردن حیات من باد آنحضرت فرمودند الهام تو صدق است خجلت و شرمساری
فقیر از عدم معرفت و غفلت خود زیاد گردید برقت افتادم و شاعر شدم و بی اختیار این غزل عاشقانه از
فقیر سرزد مستم از صهبای صفای رضا جان فدای لطف و اعطای رضا تا آخر غزل که در دیوان ثبت
است مقطع آن اینست زار خود را از کرم بنواخت دوش بارک الله گفت مولای رضا و مبتلانی
غفلت از معرفت صورت مبارک آنحضرت و معذرت از جهالت خود بیت و سی غزل در معذرت خواستن
از آنحضرت عرض کرده ام و بعون الله تعالی از آنوقت تا بحال برکت در عمر و در علم و در تصنیف و تالیف
فضایل حضرت امیرالمؤمنین سلطان الموحدین و ذریه طاهرین آنحضرات علیهم السلام دویست هزار بیت
و در اولاد ذکور و اناث و اولاد زاده و در مال و برکت در عزت و کثرت فرزندان طریقت حقیقت
از برکت نفس و نفس و آن کلام حضرت تعالی بفقیر عطا فرموده فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلَی الْوِلَایَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی الْهِدَایَةِ و هیچکس خبر ندارد که این برکات شامله جامعه کافله احوال فقیر از کجاست
و پس از تنها شبی دیگر در سیر باطنی قلبی خود مشاهده دیدم که بر کوهی هستم بسیار مرتفع و بلند که ناگاه بحکم
الهی این کوه دو پارچه گردید و نصف آن یک اسب بسیار مرتفع قوی صورت بست و فقیر بر آن اسب
که چشم روزگار ندیده است استوار شدم بعد از آن اسب بحرکت در آمد مانند تیر جهنده در کمال
سرعت اسرع از باد صرصر و آسمان و زمین و کوه و دریا و صحرا بنظر می آمد و میرفتم تا بعد از دقیقه چند
بباب ولایت الهیه مانند مسجد جامعی رسیدم حاجبی بر باب آن بود و دیگر اسب را ندیدم حاجب گفت
میدانی چه قدر راه طی کرده تا باینجا رسیدی گفتم خداوند دانا است گفت بدانکه ششصد و
شصت و شش هزار فرسنگ حرکت کرده و راه قطع کرده گفتم مولای من حضرت صاحب الامر روحی
فداه کجا تشریف دارند گفت ظهور فرموده اند در مسجد فقیر در هوا حرکت میکنم داخل مسجد شدم دیدم
شخص مبارک آنحضرت با کمال جلالت و شوکت و جمعیت از درب دیگر مسجد داخل شدند و من و

ایستاده بودم و رقت شدیدی بمن دست داده و میگفتم آقاجان من کجائی مکرّر این عبارت با رقت
تمام از من صادر میشد و دیدم آنحضرت از کثرت جمعیت متمایز از جمعی که پیش روان آنجمع بودند حتی سرالامر
متمایز شدند و رو بفقیر تشریف آوردند و رسیدند و بدو دست مبارک خود دو طرف سر مرا گرفتند و صورت
و جبههٔ مرا بوسه دادند و مانند قول فقیر فرمودند آقاجان من کجائی بعد مرا رها فرمودند و تشریف بردند بروی
ماهتابی نشسته اشاره بدست مبارک بآن جمعیت کثیره میفرمودند مکرّر فرمودند بنشینید تا دستور العمل بشما
بدهیم و من در میان هوا در حضور مبارک آنحضرت ایستاده بودم و ساکت بودم و بعد از هوا پائین آمده در
پای آنماهتابی در حضور مبارک ایستاده شدم آنحضرت دستور العمل را که فرمودند فقیر شاعر شدم و در شبی دیگر
دیدم در مدرسهٔ منصوریه بودم در درب حجرهٔ متعلقه بجناب مرحمت نشان والد ماجد پیر خود که ناگاه صورت
مبارک حضرت صاحب الامر روحی فداها از درب مدرسهٔ شیخهائی ظاهر و وارد شدند تا وسط مدرسه که رسیدند
فقیر در آنجا که ایستاده بودم بدون اختیار متجدّد الشدم و تجلّی ذات پاک خودش که بی اختیار خود بسجود
افتادم تا آنکه آنحضرت بر سر فقیر رسیده بعصائی با دای که در دست خود داشتند اشاره ببرمن فرمودند سر برداشتم
باز بدو دست مبارک دو طرف سر مرا گرفته پیشانی مرا بوسه دادند و فرمودند صوم داری پرهیز میکنی عرض کردم بلی
فدایت شوم فرمودند بس است سه دفعه فرمودند و تشریف آوردند در حجره در جای مرحوم والد قرار گرفتند و من
در حضور مبارک نشستم سر عصا در دست مبارک بود و من گمان کردم میخواهند بزنند شانه را دو ته کردم ناگاه
بطور تلطف سر عصا را بر شانهٔ من گذاردند و فرمودند بشنو وصیت میکنم تو را آنکه با هیچ توسّل نشوی بجز من
و سه دفعه در نهایت تاکید این فرمایش را فرمودند و بعد شروع فرمودند بوصایای دیگر و فقیر که نظر بصورت
مبارک آنحضرت میکردم گاهی میدیدم که صورت آنحضرت است و گاهی صورت جناب والد و پیر خود هفت
دفعه در بین وصایا صورت مبارک با صورت مرحوم والد و پیر من خلع و لبس فرمودند تا وصایای آنحضرت
تمام گردید و فقیر شاعر شدم و در شبی دیگر رسیدیم در ظلمات حرکت میکنیم و دو صورت حضرت
مولائی علی بن موسی الرضا و حضرت حجّت و مولا صاحب الامر روحی فداهما در پیش روی فقیر حرکت
میفرمایند و فقیر بشدت رقت میکنم و میگوییم یا هادی المضلّین ادرکنی و آن بزرگواران سکوت

داشتند و در ظلمات سیر کردند و من در تعجب ایشان با این کلام متکلم هستم با رقت تمام تا آنکه بعون الله از ظلمات
برآمدیم و وارد در جلوخانی شدیم در پی بسیار بزرگ مشرقی داشت حضرت مولانا علی بن موسی
الرضا علیه السلام پشت بدان در تکیه زده ایستاده و یک خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت تمام
خواندند که فقیر از لذت استماع آن خطبه بی حال شده بر زمین نشستم و میگفتم تبارک الله فصاحت حضرات
ائمهٔ طاهرین علیهم السلام را بسیار تعریف شنیده بودم اما کلام مبارک ایشان را نشنیده بودم ناگاه
خطبهٔ مبارک تمام شد دیدم آن در بسیار بزرگ باز شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام مانند حاجب
بر کنار در ایستاده اند و عصا داده در را بدست مبارک گرفته اند بنده ایشان را پیش آمدم فرمودند داخل
شو چون بامر آنحضرت داخل شدم تبارک الله دیدم باغی است چون باغ بهشت که یاد درو حول این باغ هزار جان
بر من وارد شد از لطافت و حسن و هوای آن دیدم نهری بسیار عظیمی در وسط آن باغ جاری است که از
زیر قصر عالی که رو بقبله در صدر باغ واقع است بیرون می آید و در باغ جاری میشود و درختهای این
باغ تمامی چون بید مو که از سر تا پا بکلی خوشه‌ای سفید دارد که از بیخ درخت تا سر شاخ که چون بید گشته
سر بسر است تمام گلها سفید و معطر است فقیر رو بآن سو رفته وارد عمارت کرد دیدم حضرت مولائی علی
بن موسی الرضا روحی فداه در صدر ایوان جلوس فرموده اند سلام کردم و تعجب کردم که آنحضرت را
در جلوخان گذاردم حال در عمارت تشریف دارند سلام بنده را جواب فرموده اشاره فرمودند بیا
نشین آمدم بوسط حاشیه او نشستم و بی اختیار عرض کردم فدایت شوم سابق بر این اینجا زشت
ریز بود چه شده حال بهشت شده است و عمارت دارد و ماء جاری است بلفظ گهربار فرمودند
این از برای تو برپا شده است باز فقراتی بیان فرمودند که شاعر آمدم اینجا یک شب دیگر خود را
در ظلمات در خدمت آنحضرت دیدم تا آنکه رسیدم در جلوخانی در پی وسط در اینجا بود و هوا روشن
بود آنحضرت فرمودند این در بهشت است کلیدان بدست من است میخواهی در بهشت را برای تو
بگشایم عرض کردم نعمت و کرامتی است برین دسته کلیدی شخصی داده اند و فرمودند این در را بگشا و این
جوانرا بدوش کیسه و در بهشت سپرده این شخص که معروف فقیر بود بکلید گرفته در را گشود و قبل از خو ام را

بدوش گرفت و داخل بهشت شد و مرا گردانید در بساتین آن و در جمیعها کل شنیده نشنیده دیدم بطور بهمان
بستان اول تا آنکه در فضای آن جنت جدران اربعه دیدم که دری و راهی نداشت و دیوارهای
مرتفع و من بدوش آن شخص بودم احوال آن جدران پرسیدم که کجا است فرمود منزل اهل سنت است
و بعد فقیر را گردانیده تا باز آورده بر باب جنت تا شاعر شدم ایضاً شب دیگر که روز پیش عصر در بیان
توحید ذات بودم از برای سالک عزیز بجینی ناگاه دیدم در دریای سیاه موجی غرق شده‌ام و ساحلی
از برای آن بحر نمی‌یابم و بکمال اضطراب حین رو و راه خود را در شرف هلاکت می‌یابم ناگاه صورت
مبارک حضرت صاحب ولایت کلیه مطلقه مولانا امیرالمؤمنین و سلطان الموحدین روحی فداه
در دریای مذکور حاضر شدند و کوهی بقصد در صدد آن دریا بنظر فقیر آمد آنحضرت بدست مبارک
کمربند مرا گرفتند و بلند کردند و گذاردند در کمر آن کوه و فشردند بکوه و فرمودند اینجا باش پس خود را فارغ
از غرق دریا یافتم این بحر ذات بود که لاشعور در صدد تقریر توحید ذات بر آمده بودم و قریب بغرق
و هلاکت در آن دریا بودم آن کوه هم کوه ولایت و عشق الهی و حب ذاتی خداوندی بود و آنحضرت که
مظهر عظیم این توحید ذاتی و عشق الهی و حب ذاتی خداوندی است بنده خود را از هلاکت در بحر ذات
نجات دادند و در کوه ولایت خود که صورت عشق و حب ذاتی است ثابت و مستقر فرمودند یعنی
حد تو و هیچکس شناوری و دخول در بحر احدیت ذات نیست و آن شان ما است که بمقام رَبِّ اَدْخِلْنِي
فِي لُجَّةِ بَحْرِ اَحَدِيَّتِكَ وَطَمْطَامِ يَمِّ وَاحِدِيَّتِكَ ملکشان اولیا ما توقف و استقرار در جبال
واحدیت ولایت ما است که غیب ثانی است چنانکه آنحضرت فرموده ظَاهِرِي الْاِمَامَةِ
وَبَاطِنِي غَيْبٌ لَا يُدْرَكُ اما از غیب ذات احدیت کسی را خبری نیست و ایضاً شب دیگر
رسیدم در خدمت حضرت شاه اولیاء علی مرتضی روح العالمین فداه در تحت عرش الهی بودم
بحیثیتی که سرم بقنادیل عرش منیر رود و توهم بسیار کردم که روغنی از آن قنادیل بر سر من ریزد و آن قنادیل
بجهت خوردن سر من در حرکت بود و آنحضرت تبسم میفرمودند و فرمایش بفقیر میفرمودند که شاعر شدم
ایضاً در شبی دیگر که دو غزل عارفانه موحدانه در ولایت گفته بودم ناگاه دیدم صورت مبارک حضرت

مولی الموالی از سمت نجف نمایان گردید که مثل تیر جهنده می آمد بیک طرفة العین بفقیر رسیدند و من دیدم که خودم برخواسته شدم و در حضور مبارک ایستاده و دو نسخهٔ غزل مذکور را در کف دو دستم گرفته ام در حضور صورت مبارک داشتم نظر توجهی بآن فرمودند و بعد فرمودند بده بدو همشیره زادهٔ خود که هم جمله سلاک و مجذوبین بودند و در خدمت آنحضرت هم آنوقت حضور داشتند پس از این کیفیت از آن دو عزیز قصاید بزرگ مشتمل بر ذکر ولایت و فضایل آنحضرت و نصایح و مواعظ عارفانه مانند قصاید حکیم سنائی ظاهر آمد و ایضا در اوقات جذبه شدید خود که حالت انقباض قوای باطنی شده داشتم می دیدم که بر بام قیصی مسندی افتاده و متکائی در وسط آن مسند گذارده حضرت مولائی علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا یکطرف آن متکا نشسته اند و فقیر مقابل ایشان در طرف دیگر متکا نشسته ام آنحضرت فرمودند که چرا اینقدر انقباض داری عرض کردم فدایت شوم سبب انقباض خود را نمیدانم فرمودند غم مخور شاد باش می بینم عنقریب نور از سر تو تق تا آسمان میکشد فقیر قدری از آن مژده دلشاد و خورسند شدم تا بعد از آن از توجه آنحضرت روحی فداه میدیدم پرده از سر باین میآمد و یک شمس از باطنم بروز میکرد که تمام عالم را میگرفت و همچنین آفتاب و ماهها از باطن طلوع میکرد حتی آنکه آفتاب و ماه از روزنه چشم من ظاهر میشد و در خارج صورت می بست در کمال روشنائی و همچنین صورت شعشعانی حضرت شاه ولایت روحی فداه بعیان میآمد خلاصه مطلب از این سیر مای جناب سلطان بایزید علیه الرحمه و خود فقیر آنستکه بدانید که بعد از طی تمام شدن سلوک الی الله که و اصل در سیر بالله و فی الله سالک میشود محتاج است بمعرفت بعشق الهی خواه صورت جزئیهٔ آن که اولیا جزئیه خواه صورت کلیهٔ عشق و ولایت که صورت مبارک معصوم علیه السلام است زیرا که بدون ظهور عشق الهی و حب ذاتی خداوندی در باطن سالک که ولایت حضرت علی مرتضی و ائمهٔ هدی است علیهم السلام و مشاهدهٔ صورت کلیهٔ مبارکهٔ این بزرگواران سیر معنوی مذکور از برای سالک تمام نخواهد شد که همه مجذوبین و سلاک باین طریق حرکت باطنی کرده اند تا بغایت درجات انسانیهٔ خود رسیده اند و معرفت حقیقت عشق الهی و مظاهر جزئیه و کلیه و اوصاف لوازم آن احتیاج بشرح و بیان دارد تا اینکه

شخص سالک یا مجذوب الهی عارف گردد و با آن و در سیرهای باطنی خود اعم از سیر الی الله یا سیر بالله و یا
سیر فی الله و یا سیر من الله الی الخلق که نهایت سیرهای اهل معرفت است بر بصیرتی کامل گردد یعنی
از بدایت سیر سالک و مجذوب از خلق سوی حق تا نهایت سیر ایشان که از حق بخلق است که نهایت سیر
کاملین و سلوک انبیا و مرسلین است و مجذوب سالک محتاج اند بمعرفت عشق الهی و مظاهر او و پیوند با آن مظاهر و
توسل بایشان و این سیر چهارم که سیر انبیا و مرسلین و اوصیا و صدیقین و اولیا کاملین است که سیر از حق
بسوی خلق است بقوله تعالی اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ نهایت سیر سالک
و مجذوب این است چنانکه عارفی از اولیا گوید آن نهنگ بحر احدیت و آن پلنگ قله صمدیت یعنی شیخ
ابو القاسم کورکانی علیه الرحمه چه پاسخ فرموده پرسیدند از ایشان که مَا النِّهَایَةُ لِلرِّجَالِ
وَاَهْلِ الْمَعْرِفَةِ الشیخ فرمود اَلرُّجُوْعُ اِلَی الْبِدَایَةِ یعنی سلوک از حق بسوی
خلق از برای دعوت ایشان بسوی حق و بصورت خود را شبیه بخلق نمودن است تا وحشت از او نکنند و در
باطن با حق انیس و جلیس باشند چنانکه حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات فرموده اَبِیْتُ عِنْدَ
رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِیْ اما بیان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رساله قوایم الانوار و طوالع
الاسرار که ذکرش از لوازم است و وعده کرده بودم که بیان کنم چون حضرت عمدة الفضلاء الالهیین
و زبدة الحکماء الربانیین و قدوة العرفاء الکاملین و نخبة الاولیاء العارفین قطب الاقطاب فی العالمین
سیدی و سندی و قدوتی و فی علوم الشریعة و الطریقة و الحقیقة مرشدی جناب نخبة ذریة حضرت سید
المرسلین و خلاصه آل طه و یس السید الادیب النجیب الحبیب فی قلوب العارفین سید قطب الدین
محمد الشیرازی التبریزی قدس سره العزیز و روح الله روحه الشریف رساله جامعه مختصره و قصیده مجموعه
پر گهری در بیان حقیقت عشق الهی و مظاهر آن بنظم عربی انشا فرموده و آنرا قصیده عشقیه نام نموده اند
و بهتر از این بزرگوار کسی از اهل معرفت بیان حقیقت عشق الهی و اطوار آنرا ننموده اعم از متقدمین و
متاخرین سیما متقدمین که چون در زمان تقیه بوده اند زیاده از لفظ عشق در بیان ولایت علویه علیه السلام
نتوانسته اند اظهاری ننمایند مگر جناب شیخ عطار العارفین ره که در جوهر الذات و مظهر العجایب خود

که تقیه نکرده‌اند و اظهار تشیع خود را کرده‌اند ذکر ولایت شکسته‌اند و پرده دری از عشق کرده که بنظر

عرفا سلف از عشق چیست چنانکه گفته‌اند هرچه گویم عشق از آن برتر بود و عشق امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده

و جناب سید جلیل نبیل رضا علیه اشعار خود بعضی اشعار مولوی رومی را از مثنوی شاهد بر مطلب خود

آورده‌اند و کفی بالله شهیدا علی که تحقیق چنین مطالب و حقایق بدیعه و مراتب رفیعه در الفاظ کتب

اهل معرفت یافت نمیشود و این بزرگوار احیاء رسوم طریقت و حقیقت را در این قصیده غرا فرموده‌اند لهذا

فقیر حقیر که از نواده‌گان آنحضرت و باین جهة تاج افتخار بر سر دارم و دستور شریعت و طریقت و حقیقت از

آنجناب گرفته‌ام آن رساله را بتمامه با اشعاره و منظومانه و عباراته که مشتمل بر ده اشاره بلیغه است

در این رساله خود نقل میکنم تا فضلاء سلاک و مجذوبین و علماء طالبین یقین سالکین در دار الخلافه طهران

و سامان عراق و خراسان و آذربایجان بلکه ارباب فضل و علم و سلوک تمام اهل ایران فیض یاب از این

رساله عزیزه شریفه شده باشند و دریابند که شیوه بزرگان اهل علم و معرفت جمع کردن صورت و معنی

است یعنی علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و عمل کردن بهر سه علم یعنی عمل بعلم شریعت که اقوال

حضرت رسول خدا است و سیر آن در مقام طریقت که سر اعمال آنحضرت است و طیران در مرتبه حقیقت

که حال آنحضرت است تا آنکه برسد مجذوب سالک بثمرات معرفت که رأس المال آنحضرت است

بقوله علیه الصلوة والسلام الی یوم القیامة الشَّرِیعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِیقَةُ أَفْعَالِي

وَالْحَقِیقَةُ حَالِي وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي و علم طریقت علم عشق یعنی ولایت کلیه مطلقه حضرت

امیرالمؤمنین و مولی الموحدین علیه الصلوة والسلام است بقوله تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى

الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا و فی حدیث اهل العصمة علیهم السلام علی الطریقة ای علی ولایة علی

علیه السلام و علم حقیقت اتحاد علم و عالم و معلوم است مثل حدید محماة فی النار و مثل سمندر در آتش است

بقوله تعالی وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقِینِ یعنی ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام حق

حق یقینی است و دوستیکه عاشق مجذوب ولایت یعنی شیعیان خالص الولای مستغرق در ولایت و محبت

آنحضرت که ولایت الله است و محبت الله و حب ذات حقتعالی است شوند پس بزرگان اهل معرفت

و اولیاء الله کسانی اند که جامع این مراتب ثلاثه باشند یعنی علم و عمل و عیان و فنا و بقا، و جامعیت
این مراتب ثلاثه مرتبهٔ عزیزهٔ رفیعهٔ جلیله ایست که کار هر مدعی مفتری نیست چنانکه بزرگان فرموده اند
که جمیع صورت با چنین معنی ژرف بر نیاید جز ز سلطانی شگرف و مشاهده نمایند که طریقت حقه
فقر محمدی که فرموده اند انا سید ولد آدم ولا فخر و بعد ذلک فرمود الفقر فخری و به افتخر چگونه
است که دست هر بوالهوسی بسرادقات دامان جلال این دولت عظیمه و نعمت جسیمهٔ فقر حقیقی برسد
این لباس فقر خورشید لباس کی شود اینچنین لباس حضرات انبیاء و مرسلین بر آنچه از فقر آنحضرت
قانع آمده و بباید بتحقیق که این طریقهٔ حقهٔ فقر عزیزه منحصر است به بزرگان سلسلهٔ علیهٔ رضویه
علی صاحبها الاف الثناء و التحیه و دانند که هر کس از طلاب و سلاک و مجذوبین بخاطران سلسله
علیه نرسند از طریقهٔ حقهٔ فقر محمدی صلی الله علیه و آله محروم مانند و بهره از این نعمت عظیمه و گنج باد
آورده دولت خداداد ندارند پس این عزیزان از جهند قدر فقرا این سلسلهٔ علیه را بدانند و فرش شوق
و عشق خود را آنچه سابقت بر طلاب سلاک طرق دیگر در میدان ارادت و اخلاص این بزرگان برآن
بیش از آنکه ایشان را نیابی تا وحید و فرید جهان در زمان گردی و داخل در عباد الهی شوی بقوله
تعالی فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی چنانکه شنیدی در ذکر سیرهای سابقه آنکه حضرت مولی علی بن موسی
الرضا روحی فداه چگونه بنده کان مخلص خود را که داخل در طریقتش گردیدند و تمسک بذیل ولایتش
شدند داخل در جنت قلب خود فرمود و باب جنت بر ایشان گشود و در قدر رسانی کلمات خود حرفا
و اولیا بزرگان این سلسلهٔ علیه وصیت فرموده اند که اگر طلاب و سلاک بزمانی برسند و آوانی را
دریابند که وجود اولیا و عرفا حقه در آن زمان یافت نشود بکتب و رسایل ایشان مواظبت و عمل
نمایند که کلام کافی شافی کامل این طلاب و سلاک را بسر منزل هدایت امن و امان خواهد رسانید
و دلیل راه ایشان خواهد شد و من جمله وصایای بزرگان است که میباید طلاب و سلاک الهی روزی یک
جزو از کتب اهل معرفت را بشوق و ذوق تمام مطالعه نمایند تا داعیهٔ طلب و شوق الهی در باطن ایشان
قوت گیرد و باعث سرعت سیر ایشان در طریق الهی گردد و جنود نفسانی و لشکر وساوس جن و انس را از ایشان

الاشارة الاولى

أبوابُ حبك لا تُغلق علي وقد | فتحتَ لي بابَ فضلٍ كان منغلقا
زدني المحبةَ والبلوى لتعتقني | طوبى لمن في سبيل العشق قد عتقا
طوبى لمن ميّز الذاتَ المقدسةَ في | توحيدها عن جحود الخلق فاستبقا
إلى محبته سبحانه أن لا | سوى عشقٍ حقيقيٍّ به وفقا
وإنما العشقُ إفراطُ المحبة بل | معناه شدةُ حبٍّ خالصٍ صدقا

قال الله سبحانه وتعالى ومن الناس من يتخذ من دون الله أندادا يحبونهم كحب الله والذين آمنوا أشد حبا لله ولقد قيل بأن الأحباب حب علاقة وحب تملاق وحب هو القتل ولقد نعبّر عن معنى الحب الثالث بالعشق كما قيل هو العشق مشتق من العشق الذي إذا التف بالقضبان جففت رطبها قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول الله تبارك وتعالى إذا علمت أن الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي جعلت شهوة عبدي في مسألتي ومناجاتي فإذا كان عبدي أن يسهو وعني حلت بينه وبين السهو عني أولئك أوليائي حقا وأولئك الأبطال وأولئك الذين إذا أردت أهل الأرض بعقوبة زويتها عنهم من أجلهم وفي الأحاديث القدسية أيضا يا عبادي من عشقني عشقته ومن عشقته أدخلته الجنة وفيها أيضا من أحبني عرفني ومن عرفني عشقني ومن عشقني فقتلته ومن قتلته فعلي ديته وأنا ديته دلت الأحاديث على أنه عليه الصلاة والسلام جوز إطلاق لفظ العشق على محبة الله تعالى وأن عشق العبد توجهه إليه سبحانه واشتغاله بطلب مشاهدة ربه قلبا كما في حديث واشتغاله بما يجد من لذة شهوته في مناجاته ومسألته عنه سبحانه لكن عشق الله تعالى سبحانه سابق قال الله سبحانه وتعالى يحبهم ويحبونه وإن عشق العبد وقع من ربه بعشقه فعشق العبد حقيقة عشقه سبحانه وإذا كمل العبد في العشق صار مرادا محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشيء دون الله قال الله سبحانه قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وقال الله سبحانه وتعالى ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر

والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا

من شمس وحدته سبحانه ازلا لضاء بالعشق بدء الكون وانبثقا
العشق ربط كثير الحادثات هنا بالواحد الازلي الحق منطلقا
بالعشق ابداع خلق العالمين وفي حديث قد كنت كنزا شاهد نطقا
اذ قال احببت عرفاني فمنشاما في الكون حب التجلي بالذي خلقا
وقد تجلى بخلق المصطفى وله قد ابدع الخلق تكريما وقد رزقا
ونوره اول الابداع يشرق من ظهوره كلما في الكون قد شرقا

كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله نوري

بنوره قد تجلى حبه ازلا وابدع الله منه العرش منفتقا
فنوره رحمة للعالمين ومن اكرامه كل ما في العالم ارتزقا

وعن انس بن مالك انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
لما اراد الله ان ينشأ خلقه فتق نوري فخلق منه العرش فالعرش من
نوري ونوري من نور الله الحديث

الاشارة الثانية

العشق نور رسول الله سيدنا مرآت توحيده العليا كما نطقا
سباح عرفانه سبحانه ازلا قد غاص في لجة التوحيد بل غرقا
العشق نور حبيب الله سيدنا حديث لولاك في معناه قد سبقا

اسمعوا التحقيق في المثنوي
من كلام المولوي المعنوي

با محمد بود عشق پاک جفت لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را

الاشارة الثانية الى حقيقة منشأ وجود العالم وايجاد آدم ٣٤

سناء آن افراشتم چرخ سنے   کہ بلندی عشق را فہمے کنے

خاکراہن غار کردم تکبیر سے   تا ز ذل عاشقان بوئے برسے

خاک را دادیم سبزی و نوے   تا ز تبدیل فقیر آگہ شوے

با تو گوید این جبال راسیات   وصف حال عشق را اندر ثبات

دور کردو نہا ز موج عشق دان   گر نبودی عشق بفسردی جہان

کی جمادی محو گشتے در نبات   کی فدای روح گشتے نامیات

از محبت تلخہا شیرین شود   از محبت مسہا زرین شود

از محبت دردہا صافی شود   از محبت دردہا شافی شود

از محبت مردہ زندہ میشود   از محبت شاہ بندہ میشود

عشق جوشد بحر را مانند دیگ   عشق ساید کوہ را مانند ریگ

عشق بشکافد فلک را صد شکاف   عشق لرزاند زمین را از گزاف

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق   اژدہائے گشتہ گویا حلق عشق

اژدہائے ناپدید و دلربا   عقل ہمچون کوہ را آن کہربا

سخت آن پیدا و پنہان جسر لشکش   جان سلطانان جان در حسرتش

بالعشق تلک السموات العلی ارتفعت   والنیران علی ابراجها اعتکفا

بالعشق تلک الجبال الراسیات علت   والارض قد خفضت والنجم قد شرقا

بالعشق یحیی بساط الارض هامدة   ومن نضارته البستان قد خلقا

بالعشق اظهر فی الابداع آدم من   صلصاله فالی العرفان استبقا

بالعشق ابداع کل الانبیاء وهم   قرانا اسمائه الحسنی وما خلقا

بالعشق یجاد کل الناس اذ سالوا   عن والدیهم آحادا انهما عشقا

من انکر العشق فلینکر حقیقته   التی تجلی بها اذ منه قد خلقا

العشق بحر عمیق لا یکاد یری | سباحه ساحلاً بل فیه قد غرقا
ذلکم مضمون شعر المولوی | قوله فی المثنوی المعنوی

ور نگنجد عشق در گفت و شنید | عشق دریائیست قعرش ناپدید
قطرهای بحر را نتوان شمرد | هفت دریا پیش آن بحریست خرد
ما که این دریای ژرف و بی پناه | دو ریا به هفت دریا را چه گاه
زیرکی سباحی آمد در بحار | غرق خواهد بود در پایان کار
اهل سباحت را رها کن کبر و کین | نیست جیحون نیست جو دریاست این
واند آنکو یافت بخت و محرمست | زیرکی را بهل عشق از آدمست
زیرکی ظن است و حیرانی نظر | زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ضد شکست است و نیاز | زیرکی بفروش با گولی بساز
زین خرد بیگانه میباید شدن | دست اندر عاشقی باید زدن
عقل را قربان کن اندر عشق دوست | عشق او مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی | حسبی الله گو و الله ام کفی
الحذر از عاشقان خوشنود باد | عاشقان را عاقبت محمود باد
گر به چند فصلی احوال عشق | کم نگردد ماه نیکو حال عشق
گرچه تفسیر زبان روشن گر است | لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت | چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
شرح عشق ار من بگویم بر دوام | صد قیامت بگذرد آن ناتمام
زانکه تاریخ قیامت را حد است | حد کجا آنجا که وصف ایزد است
عشق را در مردمان خود یار نیست | محرمش در ده یکی دیار نیست
باغ سبز عشق کو بی منتهاست | جز غم و شادی درو بس میوهاست

چو بود حسان رنج وشادی جادشت ... حاوثان میرند وحقشان وارثت
حالتی دیگر بود کاین نادراست ... تو مشو منکر که حق بس قادراست
هرچه گویم عشق را شرح وبیان ... چون بعشق آیم خجل مانم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ... شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب ... گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد ... شمس هر دم نور جانی میدهد
خود غریبی در جهان چون شمس نیست ... شمس جان باقیست کش امس نیست

وَاِنَّمَا الْعِشْقُ شَمْسٌ يُسْتَضِىءُ بِهِ ... كُلُّ الْعَوَالِمِ طُوبٰى لِلَّذِى وَمِقَا
جَمَالُهُ يُنْقِذُ الْهَلْكٰى وَيُعْتِقُهُمْ ... جَلَالُهُ يُبْرِقُ لِفِرْقَةِ الْعُتَقَا
صَنَّتْ لِمَلَاحَةٍ فِى لَيْلَى الَّتِى اشْتَهَرَتْ ... بِالْحُسْنِ سَكْرٌ مَجْنُونٌ بِهَا عَشِقَا
الْعِشْقُ يَجْمَعُ شَمْلَ الْفَائِزِينَ بِهِ ... وَهُوَ الَّذِى يَهْزِمُ الْاَحْزَابَ وَالْفِرَقَا
الْعِشْقُ مِعْرَاجُ مَوْلٰنَا وَسَيِّدِنَا ... مُحَمَّدُ الْمُصْطَفٰى اِذْ نُورُهُ سَبَقَا
عَلَا عَلٰى فَلَكٍ لَا فَلَاكِ مُرْتَقِيًا ... بِسِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى بَلْ عِشْقُهُ صَدَقَا

الْاِشَارَةُ الثَّالِثَةُ

الْعِشْقُ بِاللّٰهِ مَعْنًى وَاحِدًا اَنْ لَا ... وَقَدْ تَوَلّٰى بِهِ مَنْ فِيهِ قَدْ وَمِقَا
الْعِشْقُ اَنْوَارُ حُبِّ الْمُصْطَفٰى اَبَدًا ... وَنُورُ حُبِّ الَّذِى فِى حُبِّهِ وَفِقَا
لِاَنَّهُ شَمْسُ عَقْلِ الْكُلِّ اِذْ بَزَغَتْ ... وَنُورُهُ اَوَّلُ الْاِبْدَاعِ قَدْ خُلِقَا
وَاَنَّ اَنْوَارَ عَقْلِ الْكُلِّ وَاحِدَةٌ ... لٰكِنْ اَشِعَّتُهُ فِى قَلْبِ اَهْلِ تُقًى
فَالْعِشْقُ تَكْمِيلُ عَقْلِ النَّاقِصِينَ لَدَى ... الْوُصَّالِ مِنْ شَمْسِ عَقْلِ الْكُلِّ نُورُ تَقَا
اَنْوَارُ اَحْبَابِهِ فِى الْعِشْقِ وَاحِدَةٌ ... طُوبٰى لَهُمْ وَلِمَنْ فِى عِشْقِهِ صَدَقَا
هُنَالِكَ الْعِشْقُ اَنْوَارُ الْخِلَافَةِ فِى ... اَئِمَّةٍ نُورُهُمْ فِى شَمْسِهِ انْفَلَقَا

لانهم کبراء عارفون وهم | کانهم امرا بالشمس العشق اذ شرقا
بل هم اشعة تلك الشمس اذ طلعت | بل هم شموس الهدی قد نوروا الافقا
وانهم اصفیاء الله سادتنا | ونورهم واحد ما کان مفترقا
العشق انوار معنی حبهم بدری | قلوب احبابهم طوبی لمن رزقا
العشق نور رسول الله سیدنا | وحب من حبه فی قلبه صدقا
العشق نور علی بل و لابنه | فی قلب احبابه طوبی لمن رزقا
اذ کان نورهما بالذات واحدة | کنوری العین فی ادراکنا افترقا
وانما الاحول المشؤم فرق فی | نوریهما فهو فی البغضاء اهل شقی
وانما حسنات العشق حینئذ | یذهبن سیئة القلب الذی عشقا

یذهبن

انوار احبابه فی العشق واحدة | طوبی لهم ولمن فی حبهم وثقا
فالعشق حب رسول الله سیدنا | وحب من حبه فی قلبه صدقا
فلیس ظلمة بغض فی محبتهم | وبینهم نور عشق واحد صدقا
لیس العداوة والبغضاء فیه اجل | الا الذی احمق فی ذنبه نفقا
الحب انوار عقل الکل فی العقلا | والبغض ظلمة ابلیس لقد فسقا
اذ لیس فی الحب بغضاء بمذهب من | قد اهتدی بهدی العشاق والتقا
والله من ظلمات الجهل اخرجه | عقلا الی النور فی منهاج اهل تقی
فیعلم الحق الهاما ویجذبه | العشق الحقیقی طوبی لمن عشقا
العشق حب رسول الله فی السعدا | ولیس فی الحب بغض عنده وثقا
هل مسنا البغض ماذا بین امته | وکیف صاروا الذی ادنا بهم فرقا
وبینهم فرقة اهل النجاة کما | فی نص علم رسول الله قد سبقا
ومنهم اثنان والسبعون قد هلکوا | واحسرتاه لما ذا قلبهم نفقا

ذلك الخبر الوارد باجماع كافة اهل الاسلام من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم افترقت امة اخي موسى الى احدى وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار وافترقت امة اخي عيسى على اثنين وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار وستفترق امتي ثلاث وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار

الههم واحد لا شريك له ‏ ‏ نبيهم واحد وهو الذي صدقا

وقد هداهم بوحي الله يومئذ ‏ ‏ وعن هوى نفسه في القوم ما نطقا

هل منشأ الاختلافات التي حدثت ‏ ‏ في البين ما ذا سوى اغواء اهل شقا

بين العداوة والبغضاء بادية ‏ ‏ الا باغواء ابليس لقد نسقا

قد ضل في حب حب الجاه حينئذ ‏ ‏ بقوله انا خير منه قد نطقا

وقد اضل كثيرا منهم اختلفوا ‏ ‏ فلم يفوزوا بنور العشق اذ شرقا

ومنشأ البغض حب الجاه واسفا ‏ ‏ على الذي في مهاوي عشقها استبقا

وانما البغض لاستكبار من هو من ‏ ‏ جبلة النار لاصطلاء اهل شقى

حب الرياسة في الدنيا وزينتها ‏ ‏ في الناس عشق مجازي بغير تقى

ليست مذاهب تلك المترفين سوى ‏ ‏ الدنيا وهم عبدوها كيف ما نفقا

قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين وهؤلاء سكارى عشق نفسهم لا يسمعون الى الداعي ولو صدقا ولو دعاهم الى الله الجليل على بصيرة باتباع المصطفى دوقا قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعو الى الله تعالى على بصيرة انا ومن اتبعني يعني علي بن ابي طالب عليه السلام

هل يمكن الصلح عقلا مع سفهائهم (بالفهم) ‏ ‏ الا الذي عاقل في علمه سبقا

هل ينبغي الصلح اصلا لطائفة ‏ ‏ ضلوا واضلوا الذي لذ بانهم فرقا

نعم واصلاحهم فرض بموعظة ‏ ‏ بالغة يهدي قلب بها استبقا

والله يدعو الى دار السلم ولم ‏ ‏ يخلق لبغضهم بل رحمة سبقا

كما ورد في الحديث القدسي سبقت رحمتي غضبي والعشق اصل اخوتهم عقلا ليقتبسوا
من شمس فطرتهم نورا اذ اشرقا وارثوا النشأة الاخرى اذ انتبهوا والصلح خير وهذا
دين من عشقا قال الله سبحانه وعظهم وقل لهم في انفسهم قولا بليغا وقال تعالى ولتكن
منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف الآية بفضله الاعظم الاعلى ورحمته
فليفرحوا هو خير للذي وفقا قال الله سبحانه قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا
هو خير مما يجمعون من تفسير اهل العصمة الفضل نبوة محمد والرحمة ولاية علي عليهما السلام
من لم يكن عاشق الاخرى بمذهبه محض التعصب للدنيا وقد جمعا والصلح في نهج اصحاب
المحبة لا البغضاء عند الذي مع خصمه وفقا العشق معنى الصراط المستقيم ولا مناص
الا بعشق صادق صدقا ان الشريعة منهاج الطريقة في سلوك من في الهدى بالدين قد نهي
ثم الطريقة منهاج يفوز بها الى الحقيقة في دهر اذا وفقا قال رسول الله صلى الله عليه
وآله الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة حالي والمعرفة راس مالي الحديث هذا
الصراط الذي التحقيق مذهب من لقد تولى بنور العشق واتفقا وهم احبوا احباء الرسول
ولا يكون في قلبهم بغض لاهل تقى الاشراق الرابعة العشق انوار روح المصطفى
وبه كل العوالم مخلوق كما نطقا ارواح كل الورى كانت اشعته فروحهم قبلهم من
شمسه خلقا كما ذكر في الاحاديث ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها وكما ورد في الاحاديث ان الارواح خلقت قبل الاجساد بالفي عام فالعشق
روح الصراط المستقيم الى جنات عدن بقلب صادق ومقا والعشق موطنه الاصلي قد نزل
الارواح منه بتقدير لقد سبقا ارواح اهل الولا بالعشق نازلة الى قصور اجسادهم
في نهج اهل صفا قال مولينا امير المؤمنين سيدنا علي صلوات الله وسلامه عليه فليصدق رائد
اهله وليحضر عقله ولتكن من ابناء الآخرة فانه منها قدم واليها ينقلب الحديث اسمعوا
نظما لبعض الصادقين في اتباع العارفين العاشقين ايها المأسور في قيد الذنوب

گنج علم ظاهر مع باطن — گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست — این وطن شهریست کانرا نام نیست
زانکه از دنیا است این اوطان تمام — مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا — از خطا کی شود ایمان عطا
ای خوشش آنکه یابد از توفیق بهر — آنکه در رو سوی این گمنام شهر
تو درین اوطان غریبی می‌بسر — تو بغربت کرده خاکت بستر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر — کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جانرا شاد کن — سوی وطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند اشیاها ز پر فتوح — باز مانی رانده از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر — کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا یکی ای هدهد شهر سبا — در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن — بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون — یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی — وارهی از جسم و روحانی شوی
ذلکم معنی کلام المولوی — قوله فی المثنوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند — وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش — باز جوید روزگار وصل خویش
سر من از نالهٔ من دور نیست — لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست — لیک کس را دید جان دستور نیست

آتش است این بانگ نای و نیست باد　　هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد　　جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید　　پرده‌هایش پرده‌های ما درید
نی حدیث راه پر خون میکند　　قصه‌های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست　　مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد　　روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست　　تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که او از همزبانی شد جدا　　بی نوا شد گرچه دارد صد نوا
با لب دمساز خود گر جفتمی　　همچو نی من گفتنیها گفتمی
زاهد با ترس میتازد بپا　　عاشقان پران تر از مرغ هوا
عاشقان در سیل تند افتاده اند　　بر قضای عشق سر بنهاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار　　روز و شب نالان و زاران بیقرار

این غزل هم بشنو از بحر علوم
قدوهٔ عشاق مولانای روم

ما ز بالائیم و بالا میرویم　　ما ز دریائیم و دریا میرویم
ما از آنجائیم و زینجا نیستیم　　ما ز بیجائیم و بیجا میرویم
قل تعالوا آیه است از جذب حق　　ما بجذبه حق تعالی میرویم
کشتی نوحیم در طوفان روح　　لاجرم بی دست و بی پا میرویم
همچو موج از خود برآوردیم سر　　باز هم در خود تماشا میرویم
روز خرمگاه ما ای کور هوش　　گر نه کوری بین که بینا میرویم
این سخن خاموش کن با ما بیا　　بین که ما از رشک بیجا میرویم

راه عشق تنگ است چون سم الخیاط — لاجرم چون رشته یکتا میسریم ۳

لا الٰه الا اللّٰه است (اندر) — هیچ لا با هم بالّا میرویم

همت عالیست در سرهای ما — از علی تا رب اعلیٰ میرویم

خوانده انا الیه راجعون — تا بدانی که کجا ما میرویم

اذکار ارواح اهل القدس فی الملأ — الاعلیٰ وعشقهم العالی لقد صدقا

ان المذاهب منهاج الرجوع الی — اوطانهم عند ذی لب بها وثقا

وانما هی معراج الی الوطن — الاصلی فی سفر القلب الذی التحقا

ان شئت قل هی منهاج السلوک الی — العشق الحقیقی فی اسفار من عشقا

وفی المذاهب قطاع الطریق ولا — تکون امنا من الشیطان ان زهقا

من اجل ذلک تلک الامة اختلفوا — فی نهج مذهبهم صاروا اذا فرقا

لکن لأن بلغوا بالعشق قد امنوا — من الضلالة فی برهان من وفقا

حقیقة العشق حب الله فی العرفاء — وهذه غایة الخلق الذی خلقا

وتلک جنة حزب المتقین ولا — جنان اعلیٰ من العشق الذی صدقا

مجازه درجات وهی قنطرة — منها مذاهبهم عند الذی استبقا

فالعشق عند اولی الالباب والحکما — حظیرة القدس ماوی روح من سبقا

ان المذاهب منهاج الذهاب الی — تلک الحظیرة فی اسفار اهل تقی

وینتهی مذهب العشاق والعرفا — الی الحقیقة عشق صادق صدقا

ان المذاهب من بعد الوصول الی — حقیقة العشق یا طوبی لمن عشقا

تلک الثلاثة والسبعون لو صدقوا — وقلبهم فی صراط العشق قد وقفا

ما خالفوا بینهم فی دینهم ابدا — ولرأیتهم عن سبیل الله ما افترقا

والله الههم بالحق حینئذ — ونور توحیده من قلبهم شرقا

فجاهدوا انفسهم فی الله باربهم
حق الجهاد بقلب خاشع ومعا

قال الله سبحانه وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبٰکم وما جعل علیکم من حرج

فی الدین

اسمعوا تحقیق ما فی المثنوی
من کلام المولوی المعنوی

عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
چون خدا خواهد که مان یاری کند — میل ما را جانب زاری کند
زور را بگذار و زاری را بگیر — رحم سوی زاری آید ای فقیر
ایمن آباد است این راه نیاز — نه که عمری بی نیاز اندر نماز
آنچنانکه آنکو جهادی میکند — بر بدن زجری و داری میکند
چون بنالد از پی شکر و گله — افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دمش صد نامه صد پیک از خدا — یا ربی زو شصت لبیک از خدا
چونکه شد اشکسته سازندش درست — چونکه کم شد میکنندش باز جست
پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان — لیک کو آن خود شکست عاشقان
عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار — عاشقان اشکسته با صد اختیار
هین مکش تو از ملامت آه سرد — درد جوی و درد جوی و درد درد
هر که او بیدارتر پر دردتر — هر که او آگاه‌تر رخ زردتر
هر کجا دردی دوا آنجا رود — هر کجا فقری نوا آنجا رود
ای خدا هم زخم و هم مرهم ز تو — هم دعا از تو اجابت هم ز تو
آنکه خواهی کز غمش خسته کنی — راه زاری بر دلش بسته کنی
وانکه خواهی کز بلا نیش واخری — جان پاکش در تضرع آوری

کن

گفت حق اخالق ارض و سما | که تضرع آرد در کار ما
چون بگریانم بجوشد رحمتم | آن خروشنده بنوشد شیر نعم
رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست | چون گریست از بحر رحمت موج خواست
هر کجا آب روان سبزه شود | هر کجا اشکی روان رحمت بود
تا نگرید ابر کی خندد چمن | تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید طفلک نازک گلو | کی روان گردد ز پستان شیر او
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار | تا بجوشد شیر فضل کردگار
طفل یک روزه همین داند طریق | که بگریم تا رسد دایه شفیق
تو نمیدانی که دایه دایگان | کی دهد بی گریه شیر را یگان
گفت ادعوا الله بی زاری مباش | تا بجوشد شیرهای مهرهاش
آب کم جو تشنگی آور بدست | تا بجوشد آبت از بالا و پست
باش چون دولاب نالان چشم تر | تا ز صحن جانت بر روید خضر
زاری و گریه قوی سرمایه ایست | رحمت کلی قوی‌تر دایه ایست
مایه در بازار دنیا این زر است | مایه آنجا اشک و چشم تر است
گفت حق آن پادشاه ذوالکرم | چون یکی بستانم از وی ده دهم
میستاند قطرهٔ چندی ز اشک | میدهد کوثر که آرد قند رشک
میستاند آه پر سودا و دود | میدهد هر آه را صد جاه زود
میستاند از تو این چشم فنا | میدهد ملکی برون از وهمها
ز امر حق وابکوا کثیرا خوانده | چون سر بریان چه خندان مانده
ای خنک چشمی که او گریان اوست | ای همایون دل که بریان آن اوست
باتضرع باش تا شادان شوی | گریه کن تا بی دهان خندان شوی

گروہ بر دیگران نوحہ گرے ۔ مدتے بنشین بر خود میگرے

ذوق خندہ دیدہ ای خیرہ خند ۔ ذوق گریہ بین کہ ہست آن کان قند

از پس ہر گریہ آخر خندہ ایست ۔ مرد آخر بین مبارک بندہ ایست

گر رود چشمت ز گریہ غم مخور ۔ کہ گشاید در دولت چشم دگر

وَوَعْدُہٗ جَاهِدُوا فِينَا بِصَادِقِهِمْ ۔ فَيَهْتَدِي قَلْبُهُمْ بِالْعِشْقِ مُتَّفِقَا

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

وَاللّٰهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ يَعِدُهُمْ ۔ مِنْ رِقِّ تَقْلِيدِهِمْ طُوبٰى لِمَنْ عَتَقَا

أُولٰئِكَ الْقَوْمُ مَجْذُوبُونَ فَانْجَذَبُوا ۔ فِي الْمَذْهَبِ الْحَقِّ بِالْقَلْبِ الَّذِي عَشِقَا

هُمْ مُخْلَصُونَ بِفَتْحِ اللَّامِ قَدْ خَرَجُوا ۔ مِنْ تَحْتِ سُلْطَانِ إِبْلِيسَ لَقَدْ فَسَقَا

حَيْثُ قَالَ الشَّيْطَانُ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ

إِلَّا عِبَادَكَ فِي الْقُرْآنِ ۔ وَالْعِشْقُ أَخْلَصَهُمْ إِذْ عَشِقَهُمْ صَدَقَا

لَقَدْ أُعِيذُوا مِنَ الشَّيْطَانِ ۔ نَجَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ إِضْلَالِهِ وَوَقَا

هُمُ الَّذِينَ إِذَا مَاتُوا نَجَوْا وَهُمُ ۔ حَدِيثُ نَصِّ رَسُولِ اللّٰهِ قَدْ سَبَقَا

كَمَا مَضٰى قَوْلُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالْبَاقُونَ فِي النَّارِ

هُمْ فِرْقَةٌ قَدْ نَجَوْا مِنْ نَارِ فِرْقَتِهِمْ ۔ بِنُورِ جَنَّاتِ شَمْسِ الْعِشْقِ إِذْ شَرَقَا

كُلُّ الثَّلَاثَةِ وَالسَّبْعِينَ وَارِدُهَا ۔ وَكَانَ حَتْمًا وَمَقْضِيًّا كَمَا نَطَقَا

وَلَيْسَ أَهْلُ نَجَاةِ الْخَلْقِ حِينَئِذٍ ۔ إِلَّا الَّذِينَ اتَّقَوْا طُوبٰى لِأَهْلِ تُقٰى

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ
نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا

لِأَنَّهُمْ فِي صِرَاطِ الْعِشْقِ قَدْ صَحِبُوا ۔ الرِّضْوَانَ خَازِنَ جَنَّاتٍ وَهُمْ عَتَقَا

وَقَلْبُهُمْ لَيْسَ مَطْبُوعًا وَقَدْ عَشِقُوا ۔ مِنْ مَالِكِ النَّارِ لَيْسُوا مِثْلَ أَهْلِ شَقَا

وسمی مالک النار مالکا کما قال اللہ تعالیٰ ونادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال

انکم ماکثون

اولئک سبق الحسنی لهم ان لا ... من ربهم فطوبی لهم ما خلقا

لا یسمعون حسیس النار بل خلصوا ... منها وفی قلبهم نور الهدی اشرقا

قال اللہ سبحانہ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون

لا یسمعون حسیسها وهم فی ما اشتهت انفسهم خالدون

بل اطفؤها بنور العشق حینئذ ... بل احرقوا انفسهم طوبی لمن عشقا

هم الذین اتقوا فی عشق مبدعهم ... فخالفوا النفس عن احبتها اتقفا

قال اللہ سبحانہ فاما من خاف مقام ربہ ونهی النفس عن الهوی فان الجنة

هی المأوی

القوم فی النشاة الدنیا قد احترقوا ... لا یحرق اللہ من فی عشقه احترقا

وروح مذهبهم عشق ولیس سوی ... انوار حب رسول اللہ اذ برقا

من فاته العشق لن یلقی لمذهبه ... روح لیدخل فی الجنات مرتزقا

بل کان فی البرزخ السفلی محتبسا ... فی النار لا یدخل الجنات مستبقا

الا الذی طیه حسنین الف سنه ... ان کان دعواه فی اسلامه صدقا

وان یکن کاذبا قلبا فمهلکه ... فی النار یلبث احقابا بما فسقا

والفرقة الخلص لعشاق ناجیة ... وحجة العشق برهان الذی سبقا

وروح مذهب اهل العشق متحد ... لا ریب فیه لمن فی دینه سبقا

وهم خلاصة کل الامة اتبعوا

فی العشق نور حبیب اللہ اذ شرقا

فیضحکون من اللد الخصام لدی ... منا هب حادلوا فیها بغیر تقی

المذهب الحق لا محض العبادة بل   حق على قدر العشق الذي صدقا

ولو قليلا الا ان العشق في العقلا
علا على درجات كلما اتفقا

فالمذهب الحق بالتحقيق منحصر   في العشق عند اولي عقل به وثقا

ولا يجانسه كل المذاهب اذ
في العشق موت ارادي لمن وفقا

والنفس اذ لم تمت في حكم باريها   حية فاحذروها مثل اهل تقى

ليست من الفرقة الناجين بل ربما
يكون في النار دهرا مثل اهل شقا

وسوف تعرف بالبرهان حجتنا   عقلا ونقلا وهذا دين من وثقا

فالمذهب الحق صدق العبد مستبقا
لدى العبودية في عشق به ومقا
عن ذا الذي يرتضي بالموت كالشهدا
الا الشجاع لدى الباساء ما اتقا

ان الذين اماتوا اليوم انفسهم   اهل النجاة غدا طوبى لمن عشقا

والعشق مذهبهم حقا وهم صدقوا
واخلصوا الدين لله الذي خلقا

قال الله سبحانه فاعبدوا الله مخلصين له الدين الا لله الدين الخالص

الآية

هذا هو المذهب الحق الذي سلك
العشاق فيه وهذا قصد من نطقا

مذہب عاشق ز مذہبہا جدا ست	عاشقان را مذہب و ملت خدا ست
پور بند و سوختہ عشق است و بس	ورنہ کی وسواس را بستہ است کس
مذہب حق عشق و مذہبہا ہوس	او ز گفت و گو شود فریاد رس
باد و عالم عشق را بیگانگی است	اندر آن ہفتاد و دو دیوانگی است
غیر ہفتاد و دو ملت کیش اوست	تخت شاہان تختہ بندی پیش اوست
ملت عاشق ز ملتہا جدا است	ملت حق ملت عشق خدا است
عاشقان را شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سبقشان روی اوست
در پریشان آشوب چرخ و زلزلہ	نے زیادات است و باب سلسلہ
سلسلہ این قوم جعد مشکبار	مسئلہ دور است لیکن دور یار

الاشارة الخامسة
الی ان العشق انما هو مذهب
الفقراء العارفين الالهيين الذين
تمسکوا بالشريعة المحمدية واستقاموا
علی الطريقة المرتضوية

ولم يحجبوا بالمجاز عن الحقيقة

استمسکوا يا اولی الالباب واعتصموا	بالعشق بل اعتصموا من نوره الحلفا

قال الله تعالی واعتصموا بحبل الله جميعا

كونوا احبائه سبحانه ان لا ۔۔۔ اشد حبا وهذا دين من وثقا

قال الله سبحانه والذين امنوا اشد حبا لله الاية

اذ لا نزاع لدى عشاقه ابدا ۔۔۔ ودينهم واحد ان عشقهم صدقا

قال الله سبحانه فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها الاية

واية اتبعوني في محبتكم ۔۔۔ يحببكم الله برهان لمن عشقا

قال الله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله الاية

وهؤلاء هم الابطال فافتقروا ۔۔۔ ونور باطنهم بالعشق قد برقا

هم عارفون الحيوت فاقتبسوا ۔۔۔ بالفقر نور رسول الله اذ شرقا

ولوا وجوها عن الدنيا وزينتها ۔۔۔ وقلبهم عن وراء حبها افترقا

تجهزوا في الصراط المستقيم الى ۔۔۔ العقبى وقد حسنت دارا ومرتفقا

وهم ملوك جنان القدس قد قعدوا ۔۔۔ في مقعد الصدق هذا شان اهل تقى

والفقر زادهم مجدا وان لهم ۔۔۔ ملكا كبيرا ووعد الله قد صدقا

قال الله تعالى واذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا

تخلقوا لعلوم المصطفى ادبا ۔۔۔ وقد دووا من رحيق العشق حين سقى

هنالكم صالحوا كل المذاهب بل ۔۔۔ لقد احبوا عباد الله ولن فرقا

لم يسوا بفظ غليظ القلب واتبعوا ۔۔۔ الرسول اذ لان للاصحاب وارتفقا

وللاماجد فيه اسوة حسنة ۔۔۔ فوسعوا صدرهم بل عظموا الخلفا

لانه رحمة للعالمين وقد ۔۔۔ اراد ان يهدي الكفار مرتفقا

هذا لكي يهتدوا يوما بمذهبه ۔۔۔ فيخرجوا من جحيم البغض كالعنقا

ويقعدوا بعد عشاق مبدعهم ۔۔۔ في مقعد الصدق يا طوبى لاهل تقى

قال الله تعالى ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر

لاریب عند اولی الالباب فاطنة	ان مذهب العشق عقلا دین من وفقا
وعروة العشق وثقی لا انفصام لها	بوده استمسکا القلب الذی عشقا
تالله انوار شمس العشق واحدة	لیس التعدد فی قلب به ومضا
العشق حب الله قد طلعت	فی مشرق الغیب فی قلب الذی صدقا
وهم مجانین حب الله قد غرقوا	فی بحر عشق حقیقی لقد صدقا

اسمعوا ابیاتنا فی المثنوی
للحکیم المولوی المعنوی

باز دیوانه شدم من ای حبیب	باز سودائی شدم من ای طبیب
عاشقم من بر فن دیوانگی	سیرم از فرهنگی و فرزانگی
در طریق عشق صد دیوانگیست	حالت دیوانگی یکنوع نیست
حلقهای سلسلهٔ آن ذوفنون	هر یکی حلقه دهد نوعی جنون
پس جنون باشد فنون این شد مثل	خاصه در زنجیر این میر اجل
نیست از عاشق کسی دیوانه تر	عقل از سودای او کور است و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست	علم طب ارشاد این احکام نیست
گر طبیبی را رسد این گون جنون	دفتر طب را فرو شوید بخون
چارهٔ کو بهتر از دیوانگی	کمبلد صد لشکر از دیوانگی
با تو گر فکرت بود تو عاقلی	وز جنون آلمتر و تا غافلی
حیرتی باید که روبد فکر را	خورد حیرت فکر را و ذکر را
من چو غافل نیستم در حیرتم	حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
چون دهانم خورد از حلوای او	چشم روشن گشتم و بینای او
پس دلم زو تیر و سودائیم کرد	عقل ابر بود و شید ائیم کرد

من نخواهم عشوهٔ هجران شنود ... آزمودم چند خواهم آزمود
آنچنان دیوانگی بگسست بند ... که همه دیوانگان پندم دهند
بار دیگر آمدم دیوانه وار ... رو رو ای جان زود زنجیری بیار
غیر آن جعد نگار دلبرم ... گر دو صد زنجیر آری بگسلم
هین بنه بر پایم آن زنجیر را ... که دریدم سلسلهٔ تدبیر را
ای عدوی شرم و اندیشه بیا ... که دریدم پردهٔ شرم و حیا
عشق و ناموس ای برادر راست نیست ... بر در ناموس ای عاشق مایست
اینی مگذار و جای خوف باش ... بگذر از ناموس و رسوا باش فاش
عاقلان چندین صدای ماجرا ... بند کم ده بعد ازین دیوانه را
هرچه غیر از شورش و دیوانگیست ... اندرین ره دوری و بیگانگیست
هر کرا جامه ز عشقش چاک شد ... او ز حرص و عیب کلی پاک شد
عقل من گنج است من دیوانه ام ... گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد ... این عسس را دید و در خانه نشد
زین خرد دیوانه میباید شدن ... دست اندر عاشقی باید زدن
غیر این عقل تو حق را عقلهاست ... که بدان تدبیر اسباب سماست
گر بیازی عقل در عشق صمد ... عشر امثالت دهد یا هفت صد
آن زمان چون عقلها درباختند ... بر براق عشق یوسف تاختند
اصل صد یوسف جمال ذو الجلال ... ای کم از زن شو فدای آن جمال
عاشق آن لیلی کور و کبود ... ملک عالم پیش او یک ذره بود
عشق مولی کی کم از لیلی بود ... محو گشتن پیش او اولی بود
بنده دایم خلعت و ادرار جوست ... خلعت عاشق همه دیدار اوست

بندہ از روی طمع دارد ز کہ — عاشق آزادی نخواہد تا ابد
عاشق عشق خدا آنگاہ مزد — جبرئیل مؤتمن آنگاہ دزد
غیر معشوق ار تماشائے بود — عشق نبود ہرزہ سودائے بود
عاشقان از عشق باشد زندہ کے — کفر باشد پیش شان جز بندہ کے
عشق در دام آورد صیاد را — عشق سازد بندہ ہر آزاد را

العشق فی قلبہم کالشمس بازغۃ — بنور توحیدہ ان کانا اہل تقی
فما ابتلی بمجاز بل حقیقتہ — لہ تجلت ومن صہبائہا اغتبقا
اوی الی البحر عشق لم یزل ازلا — حقا بلا باطل اذ عشقہ سبقا
فشاہد البحر تیارا بلا نسب — بل فی الشہود لدی زخارہ غرقا

قال اللہ سبحانہ وتعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیۃ بقدرہا فاحتمل السیل زبدا رابیا ومما توقدون فی النار ابتغاء حلیۃ او متاع زبد مثلہ کذلک یضرب اللہ الحق والباطل الآیۃ

طوبی واقتدی بالعشق معتصما — بحبلہ فاتقی دہرا وما فسقا
والعشق مکسبہ والعشق مطلبہ — والعشق مذہبہ مع عشقہ وفقا
والعشق حاجتہ والعشق حجتہ — علی الذی فلتولی منہ او ابقا
ومن تولی الی العشاق فازبہم — ومن تولی عن العشاق قد وبقا
واحضرا علی النفس التی قنعت — فی عشقہا بمجاز کیف ما اتفقا
اذ بعد ان لاح فی العقبی حقیقتہ — یکون خجلان فی اخراب اہل شقا

قال العارف علیہ الرحمۃ

آندم کہ پیشگاہ حقیقت شود پدید — شرمندہ رہروی کہ عمل بر مجاز کرد
در کلام مولوی جوامستیاز — تا کہ بشناسی حقیقت از مجاز

عشق ربانی است خورشید کمال
روح ابداع جناب لایزال
نور او می بین تو در هر روشنی
نور حسن لم یزل از لامکان
گشته تابان در عوالم حسن او
در عوالم حسن او چون آفتاب
قاصرات الطرف باشد فیض روح
بس نهان از دیدهٔ نامحرمان
بهر دیده عارفان یزدان فرد
تا بهر جانب که شان بنگرند
از عطش گر در قدح آبی خورند
معنی حسن حقیقت در ازل
آن حقیقت منبع ذات وجود
حسن دان وصف خدای بی نیاز
نیست را بنموده هست و محتشم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار
چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
اینکه پرکار است بیکار است پوست
پرتو خورشید بر دیوار تافت
حسن باقی در ازل ذات وجود
چون شعاعی بود بر دیوارشان

امر نور اوست خلقان چون ظلال
صادر از امر خدای ذوالجلال
کو فشاد آن نور در هر روزنی
گشته در آفاق و در انفس عیان
حیث ولیتم فثم وجهه
که فروغش یابی اندر حوض آب
جز بجنس خویش ننماید فتوح
لیک بر محرم هوید او عیان
نقش جنه را مظهر آیات کرد
از ریاض حسن ربانی چرند
در درون آب حق را ناظرند
هست ظاهر از مجازش لم یزل
آن مجازش محض پیدا و نمود
عاشقی بر غیر آن باشد مجاز
هست را بنموده بر شکل عدم
یار را پوشید و بنمودت غبار
لاجرم سرگشته شد از ضلال
آنکه پنهان است اصل و مغز اوست
تابشش عاریتی دیوار یافت
حسن فانی مستعار است و نمود
جانب خورشید وارفت آن نشان

نور مه راجع شود هم سوی ماه — وا رود عکسش ز دیوار سیاه

پس بماند آب گل بی آن نگار — گردد آن دیوار بی آن دیو وار

این رها کن عشقهای صورتی — تا یکی وابسته این صورتی

آنچه معشوق است صورت نیست آن — خواه عشق اینجهان یا آنجهان

چون زر اندود است خوبی در بشر — ورنه چون شد شاهد تو پیر خر

چون فرشته بود همچون دیو شد — کان ملاحت اندر آن عاریه بود

شاهدی کز عشق او عالم گریست — عالمش میراند آخر جرم چیست

جرمش آنکه زیور عاریه بست — کرد دعوی کین حلل زان ویست

وا ستانم زانکه داند از یقین — خرمن آن ماست خوبان خوشه چین

زانکه این حسن از زر اندود آمده — ظاهرش نور اندر آن دود آمده

چون رود نور و شود پیدا دخان — بفسرد عشق مجازی آن زمان

چون رود آن حسن سوی اصل خود — جسم ماند گنده و رسوا و بد

قلب را کآن زر تا و سجبت — باز راست آن زر بکان خود نشست

پس نشش رسوا بماند دود وشش — زان سیه روتر بماند عاشقش

چون زری با اصل رفت آن مس بماند — طبع سیر آمد او برا ند

عاشق و معشوق مرده ز اضطراب — مانده ماهی رفته زآن گرداب آب

عشق تو بر چهر آن موجود بود — آن ز نور حسن زر اندود بود

عشق بیپایان بود بر کان زر — لاجرم هر روز باشد بیشتر

زانکه کان او رزری نبود شریک — مرحبا ای کان زر لا شک فیک

چون تو قلبی را کنی انبار کان — دارد او زر در مکان لامکان

زر زردی قلب در کان میرود — سوی آن کان رو تو هم کان میرود

مرغ بر بالا و پران سایه اش
میرود بر خاک پران سایه وش

ابلهے صیاد آن سایه شود
میدود چندانکه بے مایه شود

بے خبر کان عکس آن مرغ ہوا است
بے خبر کان اصل آن سایه کجاست

چون تو صیادی و گیری سایهٔ
سایه کی گردد ترا سرمایهٔ

کی وفا در صورت لیلے بود
از حقیقت منظرش اعلے بود

اَیُّهَا العُشَّاقُ فِی حُسنِ المَجَاز
مَیِّزُوا فِی العِشقِ حَقَّ الاِمتِیَاز

اِسمَعُوا نَظمِی بِوَزنِ المَثنَوِی
مِن مَعَانِی المَولَوِیِّ المَعنَوِی

قَد عَشِقتُم صُورَةً عِندَ الخَیَال
حَیثُ شَمَمتُم بُرهَةً رَیَّا الجَمَال

هر یکی هش کلوخی سینه خاک
کین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک

حُسنُکُم صَهبَاءُ مَمزُوجٌ بِطِین
کَیفَ کُنتُم اِن یَکُن صَافَ المَعِین

باده خاک آلود تان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند

کُلُّ عِشقٍ کَانَ فِی لَونٍ مَلِیح
لَیسَ عِشقًا بَل هُوَ العَارُ القَبِیح

عشقهائے کز پے رنگے بود
عشق نبود عاقبت ننگے بود

نَافِسُوا فِی عِشقِ حَیٍّ لَا یَزَال
سَاقِیًا مِن خَمرِ اَنوَارِ الجَمَال

عشق آن زنده گزین کان باقیست
وز شراب جان فزایت ساقیست

عشق مَن قَد کَانَ کُلُّ الاَنبِیَاء
فِیهِ قَد صَارُوا کِبَارَ الاَصفِیَاء

عشق آن بگزین که جمله انبیا
یافتند از عشق او کار و کیا

عِشقُ مُلکِ النَّشأَةِ الدُّنیَا جَلَال
لِلَّذِی لَا یَبتَغِی ذَاکَ الجَمَال

عشق دنیا تن پرستان را جلال
من غلام ملک عشق لایزال

عِشقُنَا فِی حُسنِ حَیٍّ لَم یَزَل
قَد تَجَلَّی ذَاتُہُ عَزَّ وَجَلَّ

عشق بر مرده نباشد پایدار
عشق را بر حی و بر قیوم دار

زانکه عشق مرده کان پاینده نیست ‌ ‌ ‌ زانکه مرده سوی ما آینده نیست

هرچه جز عشق خدای احسن است ‌ ‌ ‌ گر شکرخواریست آن جان کندنست

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن ‌ ‌ ‌ دست در آب حیاتی نازدن

چند بازی عشق با نقش سبو ‌ ‌ ‌ بگذر از نقش سبو و آب جو

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم ‌ ‌ ‌ وا طلب اصلی که آن باشد مقیم

بر جمال زنده کن اعتماد ‌ ‌ ‌ کان نگردد بعد روزی جماد

رو نغمره ننکه بنجوان ‌ ‌ ‌ دل طلب کن دل منه بر استخوان

کان جمال دل جمال باقی است ‌ ‌ ‌ دولتش از آب حیوان ساقی است

پرتو حسن جمال کرد کار ‌ ‌ ‌ هست در آفاق و انفس مستعار

این علاماتی است نزد عارفان ‌ ‌ ‌ این نشانها باشد از آن بی‌نشان

عاشق صانع شو اندر شکر و صبر ‌ ‌ ‌ عاشق مصنوع تا کی همچو گبر

عاشق صانع بسی با فر بود ‌ ‌ ‌ عاشق مصنوع بس کافر بود

از صدف گوهر گزین گر عاقلی ‌ ‌ ‌ صورتش دیدی ز معنی غافلی

این صدفهای قوالب در جهان ‌ ‌ ‌ گرچه جمله زنده‌اند از بحر جان

لیک اندر هر صدف نبود گهر ‌ ‌ ‌ چشم بگشا جانب هر یک نگر

کان چه دارد وین چه دارد می‌گزین ‌ ‌ ‌ زانکه کم یابست آن در ثمین

صورت ظاهر فنا گردد بدان ‌ ‌ ‌ عالم معنی بماند جاودان

این جمال ظاهر معشوقها ‌ ‌ ‌ ز آفتاب روح میدارد ضیا

اندک اندک میستانند آن جمال ‌ ‌ ‌ اندک اندک خشک میگردد نهال

کیست معشوق آنکه او باقی بود ‌ ‌ ‌ ز آب حیوان روح او ساقی بود

کیست معشوق آنکه باشد در ازل ‌ ‌ ‌ مبتدا و منتها بیش لم یزل

سینه ات از نور چون گلشن کند — دیده های روح را روشن کند

عاشق صورت بود اندر زمان — زانکه این صورت نماند جاودان

چشم را این حسن حالی بین کند — عقل را او روسیه مسکین کند

ظاهرش نور است و در تحقیق نار — گر ضیا خواهی تو دست از وی بدار

حسن حق پیداست اندر روی حور — همچو مه در آب باشد بس عبور

نور را او در آب کی گیرد قرار — این مشو قانع بحسن مستعار

غیرتش بر عاشقی و صادقی است — غیرتش بر دیو و بر استور نیست

دیو اگر عاشق شود هم گوی برد — جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد

زانکه روح القدس باشد پایدار — نور آن رخسار ماند ز نار

یا من تنزل عن عشق من الحقیقة فی — مجازها غافلا عن موطن سبقا

ان ابتلیت بعشاق المجاز فلا — تنس الحقیقة فی الدنیا بعز تقی

واجعل مجازک للتحقیق قنطرة — الی حقیقته العلیا لتعتنقا

اصغوا الی قول بعض العارفین له — عبوره عن مجاز العشق مستبقا

ما بین معترک الاحداق والمهج — انا القتیل بلا اثم ولا حرج

تلک القصیدة فی معنی حقیقته — لکن بلفظ مجاز العشق قد نطقا

وانما هو فی حال العبور عن — المجاز قال لعشق الحق واستبقا

ویعرف العارف الفهام ان من — الذی تولی بسفر العشق واتفقا

الاشارة السادسة

قولوا اسألوا قلبکم بالصدق تستمعوا — حتی یجاوبکم فی عشقه ذلقا

هب ان یومک فی القیمة قد — بعثت والله فی القرآن قد صدقا

وکل انسان الزمناه طائره — وهذه آیة عظمی لاهل تقی

اليوم اليوم ايضا كالقيمة في شهود نا كنت عمرا فيه متقفا
اقرء كتابك مل آيات قلبك لا حساب الا مع العشق الذي اسبقا
تفني بنفسك في الدنيا التي انصرمت عمرا عليك حسيبا الذي سبقا
وانت عشقك فانظر ما تريد به وانت تجزي بما قدمت مرتقفا
وليس للانسان الا ما سعوا ورجوا عمرا بهمتهم في حب ما اتقفا
يا ايها الغافل السكران قم وافق الام حتام راح العمر فاستفقا
وانظر الى العشق ماذا كنت مبتهجا دهرا ايا طالب الدنيا لترتقفا
ابشر متى كنت بالرحمن مستغفلا ترجوا هنا الى في اهل الهدى سبقا
وارجع الى الوطن الاصلي مذكرا واشرب شراب طهور العشق حين سقا
عصيرة من خصال حسنة وبها يصفوا مشارب اهل الله اهل تقى
الجوع والصمت والسهر مفتكرا والاعتزال وذكر القلب منفرقا

صمت وجوع وسهر وعزلت وذکر بدوام
ناتمامان جہان راکند این پنج تمام

فاصمت وجع واعتزل واذكر الهك في كل الليالي وكن في حبه ارقا
اذ حفت النار بالشهوات فاحذرها سبها الى الجنة المأوى كاهل تقى
وجنة العشق حفت بالمكاره لا مناص منها لقلب عاشق صدقا

روى الترمذي وابو داود النسائي عن ابي هريرة عن النبي صلعم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئيل اذهب فانظر اليها فذهب فنظر اليها والى ما اعد الله فيها لاهلها فجاء فقال اي رب وعزتك لا يسمع بها احد الا دخلها ثم حفها بالمكاره ثم قال لجبرئيل يا جبرئيل اذهب فانظر اليها قال فذهب فنظر اليها ثم جاء فقال اي رب وعزتك وقد خشيت ان لا يدخلها احد قال

فلما خلق الله النار قال يا جبرئيل اذهب فانظر اليها قال فذهب اليها ثم جاء فقال اى رب وعزتك لا يسمع بها احد فيدخل فيها فحفها بالشهوات ثم قال يا جبرئيل اذهب فانظر اليها فذهب فنظر اليها فقال اى رب وعزتك لقد خشيت ان لا يبقى احد الا دخلها الحديث

هاكم خصال اولى التقوى وحبهما
صبر جميل بنور العشق مقتفيا

قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب

بشنو این ابیات از آن بحر علوم — قدوهٔ عشاق مولانای روم
هم بدرد این درد را درمان کنم — هم بصبر این کار را آسان کنم
تا برآرم پای جان زین آب و گل — جان و دل را وقف دلداران کنم
داغ پروانه هستم از شمع الست — خدمت شمع جهان مهمان کنم
عشق جهان شد بر این سوخته — یکدلی دارم برش قربان کنم
عاشقی چه بود کمال تشنگی — جان و دل را چشمهٔ حیوان کنم
این گلوی صبر گیر و مفشار — تا نخست گردد دل عشق سوار
گوش بگشا لب فرو بند از مقال — هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتگو — میشوی ذره تار تا این شخت السخک
اینچنین آن کو رفت در حصن سکوت — بسته دل از ذکر حی لا یموت
خامشی بشد مقال اهل حال — گر بجنبانند لب گردند لال
روشنی خاموش خندان انقلان — که فراموشت شود نطق و بیان

چند با این ناکسان بی فروغ ... باز یابی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این همصحبتان ... جمله مهتابند و دین تو کتان
صحبت نیکان شد ار نبود نصیب ... باری ز هم صحبتان بد شکیب
هر کرا توفیق حق آید دلیل ... عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
پا مکش از دامن عزلت بدر ... چند گردی چون گدایان دربدر
عزت اندر عزلت آمد ای فلان ... تو چه یابی ز اختلاط این و آن
گر ز دیو نفس میخواهی امان ... رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نگشاید دری ... زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین ... عزلتی از مردم دنیا گزین
رو بعزلت آر ای فرزانه مرد ... در جمیع ماسوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود آفرین ... لیک اگر با زهد و علم آید قرین
عزلت بی عین علم آن زلت است ... ور بود بی زای زهد آن علت است
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم ... کی توان زد در ره عزلت قدم
علم چه بود آنکه ره بنمایدت ... زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از دلت بیرون کند ... خشیة الله در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان ... انما یخشی تو در قرآن بخوان
آنچنین علمی شود دلال عشق ... میشود انجام آن جلال عشق
صبر کن اندر بلای عشق دوست ... تا که خالص آوری مغز از پوست
فی طریق العشق انواع البلاء ... انما القلب الحزین المبتلاء
لکن القلب المشوق الممتحن ... لا یبالی بالبلایا والمحن
سهل باشد در ره فقر و فنا ... گر رسد تن را تعبها و عنا

کی بود در راه حق آسوده کی ‌‌‌ سر بسر درد است چون پالوده کی
تا نسازی برخود آسایش حرام ‌‌‌ کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست ‌‌‌ این ره عشق است ره حمام نیست
عشق چون در سینه منزل گرفت ‌‌‌ جان آنکس را نشستی بر گرفت
مرد را این درد در خون افکند ‌‌‌ سر نگون از پرده بیرون افکند
برجه ای عاشق در آور اضطراب ‌‌‌ با تک آب و تشنه و آنگاه خواب
خواب را بگذار ای چشم پر آب ‌‌‌ بعد از آن در کوی جانان کن گذر
او ندارد خواب خور چون آفتاب ‌‌‌ روبها را میکند بی خورد و خواب
عشق نگذارد بعالم خواب و خور ‌‌‌ گر تو مرد عشقی از خود درگذر
عشق چون دعوی بلا دیدن گواه ‌‌‌ گر گواهت نیست دعوی شد تباه
عشق دل از زندگی بر میکند ‌‌‌ عشق فکر روز عقبی میکند

لا تنس في العمر منهاج التفكر في ‌‌‌ امور عقباك وانهج نهج من سبقا
فكر العواقب عشق العشق يحسبه ‌‌‌ تفكرا كاملا طوبى لمن عشقا
ونطفة الفكر في الاطوار لو كانت ‌‌‌ تصير عشقا اذا لم يفسد العلقا
كالفلسفيين اذ منهاج فكرهم ‌‌‌ وهم ولكن بنور العقل منطبقا
من اجل ذلك قد شاع الخلاف لهم ‌‌‌ انحاؤهم حيث خاضوا كيف ما اتفقا
ولا خلاف لدى العشاق في فكر ‌‌‌ في السير للنشأة العقبى بنور تقى
قد اشرقت شمس انوار التفكر في ‌‌‌ فصل الخطاب بتحقيق لقد صدقا
فطالعوا الحكمة العليا التي سطعت ‌‌‌ من افقه واسمع التحقيق مستبقا
لله در نسيم الصبح حيث دوى ‌‌‌ ادواء ليلى كانا بالي وما وسقا
فانشق حب وجود منه شمالمه ‌‌‌ كالورد عطر انفاس من انتشقا

الاكوان
السابعة
كيفية ظهور
سلطنة الع
في القلو

قد كان روحي وجسمي في محبته ❊ دنقا فصار بفضل الله متفقا

وكان نور سماء الروح محتجبا
بارض نفس واهوائي له غسقا

فادبرت ظلمة الاهواء وانطمست ❊ من فضل ربي واصباح الهدى انفلقا
نجوم صحوي واعلامي لقد غربت ❊ في افق سكري وصبح المحو قد شرقا
من مشرق القدس شمس العشق مذ ❊ وبدر عقلي لدى اشراقها انمحقا

وليلة ظلمة نفس صار منصرما
نور الهدى بدري فلكي قد التحقا

قد انمحى كوكب الافكار حينئذ ❊ بل صار في برج شمس العشق محترقا

امسيت في مسجد النسّاك معتكفا
وقد غدوت الى الخمار منطلقا

اشربوا صهباء عشق المولوي ❊ من كؤوس المثنوي المعنوي

جرعه چون ریخت ساقی الست ❊ بر سر این خاک شد هر ذره مست
جوش کرد اجزای ما زان جوش شیم ❊ جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم
باده در جوشش گدای جوش ماست ❊ چرخ در گردش گدای هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو ❊ قالب از ما هست شد نی ما ازو
ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم ❊ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
بر خط فرمان او سر می نهیم ❊ جان شیرین را گروگان می دهیم
اشتران بختیم اندر سبق ❊ مست و بیخود زیر محملهای حق
من چه گویم یک رگم هشیار نیست ❊ وصف آن یاری که او را یار نیست

مست حق هشیار نبود از مرور / مست حق ناید بخود تا نفخ صور

پیش‌تر از خلقت آن کورها / خورده میها و نبوده شورها

تا چه مستیها بود املاک را / وز جلالت روحهای پاک را

قطرهٔ از باده‌ها سے آسمان / غرق گرداند دل و جان جهان

بهر منصور خدا جام طهور / بهر مرغ کور هست آن آب شور

هین بهر مستی دلا غره مشو / هست عیسی مست حق خر مست جو

مستیی جو که خماری نبود پسش / جز که بر حیرت مدارا نبود مشش

آنچنان مستی مباش ای بی‌خرد / که بعقل آید پشیمانی خورد

شاد آن مستان که چون می میخورند / عقلهای پخته حسرت میبرند

حلق کان نبود سزای این شراب / آن بریده به بشمشیر خراب

خاصه این باده که از خم نبی است / نی که مستی آن یک شبی است

آنکه آن اصحاب کهف از نقل نقل / سیصد و نه سال گم کردند عقل

زان زنان مصر جامی خورده‌اند / دستها را شرحه شرحه کرده‌اند

ساحران هم سکر موسی داشتند / دار را دلدار می پنداشتند

جعفر طیار از آن می بود مست / زان گرو میکرد با خود پا و دست

آنکه شد سرمست از جام الست / تا ابد هشیاریش ناید بدست

مطربا رمزی زمستی کن بیان / این غزل از قول مولانا بخوان

دوش بود اندر خراباتم گذار / بر من آمد مستی بی اختیار

خرقه و سجاده را دادم بمی / در خرابات آمدم خمار وار

عالمان گویند زاهد میخورند / گفتم آری خیره جام می بیار

ما ببوی شمس دین مست آمدیم / فارغیم از عنبر و مشک تتار

هر که فردا مست باید پیش دوست | از جمال یار باشد شرمسار
مستی کز عشق در جان من است | من نخواهم گشت از آن می هوشیار
شمس تبریزی که مست است از ازل | مست خواهد بود تا روز شمار

اسمعوا ابیات بعض الصادقین | من طریق العارفین العاشقین
یا مغنی قم فان العمر ضاع | لا یطیب العشق الا بالسماع
وادر عندی من احادیث الحبیب | ان وقتی من سواها لا یطیب
واطو عنی ذکر ایام الفراق | ان ذکر الهجر مما لا یطاق
یا ندیمی ضاع عمری وانقضی | قم لاستدراک وقت قد مضی
اعطنی کاسا من الخمر الطهور | انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم | اطلق الاشباح من سجن الغموم
اسق قلبی ایها الساقی الرحیم | بالتی یحیی به العظم الرمیم
خمرة من نار موسی نارها | دنها قلبی وصدری طورها
ما بها ارجاع ایام الشباب | من یذق منها عن الکونین غاب

لقد سقانی ملوک الفقر حینئذ
خمرا طهورا به قلبی قد اغتبقا

فاعلم یا بنی ان مراده قدس سره بملوک الفقر جناب شیخی شیخ المشایخ العظام زبدة زمرة الاولیاء الفخام جدی الاعلی الشیخ علینقی الاصفهانی ثم مسقط راسه اصطهبانات الفارس قدس سره من شرب کاسه ملوک الدهر قد شربوا فاستملکوا افقا واستعبدوا افرقا لکنی صامت بما اقول ولا ابوح وحبل البر کیف ما اتفقا وان سلطان شمس العشق انطقنی بل ایة فی لسانی طال ما استنطقا

والعشق شمس تجلت وحدها ازلا   حقيقة ومجازا بعد ان شرقا
حقيقة بلباس الفقر في العرفا   وهم ملوك الهدى قد نوروا الافقا
مجازها بلباس العز تلمع في   تيجان سلطنة الدنيا كما برقا
وهم اظلة شمس العشق اذ بزغت   اذ نورهم مستعار ليس فيه بقا
كلاهما اصطبى خمرا وقد سكرا   من كاس عشق جليل حبه انطقا
كما نظمت صفير العارفين لدى   سكرى بصهبا عشق صادق صدقا
بينت فيه البراهين التي سطعت   بنور سيد اهل الفقر اذ شرقا
اتلوا عليكم بيانا منه كي تجدوا   معنى تغيرها لانه الذي عشقا

هذه ابيات من كتابي المسمى بصفير العارفين ذكرتها في هذه القصيدة تبصرة للسالكين

العشق نور الذي بالفقر يفتخر   وكل نور بتلك الشمس مستتر
العشق شدة حب الله ليس سوى   معناه مقصدنا والقصد معتبر
وشدة الحب في القرآن واردة   وفي الحديث بلفظ العشق مذكر
طاعات اعداء اهل العشق احبطت   ولو بزمزم بالكوثر اطهروا
طاعات منکران محبت قبول نیست   صد بار اگر بچشمه کوثر وضو کنند
لانها من لباب الحب خاوية   وهي القشور له واللب يدخروا
وبالمحبة نحيي يوم مبعثنا   وعظمنا في زوايا قبرنا نخر
طوبى لقوم علت في الكون همتهم   فاولجوا في طريق العشق وانكروا
اما تغير حالات يهيجهم   عند السماع فلسنا عنه نعتذروا
لان احوال اهل العشق غايضة   بلا اختيارهم والعشق يعتبدوا
لم يعشقوا زينة الدنيا وزخرفها   كالمترفين الاولى في حبها سكروا

بل باتباع رسول الله قد سلكوا ۔ في نهج مسلك حب الله وابتدروا

صاروا محبين محبوبين حينئذ ۔ واستشهدوا بسيوف العشق واضطروا

قال الله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله الآية

ان الذين تولوا عن معاركهم ۔ يوم التقى فئة العشاق واختبروا

فانما استزلهم الشيطان فاتخذوا ۔ ببعض ما كسبوا في العمر وادخروا

فآثروا النشأة الدنيا لانفسهم ۔ وعن صراط مجاز العشق ما عبروا

لم يدركوا بالهدى معنى حقيقته ۔ وانهم اعرضوا عنها وقد خسروا

قال الله سبحانه قل هو نبأ عظيم وانتم عنه معرضون الآية

لكن لهم في اتباع النفس معذرة ۔ على حيوتهم الدنيا فلا قصروا

رضوا بها واطمانوا غافلين ولا ۔ يرجون يوم لقاء الله واعتذروا

قال الله سبحانه ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا واطمانوا بها والذين
هم عن آياتنا غافلون اولئك ماويهم جهنم الآية

النفس يطغى لدى استغنائها سفها ۔ وعن مرافقة العشاق تنزجروا

قال الله سبحانه ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى

هذا لان جهاد النفس معركة ۔ كبرى لابطال شجعان لقد غزوا

وانهم فقراء الله قد صبروا ۔ بالفقر زهدا عن الدنيا وقد شكروا

فلا يجاهد دهرا في معاركهم ۔ الا شجاع قوي باسل ذمروا

اني يجاهد فيها المترفون وهم ۔ نواعم الخد مخضوبون قد خدروا

قل اجلسوا ارجلكم بالزهو مختضب ۔ وراسكم من حمينا ماهيكم حمر

تنافسوا واطلعوا اهواء انفسكم ۔ مع الحوالف في الدنيا ولا تذروا

فان للعشق اهلا في معاركه ۔ لهم مجاهدة كبرى وهم صبروا

وهم رجال بفضل الله قد صدقوا — وعاهدوا الله تعظيما وما فتروا

كم من شهيد قضى نحبا يكون له — وسائل في رسول الله ينتظروا

ما بدل القوم تبديلا وما اتخذوا — معالم الدين للدنيا وما نكروا

طوبى لقوم الهيبين لو درسوا — ففي تفقههم للدين قد نفروا

اولئك القوم ربيون لو علموا — وعملوا فلوجه الله قد نضروا

وكلما علموا علما به عملوا — واخلصوا دينهم لله وائتمروا

عشق تدارسهم عن ملابسهم — ثم مواطنهم في ذاتهم كبروا

قد سابقوا في ميادين الهدى والى — سماع مجلس ذكر الله قد بدروا

لحين يستمع القرآن سامعهم — دموعهم من غمام العين ينحدروا

من سدرة المنتهى يصغي مسامعهم — الى صفير الاولى في الجنة انتظروا

كانهم بصفير الانبياء لدى — اذانهم وينادي فيهم النذر

هل ينظرون الى الدنيا وزبرجها — كلا وقد جاءهم ما فيه مزدجر

علا على فلك الافلاك همتهم — هم السلاطين في العقبى بها صبروا

روضات جناتهم من فيض عبرتهم — تخضروا الدمع كالامطار منهمر

في الاحاديث كل عين باكية يوم القيمة الا ثلثة اعين عين بكت من خشية الله وعين سهرت في طاعة الله وعين عصت عن محارم الله الحديث

تفيض اعينهم من فيض ما عرفوا — من الحقائق في القرآن وابصروا

طوبى لافئدة في الحب تصدع — من خشية الله اجلالا وتنفطروا

قال الله سبحانه لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله

لما اقشعرت بخوف الله خاشعة — جلودهم بكلام الله واذكروا

قال الله سبحانه نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثاني تقشعر منه جلود

الذین یخشون ربہم ثم تلین جلودہم وقلوبہم الی ذکر اللہ ذلک ھدی اللہ
یہدی بہ من یشاء الآیۃ

لانت بانوار ذکر اللہ راجیۃ — قلوبہم واطمانوا بہ وانشرحوا
وحین تسمع ذکر اللہ سادتہم — فی لحن داؤد عہد اللہ یذکروا
طوبٰی لہم باجبال اوبہ معہم — والطیر من ذکرہ للسمع یبتدروا
وحین یستمع الاشعار منشدہم — من نظم امجاد اہل اللہ یعتبروا
اشعارہم حکمۃ ضاءت لوامعہا — تبیانہم للہدیٰ سحر بہ سحروا

روی عن البخاری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان من الشعر لحکمۃ
وان من البیان لسحر الحدیث

کلامہم من جنود اللہ یاخذ من — ھو الاسیر لدی الدنیا وینتصر

من کلمات العرفاء الالٰہیین کلام اہل اللہ جنود اللہ فی الارض

سلو سمعہم حسن الصوت مطربہم — نظماً بدیعاً بہ یصدع الحجر
یکاد یندک من الحانہ طربا — شم الجبال ومنہا یخضع الحذر
ہم کالمجانین عند الغافلین وہم — مسافرون وفی الرجعی لہم سفر

کما ھو المشہور فی الالسنۃ المسافر کالمجنون وفی الاحادیث اذا تخلی المؤمن
من الدنیا سما ووجد حلاوۃ حب اللہ وکان عند اہل الدنیا کانہ خولط فانما
خالط القوم حلاوۃ حب اللہ فلا یشتغلون بغیرہ الحدیث

یحدو الی اللہ حادیہم ویطعنہم — ھل ناقۃ الشوق فی البیداء تصطبر
واللہ یدعو الی دار السلام الا — تعالوا الی رضوانہ اصطبروا
فینفرون خفافاً فاجیبن ما سمعوا — ویعبرون من الدنیا اذا نفروا
لیفتح اللہ رب العالمین لہم — ابواب جنات العلیا اذا ذکروا

طوبیٰ لحزب اعزاءٍ لقد بذلوا	للّٰہ ارواحہم فی مجلس ذکروا
او لم یک الاجل المکتوب موعدھم	ماتوا ورا حوا عن الدنیا لو اقتدروا

روی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہٖ انہ قال من عرف اللہ وعظمہ منع فاہ عن الکلام وبطنہ من الطعام وعنا نفسہ بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامہاتنا ہؤلاء اولیاء اللہ قال ان اولیاء اللہ سکتوا فکان سکوتہم فکرا وتکلموا فکان کلامہم ذکرا ونظروا فکان نظرہم عبرۃ ونطقوا فکان نطقہم حکمۃ ومشوا فکان مشیہم بین الناس برکۃ لولا الاجال التی قد کتب علیہم لم تستقر ارواحہم فی اجسادہم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب

لکنہم قد اماتوا فی محبتہ	سبحانہ نفسہم فی کل ما امروا
علی ریاضات حکم الشارع امتثلوا	ماتوا بموت ارادی وما حذروا
بل خالفوا وبہوا اہواء انفسہم	حبا لباریہم عمرا وقد خطروا
اولئک اتقوا الرحمن حینئذٍ	حق التقات التی تفصیلہا عسر

قال اللہ سبحانہ یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ حق تقاتہ ولا تموتن الا

وانتم مسلمون الآیۃ

اجمالہا ان اماتت القوم انفسہم	بالعشق موتا ارادیا کما امروا

فی الاحادیث موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل

ان توزنوا الحدیث

طوبیٰ لقوم یمیتون النفوس لکی	یحیی قلوبہم العلیا بما صبروا

قال العارف الالٰہی الخوف یمیت النفس والرجاء یحیی القلب وموت النفس حیاۃ القلب لبلوغ الی الاستقامۃ شرع فیحقون وفی ملوی ریاضتہم کواکب الحس والادراک تنتثروا وارض اجسادہم بالموت تخشع فی زلزالہا وسماء الروح تنفطر

کاتبہ

كأنّهم غائبوا معنىً فيا عجباً — بل أنّهم شاهدوا قلباً وما انتظروا
لئن رأيتم بعيداً في تغافلكم — فهم رأوها قريباً بعد أن سهروا
وكلّما سمعوا ذكر الحبيب لقد — استبشروا وببذل الروح قد بدروا
فيا لها أنّهم من هول مطّلعٍ — وفي المراحل نار العشق والسّعر

في الحديث لو أنّ ما في الأرض جميعاً لافتديت به من هول المطّلع المراد به الموقف يوم القيمة او ما يشرف عليه من امر الاخرة عقيب الموت والمطّلع مكان الاطّلاع من موضعٍ عالٍ فقال مطّلع هذا الجبل من مكان كذا اي مأتاه ومصعده

العشق مطّلعٌ والفكر منقطعٌ — والعقل مرتجعٌ والقلب محتضرٌ
والأذن واعيةٌ والعين باكيةٌ — والنفس ميّتةٌ والروح مستبشرٌ
وهم مستبشرون أوّاهون أنّ لهم — تأوّهاً فسّر من بارئه السّفر

روي أنّ ابرهيم الخليل على نبيّنا وعليه السلام كان يسمع تأوّهه على ميل وكان في صلوته وانّما النّار نار العشق موصدة على الفؤاد ومنها يجد السّعر

بل أنّهم أطفؤا نار السّعير لدى — خشوعهم ولهم من دمعهم حدرٌ
نار الجحيم لدى العشّاق ليس لها — قدرٌ وليس لها في قلبهم شرر
وانّما النّار نار العشق حبّ ولا — مناص لو شهقوا فيها ولا زفروا
وهم على ناره قد يشهقون وقد — يغشى عليهم يكاد القلب ينفطروا
وانّما هذه نار تجرّدهم — عن العلائق في الدّنيا اذا ظهروا
بل انّما هذه نار تخلّصهم — عمّا سوى الله في العقبى اذا سكروا
لأنّها نار حبّ الله موصدة — على الفؤاد الّذي بالموت يفتخروا
يزان شدّة عشقٍ في سرائرهم — ممّا سوى الله لا تبقي ولا تذر
طوبى لقومٍ أولياء لقد وجدوا — لذّات يزدان حبّ الله واصطبروا

وربما دهشوا في الوجد واضطربوا ❊ مثل السليم الذي في الموت يبتدر
بلى وحية نار العشق قد لسعت ❊ اكبادهم فعلى السلوان ما قدروا
انوا انينا قلوب العاذلين به ❊ قد اشمأزت فلم يرضوه بل نكروا
هذا لان قلوب المترفين قست ❊ اذانهم عن انين العشق ينزجروا

نالهٔ عاشق بگوش مردم دنیا
بانگ مسلمانی در دیار فرنگست

اينما عندهم صوت المؤذن في ❊ ملك النصارى الاولى بالله قد كفروا
اجل وصيحة اهل العشق قد مجت ❊ في سمع اهل الهوى بل انهم سخروا
واستهزؤا بانين العاشقين ولا ❊ تكون في قلبهم من صوتهم اثر
لم يدركوا عن عوالي رفع شهقتهم ❊ معنى رفيعا بغير الصوت واعتكروا
فشبهوها باصوات الحمار ولم ❊ يميزوا كما هم الانعام والحمر

في الاحاديث ان الحسن بن علي صلوات الله عليهما كان اعبد الناس في زمانه وازهدهم وافضلهم وكان اذا حج حج ماشيا وربما مشى حافيا وكان اذا ذكر الموت بكى واذا ذكر البعث والنشور بكى واذا ذكر العرض على الله تعالى ذكره شهق شهقة يغشى عليه منها وكان اذا قام في صلوته ترتعد فرائصه بين يدي ربه عز وجل وكان اذا ذكرت الجنة والنار اضطرب اضطراب السليم وسئل الله الجنة ويعوذ بالله من النار حيث شنع بعض العلماء المترفين كبار العرفاء الالهيين وقال ان مجلسهم واجتماعهم في ذكر الله سبحانه بدعة حيث وصفهم بالاشعار يغنون ويشهقون شهيق الحمار شعر

بل هم اضل سبيلا في طبايعهم ❊ منها وفي منهج الانسان ما عبروا
وانما منهج الانسان منهج من ❊ في حب باريه بالفقر يفتخر

وَاِنَّ عُشَّاقَهُ بِالْمَنْفِرِ قَدْ سَلَكُوا ... مِنْهَاجَهُ وَاِلَى رِضْوَانِهِ ابْتَدَرُوا
وَاَدْرَكُوا الرُّتْبَةَ الْعُلْيَا بِمَنْهَجِهِ ... وَمَا عَلَيْهِمْ اِذَا لَمْ يُدْرِكِ الْبَقَرُ
وَكُلَّمَا سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ ... طَارَتْ قُلُوبُهُمُ الْعُلْيَا بِمَا ذَكَرُوا
مَادُوا بِمَا وَجَدُوا عِنْدَ السَّمَاعِ كَمَا ... يَمِيلُ عِنْدَ هُبُوبِ الْعَاصِفِ الشَّجَرُ

وَمِنْ كَلَامِ سَيِّدِنَا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ اَدْرَكْتُ اَقْوَامًا يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا يُجَافُونَ عَنْ جِبَاهِهِمْ وَرُكَبِهِمْ كَاَنَّ زَفِيرَ النَّارِ فِي اٰذَانِهِمْ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ عِنْدَهُمْ مَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ كَاَنَّمَا الْقَوْمُ كَانُوا غَافِلِينَ سر ح

مِنْ كَلَامِ سَيِّدِنَا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَرْتُ بِقَوْمٍ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ هَمَلَتْ اَعْيُنُهُمْ حَتّٰى تَبُلَّ جُيُوبَهُمْ وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ شرح وَاِلٰى هٰذَا الْمَعْنٰى

اَشَارَ الْمَوْلَوِيُّ الرُّومِيُّ حَيْثُ قَالَ قُدِّسَ سِرُّهُ

عَاشِقَانْ دَرْ سَيْلِ تُنْد اُفْتَادَه اَنْد ... بَرْ قَضَاىِ عِشْق سَرْ بِنِهَادَه اَنْد
هَمْچُو سَنْگِ آسِيَا اَنْدَرْ مَدَار ... رُوز وْ شَبْ نَالَانْ وَگَرْدُونْ بِيقَرَار
گُوىْ شُو مِيگَرْد دَرْ مَيْدَانِ عِشْق ... غَلْط غَلْطَانْ دَرْ خَمِ چَوْگَانِ عِشْق
لَمَّا تَحَرَّكَتِ الْاَرْوَاحُ حِينَئِذٍ ... شَوْقًا اِلَى الْعَالَمِ الْاَعْلٰى وَهُمْ نَفَرُوا
لَقَدْ تَحَرَّكَتِ الْاَجْسَادُ تَابِعَةً ... لِرُوحِهِمْ وَاِلَى الرَّحْمٰنِ قَدْ سَفَرُوا
كَمَا تَحَرَّكَتِ الْاَفْلَاكُ تَابِعَةً ... لِرُوحِهَا كُلَّمَا تَعْلُوا وَتَنْحَدِرُوا
قُلُوبُهُمْ فِي مَعَانِي شَوْقِهِمْ اُكَرٌ ... اَجَالَهَا صَوْلَجَانُ الْعِشْقِ فَانْتَثَرُوا
كَانَتْ لَهُمْ حَرَكَاتٌ فِي مَرَاحِلِهِمْ ... شَوْقِيَّةٌ وَمِنَ الْاَشْوَاقِ مَا فَتَرُوا
مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ نُورُ الْعِشْقِ يَعْجِزُ عَنْ ... اِدْرَاكِ ذٰلِكَ بَلْ تَصْدِيقُهُ عَسِرُ
لِاَنَّ هٰذَا سَبِيلُ الْعَارِفِينَ وَهُمْ ... مَاتُوا بِمَوْتٍ اِرَادِيٍّ بِهِ ابْتَصَرُوا
وَشَاهَدُوا بَعْدَ مَا شَاهَدُوا مِنْ ... يَمُوتُ مَوْتًا طَبِيعِيًّا وَيَنْتَصِرُوا

في قلبهم شاهدوا عين اليقين كما ... يشاهد الشمس اذ في قلبهم بصر

كما ورد في الاحاديث اذا اراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه فيشاهد بهما

غائباً عنه الحديث

فصدقوا حين ذاقوا الموت واقعة ... جرت عليهم شهوداً حينما نظروا

وكل من لم يذق لم يدر واسفا ... على الذي قلبه اعمى فيهتور

من كان في هذه اعمى بباطنه ... ففي القيامة اعمى ما له خبر

قال الله سبحانه من كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه

ينظر بنور الله شرح

اجل اضل سبيلا في الشهود بلا ... بصيرة كيف يستهدى ويختبر

من ذا الذي يرتضي في حب باريه ... بان يموت له دهرا ويصطبر

من ذا الذي عند موت النفس يفرح من ... يحيى به القلب في الرجعى ويستبشر

كما مضى في الحديث بموت النفس حياة القلب وفي نجاة القلب البلوغ الى الاشفاء

طوبى لقوم اماتوا في رياضتهم ... نفوسهم ولدى بأسائها اصطبروا

كي يحيي الله في موت النفوس لهم ... قلبا سليما الى الرضوان يبتدر

لان طائر قلب العبد محتبس ... في بيضة النفس مطموس ومنغمر

من لم يلد مرة اخرى فمحتجب ... عن عينه ملكوت الله مستتر

قال الله سبحانه اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما

خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم فباي حديث بعد

الله وآياته يؤمنون ولقد روي انه قال عيسى بن مريم على نبينا وآله و

عليه السلام لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين مشرح

اِنْ مَاتَتِ النَّفْسُ یَحْیِی الْقَلْبُ مُنْجَذِبًا ... اِلَی الْحَظَآئِرِ الْعُلْیَا وَیَفْتَخِرُ

هٰذَا طَرِیْقُ السَّمٰوَاتِ الْعُلٰی وَلَقَدْ ... اِسْتَرْشَدُوْا بِاتِّبَاعِ الشَّیْخِ وَابْتَدَرُوْا

طَوَوْا طَرَائِقَهَا طَیَّ السِّجِلِّ وَفِیْ ... مِنْهَاجِ خِدْمَةِ اَهْلِ اللّٰهِ قَدْ عَبَرُوْا

فِیْ تَحْتِ ظِلِّ جَنَاحِ الشَّیْخِ قَدْ سَلَکُوْا ... فِیْ بَیْضَةِ النَّفْسِ فَارْتَاضُوْا وَمَا فَتَرُوْا

قَدْ جَاهَدُوْا اَنْفُسَهُمْ دَهْرًا اَجَاهَدَهٗ ... کُبْرٰی لِاَنَّهُمُ الْاَبْطَالُ وَالصُّبُرُ

وَخَالَفُوْا بِالتُّقٰی اَهْوَاءَ اَنْفُسِهِمْ ... حَتّٰی تَزَکَّوْا وَفِی الْبَاسَاءِ قَدْ شَکَرُوْا

فِی الْحَدِیْثِ اَغْلَبُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ بِنَفْسِهٖ

اَمَّارَةُ النَّفْسِ مَاتَتْ فِیْ رِیَاضَتِهَا ... مَوْتًا عَظِیْمًا اِرَادِیًّا بِمَا صَبَرُوْا

لَقَدْ مَضٰی فِی الْحَدِیْثِ الْقُدْسِیِّ ... فِی الْاِشَارَةِ الْاُوْلٰی اِذَا عَلِمْتَ اَنَّ

الْغَالِبَ عَلٰی قَلْبِ عَبْدِیَ الْاِشْتِغَالُ بِیْ جَعَلْتُ شَهْوَةَ عَبْدِیْ فِیْ مُنَاجَاتِیْ فَاِذَا کَانَ عَبْدِیْ کَذٰلِكَ عَشِقَنِیْ عَبْدِیْ وَعَشِقْتُهٗ فَاِذَا کَانَ عَبْدِیْ کَذٰلِكَ فَاَرَادَ عَبْدِیْ اَنْ یَسْهُوَ عَنِّیْ حُلْتُ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ السَّهْوِ عَنِّیْ اُولٰٓئِكَ اَوْلِیَائِیْ حَقًّا

اُولٰٓئِكَ الْاَبْطَالُ الْحَدِیْث

فَصَارَتِ النَّفْسُ فِیْ اَحْکَامِ بَارِئِهَا ... لَوَّامَةً وَاِلَی الْخَیْرَاتِ قَدْ بَدَرُوْا

وَصَقَلُوْهَا الَّذِیْ الْبَلْوٰی صَقَلًا ... لَمْ یَبْقَ فِی الْقَصْدِ اِلَّا اللّٰهُ فَاذَّکَرُوْا

فَصَارَتِ النَّفْسُ بِالتَّصْقِیْلِ مُلْهَمَةً ... مِثْلَ الْمَرَایَا وَبِالْاِلْهَامِ قَدْ نُصِرُوْا

قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰىهَا سَ ح

فَفَتَحَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ لَهُمْ ... قُفْلَ الْقُلُوْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ مُقْتَدِرٌ

تَدَبَّرُوْا وَلَدَی الْاِلْهَامِ عَلِمُوْا ... تَاْوِیْلَ مَعْنٰی کَلَامِ اللّٰهِ وَاَبْصَرُوْا

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی سُبْحَانَهٗ اَفَلَا یَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْاٰنَ اَمْ عَلٰی قُلُوْبٍ اَقْفَالُهَا الْاٰیَة

هٰذَا لِاَنَّ کَلَامَ اللّٰهِ بَارِیْنَا ... ذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ ذَا قَلْبٍ فَیَذَّکِرُوْا

قال الله سبحانه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید

اوقیل ذلک القی السمع ممتثلا ۔ وکان فی نفسه من نوره خبر
طوبی لاشراق اهل الفقر قد سلکوا ۔ واسترشدوا باتباع الشیخ واظهروا
اماتت سائق سبیل العشق انفسهم ۔ وهم علی سکرات الموت قد صبروا
قد خالفوا بالتقی اهواء انفسهم ۔ واخلصوا دینهم لله وانتصروا

قال الله تعالی فاعبد الله مخلصا له الدین الآیة

والمخلصون بکسر اللام فی خطر ۔ قد سافروا عن الشیطان فقد حذروا
وفی ریاضتهم دهرا وقد فرعوا ۔ ابواب جناته العلیا بما ذکروا
ماتوا بموت ارادی اعد لهم ۔ جنات عدن هی المأوی بما صبروا
فلیبضة النفس فی اطوارها انقلبت ۔ قلبا یطیر وفی الرضوان یبتدروا
مما اهتدی قلبهم من بعد ان سلکوا ۔ فی بیضة النفس لیلا ما قد انفتروا
تولدوا ثانیا من سجن انفسهم ۔ تجردوا وعن الاجساد قد نفروا
من بیضة النفس مثل الفرخ قد خرجوا ۔ فشاهدوا ملکوت الله واختطروا
لما اطمأنت نفوس القوم راضیة ۔ مرضیة وعن الاخطار قد عبروا
فنودیت بخطاب الله واستمعوا ۔ صوتا ارجعی والی رضوانه ابتکروا
قیل ادخلی جنتی من بعد ان سفروا ۔ قیل ادخلی فی عبادی بعد ان عبروا
فالمخلصون بفتح اللام حینئذ ۔ نجوا ولم یبق من اغوائه خطر

کما استثنی هم ابلیس لعنه الله حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین بفتح اللام شرح

فی تحت ظل جناح المرشدین راوا ۔ عوالما لم یکن منها لهم خبرا
فشاهدوا ملکوت الله یومئذ ۔ عین الیقین وقد فازوا بما ابصروا

فی کتب العرفاء الالٰہیین حدیث عن ابن عباس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفی ذلک الحدیث حکایۃ حارثہ ووجدہ وسماعہ والحدیث طویل وفی آخرہ ابیات انشدہا حسان بن ثابت عندہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حسان فی مدح حارثہ

قلوب العارفین لہا عیون	تری ما لا یراہ الناظرونا
والسنۃ بسر قد تناجی	تغیب عن الکرام الکاتبینا
واجنحۃ تطیر بغیر ریش	الی ملکوت رب العالمینا
فترتع فی ریاض الخلد طوبی	وتشرب من شراب العارفینا
فاورثہا الشراب لسان صدق	تفوق علی علوم العالمینا
شواہد ناعلینا ناطقات	تبین کذب دعوی المدعینا

وعن علی صلوات اللہ وسلامہ علیہ انہ قال سئلت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الرجل ینام فیری الرؤیاء فربما کان حقا وربما کان باطلا فقال رسول اللہ صلعم ما من عبد ینام الا عرج بروحہ الی رب العالمین فما رای عند رب العالمین فہو حق وعنہ صلعم ان الرؤیا الصادقۃ جزء من سبعین جزءا من النبوۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یبق من النبوۃ الا المبشرات الحدیث

لاحت لہم اعین بالقلب شاہدۃ	بغیر شخص وفی اثباتہ نظروا
والسن نطقت بالحمد شاکرۃ	بغیر الحمد لہم ما فی سرہم ذکروا
وادرکوا فی صراط اللہ اجنحۃ	بغیر ریش بہا فی سرہم بدروا
ففتح اللہ ابواب السماء لہم	فتابوا والی اوکارہم نفروا
طارت ہنالک قلوب العارفین الی	دار السلام وفی جنانہا استدروا

من لم يكن قلبه اعمى وكان من اولى البصائر يشاهد عالم الملكوت
بشهود امر جليل حيث قال سبحانه وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات
وليكون من الموقنين ولا يختص بالانبياء ولقد قال سبحانه اولم ينظروا
في ملكوت السموات والارض ما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد
اقترب اجلهم فبأي حديث بعد الله واياته يؤمنون ومن حديث النبي ص
طوبى للساكنين بالصبر وهم الذين يرون ملكوت السموات والارض
وقال صلى الله عليه واله وسلم ما من عبد الا ولقلبه
عينان يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح
عيني قلبه فيرى ما هو غائب عن بصره الحديث

ارواحهم في السموات العلى عرجت
الى حظائر عليين فاحتظروا

كانهم قد طووا خمسين الف سنة — عمرا وراحوا الى الرحمن وابتشروا

مطارهم اوج عليين مرتفعا
اوكارهم جنة الفردوس والنهر

فردوس معرفة الرحمن جنتهم — علومهم شجر احوالهم ثمر

تنسكوا بطريق العاشقين وقد
حجوا الى كعبة التوحيد واعتمروا

ساقوا الى الكعبة العظمى بهمتهم — بدن النفوس وفي اعيادهم نحروا

لا ضير ان قتلوا لله انفسهم
عند الاكارم هدي النفس محتضر

حيوا حياة بحب الله طيبة — في قتل انفسهم والله مقتدر

حِيَاضُ مَاءِ حَيٰوةِ الْعِشْقِ مُتْرَعَةٌ … طُوبٰى لَهُمْ وَرَدُوا فِيهَا وَمَا صَدَرُوا

لَا بَاسَ اَنْ بَدَّلُوا الْاَرْوَاحَ خَاضِعَةً … لِاَنَّهُمْ فِي رِيَاضِ الْقُدْسِ قَدْ حَبَرُوا

وَاِنَّمَا طَالَمَا الْاَرْوَاحُ مَشْهَدُهُمْ … لَا ضَيْرَ اِنْ فُقِدَ الْاَشْبَاحُ وَالصُّوَرُ

لَا تَحْسَبَنَّ اَجِلَّاءَ لَقَدْ قُتِلُوا … بِصَارِمِ الْعِشْقِ اَمْوَاتًا اِذَا ذُكِرُوا

بَلْ اِنَّمَا الْقَوْمُ اَحْيَاءٌ قَدِ ابْتَهَجُوا … وَعِنْدَ رَبِّهِمُ الْاَعْلٰى قَدِ اسْتَبْشَرُوا

فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ بِالْاِخْلَاصِ قَدْ قَعَدُوا … عِنْدَ الْمَلِيكِ الَّذِي بِالْبَعْثِ يَقْتَدِرُ

وَيُرْزَقُونَ بِاَنْوَارِ الْمَعَارِفِ فِي … اَكَابِرِ عُرَفَاءٍ مِثْلَهُمْ نَفَرُوا

وَاَنَّهُمْ شُهَدَاءُ يَفْرَحُونَ بِمَا … اٰتٰيهُمُ اللّٰهُ فِي الْعُقْبٰى وَمَا خَسِرُوا

يَسْتَبْشِرُونَ بِحِزْبِ السَّالِكِينَ وَهُمْ … لَمْ يَلْحَقُوا بَعْدُ بَلْ فِي نَهْجِهِمْ سَفَرُوا

هُمْ فِتْيَةٌ قَدْ اَوَوْا فِي كَهْفِ رَحْمَتِهِ … سُبْحَانَهُ وَعَنِ الْاِشْرَاكِ قَدْ طَهُرُوا

وَلَيْسَ ذٰلِكَ مِنْ اٰلَائِهِ عَجَبًا … سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بِالْاِحْيَاءِ مُقْتَدِرُ

لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ حِينَمَا قُتِلُوا … عِنْدَ الْحَبِيبِ بِسَيْفِ الْعِشْقِ اُصْطُبِرُوا

وَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا عَنْ مَعَارِفِهِمْ … رُعْبًا لِاَحْوَالِهِمْ مَعَ اَنَّهُمْ بَشَرُ

وَتَحْسَبُ الْقَوْمَ اَيْقَاظًا لِظَاهِرِهِمْ … وَهُمْ رُقُودٌ اِلَى الرَّحْمٰنِ قَدْ حُشِرُوا

اَجْسَادُهُمْ فِي الثَّرٰى لٰكِنْ هِمَّتُهُمْ … فَوْقَ الثُّرَيَّا وَفِي اَخْلَاقِهِمْ كِبَرُ

يُحَدَّثُ فِي كُتُبِ الْعُرَفَاءِ الْاَطْيَبِينَ قَدَّسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ وَاَسْرَارَهُمْ اِنَّ لِلّٰهِ شَرَابًا اِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا وَاِذَا سَكِرُوا طَرِبُوا وَاِذَا طَرِبُوا طَلَبُوا وَاِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَاِذَا وَجَدُوا

طابوا ابوا واذا ابوا اذا ابوا واذا ابوا خلصوا واذا خلصوا ان سار ارانا زهر

لكن ابدانهم مثل الظلال على — مناكب الارض قد تمشي وتنتشر

سقاهم الله صهباء وطهرهم — عن ظلمة الشرك والعصيان فاطهروا

لا غول فيها ولا يصدعون بها — لا يبرؤون بسلب العقل لو سكروا

بل عقلهم عند شمس العشق محتجب — وفي الصباح تغيب الانجم الزهر

ما خولطوا بل لحب الله خالطهم — امر عظيم به عن عقلهم هجروا

كانما القوم مسحورون لو نطقوا — لكنهم من حميا حبه سحروا

تعلموا سورة الاخلاص فيه ولا — يكاد ينفعهم من سحره السور

فكلما شربوا صهباء رحمته — في حبه مزقوا الاطمار واشتهروا

وفي خمار حميا حب باريهم — القوا خمار محياهم وقد بهروا

وانهم خلعوا فيه العذار — لدى عذار سبا في سجن العشق عند واردوا

سر والذي حالها ثوب الوقار على — حرق العقار وفي اسواقها اتجروا

باعوا نواميسهم في حان سكرتها — وراسهم من حميا عشقهم خمروا

قد استوى في عرا ناء وسع همتهم — لو انهم عذلوا في الحب او عذروا

ولا مبالات للمرآت حين صفت — اذا تجلى عليها شاهد كدر

هم لا يبالون من تريب عاذلهم — وما اطمانوا الى الدنيا لينزجروا

فليعذل العاذلون القائلون بما — قالوا وليس لهم من عذلهم ضرر

في حديث طويل لعبد عرف الناس وصاحبهم ببدنه ولم يصاحبهم بقلبه فعرفوه بالظاهر وعرفهم بالباطن وما يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال له الناس ولو قالوا مجنون وما يضره لو كان على راس جبل يعبد الله حتى يجيئه الموت وما انعم الله عز وجل على احد اعظم من ان لا يكون في

قلبه مع الله عز وجل شرح

الا ایها الناس الی متی تسخیر سلطان العشق تلک القلوب بالجهاد الاکبر مع النفس الامارة بالسوء

یا ایها اللوم العذال معذرة
لا تنکروا اصبحت العشاق ان لهم
نفوسهم کفراش قد تهافت فی
ایمعوا ابیاتنا فی المثنوی

بوی جانی سوی جانم میرسد
نعرهٔ مستانه خوش میآیدم
تا بسوزم کی خنک گردد دلش
خانهٔ خود را همی سوزی بسوز
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست
بعد از این این سوز را قبله کنم
عاشقانی کز درون خانه اند
هر کجا شمع بلا افروختند
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند
ماند الا الله باقی جمله رفت

اصغی الی مطرب العشاق او نطقا
نارا ومن کان فی نارا لهوی شهقا
نیران مصباح عشق خالص صدقا
من کلام المولوی المعنوی

بوی یار مهربانم میرسد
تا قیامت اینچنین می بایدم
ای دل من خاندان و منزلش
کیست آنکس کت بگوید لا یجوز
خانهٔ عاشق چنین اولی تر است
زانکه من شمعم بسوزم روشنم
شمع روی یار را پروانه اند
صد هزاران جان عاشق جمع شد
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
در نگر که بعد لا دیگر چه ماند
حبذا العشق شرکت سوز رفت

خود همین بود اولین و آخرین — شرک جز از دیده احول مبین

چون انا ای بنده لا شد از وجود — خود چه ماند پس بیندیش ای جحود

صورتی از بی صورتی آید برون — باز شد کانا الیه راجعون

چیست توحید خدا آموختن — خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز — هستی همچون شب خود را بسوز

هستیت در هست آن هستی نواز — همچو مس در کیمیا اندر گداز

گوش دلالست و چشم اهل وصال — چشم صاحب حال و گوش اهل قال

هر جوابی کو زگوش آید بدل — چشم گفت از من شنو آن را بهل

تا نسوزی نیست آن عین الیقین — چون یقین خواهی در آتش رو نشین

العشق نار ولا تبقی سرادقها — مما سوی الله فی قلب الذی عشقا

الا ومکة بیت الله ان له — لظی بها صار قلب العبد محترقا

وان موسی ابتغی من ناره قبسا — فصار من انبیاء الله اذ افقا

فی قوله ارنی انظر الیک وفی — جوابه لن ترانی عشقه شرقا

من اجله قد تجلی الله للجبل — فالعشق منشأ ان موسی به صعقا

وناره من جلال الله موصدة — فی طور سیناء قلب عاشق ومقا

تحرق لنفس یحیی قلبه ابدا — نار ونور لعبد صار قد عشقا

جسم خاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا — طور مست و خر موسی صاعقا

محرم این هوش جز بیهوش نیست — مر زبان را مشتری جز گوش نیست

پس چه باشد عشق دریای عدم — در شکسته عقل را آنجا قدم

عشق جانان خود غذای عاشقست — بند هستی نیست هر کو صادقست

کارگاه صنع حق در نیستی است — غرقهٔ هستی چه داند هست چیست
گفت پیغمبر که معراج مرا — نیست بر معراج یونس اجتبا
زان من بر چرخ و زان او نشیب — زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نه بالا و پستی رفتن است — قرب حق از قید هستی جستن است
عاشقانرا کار نبود با وجود — عاشقانرا هست بی سرمایه سود
عاشقان اندر عدم خیمه زدند — چون عدم یکرنگ و نفس واحدند
بال نی و گرد عالم می پرند — دست نی و گو ز میدان می برند
زاهدان با ترس جویند کشش بپا — عاشقان پران‌تر از مرغ هوا
بنده آزادی طمع دارد ز جد — عاشق آزادی نخواهد تا ابد
بنده دایم خلعت و ادرار جوست — خلعت عاشق همه دیدار اوست
عاشقانرا شادمانی و غم اوست — دست مزد و اجرت خدمت هم اوست
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش — بهر خوشنودی یار فرد خویش
نالم و ترسم که او باور کند — وز ترحم جور را کمتر کند
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد — العجب من عاشق این هر دو ضد
ناخوشش او خوشش بود بر جان من — جان فدای یار دل رنجان من
پاره کرده وسوسه باشی دلا — گر طرب را باز دانی از بلا
گر مرادت را مذاق شکر است — نامرادی نی مراد دلبر است
ای جفای تو ز دولت خوبتر — انتقام تو ز جان محبوبتر
نار تو اینست نورت چون بود — ماتم این است تا سورت چون بود
اَلْیَوْمَ یَنْفَعُ صِدْقُ الصَّادِقِیْنَ قَدْ — دَنَوْا بِنِیْرَانِهِ طُوْبیٰ لِمَنْ عَشِقَا
طُوْبیٰ لَهُمْ بَذَلُوْا لِلّٰهِ مُهْجَتَهُمْ — تَنَافَسَا فِیْ رَحِیْقِ الْعِشْقِ حِیْنَ سَقَا

لا ضير ان نفذت في الحب صورتهم — يا حبذا قمر المعنى اذا انشقا
اولئك سبق الحسنى لهم ازلا — من ربهم فطووا اطوارنا خلقا
لا يسمعون حسيس النار حينئذٍ — لا يحرق الله من في حبه احترقا
العشق نور مضيء مطفئ ابدا — نيران هجران من في قلبه شرقا
وليس ذلك شأن المترفين اهل — اذ قلبهم في صراط العشق ما انسفا
هذا لان جهاد النفس معركة — عظمى لدى سالك مع نفسه وقفا
العشق سيف وللعشاق معترك — يستشهدون به الا الذي اتقا
وكم من سطوات العشق يومئذٍ — كالسهم من قوس باؤا بها السدرقا
هذا لان ملوك العشق ان خلوا — ملك القلوب بها جوا كل مرموقا
وكان ابتهم ان الملوك اذا — وكان امر بحكم العشق قد سبقا
فيجعلون لدى البلوى اعزتها — اذ لا له ليهيبوا نفس من عشقا
والقلب منفتح والعقل منبهر — والنفس تقتل في ميدانها قلقا
هنالك ابتلي العشاق وامتحنوا — وزلزلوا في الوغا واستبدل الخلقا
هكذا تحقيق قول المولوي — في كلام المثنوي المعنوي

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه — گر گواهت نیست دعوی شد تباه
عاشقی بر من پریشانت کنم — کم عمارت کن که ویرانت کنم
گر دو صد خانه کنی زنبوروار — چون مگس بیخان و بیمانت کنم
تو بر آنکه خلق را حیران کنی — من بر آنکه مست و حیرانت کنم
گر که تلفی تو را چون آسیا — آدم اندر چرخ گردانت کنم
ور تو افلاطون و لقمانی بعلم — من بیک دیدار نادانت کنم
تو بدست من چو مرغ مرده — من صیادم دام غلطانت کنم

بر سر گنجت چو ما ر خفته

خواه صحبت کو و خواهی خود بگو

خواه کو لا حول و خواهی خود بگو

والصدف چون آمدی در بحر ما

چون خلیلی هیچ از آتش مترس

تیغها را بر گلویت حکم نیست

گر کمر بندی بخدمت همچو مور

دامن ما گیر اگر تر دامنے

من همای سایه کردم بر سرت

اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعَادِکِہِمْ

قَدِ اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطَانُ وَادَّخَرُوْا

مَا تَوَا انِفَاقًا وَلَمْ یَحْیُوْا وَلَیْسَ لَهُمْ

اَلْقَوْمُ مِنْ مَذْهَبِ الْعُشَّاقِ مُنْتَہٰی

کَاَنَّهُمْ خُمِرُوْا اَلْعِشْقُ مَسْتُوْرَةٌ

وَاِنَّمَا الْعِشْقُ قِتَالٌ لِیُعْرِضَ عَنْ

کے رسند آن خائنان در گرد عشق

عشق را زاول سرکش خونے بود

چون نباشد عشق را پروای او

پرورشش چون توست و ما نیز نے

عاقبت از عاشقان بگریختے

دست مزد شادمانے صرفتت

من چو ما ر فتنه بیجانت کنم

در دلالت عین برهانت کنم

چون شهت لا حول شیطانت کنم

چون بسد فهما کوه‌شانت کنم

من ز آتش صد گلستانت کنم

گر چو اسمعیل قربانت کنم

ملکها بخشم سلیمانت کنم

تا چو مه از نور رامانت کنم

تا که افریدون سلطانت کنم

وَقُلُوْبُهُمْ فِیْ ابْتِلَاءِ الْعِشْقِ مَا وَنَیَا

بِبَعْضِ مَا کَسَبُوْا بَلْ قَلْبُهُمْ نَقَفَا

رُوْحٌ سَیَحْیٰی بِنُوْرِ الْقُدْسِ مُرْتَقَا

فَرُّوْا مِنَ الزَّحْفِ مَا فَازُوْا بِنُوْرِ تُقًی

فَاسْتَنْفَرُوْا مِنْهُ بَلْ اِدْرَاکُهُمْ خَفَا

بَلُوْاهُ مَنْ لَیْسَ فِی الْخَیْرَاتِ مُسْتَبِقَا

کاسه را نیست سازد درد عشق

تا گریزد هر که بیرونے بود

او چو مرغی ماند بے پروای او

زو آن بالے و بالا نیز نے

در مصاف های پهلوان بگریختے

رو که وقت امتحان بگریختے

سوی شیران حمله بردی شیر سان — همچو روبه از میان بگریختی
قصد بام آسمان میبد اشتی — از میان فرد بامان بگریختی
پس روی انبیاء چون میکنی — چون ز تهدید خسان بگریختی
صبر میکن بر حصار غم کنون — چون ز بانگ پاسبان بگریختی
زخم تیغ و تیر چون خواهی کشید — چون تو از زخم زبان بگریختی
مرده زنگی بزاری میزند — مرده باشی چون ز جان بگریختی
زخم تیر و خنجرت ریحان شد — گر نه از تیغ لسان بگریختی

لا تحسبن اولی العشق الا ولی شهدوا — فی عالم القدس امواتا کمن وهبا
بل هم لدی الله احیاء بما عشقوا — ویرزقون فطوبی للذی رزقا
اولئکم شهداء فی محبته — سبحانه بفؤاد عاشق ومقا
وروحهم عند روح القدس متصل — بنوره کشعاع الشمس اذ شرقا
نعم القرین رفیقا فی محافلهم — نعم الثواب ونعم الرزق مرتفقا
العشق بحر عمیق لیس یسبح — [illegible] من مخافة الموت والفرق

[illegible] الدا [illegible]

یا ایها السالکون [illegible] الی — عوالم القدس طوبی للذی استبقا
تتابعوا واقتلوا بالعشق انفسکم — وفرقوها المولاها الذی خلقا
ثم ابذلوا ایها العشاق کالشهداء — ارواحکم واسمعوا نصح الذی صدقا
موتوا لتحیوا اذا شئتم سعادتکم — وخالفوا النفس فی منهاج اهل تقی
فی العشق خوف یمیت النفس متقیا — فی نهیها عن هواها کل ما اتقفا

من کلام الحکماء الالهیین قدس الله ارواحهم الخوف رقیب القلب لربما سمع النفس ومن کان بالله تعالی [illegible] کان من الله خائفا وهما جناحا الایمان یطیر بهما

الا لا [illegible] التائبون الی الله [illegible] رجوع الی عوالم القدس الا بالعشق الذی هو یمیت النفس ویحیی القلب

العبد المخلص الى رضوان الله تعالى وعينا قلبه يبصر بهما الى وعد الله تعالى ووعيده والخوف طالع عدل الله تعالى ما هو وعيد والرجاء داعي فضل الله تعالى وهو يحيي القلب والخوف يميت النفس قال النبي المؤمن بين الخوفين خوف ما مضى وخوف ما بقي وبموت النفس حيوة القلب يحيى القلب بالبلوغ الى الاستقامة وفيه ايضا رجاء لا يراح لكي يحيى به القلب بالرجا فيعتقا العشق سم وترياق فخذ عجبا للنفس والقلب منهم شفا

للنفس سم وفي الباساء يهلكها ... للقلب ترياق صار به العشقا

له جلال يميت النفس سطوته ... له جمال فيحيي القلب ترفا

لانه ان امات النفس يحيى به ... القلب السليم بتقدير الذي حلفا

وعند العرفاء الالهيين لا يسمى القلب بلفظ الاطلاق الا النفس التي انقلبت وخرجت من الظلمات الى النور وحينئذ يسمى قلبا كما مضى قوله سبحانه ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد شعر اذ بيضة النفس ان ما تستحي بها الفرخ الذي هو قلب طار عشقا ونستقيم بانوار الحيوة لدى الطيران من الملاء الاعلى البشفا

ما لم تمت بيضة النفس استحال لها ... عقبى الحيوة وفرخ القلب ما خلقا

لها حيوة هي الدنيا وقد رضيت ... بها وما انقلبت قلبا لتلتحقا

الى خطاير قدس المتقين ولا ... في مقعد الصدق عند الله مرتفقا

واحسرتاه على قلب المريض اذا ... لم يلف طب حكيم عارف حذقا

لان بيضة نفس العبد لو فسدت ... فقلبه صار مطبوعا بغير تقى

ولا علاج له من بعده ابدا ... وقلبه ضل في اصحاب اهل شقا

هنالك لا تزعموا القلب المريض ولا ... المراد قلبا بمعنى الحق منطبقا

للقلب معنى حقيقي وليس سوى ... قلب سليم به القران قد نطقا

لبيضة النفس اطوار اذا انقلبت ... فذاك قلب بنور العشق قد وثقا

ای حیوة عاشقان در مرده کی　　دل نیابی خبر که در دل برده کی

جان بده از بهر جانان ای پسر　　بی جهاد و صبر کی باشد ظفر

جان بده یعنی نمی ارزد بآن　　عشق جانان کم مدان از عشق جان

عاشقی و توبه یا امکان صبر　　این محالی باشد ای جان بس سطبر

توبه کرم و عشق همچون اژدهاست　　توبه وصف خلق و آن وصف خداست

لاابالی گشته ام صبرم نماند　　مر مرا این صبر در آتش نشاند

طاقت من زین صبوری طاق شد　　واقعهٔ این شهرت آفاق شد

صبر من مردان هستی که عشق زاد　　درگذشت آنجا خرد آن را عمر باد

عشق قهار است و من مقهور عشق　　چون شکر شیرین شدم در شور عشق

آنچه از فضل تو حاجت روا　　با تو یاد هیچکس نبود روا

آب عشق تو چو ما را دست داد　　آب حیوان شد به پیش آن کساد

زآب حیوان هست هر جان را نوی　　لیک آب آب حیوانی توی

زنده کافی تو جان فرسودن است　　مرگ حاضر غایب از حق بودن است

هر که یکشب با تو در خلوت نشست　　بعد مردن هم ز سودایت نرست

ای عزیزان من و اخوان من　　زانشفا را آمد طلب این جان من

چشم پر خون تیغ بر کف عشق او　　میدود از هر طرف در جستجو

مرگ ایشان ز عشقش زنده اند　　دل ز جان و ز زندگی بر کنده اند

مرگ کین خلقان از و در وحشت شد　　میکنند این قوم بر وی ریشخند

عاشقان را هر زمانی مردنی است　　مردن عشاق خود یکبار نیست

با دو پا در عشق نتوان تاختن　　با یکی سر عشق نتوان باختن

هر کسی را خود دو پا و یک سر است　　با هزاران پا و سر این نادر است

زین سبب هنگامها کل شد هدر — هست این هنگامه هر دم بیشتر
عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت — صد بدن پیشش نیرزد برگ توت
گر دو صد جان دارد از نور هست — وان دو صد را میکند هر دم فدا
هر یکیرا میستاند ده بها — نفعه فی عشرة امثالها
مرگ بود کاین حیوة راحت است — کاب حیوانی نهان در ظلمت است
تیر عشق آنرا که بر جانش رسید — جان چه باشد چون بر ایمانش رسید
چون شود محو لقا جانش دهند — چون ز خود بگذشت ایمانش دهند
یک کرشمه چون کند در کار او — گرم سازد رونق بازار او
هیچکس را تا نگردد او فنا — نیست ره در بارگاه کبریا
ما بها و خونبها را یافتیم — جانب جان باختن بشتافتیم
جان و عقل من فدای عشق دوست — خونبهای جان و عقلم وصل اوست
آنکسی را کاینچنین شاهی کشد — سوی تخت و بهترین جائی کشد
نیم جان بستاند و صد جان دهد — آنچه در وهمت نیاید آن دهد
می‌ستاند از تو این جسم فنا — میدهد ملکی برون از فهم ها
غم مخور گر مرگ ویرانی بود — زیر ویران گنج سلطانی بود
عشق قهار است و من مقهور عشق — چون شکر شیرین شدم در شور عشق
عشق خود چشم و رقت خوشی — خوی دارد دم بدم مردم کشی
این بود آن لحظه کو خوشنود شد — من چه گویم چونکه خشم آلود شد
لیک جان من فدای شیر او — کش کشد آن عشق و آن شمشیر او
کشتنش به از هزاران زندگی — سلطنتها بندهٔ این بندگی
جان من بستان ایجان را اصول — زانکه میشو کشته ام از جان ملول

دین من از عشق زنده بودنست | زنده کی زین جان و تن ننگ منست

گر بریزد خون من آن ماه رو | پای کوبان جان برافشانم برو

گر بریزد خونم آن روح الامین | جرعه جرعه خون خورم همچون جنین

چون زمین و چون جنین خون خواره‌ام | تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام

سالها بر طبل عشق آن صنم | انّ فی موتی حیوتی میزنم

اُقتلونی اقتلونی یا ثقات | انّ فی قتلی حیوة فی حیوة

خنجر و شمشیر شد ریحان من | مرگ من شد بزم و نرگستان من

من ز جان سیر آمدم اندر فراق | زنده بودن در فراق آمد نفاق

چند درد فرقتش گمشد مرا | صبر تا عشق سر بخشد مرا

تیغ هست از جان عاشق گرد روب | زانکه سیف افتاده محّاء الذنوب

چون غبار تن شد ماهم تافت | ماه جان من هوای صاف یافت

همچو آمد سخت و دامن مے کشد | نوبت توبه شکستن میرسد

توبه کرم و عشق همچون اژدهاست | توبه وصف خلق و آن وصف خداست

وقت آن آمد که من عریان شوم | جسم بگذارم سراسر جان شوم

آزمودم مرگ من در زندگیست | چون رهم زین زندگی پایندگیست

از جمادی مردم و نامی شدم | وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم | پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

بار دیگر هم بمیرم از بشر | تا بر آرم از ملائک بال و پر

از ملک هم بایدم جستن ز جو | کلّ شیء هالک الا وجهه

پس عدم گردم عدم چون ارغنون | گویدم کانا الیه راجعون

از جمیع بشنید نور آفتاب | سوی اصل خویش باز آمد شتاب

نی ز گلها بو و نه شکلی بماند — نی ز رنگش نها بو و نه شکلی بماند

رنگ بی رنگی گرفت از نور او — صبغة الله هست رنگ خم هو

نور نور چشم خود نور دل است — نور چشم از نور دلها حاصل است

باز نور نور دل نور خدا است — کان ز نور عقل و حس پاک و جداست

مرد باید با نظر در جستجو — تا ز پیش ازهرکه بیند نور او

جمله معشوق است و عاشق پرده — زنده معشوق است و عاشق مرده

در دل معشوق جمله عاشق است — در دل عذرا همیشه وامق است

در دل عاشق بجز معشوق نیست — در میانشان فارق و مفروق نیست

در ظهور نور وحدت نیستی است — اتحاد اینجا فنا از هستی است

تا نماند غیر او در کارگاه — من علیها فان براین معنی گواه

ملکت ملکت او ست او چون مالک است — غیر و نقش کل شیئی هالک است

سایه مائی کان بود جویای نور — نیست گردد چون کند نورش ظهور

من چو خورشیدم در آن نور غرق — می ندانم کز خویش از نور فرق

غرق عشقیم که غرق است اندرین — عشقهای اولین و آخرین

غرق حق خواهد که باشد غرق تر — همچو موج بحر جان زیر و زبر

من شدم عریان از این فرزین خیال — میخرامم تا نهایات الوصال

گشته اینجا ما سوی الله مضمحل — قد طوا ما عشقه طی السجل

این مباحث تا بدینجا گفتنی است — هرچه آید بعد از این نا گفتنی است

تا بدریا سیر اسب و زین بود — بعد از آنت مرکب چوبین بود

يا ايها العاشقون المثبتون لديه — خلوا في انفسكم دهرا بيوم تفنى

تخلقوا بصفات الله واصبغوا — بصبغة الله في منهاج من سبقا

قال الله سبحانه قولوا آمنا بالله وما انزل الينا وما انزل الى ابراهيم
واسمعيل واسحق الى قوله سبحانه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
ونحن له عابدون اى لا نفرق بين احد منهم ببعض دين البعض وابطال ملته
واثبات الاخر وحقيته بل نقول باجماعهم على الحق واتفاقهم على التوحيد
ونقبل جميع اديانهم بالتوحيد الشاهد لكلها فان امنوا بمثل ما امنتم به من
التوحيد الجامع بين كل دين ومذهب فقد اهتدى اهتداء مطلقا لان بالتوحيد
فطرة الله التى فطر الناس عليها وهو الاسلام وان تولوا فانهم فى طرف من الدين
وشق من الهداية بنيا فونكم فيه لان العبادة والمخالفة من شيم الشيطان و
الهوى لان شيم الحق المحبة والعشق الذى يتبا انه روح الصراط المستقيم الى
معرفته سبحانه وتعالى فسيكفيكهم الله ايها السالكون من شر الشيطان والهوى
وهو السميع بمقالاتكم والعليم بحالاتكم بقولوا امنا بالله وصبغنا الله
بصبغته وهى فطرة التوحيد الذى يظهر عليهم اثر ظهور الصبغ على المصبوغ
وتداخل القلوب كما تداخل الصبغ الثوب فان كل ذى اعتقاد ومذهب باطنه
مصبوغ بصبغ اعتقاده ودينه ومذهبه فالمقتدون بالملل المتفرقة مصبوغون
بصبغ نبيهم والمتمذهبون بصبغ امامهم وقائدهم والفلسفيون بصبغ
خيالاتهم على حسب مراتب عقولهم واهل الاهواء والبدع المتفرقة بصبغ
اهوائهم ونفوسهم والموحدون بصبغة الله خاصة التى لا صبغ احسن منها
وما صبغ بعدها كما فى الحديث تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله وكما
قال رسول الله صلعم ان الله خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه
من ذلك النور الحديث احيوا صباباة بنور المدبر طيبة فى محفل الانس باطوبى لمن وفقا
عدتم الى الوطن الاصلى كالغرباء | فنعم اليوم عيدا للذى صدقا

اليوم عبد عظيم يحشرون الى — الرحمن وفدا بقلب صادق وعشقا

يدخلوا جنة المأوى وان لكم
في مقعد الصدق نعماء ومرتفقا

من لم يكن قلبه اعمى يجده لدى — تصد يقينا مع اولي الالباب متفقا

ورب ما شك فيما قلت طائفة
لا نور في قلبهم بل قلبهم حمقا

وهم حقا غدين عميان القلوب لدى — طلوع نور شموس العشق ذي شرقا

اذ هم يشكون في العشق الذي سطعت
منه العوالم بل اسماء مرجلها

لكن احد منكم فيما ابوح به — بنعمة الله شكرا احب ان رزقا

الحمد لله في عين اليقين كما
شاهدت في ملكوت الله مستبقا

من لم يمت نفسه بالعشق والصفا — اذ قلبه ميت هبا آنه وبقا

وليس ينفعه الانذار يومئذ
وقلبه ميت والله قد صدقا

ان مات مات ولن يحيى اذا ابدا — حيوة من هو في جناته ارتزقا

اذ نبضه النفس في اهوائها فسد
ولن يصيرها طيرا ليرزقا

فكلبه صار نحو ما بغير هدى — وقلبه صار مطبوعا بما فسقا

يا من يعاشر في دار الغرور مع
الذين قد اترفوا فيها بغير تقى

قل ما وردنا الى الدنيا لنغلب بل ... جئنا وفاء لميثاق لقد سبقا

ميثاق وفوا بعهد عهد مبتدأ عنا ... وكل نفس بذاك العهد قد حلفا

آيات كل كلام الله قد نزلت ... في قصة العشق والعهد الذي وفا

وانما عهده الحب الذي هو في ... قلوب عشاقه طوبى لمن عشقا

فمن وفى نال في العقبى سعادته ... ومن جفا فهو من احزاب اهل شقا

الا تعالوا الى العشق الذي حييت ... به قلوب وفي النفوس الذي صدقا

مخيم العشق في دار السلام حمى
قلب سليم خليل في الهدى سبقا

هر کرا جان از هوسها گشت پاک ... زود بیند قصر و ایوان سماک

ای برادر چون به بینی قصر او ... زانکه در چشم دلت رسته است مو

چشم دل از موی علت پاک کن ... تا به بینی قصر فضل من لدن

تا محمد پاک شد زین نار و دود ... هر کجا رو کرد وجه الله بود

جان نامحرم نبیند روی دوست ... جز همان جان کاصل او از کوی اوست

آدمی دید است و باقی پوست است ... دیدن آن باشد که دید دوست است

هر کسی ز اندازهٔ روشن دلی ... غیب را بیند بقدر صیقلی

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید ... بیشتر آمد برو صورت پدید

جنبش این عقل باشد تا بگور ... آن صاحب دل بود تا نفخ صور

العشق ملك كبير لا فناء له ... جنات فردوس قلب منه قد شرفا

لا ابتغي حورا لا نهرا ولا بدلا ... الفقر فخري كما في حبها اتصفا

قولوا هنيئا لاهل الله نعمتهم ... حسبي الوفاء به لو عشت مرتزقا

طاعات منكر اهل العشق قد حبطت ... ولو تمذهب اهل الشرعة اتقفا

لا تياس من لباب الحب خاوية	لا روح فيها وفي انكاره نفقا
وسيئات محبتهم مكفرة	شفيعهم عشقهم في دين من وثقا
يا منكر الفقراء العارفين لقد	شاهدت قلبك بالاقفال مغلقا
هلا اشتركت في بزم التعلم كي	تكون في حزب اهل الله ملتحقا
بما تفضلت كالمستكبرين بلا	فضل وذلك تحصيل الشك رهقا
تبتل ادم واستعصم لتوبته	ولا تقل انا خير منه لو نطقا
دع الفضيلة واسترشد بحكمتنا	لو كنت في حزب اهل الله متقيا
وليس حكمتنا محض الشريعة بل	نور من الافق الاعلى لقد برقا
انوار حكمتنا علمان قد بزغا	من مشرق القدس اجلالا وقد شرقا
علم الطريقة للطلاب حين سعوا	علم الحقيقة للقلب الذي عشقا
العشق شيخ رشاد السالكين الى	عوالم القدس في ارشاده نهجا
العشق حكمتنا في مدرس الحكماء	اي نور مرآت قلب سالم وصفا
اشراق حكمتنا من نور سيدنا	محمد المصطفى في قلب اهل تقى
وانما العشق انوار الهداية في	القلوب فاذكروا البيت الذي سبقا
العشق يكمل عقل الناقصين لذي	الوصال من شمس عقل الكل لو شرقا
وانما العشق اصطرلاب حكمته	سبحانه لاولي الالباب لو عقلا
انوار حكمتنا قرآن بارينا	من بحر حكمته سبحانه انبثقا
لا فكرة الفيلسوفيين اذ غلطوا	واسم الحكيم عليهم ضائع لو صدقا

اسمعوا ابياتنا في المثنوي من كلام المولوي المعنوي ايها العشاق اقبال جديد

ضاء شمس العشق في العرش المجيد ابشروا يا قوم قد جاء الفرج افرحوا يا قوم قد زال الحرج

ايجها را ذلك قال عشق	يفعل الله ما يشاء قال عشق

باغ خرم گشت و مجلس لفرد ز
خیز و دفع چشم بد اسفند سوز

بوی جانی سوی جانم میرسد
بوی یار مہربانم میرسد

حبذا العشق خوش سودای ما
الطبیب جملہ علتہای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

حکمت انبیا دم اہل یقین
ناظم این نظم عالی قطب دین

نیست الا حکمت قدوسیان
شاہباز آن معارف در جہان

حکمت ما منبعش عشق خدا ست
عشق اصطرلاب حکمتہای ماست

حکمت ما بی خیال فلسفی است
نور حکمتہا در ایشان منطفی است

حکمت ما حکمت قرآنی است
نی خیال و فکرت یونانی است

از ارسطالیس ما مستغنیم ۞
غرق بحر حکمت قرآنیم

گفت مولانای روم آن شاہباز
مہر اصحاب حقیقت نی مجاز

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بدی
فخر رازی رازدار دین بدی

اسمعوا نظمی بوزن المثنوی
للحکیم المولوی المعنوی

عند تبیانی لمعنی العقل فی
شبہة قد ضل منہا الفلسفی

حیث سمی الوہم عقلا فی الجدال
حین خاضوا فی اختلافات المقال

قد اجبنا فیلسوفا کاملا
کان فی ایران حبرا فاضلا

بوده اندر فیلسوفان بی نظیر
در خیال حکمت یونان شہیر

درمقام فخر خود اندر غلوم
کرده تشنیعات بر مولای روم

ازبرای شہرت خود در عوام
گفتہ است این چند بیت نظام

هذه الابیات المزخرفات قالها بعض الفیلسوفیین المتکبرین للحکماء الاکبر والفقراء الکبراء العارفین والعلماء الربانیین

یک کفی پای چوبین شد دلیل	ورنه بودی فخر رازی بی‌عدیل
فرق ناکرده میان عقل و فهم	طعنه بر برهان مزن ای کج فهم
هست در تحقیق برهان اوستاد	داده خاک خرمنش را بر باد
در کتاب حق اولی الالباب بین	و آن تدبر را که کرده است آفرین
چیست آن جز مسلک عقل مصون	گر ندیدی هست از لا یعقلون
خار شبهت نیست جز در راه دین	در خرد بدظن مشو ای کودنم
از هیولی و هبا را باکج است	کج نظر پندار دان ره اعوج است
زاهن تثبیت فیاض مبین	پای استدلال کردم آهنین
پای برهان آهنین خواهی براه	از صراط مستقیم ما بخواه
پای استدلال خواهی آهنین	سخن ثبتناه فی الافق المبین
کردم از ابریز خالص ده قبس	تاکه شد عقل مضاعف مقتبس
عقل و روح و جان بهم یکجا ساختم	تا کتاب ده قبس پرداختم
نسخه کردش فیض فیاض عظیم	تا شفا یابد از آن عقل سقیم
در کتاب ده قبس بین صبح و شام	عالم انوار عقلی والسلام

وانی لما رأیت هذه الابیات ولقد کتبتها خلف کتابه المسمی بالقبسات هیج الله غیرتی فی تلک المزخرفات فقلت فی جوابه

غیرتم کرد این تقاضا در خطاب	کز نسیم خندیش را جواب
حرف پوچش را جوابی میدهم	لیک منت بر سرش هم می نهم
تا بفهمد حرف و در این مقال	بعضی از مردم نیفتد در ضلال

لقمهٔ او در میان منکران / سختی بود در برای دیگران
قدر مولانا قلیلی در نظر / کم نگردد پیش قوم بی بصر
قدر علم و فضل مولانای ما / داند اهل جنبهٔ اسمای ما
بشنوید ای سالکان از من جواب / کان بود در نهج حق فصل الخطاب
آنکه طعنه میزنی بر مولوی / آنکه محرومی ز فهم مثنوی
مثنوی دریای نور و جان بود / نظم آن پر لؤلؤ و مرجان بود
هست هیچی بی معانی گفته / مهر خود خرمهره را سفته
کمترین بی نشانان قطب دین / خادم قدسیان عارفین
از زبان عارفان گوید جواب / در بیانش همچو نور آفتاب
چونکه حق سبحانه باشد غیور / دوست دارد در طریق حق عبور
غیرت عرفان آن اللهیان / میکند گویا مرا در این بیان
روح مولانا تو را گوید جواب / در زبان من باین فضل الخطاب
آنکه طعنه میزنی بر عارفان / نیستی از حزب آن قدوسیان
نیست عارف نزد اصحاب خرد / آنکه نام عارفان را بد برد
هرکه در انکار مردان حق است / کاشناسی کان او خود احمق است
هرکه مولا را بگوید کور فهم / کور فهم آنست و هست از اهل وهم
گر تو فهم مثنوی میداشتی / کی زبان طعنه میافراشتی
گرچه بیتهای استدلال عقل / مولوی در مثنوی کرده است نقل
لیک مقصودش نبوده عقل کل / زانکه او هادی است در کل سبل
بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی است / زانکه او بی نور حسن یوسفی است
عقل جزئی چون مشوب از وهمها است / زان سبب مذموم نزد اولیاء است

تو خودت هم فاضل و صاحب کمال — در کلام خویش سگ کفشی انتقال
از هیولی و هبا را پا کج است — کج نظر پندار و این ره اعوج است
پس چرا خود خار شبهت را بو هم — دیدهٔ گشته خود کور فهم
سفته گشته است قدر مور سی — پیش تو گویا نخوانده مثنوی
تو نخوانده مثنوی ای بی خبر — کو چه گفته است در جای دگر
آنچنانکه کرده وصف مصطفا — گفته در شان امام الانبیا
آفتاب معرفت را نقل نیست — مشرق آن غیر جان و عقل نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد — میتوان هم مثل آن تصویر کرد
شمس جان کان خارج آمد از اثیر — نبودش در ذهن و در خارج نظیر
عاقل آن باشد که او با مشعله است — آن دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیشرو — تابع خویش است آن بیخویش رو
مظهر حق است ذات پاک او — زو بجو حق را ز دیگر کس مجو
عقل کل اوست آن مرد خدا است — عرش و کرسی را مدان کز وی جداست
عقلهای خلق عکس عقل اوست — عقل او مغز است و عقل خلق پوست
عقل عقلند اولیا و عقلها — بر مثال اشتران تا انتها
تا چه عالمها است در سودای عقل — تا چه با پهناست این دریای عقل
این تفاوت عقلها را نیک دان — در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی همچو قرص آفتاب — هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون چراغ سرخوشی — هست عقلی همچو مشعلهٔ آتشی
عقل کلی مغز و عقل خلق پوست — مرده حیوان این همه پوست جوست
زانکه قشر عقل صد برهان دهد — عقل کل کی گام بی ایقان نهد

عقل جزوی گاه جنبش که سکون / عقل کلی فارغ از ریب المنون

عقل جزئی آفتش وهم است و ظن / زانکه در ظلمات شد او را وطن

عقل جزئی عقل را بدنام کرد / کام دنیا مرد را ناکام کرد

زانکه او با شهوت است ای پهلوان / آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان

اشتری آنکس که عقلش نر بود / نفس زشتش ماده و مضطر بود

وای بر عقلی که او ماده بود / نفس زشتش نر و آماده بود

لاجرم مغلوب باشد عقل او / چون بجز خسران نباشد نقل او

عقل را اندیشه یوم الدین بود / این هوا و حرص حالی بین بود

عقل باشد در اصابتها فقط / وهم افتد در خطا و در غلط

عقل ایمانی چو شحنه عادل است / پاسبان و حاکم شهر دل است

شهر دل از وی شود امن و امان / همچنین معنی ایمان را بدان

نور عشق و عقل کلی خود یکی است / کی محقق را درین معنی شکی است

هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم از آن

با محمد بود عشق پاک جفت / لاجرم او را خدا لولاک گفت

منتهی در عشق چون او بود فرد / پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رخ متاب

از وی ار سایه نشانی میدهد / شمس هر دم نور جانی میدهد

عقل جزوی قاصر است و ابتر است / کی کمال عشق را آن درخور است

عقل جزو را وزیر خود مگیر / عقل کل را ساز سلطان وزیر

جزو تو از کل آن کلی شود / نفس کل بر نفس تو قفلی شود

غیر این عقل تو حق را عقلها است — که بدان تدبیر اسباب سماست

گر بیازی عقل در عشق صمد — عشر امثالت دهد یا هفتصد

زان زنان مصر جامی خورده اند — دستها را شرحه شرحه کرده اند

تو براق عشق یوسف تاختند — اصل صد یوسف جمال ذو الجلال

ای کم از زن شو فدای آن جمال — بر تو خواندم چند بیت از مثنوی

گرچه ذم عقلها بنموده است — لیک مقصودش نه کلی بوده است

قصد مولی عقل کلی نیست نیست — بلکه نقص عقل جزوی فلسفی است

چونکه عقل فیلسوفان جزئی است — زین سبب ملعون در قول وی است

ترجمهٔ قرآن کتاب مثنوی است — معنی قرآن کلام مولوی است

او به از تو یافت قدر آن را — معنی قدر آنکه بدانان را

گو نیا گر خوانده بودی مثنوی — کشته بودی از رجال معنوی

با ادب گفتی سخن با عارفان — بر تو ها نگفت نتازیدی چنان

اینکه می نازی بقول فلسفی — شو گدای عارفان گر زان صفی

فلسفی گر از اولی الالباب بود — کی نقیض هم سخنها می نمود

کی اولوا الالباب دارند اختلاف — نیست فیما بینشان جز ائتلاف

کی تناقض در میان نور ما است — قصهٔ فیل است و وصف کورها است

هست ذم فیلسوفان بیشمار — در کلام آن بزرگان گوشدار

شیخ عطار از کبار عارفان — آنچنین فرمود بشنو این بیان

کی شناسی دولت روحانیان — در میان حکمت یونانیان

تا از آن حکمت نگردی فرد تو — کی شوی در حکمت دین مرد تو

هر که نام این برد در راه عشق | نیست در دیوان دین آگاه عشق
کاف کفر اینجا بحق المعرفه | هست بس بهتر ز فای فلسفه
زانکه گر پرده شود از کفر باز | میتوانی کردن از وی احتراز
لیک این علم لزج چون ره زند | بیشتر بر مردم آگه زند
شمع دین چون حکمت یونان بسوخت | شمع دین زان علم شومان برفروخت
حکمت یثرب بس است ای مرد دین | خاک یونان برفشان بر درد دین
باز مولانا چنین فرموده است | فلسفی را غار تر نبود دلست
تا تو باشی در حجاب بو البشر | سرسری در عاشقان کمتر نگر
واند آنکس نیک بخت و محرم است | زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زین گذر کن پند من بپذیر هین | عاشقا زار و بچشم عشق بین
عقل را قربان کن اندر عشق دوست | عشق را مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی | حسبی الله گوی و الله کفی
گر ببازی عقل در عشق صمد | عشر امثالت دهد یا هفتصد
زین خرد بیگانه میباید شدن | دست اندر عاشقی باید زدن
زیرکی بفروش و حیرانی بخر | زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی ضد شکست است و نیاز | زیرکی بگذار و با گولی بساز
بیشتر اصحاب جنت ابلهند | تا ز شر فیلسوفان وا رهند
فلسفی خود را از اندیشه بکشت | گو بدو کورا سوی گنجست پشت
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار | جاهدوا عنّا بگفت ای بیقرار
ای بسا فکر و شعورات و فطن | کشته رهرو را چو غول راهزن
زیرکان با جستجو قانع شدند | ابلهان از صنع در صانع شدند

قبلهٔ عقل مخلف شد خیال ‌‌ ‌‌ قبلهٔ عارف بود نور جلال

زاد دانشمند آثار قلم ‌‌ ‌‌ زاد عارف چیست انوار قدم

همچو صیادی که در اشکار شد ‌‌ ‌‌ کام آهو دید و در آثار شد

چندگامش گام آهو در خور است ‌‌ ‌‌ بعد از آنش ناف آهو رهبر است

خویش را عریان کن از فضل فضول ‌‌ ‌‌ تا کند رحمت ترا هر دم نزول

چون ملایک گوی لا علم لنا ‌‌ ‌‌ تا بگیرد دست تو علمتنا

باز شنو نظم شیخ عارفی ‌‌ ‌‌ در میان قوم حزب فلسفی

قَدْ صَرَفْتُ الْعُمْرَ فِیْ قِیْلٍ وَّقَالٍ ‌‌ ‌‌ یَا نَدِیْمِیْ قُمْ فَقَدْ ضَاقَ الْمَجَالْ

وَاسْقِنِیْ تِلْکَ الْمُدَامَ السَّلْسَبِیْل ‌‌ ‌‌ اِنَّهَا تَهْدِیْ اِلیٰ خَیْرِ السَّبِیْل

هَاتِهَا صَهْبَاءَ مِنْ خَمْرِ الْجِنَانْ ‌‌ ‌‌ دَعْ کُؤُوْسًا وَّاسْقِنِیْهَا بِالدِّنَانْ

ضَاقَ وَقْتُ الْعُمْرِ عَنْ آلَاتِهَا ‌‌ ‌‌ هَاتِهَا مِنْ غَیْرِ عَصْرٍ هَاتِهَا

ثُمَّ اَزِلْ عَنِّیْ لِهَا رَسْمَ الْهُمُوْم ‌‌ ‌‌ اِنَّ عُمْرِیْ ضَاعَ فِیْ عِلْمِ الرُّسُوْم

علم رسمی سر بسر قیل است و قال ‌‌ ‌‌ نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

طبع را افسرده می‌بخشد مدام ‌‌ ‌‌ مولوی باور ندارد این کلام

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز ‌‌ ‌‌ گر بود شاگرد تو صد فخر راز

چند چند از حکمت یونانیان ‌‌ ‌‌ حکمت ایمانیان را هم بدان

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ‌‌ ‌‌ ایمه درس رس عشقی هم بگوی

دل منور کن بانوار جلی ‌‌ ‌‌ چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین ‌‌ ‌‌ سؤر مؤمن را شفا گفت از یقین

سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی ‌‌ ‌‌ کی شفا گفتی نبی مستقل

سینه را از عاشقی صد چاک کن ‌‌ ‌‌ دل از این آلودگیها پاک کن

سینه خالی ز مهر گلرخان	کهنه انبانی بود پر استخوان
هر که نبود مبتلای ماهرو	نام او از لوح انسانی بشوی
عالمی دیگر علم عاشقی	ما تقی تلبیس ابلیس شقی
فکر بکر ان کان فی غیر الحبیب	ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

اغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
کل علم لیس ینجی فی المعاد

چند بیتی از کلام عارفان	رغم انف فلسفی کردم بیان
منکر کل انبیاء و اولیاء	فلسفی را در کند حتی خدا
منکرا القول وزورا کارشان	زخرف القول غرورا یارشان
آن زمان کین چند بیت بی ادب	گفته دارم عجبای بوالعجب
تو چه دانی قدر مولانای روم	آن امین عقل کل بحر علوم
نور مولانا چو نور آفتاب	نزد اصحاب بصیرت بی حجاب
نور او بالاتر از عرش برین	نور او آئینه روح الامین
مثنوی در شان آن عالی جناب	شاهدی کافی است تا روز حساب
نظم او از عقل کل صادر شده	نفس کل از چشم او ناظر شده
کرده آیات معنی قرآن را	آیه قد جاءکم برهان را
بیت آن برهان و در طی سنبل	غیر فیض نور شمس عقل کل
عقل کلی همچو نور آفتاب	روشن است و بی حجاب و بی نقاب
چونکه بر جود اعتماد فلسفی است	لاجرم این نور بر آن مختفی است
عقل جزئی فلسفی چون شبپره	منکر نور در کشاف سحر
خو نکرده لحظه با نور روز	همچو خفاشی بماند بیفروز

اندکی اندکی همچو خفاشی گریز — میکند از نور خورشید عزیز
میرود در ظلمت و وهم و خیال — تا شود انوار محجوب از ظلال
چون ز عقل کل ندارد اقتباس — مستبد از عقل خود سازد قیاس
لاجرم برهان ندارد فلسفی — نور برهان نیست عقلش منطفی
چون برای خود پسندش قایل است — زان سبب گر حق گوید باطل است
مطلبش گر حق بود لیکن آن سبیل — باطل است و نیست منهاج و دلیل
خاصه در توحید ذات ذوالجلال — پس غلطها کرده اند اهل قیل و قال
قول مولانای ما مسطور شد — آنچنان که قبل از این مذکور شد
فلسفی خود را از اندیشه بکشت — گو بدو کو راست سوی گنج پشت
خادم علم الهی قطب دین — کرده تحقیقات را عین الیقین
گر تو از آن لمعه خواهی بیاب — در بیان نظم من فصل الخطاب
فلسفی بسیار اندر جستجوست — در ریاضی و طبیعی فن اوست
لیک در راه الهی راه نیست — در علوم انبیا آگاه نیست
زین سبب طعنه زند بر عارفان — که ندارد او خبر از حالشان
چونکه خود از فیلسوفان گشته است — یک کلاه فضل ایشان رشته است
در کتابش فخرها بنموده است — که شریکش ابن سینا بوده است
چون شریک سالفان بوعلی است — غافل از دروازهٔ علم علی است
طعنه بر بحر علوم مثنوی — گر زند گو باش چون ایشان غوی
هر که او بر اولیا طعنه زند — عاری از عرفان بود آن بیخرد
پوچ میگوید چو باشد بی ادب — هر که خواهد باشد آن عالی نسب
چون ز جنس فیلسوفان بوده است — منکر اصحاب عرفان بوده است

از مقام خود خبر نمود ماست / مولوی چو خوش فرموده است

ذره کاندر زمین و در سما است / جنس خود را همچو کاه و کهربا است

آب نیل است مثنوی جا نغز را / یار ریش در چشم قبطی خون نما

فلسفی کج رو بود مثل هیچ / کفش کج بهتر رود در پاے کج

خاصه کز محتاج پاے آهن است / در طریق معرفت بس کودن است

خود با قرار خویشتن آن بی خبر / پای آهن میرود بنما نظر

پای چوب و آهنین پیشش نکوست / زانکه پایش نیست در تسلیم دوست

از غرور جاه و قرب پادشاه / طمطراق علم و فضل و دستگاه

میکند از عجب دراز پا و منی / پای چوب فلسفی را آهنی

پای چوب و آهن از بی پا بود / این مراد از قول مولانا بود

پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود

بوده مولانا ز حزب اصفیا / از کرام عارفان اولیاء

اولیا پا بر سر گردون زنند / هر شبی معراج روحانی کنند

بال و روح عرشی ایشان کجا / آهنین پا پای بی پایان کجا

این تفاوت از کجا تا کجاست / گر کنی تشنیع خود اکنون رواست

راه فهم فلسفی و عارفان / ضد هم باشند تو این معنی بدان

جمع نتوان کرد با هم این دو راه / همچو صبح روشن و شام سیاه

باش پا را و می روم با پر هنر / در طریق عارفان بی بصر

پا که زنگی زنگ مباش از سفه / در طریق قال و قیل فلسفه

آفتاب حکمت استحاب نفسه / نیست غیر از معنی الفقر و فخر

من کلمات العرفاء الالهیین

ان لكل شيء دليلا ودليل العقل التفكر ودليل التفكر الصمت وان
لكل شيء مطية ومطية العقل التواضع اى التذلل والانقياد للاوامر
والنواهي والقناعة النفس لان مادة العقل هي النفس وكل مادة تستعد لصورة
كمالية فانما استعدها لكونها في نفسها خالية من الفعلية والوجود الذي
من جنسها والا لم يكن قابلة لها فلذلك النفس ما لم يدع استكبارها وانيتها
ولم يصر موصوفة بصفة التواضع والفقر لم تصر مطية للعقل الذي هو
الصورة الكمالية التي بها تصير الحقايق معقولة للانسان وحقيقة التواضع ان
يقنع العبد بصولة الحق في حكمه وسلطانه وتجليه اما قناع العبد في حكمه
فبان لا يتهم المنقول ولا يعارضها بالمعقول واما القناعة في سلطانه بان لا
يتكبر على احد من المسلمين ولا المؤمنين ولا سيما على علماء العارفين ولقد قال
الله سبحانه انما المؤمنون اخوة فلا بد ان يرضى من رضي الله به عبدا ان يكون له اخا
في الدين وعسى ان يكون ذلك العبد اكرم واعز منه عند الله واما القناعة في تجليه
بان لا يرى له في اعماله حقا يستحق بها الجزاء على المعبود بل لا بد له من ان يترك عن
كل رسوم في الشهود ولقد روي انه قال عيسى بن مريم عليهما السلام يا معشر الحواريين الخ

انوار حكمتنا علم التصوف من	نور النبي وفي نظمي لقد سبقا
من ذا الذي يبتغي علما لدى الفقراء	وعمره في ابتغاء الجاه مصروف
علم التصوف بحر النور مدركه	قلب بانوار روح القدس محفوف
علم عزيز عظيم النفع اورثني	الشيخ الجليل النبيل الشيخ معروف
مصباح مشكوة اهل الله حكمتنا	مع قلبنا ثم قلبي المشتاق مالوف
انا لاكابر من اشياخ سلسلتي	قوم كرام بعهد الله قد وفوا
اولوا الصفا صوفيون معرفة	لا ان كسوتهم بين الورى صوف

وانهم عرفاء الله والحكماء ... ونعم ما قال من بالفضل معروف

علم التصوف علم ليس يعرفه ... الا اخو فطنة بالفهم موصوف

وليس يعرفه من ليس يشهده
وكيف يشهد نور الشمس مكفوف

ورثت حكمة اجدادي بمنهج من ... اوى الى اولياء الله والحنفا

يا طالب الحكمة العليا تعال الى ... انوار حكمته من في بحرها غرقا

الا تعال الى انوار حكمتنا
وعج الى اولياء الله مستبقا

الاشارة الثالثة في العلم العملي الى العشق الذي هو من رضوان الله عز وجل سبحانه وتعالى

الا تعالوا الى رضوانه استبقوا ... يرافق الملأ الاعلى من استبقا

وعنوانه العشق عند العارفين كما ... بكنت تحقيقه عقلا لمن وثقا

من جد قد وجد من لج قد ولج ... ان دق قد دهرا على ابواب الطلبا

وربما يرحم المولى بوافته ... عبدا مسيئا صدوقا طال ما ابقا

وربما يجتبي عبدا بلا عمل ... يا حبذا فضله الاعلى لو اتفقا

لكن سيجعل عرفانا لمن هو في ... سلوك نهج الهدى قد كان اهل تقى

لا يجلي بهم الصرفان قط على ... كتاب قلبك ما لم تغتسل ورقا

فاغسل كتابك في نهر الدموع ثم ... وكن بمنهاج اهل العشق متفقا

لا يشترون هنا علما ولا عملا ... الا الخشوع الذي في العشق قد عرقا

اسمعوا التحقیقنا فی المثنوی
من کلام المولوی المعنوی

آتشی از عشق جانان برفروز ‌‌ ‌ سربسر فکر و عبارت را بسوز

اذکر الله شاه ما دستور داد ‌ ‌ اندر آتش دیده ما را نور داد

گفت اگرچه پاکم از ذکر شما ‌ ‌ نیست لایق مر مرا تصویرها

لیک هرگز مست تصویر خیال ‌ ‌ در نیابد ذات ما را بی‌مثال

ذکر جسمانه خیال ناقص است ‌ ‌ وصف شاهانه از اینها خالص است

دید موسی یک شبانی را به راه ‌ ‌ کو همی گفت ای کریم و ای اله

تو کجائی تا شوم من چاکرت ‌ ‌ چارقت دوزم کنم شانه سرت

جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم ‌ ‌ شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت ‌ ‌ وقت خواب آید بروبم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من ‌ ‌ ای بیادت هی هی و هیهای من

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان ‌ ‌ گفت موسی با کیستت این فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید ‌ ‌ وین زمین و چرخ از او آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی ‌ ‌ خود مسلمان ناشده کافر شدی

این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار ‌ ‌ پنبه اندر دهان خود فشار

چارق و پاتابه لایق مر تر است ‌ ‌ آفتابی را چنینها کی رواست

شیر آن نوشد که در نشو و نماست ‌ ‌ چارق آن پوشد که او محتاج پاست

دست و پا در حق ما آسایش است ‌ ‌ در حق پاکی حق آلایش است

گر نبندی زین سخن تو حلق را ‌ ‌ آتشی آید بسوزد خلق را

بی‌ادب گفتن سخن در کار حق ‌ ‌ دل بمیراند سیه گرداند ورق

لم یلد لم یولد او را لایق است / والد و مولود را او خالق است

گفت ای موسی دهانم دوختی / وز پشیمانی تو جانم سوختی

جامه را بدرید و آهی کرد تفت / سر نهاد اندر بیابان و برفت

وحی آمد سوی موسی از خدا / بندهٔ ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی / نی برای فصل کردن آمدی

هر کسی را اصطلاحی داده ایم / هر کسی را سیرتی بنهاده ایم

ما بری از پاک و ناپاکی همه / وز گرانجانی و چالاکی همه

من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ما برون را ننگریم و قال را / ما درون را بنگریم و حال را

زانکه دل جوهر بود گفتن عرض / پس طفیل آمد عرض جوهر غرض

چند ازین اضمار و الفاظ مجاز / سوز باید سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان بر فروز / سر بسر فکر و عبارت را بسوز

موسیا آداب دانان دیگرند / سوخته جان و روانان دیگرند

عاشقانرا هر زمان سوزیدنیست / بر ده ویران خراج و عشر نیست

گر خطا گوید ورا خاطی مگوی / ور بود پر خون شهید او را مشوی

خون شهیدانرا ز آب اولیتر است / وین خطا از صد صواب اولیتر است

ملت عاشق ز ملتها جدا است / عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

بعد از آن در سر موسی حق نهفت / رازهایی گفت کان ناید بگفت

شرح آنرا گر بگویم ز ابلهی است / زانکه شرح آن ورای آگهی است

گر بگویم عقلها را بر کند / ور نویسم بس قلمها بشکند

چونکه موسی این عتاب از حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را بدید — گفت مژده ده که دستوری رسید

امیاف بفضل الله ماشاء — بی محابا روز با شوار کشا

هیچ ترتیبی و آدابی مجوے — هرچه میخواهد دل تنگت بگوے

کفر تو دین است و دینت نور جان — ایمنی وز تو جهانی در امان

گفت ای موسی از آن بگذشته ام — من کنون در خون دل آغشته ام

من ز سدرة المنتهی بگذشته ام — صد هزاران ساله زان سو رفته ام

تازیانه بر زدی اسپم بجست — گنبدی کرد و ز گردون در گذشت

حال من اکنون برون از گفتن است — آنچه میگویم نه احوال من است

محرم ناسوت ما لاهوت باد — آفرین بر دست و بر بازوت باد

هان و هان گر حمد گوئی گر سپاس — همچو نافرجام آن چوپان شناس

حمد تو نسبت بدان گر بهتر است — لیک آن نسبت بحق هم ابتر است

پیش حد بر ده محدود است لاست — کل شیئ غیر وجه الله فناست

چون تجلی کرد اوصاف قدیم — پس بسوزد وصف حادث را گلیم

هرچه اندیشی پذیرای فناست — و آنکه در اندیشه ناید آن خداست

هر کسی نوعی دگر در معرفت — میکنند موصوف غیبی را صفت

آن یکی کاندر اشارت نایدت — رمز آن کاندر عبارت نایدت

نی اشارت می پذیرد نی عیان — نی کسی زو علم دارد نی نشان

عُلُومُنَا عِنْدَ عِلْمِ اللهِ فَانِيَةٌ — كَذَرَّةٍ عِنْدَ نُورِ الشَّمْسِ اِذْ شَرَقَا

وَالْعِلْمُ طَيِّبَةٌ بِالْاَعْمَالِ فِي الْعَمَلِ — فَاِنْ اَجَابَتْ وَاِلَّا عَنْهُمُ افْتَرَقَا

يَا رُبَّ عِلْمِ عَلِيمٍ لَيْسَ يَنْفَعُهُ — لِسَانُهُ عَالِمٌ فِي جَامِهِ سَرَقَا

يَقُولُ مَا يَعْرِفُ الْاَبْرَارُ حُجَّتَهُ — وَفِعْلُهُ لَيْسَ لِلْاَقْوَالِ مُنْطَبِقَا

أُولٰئِكَ الْقَوْمُ لَا يَسْتَمِعُونَ إِلَى — عَوَالِمِ الْقُدْسِ إِلَّا مَنْ قَدِ اسْتَرَقَا
فَيَبْتَلِي بِشِهَابِ الْجَاهِ مُنْتَحِلًا — مَعَالِمَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا لِيَرْتَزِقَا
وَلَا يُعَالِجُ أَمْرَاضَ الْقُلُوبِ سِوَى — حِبْرٍ عَلِيمٍ بِهٰذَا الْعِلْمِ قَدْ حَذَقَا
بِدَوْلَةِ الْفَقْرِ فَازَ الْعَارِفُونَ بِهِ — عِلْمًا وَكَمْ فَتَحُوا بَابًا لَقَدْ غَلَقَا
مَا كَانَ فِي وُسْعِهِمْ تَحْصِيلُ دَوْلَتِهِ — بَلْ كَانَ ذٰلِكَ تَقْدِيرًا لَقَدْ سَبَقَا
وَفَوْقَ كُلِّ أُولِي عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ — حِبْرٌ عَلِيمٌ بِكَأْسِ الْعِلْمِ قَدْ غَبَقَا
نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ بِلَا عَمَلٍ — لَا يُسْتَبَانُ الْهُدَىٰ إِلَّا إِذَا اعْتَنَقَا
وَالْقُطْبُ لَيْسَ لَهُ عِلْمٌ وَلَا عَمَلٌ — لٰكِنْ بِرَحْمَتِهِ الْعُلْيَا لَقَدْ وُفِّقَا
اَللّٰهُ يَعْصِمُنَا فِي حِصْنِ عِصْمَتِهِ — لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ إِلَّا اللّٰهُ حِينَ وَقَى
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا لَا انْفِصَامَ لَهُ — عَلَى سَوَابِغِ مَا أَعْطَى وَمَا رَزَقَا

بشنوید ای طالبان ای صادقان — این مناجات از کلام عاشقان
ای کمینه بخشش ملکت جهان — من چه گویم چون تو میدانی نهان
ما نبودیم و تقاضامان نبود — لطف تو ناگفتهٔ ما میشنود
آب را و خاک را برهم زدی — ز آب و گل نقش تن آدم زدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش — نی ز رشوت بخشش کرده عقل و هوش
لذت هستی نمودی نیست را — عاشق خود کرده بودی نیست را
ای ز عشقت عالمی پر جستجو — در حقیقت جمله را سوی تو رو
ای تو هر ذره را راز نما — وی ز سوزت جان و دل را سازها
ای جهان جان و دل حیران تو — صد هزاران عقل سرگردان تو
ایکه جهای تو ما را از ازل — پیه ورشها داده اند رهر محل
پس فرستاده بسوی این سفر — تا از این سودا شود سودی دگر

گرچه ما سرمایه را گم کرده ایم
عجز و زاری پیش تو آورده ایم

از وجود خود نکردیم هیچ سود
کانچه گفتیم و آنچه کردیم هیچ بود

هرچه کردیم جمله نادان آمده
جان بلب عمرم بپایان آمده

ای دریغا جان و دل در باختیم
حیفت جان ذره نشناختیم

ای دریغا غیبت از کس یاریم
عمر ضایع گشت در بیکاریم

دین ز دستم رفته دنیا گم شده
صورتم نا مانده معنی گم شده

در میان راه تنها مانده ام
کس ندارم بی سر و پا مانده ام

غرقهٔ دریای حسرت آمدم
پای تا سر غرق حیرت آمدم

بسکه آبم نماند ای دلنواز
سخت تشنه مانده ام بر خاک باز

مانده ام شوریده و رسوای تو
قطره می جویم از دریای تو

گشتم از دریای لطفت با خبر
آمدم دست تهی تشنه جگر

میرسم از خشکسالی خشک لب
هستیم طوفان جود تو طلب

جان بلب هست آمد از قالب مرا
تا که تو آبی زنی بر لب مرا

نفس کافر را که در هر ساعتش
آزمایش هستیم در طاعتش

غرقهٔ بحر خطر می بینمش
هر زمان از بد بدتر می بینمش

بسکه گفتم نفس من فرمان نبرد
بسکه دارو کردمش درمان نبرد

نفس من بگرفته سر تا پای من
گر نگیری دست من ای وای من

مانده ام در چاه زندان پای بست
زین چنین چاهم که گیرد جز تو دست

یا الهی مدتی بد کرده ام
هرچه کردم جمله با خود کرده ام

مدتی شد کرده ام بیگانگی
از غرور و غفلت و دیوانگی

از وجود خود رهائی ده مرا
نور صبح آشنائی ده مرا

آشنائی ده مرا فریادرس / دست من گیر و مرادم پیش و پس
دور هست حسرتی بسیار شد / این زمان از خواب دل بیدار شد
این زمان کاگه شدم از خواب غم / بگذران ما را از این غرقاب غم
عفو کن دون همتیهای مرا / محو کن بی حرمتیهای مرا
از جفاهای گذشته درگذر / پردهای عصمت ما را مدر
گر بدست خود دریدم پرده باز / تو زستاریت پرده کن بر من فراز
ای وفا بر تو جفا بر من مگیر / العطا بر تو خطا از من مگیر
گر نخواهد خواست عذرت هیچکس / عذر خواه جرم من عفو تو بس
آید از من آنچه آید از لئیم / تو مکن نیز آنچه آید از کریم
چون خطا افتاد از من درگذر / سوی ما از لطف و رحمت کن نظر
روی آن دارم که از چندین گناه / هیچ بار رویم نیارسی ای آله
گرچه کردم جرم بسیار ای خدا / جمله را نا کرده انگار ای خدا
تو کریم مطلقی ای کردگار / درگذر از هر چه رفت و درگذار
کن قبول از ما نیاز ای بی‌نیاز / از کرم کارم بساز ای کارساز
هست جود و فضل تو بحر عظیم / بر در آن کی بود امکان بیم
اعظیم از ما گناهان عظیم / تو توانی عفو کردن درجریم
هستیم امیدوار از هیچ سو / خبر سوی مژده لا تیأسوا
نه تو از جود و کرم هر ساعتی / گفته لا تقنطوا من رحمتی
گفته‌ای با شما هم روز و شب / یک نفس فارغ نباشید از طلب
چون چنین باشد گر همسایه ایم / تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم
چه بود ای مصطفی بی سرمایه کان / که نگه داری حق همسایه کان

چونکه اول این تقاضا از تو بود — لطف تو بر ما در رحمت کشود

داشتم آرام در کوی عدم — کی بدیم اندر حساب بیش و کم

این همه شورش تو برانگیختی — جرعه بر خاک تیره ریختی

خواستی الطاف خود را آشکار — ساختی از خاک چندین کاروبار

هرچه داریم و نداریم آن تست — گر بد و گر نیک در فرمان تست

مبتلای خویش و حیران تو ایم — گر بد و گر نیک هم زان تو ایم

هرچه میخواهی بکن سلطان توئی — عالم مطلق که گویند آن توئی

من نمیدانم که من اهل چه ام — یا کجایم یا کدامم یا که ام

بیدلی را چونکه کردی مبتلا — گیر دستش وارهانش از بلا

گر جهانی طاعتم حاصل شود — گر نخواهی تو همه باطل شود

گر هزاران طاعت آرم پیش باز — تو ز عملم بی نیازی بی نیاز

ور بود نقدم جهانی پر گناه — تو از آن مستغنی ای پادشاه

گر همه توفیق اگر خذلان شود — آنچه را خواهی تو حاصل آن شود

گر نخواهی دولت غمخواره — کی بود ناخواستن را چاره

چون حوالت با تو آمد هرچه هست — درگذر از نیک و از بد هرچه هست

گر سیاه آمد مرا رنگ گلیم — تو سفیدش کن چو مویم ای کریم

از در خویشم مگردان ناامید — از سر لطفت سیه را کن سفید

من ندارم هیچ تو داری بسی — نیستی چون من تو محتاج کسی

گر ببخشی میتوانی من کیم — ور بگیری میتوانی من چیم

امیدم اکنون منتظر بنشسته ام — دل ندارم زانکه در تو بسته ام

با درت افتاده کارم این زمان — هیچ در دیگر ندارم این زمان

گرچه پس وپس آمدم پس آمدم — تو چنان پندار کین ذم آمدم
رهبرم شو گرچه گمراه آمدم — دولتم ده گرچه بیگاه آمدم
عزت و دولت بفضل تست بس — نکبت و ظلمت ز عدل تست بس
بت پرستی بود در هندوستان — بت پرستیدی بهر جائی بجان
سجدهٔ بت شیوه اش هفتاد سال — عمر خود را صرف کرده در ضلال
از قضا روزی برسم عادتی — روی داد او را گرامی حاجتی
پیش بت هفتاد بار آن کج نهاد — بهر طاعت رو بخاک ره نهاد
عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد — گفت مقرون با مراد دل نشد
گفت آخر عمر تا در باب این — سوده ام از بهر چنین روزی جبین
سجده اش امروز هم هفتاد بار — گر دم کامم نداد آن کج نهاد
یکره آخر از برای امتحان — رو کنم سوی خدای آسمان
چون صنم بر سینه اش زد دست رد — سر بالا کرد و گفتا یا صمد
از سماوات العلی آمد جواب — سوی او لبیک عبدی شد خطاب
کای گرامی بندهٔ مقصود تو چیست — هیچکس نومید ازین درگاه نیست
غلغلی افتاد در گردون بیان — کی خداوند زمین و آسمان
زانکه یکره خواند این کافر ترا — گفتش لبیک عبدی خود چرا
آمد از پروردگار آنگه سرزنش — وحی کای خیل ملایک هین خموش
چون صنم را خواند او عمر و هم ماند — بعد از آن بار از روی عجز خواند
گر ز خود من نیز محرومش کنم — پس چه فرق است از صمد تا آن صنم
من نه از لطف و کرم هر ساعتی — گفته ام لا تقنطوا من رحمتی
آنچه از من کمترم زان بت پرست — لیک امیدم بدرگاه تو هست

کافر صدساله چون بینا گرفت — هرچه کرده است آن بر او شوان گرفت

کافری بیدار این بیچاره را — باز ره سوی خود این آوازه را

خانقاه اهل عادت بوده‌ام — باری اکنون با شهادت بوده‌ام

گرچه دل پیچید از امرت گریخت — رشته‌های بندگی را کی گسیخت

روی آن دارم که نفروشی مرا — خلعتی از لطف در پوشی مرا

من کنون در بندگیت ای پادشاه — اسپید برفی کرده‌ام موی سیاه

بندگان هر شه که شادش کنند — پیش خطش بهر آزادش کنند

بنده‌ام پس غم کشم شادیم بخش — بر گشتم خط آزادیم بخش

بر درت افتاده‌ام زار و فقیر — از کرم افتادگان را دستگیر

دست گیر از دست ما ما را بخر — پرده پوشا پردهٔ ما را مدر

قدرت و علم و ارادت چون تو راست — هرچه خواهی میتوانی کرد راست

قطرهٔ علم است اندر جان من — وارهانش از هوا و خاک تن

قطرهٔ علمی که بخشیدی ز پیش — متصل گردان به دریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان — بی تو اینجا ن جهان جان و جهان

گر جهان و جان شود در مفلسی — دائما جان و جهانم تو بسی

جان چو صید تست از شستش مده — زیر دست تست از دستش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا — زانکه بی عشقت نیاید جان مرا

مردهٔ عشقم مرا جانی فرست — تشنه خواهم مرد خلد فانی فرست

کو مرا گنج و دولت میدهی — پس بده چون نه نعمت میدهی

فانی مطلق کن این بود و نبود — محو کلی ساز جان او در شهود

از نظر ما این حجب را دور کن — ملک باطن را تو خود معمور کن

این دعا هم بخشش تعلیم تست ** ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو ** ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی ** در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعا مان امر کردی ای عجاب ** این دعای خویش را کن مستجاب

خاتمة الکتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پس از اتمام رسالۂ عشقیۂ حضرت قطب اقطاب العارفین وقدوة الأولیاء الکاملین مولانا الاعظم الامجد السید قطب الدین محمد قدس سره الشریف روح الله روحه المنیف که در بیان حقیقت عشق الهی وحب ذاتی خداوندی وولایت کلیۂ مطلقۂ الهیۂ محمدیۂ علویه علیهما صلوات الله وتسلیماته وتحیاته ومظاهر واطوار ولوازم وخواص آنست که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط سیزدهم وچهاردهم از شرایط عظیمۂ چهارده گانه سبع المثانی که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه وتعالی است وباعث استکمال باطن انسان وسبب وصول نهایت کمالات معنویۂ سالک مجذوبین الهی است میباشد بدانکه این دو شرط عظیم قدیم که قوائم انوار وطوالع اسرار الهی است احدی از طلاب وسلاک مجذوبان بغایات کمالات انسانیه نخواهند رسید واز اولیاء الهیه وابطال ورجال سلطنت حقیقت خداوندی محجوب نخواهند گردید انیفرزند ارجمند عزیز باید بدانی که حقیقت صراط المستقیم الهی در سلسلۂ بدو ونزول از غیب الغیوب بسوی عالم ظهور وخلق که بعبارة اخری ظهور نور وحدت ذاتیۂ الهیه در عالم ظهور وکثرات است فعل اول وخلق سابق الهی وتجلی اولی ذاتی خداوندی است که اسامی عدیده والقاب کثیره با وحدت ذاتی خود دارد واز آنجمله تعین اول وقابلیت اولی ورابطه بین الظهور والبطون وفلک الولایة والمحبة والحقیقة والحجاب الذاتیه والمعیریه فاحببت ان اعرف والمسمی باسم الله الاستجامعه لصفات الکمالیه والحقیقة المحمدیة والنور المحمدی والبرزخیة الکبری وبرزخ البرازخ ومقام او ادنی والعلم المطلق الاضافی والوجود المطلق والوحدة المعینه والبرزخ بین الاحدیه والواحدیه والغیب الثانی واین متعدد

از القاب شریفه عظیمه آنحضرت است که آنرا حضرت اولی و حضرت لاهوت نامند که اوّل از حضرات
خمس الٰهیه و عوالم خداوندی است که از مقام غیب الغیوب ذات بحت احدیت نازل و ناشی
آمده است و این حضرت ولی را عالم امر الٰهی نیز نامند بقوله تعٰ وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ
و ظهور اوّل این حضرت لاهوت را که تجلّی ثانی الٰهی است حضرت جبروت نامند که عالم روح کلّی الٰهی
است و ذروه اعلای جبروت و روح کلّی حضرت خاتم الانبیا و خاتم الاوصیا و ذریة طاهره ایشان
علیهم السلام است بقوله تعٰ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي وَقَوْلِهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي و اوّل ظهور این روح کلّی اعظم جبروتی الٰهی را حضرت جلالت
عقل کلّی الٰهی نامند که مقع حضرت جبروت است و عقل کلّی حضرات عالی درجات علیهم السلام
که فرموده اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ عَقْلِي و عالم کلّی این دو مخلوق عظیم الٰهی را که روح اعظم
کلّی و عقل اعظم کلّی است حضرت جبروت و حضرت ثانیه از حضرات خمس الٰهیه نامند که مشتمل است بر ذروه
اعلی و اسفل روح و عقل الٰهی و انبعاث تمام عقول انبیا و مرسلین و اوصیا و صدیقین و نزول کتب الٰهیه
و نبوات ایشان بالتمام از این عقل کلّی الٰهی است که حقیقت نبوت کلّیه مطلقه و کتاب مبین الٰهی آنحضرت
است که کتب و صحایف نبوات و رسالات انبیا و رسل اجزاء این کتاب کلّی مبین و نبوت کلّیه
مطلقه است و آنرا لوح محفوظ خداوندی و ذکر حکیم نامند و مبدء و کثرت و منشو خلقت کلّیه و جزئیه عقول
و نفوس کلّیه و جزئیه انبیا و رسل و خلایق و امم و سماوات سبعه و ارضین و مولدات ثلاثه بالتمام از
وحدت این عقل کلّی است که بزرگان اهل حکمت و معرفت فرموده اند اَلْعَالَمُ خَيَالٌ مِنْ خَيَالٍ
یعنی عالم بشر اشره خیال او نمایشات عقل کلّی است و عقل کلّی خیال و نمایش حقتعالی است
زیرا که عقل بمعنی دانش است و عقل کلّی دانش کلّی و علم اضافی حقتعالی است بما سوای خود که ظهور
علم کلّی ذاتی حقیقی ذات اقدس خداوندی است بوسایط عدیده که ذکر آمد و ظهور اوّل این عقل
کلّی الٰهی را که تجلّی رابع و حضرت ثالث از حضرات خمس الٰهیه است نفس قدسیه کلّیه الٰهیه حضرت
خاتم و خمسه نامند و آنرا حضرت ملکوت گویند چنانکه حضرت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

دربارهٔ آنحضرت فرموده که ونفسه تمامته الملکوت وحق جل وعلا فرموده وبیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون ومراد بید الهی در آیهٔ مبارکه عقل کلی حضرت خاتم وخمسون علیهم السلام است
که ملکوت نفوس هر شیئی از موجودات علویه وسفلیه در این دست عظیم وید قدرت الهی است بقوله تعالی
وکل فی قبضته فلذلک اسیروان ذلک علیک سهل یسیر وقوله تعالی ید الله فوق ایدیهم
مراد همین ید قدرت عظیم الهی است که عقل کلی است وفوق ایادی جمیع ذوالایدی والایادی است
وتمامی در قبضهٔ قدرتش قلیل واسیرند وبراین دست عقل کلی وصاحب یدست که قیوم ونگاه
دارندهٔ اشیا است ضبط اشیای عالیه وسافلهٔ عوالم وجود سهل وآسان است زیراکه دست قدرت
الهی است که مستولی بر تمام مخلوقات است وظهور این نفس کلیهٔ قدسیهٔ الهیه راکه نفس حضرت خاتم
وخمسون علیه السلام است حضرت ملکوت وثالث از حضرات خمسهٔ الهیه است حضرت ملک مانند
که عالم جسمانی بسیط وارضه وموجودات است وآنرا عالم ظهور وعالم خلق واندازه وعالم ماسوی
الله وعالم شهادت وعالم دنیا نامند واسفل سافلین گویند زیراکه پست ترین عوالم الهیه است
که عالم محسوسات است که مدرک بحواس ظاهرهٔ انسانیه است وعالمی ازاین عالم پست رتبه تر
در عوالم وجود نیست بقوله تعالی ثم رددناه اسفل سافلین وپس ازآنکه عوالم
وحضرات اربعه لاهوت وجبروت وملکوت وملک را شناختی بدانکه نزول سر نقطه وحدت از عالم
اول بخط مستقیم که آنرا صراط مستقیم نزولی گویند که منتهی گردد بعالم رابع که پست تر عالم الهیه است
علی سبیل التدریج ونور حضرت وجود ووجوب ضعف حاصل نماید وظلمت نقص وامکان قوت حاصل نماید
وغلبه کند تا در عالم رابع چنان ظلمت وامکان غلبه کند که عالم رابع را از عوالم انوار الهیه
وکمال قرب نتوان شمرد بلکه آنرا عالم ماسوی الله وبعد وجلال گویند پس نور حضرت وجوب ووجود را
تصور کن بشکل مخروطی عظیمی که قاعدهٔ آن در عالم لاهوت استقرار دارد وبتدریج ضعیف میشود
تا میرسد در عالم چهارم ملک بنقطهٔ راس مخروطی وهمچنین ضعف ونقص وظلمت وامکان را تصور نما
بشابهٔ مخروطی که قاعدهٔ آن در عالم چهارم دنیای اسفل استقرار دارد وهرچه در عوالم اربعه بالا

میرود و ضعف حاصل میشماید تا آنکه میرسد بنقطهٔ راس مخروط که در عالم لاهوت تصور میشود که جهه امکان
و نقص در عالم اوّل لاهوتی چنان ضعف دارد که مانند نقطه ایست که منتهی الیه خط است و قابل
قسمت نیست و همچنین جهه وجوب و وجود و نور در عالم اوّل لاهوتی چنان قوّت دارد که او را در
شدّت نوریّت و کمال غیب ثانی و تا لی غیب اوّل غیب الغیوب ما نحن فیه و با این آیة مسمّی باقدس میسازد
که ذات مستجمعه جمیع صفات اضافیه کما لیهٔ الٰهیه است و مسمّی ببحر ثانی و بحر وحدت و بحر لاهوت
و بحر واحدیّت که تالی بحر احدیّت ذات است و علیهذا القیاس نقطهٔ وجوب نوریّت و وجود و کمال
در عالم رابع که دنیا و سِفل سافلین است چنان ضعف دارد که اسم نوریّت و کمال بر آن اطلاق
نشود بلکه عالم ظلمت و عشق و حجابیت ماسوی الله است و هم چنین قاعدهٔ ظلمت امکان و نقص در این عالم
رابع چنان قوّت دارد که متشبع و بحر امکان و ظلمت و عشق و نقص است که گویا از نور اثری نیست بهر
ندارد و امّا نزول نور حضرت وجوب و وجود را در این عوالم اربعه به تنزّل مکانی و مانند مثل طبقات
سموات و ارضین یا چون طبقات پیاز که طبقهٔ فوق طبقه بحسب مکان باشد بلکه این تنزّل تنزّل
رتبی است و علوّ هر عالمی فوق عالم دیگر علوّ رتبی معنوی است بحسب قوّت و شدّت و ضعف مثل تنزّل
نور شمس که از اوّل ظهورش از قرص شمس چنان قوّت و شدّت دارد که هر کسی در آن نور نظر کند در حس
شمس مشهودش گردد و همچنین در مراتب آن تنزّل نور است در اطباقهای نور بر تو که در هر مرتبه نور شمس
ضعف حاصل نماید او طاق و سیتوی چهارم که از شدّت غلبهٔ ظلمت و ضعف نور شوان گفت که در اینجا
نوری از شمس هست و حکیات از اقسام خلوط جلّی و وسط و خفّی را شوان خواند چنانکه حقتعالی در ذکر حکیم
و کلام مبین خود مثال از ظلّ نور وجود خود در ظلّ نور شمس بقوله تعالی أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ
الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا فدای کلام کامل و فرمان نازل
الٰهی بحضرت ختمی پناه صلّی الله علیه و آله و سلّم که یک حسین آیه تحقیق آمیز کلی بهیج کلیت و کمال ادوار تمام
کتب و صحایف الٰهیه جمیع انبیا و رسل نیست و این نیست مگر بجهه کلّیت و کمال آنحضرت که کتاب او که
صورت صحیفهٔ باطنی و لوح وجود مبارک اوست نیز کلّیت و کمال وارد و پس ای فرزند عزیز از حمد لعد از

شناسانیدن درجات حضرات اربعه عوالم الهیه از مجردات و مادیات علی سبیل الاجمال و لکن بعد از این
وَوَفَّقَنَا اللهُ عَلَی سَبِیلِ کَشْفِهِ وَالْعِرْفَانِ آمدیم بر سر بیان عالم عظیم پنجم الهی و حضرت
خامسه که عالم حضرت انسان کامل الهی مرآت سراپا نمای خداوندی ست که حقتعالی بحکمت کامله و قدرت
بالغه شامله خود هیکل این بزرگوار را که هیکل نور و هیکل توحید است بنا گذارده و ید قدرت در چهل
صباح سرشت که فرمود خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَرْبَعِینَ صَبَاحًا و گذارد و
تعبیه فرموده در این هیکل شریف عظیم جلیل کامل امانت خود را و آنچه خواست از اسرار توحید خود چنانکه
حضرت مولانا امیر المؤمنین و رئیس الموحدین علیه و اولاده الصلوة والسلام در حق این هیکل فرموده
دَوَاؤُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ
انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرُفِهِ و نیز آنحضرت فرموده وَهُوَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ
یعنی این هیکل عظیم شریف انسانی حجت بزرگ خداوند است بر خلق او بعد بدانکه این حضرت پنجم را
که انسان کامل الهی است حضرت ناسوت نامند که پنجم از عوالم الهیه است و اشرف از هر یک
از عوالم اربعه سابقه بر خود است زیرا که حقتعالی از هر عالمی انموذجی در این عالم پنجم قرار فرموده
صورت بدنیه او را مطابق با اجزاء عالم ملک فرمود که بیانش را این رساله گنجایش ندارد و
و از رباعی جناب بابا افضل کاشی فی الجمله تطابقی مفهوم میشود حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه
فن اما اشتباه نکنی و نفهمی که مراد از حق که جان جهان گفته است نه حق مطلق و ذات بذاته
مقصود است بلکه حق مخلوق به است که همان نور لاهوتی و ظهور و تجلی ذات بحت الهی است چنانکه
بزرگان اهل عرفان فرموده اند وُجُودُ الْحَقِّ هُوَ اللهُ تَعَالَی وُجُودُ الْمُطْلَقِ فِعْلُهُ وُجُودُ الْمُقَيَّدِ
آثَارُهُ و پس از تخمیر طینت و نقش بندی صورت این هیکل شریف را از انوار عقل کلی الهی خود
که عالم چهارم جبروت است قرار فرموده و روح عزیز او را از رقایق روح اعظم کلی الهی خود که در ذروه
اعلای جبروت است مقرر فرموده و فرموده وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و پس از آن از نور

لاهوتیت خود بهره در تمراد عطا فرمود که حضرت پنجم از این طرف و حضرت اول از حضرات خمسه از طرف
اعلی است فعلیهذا البیان انسان کامل الهی مجموعه و منتخب و انموذجی است از عوالم و حضرات اربعه
الهیه و خود نفس حضرت خامسه است از حضرات خمسه الهیه و اینکه انسان را مقید بکامل الهی میشود از این سبب
توهم نرود که هر فردی از افراد انسان جامع عوالم اربعه است بلکه این جامعیت اختصاص دارد بحضرت
انسان کامل اما افراد ناقصه انسانیه نهایت مدارک باطنیه آنها مدرک عقلی است و از ما فوق عقل
بهره ندارند اما مراد از انسان کامل الهی که گفته میشود حضرت انبیا و اوصیا و اولیا اند و بطفیل ایشان
مؤمنین و شیعیان اند چنانکه از جمیع موجودات عالم کون و مولدات ثلاثه حقتعالی صورت انسان را برگزید
از افراد انسان هم حضرات انبیا و اولیا را علیهم السلام برگزید و از حضرات انبیا و اولیا حضرات خاتم
و ختمیون علیهم السلام و الصلوة را مصطفی و مرتضی و منتخب فرمود چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود بدرستیکه حق سبحانه و تعالی برگزید عالم و اولاد آدم را از خلق خود و برگزید از بنی آدم طایفه عرب
که حضرت اسمعیل و اولاد او بید و برگزید از عرب طایفه قریش را و از قریش بنی کنانه را و برگزید از بنی کنانه بنی
هاشم را و اختیار فرمود مرا و ذریه مرا از بنی هاشم فَلَمْ یَزَلْ نَحْنُ خِیَارًا مِنْ خِیَارٍ
پس ما اهلبیت ثابت هستیم که همیشه مختار از مختار و مصطفی از مصطفی و برگزیده از برگزیده کائنیم و لهذا حق
سبحانه و تعالی این بزرگواران را حبیبان خود یعنی محبوبان خود قرار فرمود بقوله تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ فعلیهذا بدان ای فرزند عزیز که حضرات خاتم و ختمیون علیهم الصلوة و السلام
که مصطفی و مرتضی و برگزیده از جمیع برگزیدگان مخلوقات خداوندی اند و حبیبان و محبوبان حقتعالی اند
و نظیری در وجود ندارند در عالم جامع آیات الهیه و اسرار توحید و ربوبیت اند بقوله تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ
عَلَی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
و مراد از انسان این بزرگانند که حضرت سید الساجدین فرموده اند كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا یعنی مظلوما
مجهول القدر یعنی خلایق قدر و مرتبه این بزرگان انسان را ندانستند و هم سری و همچشمی با ایشان
نمودند و ظلم با ایشان کردند یعنی مقام خلافت و ولایت و امانت داری ایشان را غصب کردند و ظلم

بایشان نمودند و اگر این بزرگان مقصود و مراد حقتعالی و حبیبا و نبودند هیچگونه سفیر مود لولاک لما
خلقت الافلاک پس باین بیانات آیات و احادیث محقق گردید که حضرت خاتم و خمسیون علیهم الصلوة
والسلام صاحبان امانت و اسرار خداوندی میباشند در میان جمیع خلایق حق تعم فعلیهذا عالم لاهوت
که عالم وحدت و تجلی صرف و ازل آلهی و ولایت کلیه و سلطنت ذاتیه اضافیه حقتعالی با آنجمیع عالم
خلق و ظهور اوست و اسم اعظم و باسم آلهی و سر الاسرار خداوندی است و نور عظمت ذات و لاهوت حقتعالی
است بشر اشره و تمامه عالم نورانیت باطن حضرت خاتم و خمسیون علیهم الصلوة والسلام است چنانکه فرمود
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی و همچنین عالم روح کلی آلهی که در ذروه اعلای جبروت آلهی و تجلی ثانی آلهی و
خلیفه خداوندی و مخلع بجمیع صفات کمالیه آلهیه است روح کلی این بزرگواران است چنانکه فرمود
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِی و همچنین عالم عقل کلی آلهی که علم مطلق و دانش خداوندی است و نبوت کلیه
مطلقه و کتاب مبین و ذکر حکیم و لوح محفوظ حقتعالی و صقع عالم جبروت و تجلی ثالث است عقل
کلی آن بزرگواران است که جامع و دارای آن میباشند چنانکه فرمود اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ عَقْلِی
و همچنین عالم ملکوت خداوندی که نفس کلیه قدسیه آلهیه و مبدا جمیع نفوس کلیه سماوات و ارض
و انبیاء و اولیا و بنی آدم است نفس کلیه این بزرگوار است که حضرت وصی و خلیفه بلافصل آنحضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام است در حق آن حضرت فرمود وَنَفْسُهُ حَامَّةُ الْمَلَكُوتِ پس بنیه قویه
کریمه عظیمه و هیکل مقدس مطهر این بزرگواران جامع عوالم اربعه کلیه و حضرات آلهیه و اسرار خداوندی
و آیات عظیمه جسمیه حقتعالی میباشند و هیچیک از افراد کامله انسانیه از انبیاء و مرسلین و اولوا العزم
و اولیا را این جامعیت را در باطن و حقیقت خود از حقتعالی ندارند بلکه هریک از ایشان بقدر قابلیت
و استعداد فطری و ظرفیت باطن خود بهره از اشعه و انوار و اجزاء این عوالم کلیه اربعه دارند و قابلیت
جامعیت این عوالم کلیه اربعه را بشر اشرها ندارند و این جامعیت و کلیت منحصر است در چهارده مظهر کلی
آلهی که سبع المثانی حقتعالی اند بقوله تعم اشاره بحضرت رسول خود فرمود وَآتَيْنَاهُ سَبْعًا مِنَ
الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ فعلیهذه البیانات محقق آمد که صراط المستقیم نزول آلهی از وحدت بکثرت

که مشتمل بر عوالم اربعهٔ کلیهٔ الهیه است و در این بزرگواران تحقق دارد و ایشان اند جامع کلمات آیات
خداوندی بقوله اوتیت جوامع الکلم و [illegible] عوالم کلیهٔ الهیه و
و اسرار باطنیه و ظاهریه خداوند را ایشان [illegible] این بزرگواران ثابت
نمیشود بلکه تمامی موجودات عالم اعلی و اسفل [illegible] ولایت این بزرگواران است که نور توحید
حقیقی الهی است و هیچ ذره از نور ولایت ایشان خالی نیست بقوله [illegible] آیاتک فی سمواتک
وارضک حتی شهدت ان لا اله الا الله یعنی چون هر که در نور ولایت [illegible] خود که نور توحید و
ولایت تو است سماوات وارض خود را پس شهادت داد و سماوات وارضین شهادت تکوینی
فطری بمعنی قول کلمهٔ توحید تو لا اله الا الله و هیچ موجودی از عالم کون خالی از نور توحید تو
نشده تا جهات ستهٔ عالم شاهد توحید تو باشند از برای عاشقان و عارفان تو که در همه شهود
نمایند نور او در آن مشهد و گویند در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم بقوله علیه السلام ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه و معه و قبله و بعده هر دید نور خود دیر زان فرد شش جهت را مظهر آیات
کرد پس همچنین صراط المستقیم عروجی الهی که صراط مطلق خلایق و انبیاء و اوصیاء و صدیقین علیهم السلام
است در ایشان موجود است بلکه خود ایشان صراط المستقیم خداوندی اند که فرموده اند و بقوله
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
که در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که صراط مستقیم در آیهٔ مبارکه ولایت حضرت علی مرتضی
علیه السلام است که صراط جمیع رسولان خداوندی است یعنی همگی بر صراط ولایت آن بزرگوار سیر
و سلوک الی الله مینمایند و منتهی الیه است سیر و سلوک الهی برای انبیاء و اوصیاء و اولیاء و سلاک
و مجذوبین بسوی عالم نورانیت لاهوت الهیه است که حب ذاتی الهی و مقام فاحببت
ان اعرف است باصطلاح اهل معرفت عشق الهی است و این عوالم اربعه و حضرات خمسه تمام
ظهورات و نمایشات عشق الهی میباشند پس حقیقت عشق و حب ذاتی خداوند در این بزرگان تحقق دارد
و باطن ایشان صراط المستقیم عشق و ولایت الهیه است که معبر طلاب و سلاک و مجذوبین است

بسوی عالم قرب جذبا و ندمی و در این صراط مستقیم الٰہی بسیا ید بسکے سلوک الی اللہ نمایند لہذا حضرت سید قطب قدس سرہ العزیز در قصیدۂ مسطورہ فرمودہ است العشق نور رسول اللہ سیدنا

مرأت توحید العلیا کما نطقا　　والعشق نور حبیب اللہ سیدنا　　وحب من حبہ فی قلبہ صدقا

والعشق نور علی بل ولایتہ　　فی قلب احبابہ طوبی لمن رزقا　　اذ کان نورهما بالذات واحدة

کنوری العین فی ادراکہا اتفقا　　وانما الاحول المشئوم فرق فی　　نوریہما فہو فی البغضا اہل شقا

فالعشق روح الصراط المستقیم الی　　جنات عدن بقلب صادق وفقا

پس معنی این اشعار عالیہ اینست کہ عشق حب ذاتیہ الٰہی است بذات خود و بظہور صفات خود نور حضرت رسول خدا است و نور حضرت علی مرتضی علیہما الصلوٰۃ والسلام است و نور این دو بزرگوار واحد است بمفاد انا و علی من نور واحد　واین نور واحد روح صراط المستقیم است بسوی جنات عدن موعودہ از برای قلب سالک صادق کہ مجذوب عاشق خداوندی و حبیبان او باشد پس سالک و مجذوبان الٰہی بسیا ید در این صراط المستقیم الٰہی کہ حبیبان خداوندی اند حرکت و سلوک بمحبت و عشق قلبی نمایند اما طریقہ سلوک و وصول این صراط المستقیم الٰہی و لا سلوک در اطوار علمیہ و عملیہ خود سالک است کہ در باطن او حق قرار دادہ است بقولہ تعالیٰ وکل نفس معہا سائق وشہید سائق قوۂ عملیہ سالک است و شہید قوۂ علمیۂ اوست و مراتب این دو قوۂ باطنیہ انسانیہ را در ہمین رسالہ قوایم الانوار در بیان مدارک باطنیہ غیبیہ انسان کامل کہ صاحب غیوب سبعہ است از کلمات جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین روح اللہ روحہ الشریف فقیر ذکر نمودم و در آخر کلام آنجناب فرمودند کہ این اطوار علمیہ و عملیہ صراط مستقیم است بسوی جنات معرفۃ اللہ سبحانہ و صراط المکانی است کہ انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی صراط تمام انبیاء و اوصیاء و اولیاء و صلحاء و اخیار است کہ مجذوب حق تعالیٰ و سالک بسوی معرفت او بند و بعد از آن آنجناب فرمود حقیقت این صراط المستقیم علمی و عملی انسانی و لایت علویہ مرتضویہ علیہ السلام است و از برای مومنین و اخیار چنانکہ بیان کردیم آن را در قصیدۂ

عقیدهٔ خود و آنجناب این مطلب عظیم و سرّ الهی را با بسط بیان نیز در این قصیدهٔ غرّا ذکر فرموده بقوله

إنّ الشريعة منهاج الطريقة في — سلوك من في الهدى بالدين قد وثقا
ثمّ الطريقة منهاج يفوز بها — إلى الحقيقة في دهر إذا وفقا

یعنی شریعت راه بسوی طریقت است از برای

کسیکه سالک در دین و هدایت الهی باشند و طریقت راهی است بسوی حقیقت از برای اهل وفاق
و فرموده انّ هذا الصراط الذي الحقيق مذهبي — لقد تولّى بنور العشق واتّفقا یعنی این
صراط شریعت و طریقت و حقیقت در نزد تحقیق مذهب اهل ولایت و عشق است که نور ولایت حضرات
نبیّ و وصی علیهما الصلوة و السلام در قلب ایشان تجلّی کرده است باین نور و در این نور عشق سلوک
مینمایند تا باقصی شوند و درجات باطنیهٔ انسانیه که در ولایت الهیه و عشق ذاتیه است وصول یابند و
عارف بحقتعالی و تجلّی نور ولایت در قلب اهل ولایت موقوف بتوجّه و توسّل و متابعت کلیه
بقوله تعالی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ و مرابطه با قلب این دو بزرگوار یا خلفا و راشدین
ایشان است بلا واسطه در زمان حضور این بزرگواران یا مرابطه با قلب شیعیان و اولیاء ایشان است
که در ایشان مستغرق و فانی شده اند در زمان غیبت این بزرگواران تا بعد از این ارتباط و
فنا در ولی کلّی الهی یا ولی جزئی الهی که فانی در ولی کلّی است شخص سالک نیز از اهل ولایت محسوب
گردد و در سلسلهٔ ولایت منخرط و منسلک شود و روح القدس روحه پس از این بیانات معلوم گردید که بیان
شخص سالک و مجذوب الهی صراط علمی و عملی باطنی خود را بواسطهٔ محبت قویّه و عشق کامل شقّ باز دارد
تا قلب کامل جامع عظیم مولای خود حضرت مولانا امیر المؤمنین و ذرّیهٔ طاهرین او علیهم السلام که بیت الله
و عرش الله حقیقی و منزل حقتعالی است بقوله تعالی فی الحدیث القدسی لا يسعني أرضي ولا سمائي
بل يسعني قلب عبدي المؤمن امتحن الله قلبه بالايمان و امر بمرابطه با قلب آنحضرت و ائمهٔ
هدی علیهم السلام نیز وارد است بقوله تعالی اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللهَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که امر رابطوا علی الائمة

یعنی اید دوستان و شیعیان و بندہ کان طالب محبت الهی ربط و اتصال و بهبود قلب خود را بقلب ائمهٔ دین و هدایت خود تا با این مرابطه جز شما متصل بکل شما شود و کمال معنوی نفسانیه باطنی از برای شما حاصل اید و مقبول حضرت خداوند خود گردید اما سخن در طریق این مرابطه است که چگونه باید حاصل نمود تا در صراط المستقیم قرب و معرفت داخل شود و سیر و حرکت نماید بسوی حقتعالی بدانکه این مرابطه تامه کامله با حضرات ائمه هدی علیهم السلام حاصل نباید مگر بواسطه ارکان و نقبا و نجبا که بعبارهٔ اخری اقطاب و ابدال و اوتادند که تا لیان و بستگان با حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم حضرت امام عصر و امر علیه السلام میباشند و این بزرگواران وسایط فیض و رحمت خداوندی اند بعد از حضرت امام عصر علیه السلام از برای مطلق خلایق و معرفت شیعیان خالص اولو الامر و بستگان حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین و غوث الموحدین علی مرتضی علیه السلام و معرفت اولیاء ایشان از اجزاء معرفت ائمه میباشد و محبت ایشان صراط المستقیم بسوی محبت و معرفت حضرت امام علیه السلام بدون معرفت و محبت ایشان معرفت و محبت حقتعالی بکمال حاصل نباید چنانکه در حدیث شریف از جابر جعفی از حضرت سید الساجدین علیه السلام است در کتاب بحار الانوار ماثور است که بعد از وقوع زلزله در جحفه و خرابی در مدینه بواسطه امر آنحضرت حضرت امام محمد باقر فرزند خود علیه السلام بحرکت دادن آن خیط بهشتی که در نزد ایشان است بعلت آه و ناله شیعیان و گریهٔ محبان از شدت و طغیان منافقان بر ایشان حضرت سید الساجدین علیه السلام بر حسب خواهش حاکم مدینه و خلق آن بمسجد تشریف آورده نماز فرموده و خطبه خوانده دعا بجهه رفع بلدیه زلزله و نصایح بخلایق فرمودند که کفایت خود را از بندهٔ کان خدا کرده پس از فراغ بمنزل شریف تشریف ارزانی داشته در مجلس خود قرار گرفته جابر جعفی رحمه الله که از جملهٔ اصحاب آنحضرت بود بعرض رسانید که الحمد لله که معرفت امام عصر خود را در اینواقعه رجفه و زلزله حاصل نمودم آنوقت آنحضرت رو بجابر فرموده فرمودند یا جابر اوتدری ما المعرفة الاول معرفة الله الذی لا اله الا هو لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر ثم معرفة النبی صلی الله علیه وآله ثم معرفة الابواب علیهم السلام ثم معرفة الامام

ثم معرفة الارکان ثم معرفة النقباء ثم معرفة النجباء یعنی چاره‌ای باید از معرفت حق تعالی
چه چیز است اول معرفت خداوند است که نیست معبودی بجز او و ادراک نمیکند او را دیده‌های انسان
و او ادراک میکند دیده‌های انسان را و او است با لطف و دقت و باریکیت چون و با خبر است و اطلاع
از هر چیز بعد از آن معرفت حضرت نبی محترم است بعد معرفت حضرات ابواب مدینهٔ علم رسول خدا
علیهم الصلوة و السلام که ائمه اثنی عشر علیهم السلام اند و بعد از آن معرفت حضرت امام عصر خود علیه
السلام است و بعد از آن معرفت ارکان دین است که شیعیان خالص الولا بوده باشند و بعد از
آن معرفت نقبا شیعه و بعد از آن معرفت نجبا محبان است فعلی هذا الحدیث معرفة الله را هفت
اجزا و ارکان است که هر جزء از آن هفت را که عارف تحصیل نکند در معرفت خود ناقص خواهد بود
پس معرفت شیعیان و محبان ائمهٔ هدی علیهم السلام نیز از اجزاء معرفت الله است و باعث این است که
این بزرگان شیعه و محبان وسایط فیض حضرت امام علیه السلام اند بسوی خلایق لهذا معرفت ایشان
لازم و واجب است تا معرفة الله با جزائه و ارکانه از برای امت تمام شود و پس بدان ایعزیز که ذکر
کردن حضرت سید الساجدین علیه السلام است این حدیث جلیل القدر معرفة الله را بعد از حدیث خیط
و رجفه خالی از حکمت نیست زیرا که شیعیان و محبان آنحضرت اجماع خدمت آنحضرت کرده و شکایت
بسیاری از آزار و اذیت منافقان و مشرکان نسبت بخود نمودند که آنحضرت متأثر و متألم گشته
و فرمودند سبحان الله لیس هذا الا من امهال الله تعالی لاعدائه و بعد از آن سر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که میروی مسجد و آن خیط را حرکت خفیفه بده فردا آنحضرت
تشریف مسجد باتفاق جابر جعفی برده و خیط را حرکت جزئی دادند که زلزله شدیده در مدینه ظاهر
شد که خانه‌های مدینه خراب شد و مخدرات و عفایف سر برهنه از خانه بیرون آمده رو بمسجد حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و تنبیهی از برای منافقان شد که حاکم مدینه با جمعی کثیر آمدند در
دولت سرای آنحضرت و بعجز و التماس یاد کردند و آنحضرت را بمسجد برده بنماز و دعا و استغفار مشغول
شدند و گریه و زاری کردند که امت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام و هلاک شدند برانحو

شدند و فنا بنها و مساکن آنها خراب شد آنحضرت خطبه‌ها و نهایت فصاحت و بلاغت بیان نمودند
و مردم را از معاصی خدا و آزار و اذیت خلق خدا ترهیب فرمودند و بطاعات آلهیه و خدمت سادات
و محبت با مؤمنین ترغیب نمودند و پس از آن حضرات حاکم و خلق مدینه مشایعت کردند آنحضرت را
تا به ولایت سرای آنحضرت و آنها وداع کرده و رفتند و آنحضرت در مقر و مجلس خود مستقر شدند
و در و بجا بر فرموده ذکر این حدیث معرفت ائمه را اجزاء و ارکان معرفت را فرمودند و منظور آنحضرت از ذکر
این حدیث شریف در این مقام این بود که بدانید که شیعیان و محبان که از ارکان و نقباء و نجباء
می‌باشند و معرفت ایشان از جملهٔ اجزاء معرفت الله است یعنی معرفت الهی بدون معرفت ایشان
تمام نمی‌شود جای آن دارند و شایسته‌اند که خلق ایشان را ستایش نمایند و احسان و اطاعت ایشان
کنند و در تحصیل معرفت و محبت ایشان برآیند و طلب توجه و دعا از ایشان نمایند و باین واسطه
مرابطهٔ قلبی با ایشان حاصل کنند تا عارف با ایشان و بواسطهٔ ایشان عارف با اهل‌بیت علیهم السلام
و بواسطهٔ ما عارف بحق تعالی شوند این اعمال را بعمل نمی‌آورند سهل است که اذیت و آزار با ایشان
می‌نمایند و سوء سلوک بعمل می‌آورند بطوری که این بزرگان دین الهی بستوه آمده از دست آنها
ناله و گریه میکنند پس این قوم ظالم‌اند و مظلوم این بزرگان دین بر رقاب آنها بسته و شیطان
رجیم پیوسته‌اند و دل بزرگان دین را خسته‌اند پس بدانید که مستحق عذاب‌اند فوق عذاب نزول بلیه می‌باشند
و بارها چشم پوشی از آنها کردیم بملاحظهٔ اطفال خورد سال بی‌گناه آنها و پیران شکستهٔ آنها پس آنها ظالم
اند و ظلم باخیار و ابرار کرده‌اند و کسی با آنها ظلم نکرده است و این تنبیهی که با ایشان شد کفایت اقل
ظلم آنها را با برار و اخیار نمیکنند مگر آنکه حق تعالی این فساق و فجار ظلمه را هدایت فرماید تا آنکه
دست انتقام او که حضرت مهدی آل محمد علیهم السلام است از آستین اختفا و استتار بدر آید و از
آنها انتقام کشد و ارض را از لوث وجود شان پاک فرماید تا شیعیان و دوستان خود را در زیر
علم ولایت الهیه بعیش و آرامش حاصل نماید انتهی فرزند عزیز هذه الاشارة من الحدیث و کن من الشاکرین
نقول فقط والاشارة تکفی للخواص و نیز حدیث شریف دیگر در کتب اهل معرفت بنظر آمده که مؤید این حدیث

مذکور است که از حضرات اهل عصمت علیهم السلام ماثور است فرموده اند در هر عصر و قرن سیصد و پنجاه و شش
نفر از اولیاء الهی آید است که در ارض می باشند اول از ایشان قطب الاقطاب و غوث الاعظم است که
یا نبی العصر یا امام است علیه السلام و فرموده اند فَقَلبُهُ عَلیٰ قَلبِ اِسرافیل یعنی آن بزرگوار روح دم
در اجزاء عالم روان و دلم است و پس از آن دو قطب اند که بمنزله دو قطب فلک اند و پس از آنها چهار شان اند
که اوتاد اند و بمنزله چهار میخ ارض اند که زمین بوجود آنها ساکن است و پس از آنها هفت شان اند
که رجال الغیب اند و هر روزی بیک طرف از اطراف و جهات اربعه عالم اند که جنوب و شمال و مغرب و شرق
است و زیارت ایشان در احادیث شریف وارد شده است که دست گیری از پا افتادگان
در صحاری و جبال و بلدان و بحار مینمایند که اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا رِجالَ الغَیبِ یا اَقطابُ و یا
وَ یا اَبدالُ وَ یا اَوتادُ وَ یا سُیّاحُ وَ یا زُهّادُ وَ یا عُبّادُ رَحِمَکُمُ الله و در روایت دیگر چنین وارد است
بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا رِجالَ الغَیبِ اَلسَّلامُ عَلَیکُم اَیُّهَا الاَرواحُ المُقَدَّسَة
اَعینُونی بِعَونَةٍ وَانظُرُونی بِنَظرَةٍ یا رُقَباءُ یا نُجَباءُ یا نُقَباءُ یا اَبدالُ یا اَوتادُ و یا غوث یا قطب
و پس از ایشان چهل شان اند که نقبا اند و بعد از ایشان سیصد شان اند که نجبا اند بعد فرموده اند که
اول فیضیکه از حق نزول میکند بر قلب حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم علیه السلام نزول
مینماید و از قلب آنحضرت بر قلب دو قطب وارد میاید و از قلب ایشان بر قلب سه شان ابدال وارد
میشود و از قلب ایشان بقلب چهار شان اوتاد وارد میاید و از ایشان بر قلب هفت شان
رجال الغیب وارد میشود و از قلب ایشان بر قلب چهل شان نقبا و از قلب ایشان بر قلب سیصد
شان نجبا وارد میشود و از ایشان بر قلوب سایر بندگان فَالاَقرَبُ فَالاَقرَبُ وارد میشود
و اگر یکی نفر از هر یک از این طبقات وفات نماید یک نفر از طبقه ماتحت در بجای او یا امر الهی مقرر میشود
از حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم علیه السلام تا طایفه نجبا که سیصد شان اند و اگر از ایشان
کسی وفات نماید یکنفر از متعبدین عاملین و صلحای سایر خلایق را بر آن بجای وی برقرار میشود چنانکه دیده شده
است که بعضی از متعبدین و ابرار روزها در شهر خود در منزل و بیت خود مفقود و غایب شده است حتی

آنکه لباس او بر جای خود مانده و خودش غایب و مستور از بیت خود شده و در بیت واز اندرون
بسته است و بعد هم یافت نشده است پس ای فرزند عزیز بعد از تمهید این مقدمات معلوم و محقق
گردید که حقیقت عشق الهی و محبت ذاتیه که ولایت و سلطنت اضافیه حق تعالی است بالنسبه بعالم خلق
و ظهور خود آنرا نور محمدی و علوی و ولایت محمدیه و علویه میخوانیم و مظاهر کلیه آن انبیا و کمل توحید الهیه
سبع المثانی و چهارده مظهر کلی ولایت اند و مظاهر جزئیه آن انبیا و کمل شیعیان خالص اولاد و مسمی
باقطاب و ابدال و اوتاد و ارکان و نقبا و نجبا می باشند که اجزاء مظاهر کلیه او میباشند و وابستگی
آنکه این مظاهر کلیه و جزئیه عشق و ولایت الهیه صراط المستقیم عروج الی الله و سوی معرفت الله و قرب
او و آنکه صراط المستقیم علمی و عملی خود را سالک باید متصل سازد باین صراط المستقیم الهی بتوسل و توجه
و متابعت و ریاضت و مجاهدت و عمل کردن باعمال شریعت و طریقت و حقیقت نبویه و تلقین و اذن
از حضرت پیر عشق و ولی الهی تا آنکه روح عشق و ولایت الهیه محمدیه علویه علیهما الصلوة و السلام که نور عظمت
و لاهوتیت ذاتیه حضرت غیب الغیوب واجب سبحانه و تعالی است تجلی نماید در قلب سالک و مجذوب
الهی بتوجه ایشان و مرابطه نماید قلب سالک با قلب این بزرگان و طی نماید اطوار سبعه قلب خود را که
تجلیات سبعه ملونه بالوان رنگارنگ قلب او ست و برسد بتجلی سر سویدای قلب خود که نور سیاه است
و کمال انسانیت در طور هفتم از برای او حاصل آید چنانکه فرموده اند سیاهی گر ببینی نور ذات است
بتاریکی در آن آب حیات است چه مبصر با بصر نزدیک گردد بصر از دیدنش تاریک گردد پس
بدانکه شرط سیزدهم و شرط چهاردهم از شرایط اربع عشر سبع المثانی طریقت و حقیقت از برای راه یافتن
کعبه مقصود الهی کسب تکمیل ایشان میگردد و چیست اما شرط اول که سیزدهم است آنستکه مجذوب
بجذبه الهیه و سالک الی الله باید فانی شود در پیر عشق خود و ولی الهی که در این سلسله علیه ذهبیه رضویه
علی صاحبها آلاف الصلوة و السلام و التحیه صاحب اذن و خلافت و مسند و حجابت و متصل به پیران عشق
و ولایت باشد یداً بید بآنحضرت سلطان الجن و الانس رئیس سلاسل الاولیاء صاحب السلسلة العلیة الکبرویه
سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة و السلام الی یوم القیام تا ارباب ولایت او که

که ولایة الکبری است حاصل گردد و صاحب عظیم الشأن ولایت شود چنانکه منصب حمایت باب ولایت
آنحضرت منصب جمیع اولیاء و خلفاء و پیران این سلسلهٔ علیه است و بآن افتخار و شرف دارند چنانکه
جناب شیخ معروف کرخی علیه الرحمة والرضوان خود صاحب منصب بابیه و صاحب باب حضرت مولای
خود علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و بتهمت تشیع شرکان اهل سنت پهلوی آنجناب را بضرب چوب
ولگد شکسته شد و بهمین مرض روح شریف شان بعلیین پرواز نمود وارد است که روزی بازرگانان بعزم
شرفیابی خدمت حضرت ثامن ضامن علیه السلام آمدند آنحضرت تشریف نداشتند خدمت شیخ معروف عرض
کردند که اغلب بکشتی در بحر سوار میشویم و طوفان در دریا پیدا میشود و کشتی ما طوفانی میگردد و مشرف
بر غرق میشود آمدیم که حالت خود را خدمت آنحضرت عرض نمائیم که دستور العمل و تعلیمی بفرمایند
که از غرق نجات یابیم جناب شیخ معروف علیه الرحمة فرمودند بروید و کشتی نشستند هر وقت در
دریا طوفان و کشتی شما طوفانی شد بدریا خطاب کنید و بگوئید بقبر معروف کرخی قسم میدهیم که آرام
بگیر طوفان موقوف میشود و سالم خواهید شد بازرگانان از آنجناب این دستور العمل را بصدق
قبول کرده رفتند تا آنکه آنحضرت تشریف آورده مراتب را جناب شیخ معروف خدمت آنحضرت
عرض کرد آنحضرت روحی فداه فرمودند تو کجا این قدر اعتماد بسر خود داشتی که قسم بآن این اثر را
داشته باشد جناب شیخ عرض کرد فدایت گردم سرکه سالها بر آستانه سائیده و بآستانهٔ مبارک که
تو سوده است البته این اثر را دارد آنحضرت دعای خیر در حق او فرمودند و حال هم در دریا سفائن
که هر وقت طوفان میشود اهالی کشتی یا معروف یا معروف میگویند و فائده می‌بخشد خلاصه اما فنا
مطلق در طریقت شرط نیست بلکه فنای کل در مشایخ و اولیاء این سلسلهٔ علیه ذهبیه شرط است اولیای
دیگر زیرا که مجذوب چون پر قوت بسیار میشد که هنوز بکمال نرسیده اند و کمالی در ولایت حاصل نکرده اند
اما بقوت جذبه میتوانند سالک ضعیف بیقوت را با خود متحد نمایند این فنا در مجذوبین حاصلی ندارد
از هر سلسله باشد بغیر اولیای کمل این سلسلهٔ علیه و این از اعظم شرایط چهارده گانه طریقت است و این
فنا در شیخ را که فنا فی الله نامند نه که خدا است بلکه هستی که در نفس ظهور نماید بکلیت فنا دارای

سالک لازم است که خود را از هستی خود خالی و پر از شیخ خود بیند و این از کمال محبت و حسن عقیدت
و پیوستگی بشیخ خود شود چنانکه فرموده اند من مرید شیخ کازرونیم ساعتی صد بار فانی میشدم
واوضح واصرح نشان فنا ر سالک در پیر عشق خود آنست که در سیر باطنی خود را بصورت آن بزرگوار بیند
تمام اعضا و اجزا و لباس و صورت چنین داند که اوست نه خود وگاهی در سیر خود مشاهده کند
که پیر عشق و ولی آنچه ظاهر شد و صورتش بتدریج بزرگ شد که تمام عالم را سرتا پا گرفت و بجز او چیزی
نیست وگاهی که نور ولایت و محبت پیر در سالک غلبه کند خود را می بیند که چنان بزرگ شد
که عالم را فرو گرفت و بجز او چیزی نیست وگاهی اسم خود را بصورت حقتعالی می بیند که تمام عالم را
پر کرده است وگاهی صورت خود و پیر عشق را یکی می بیند که عالم را پر کرده است چنانکه ملا بینند جناب
مولوی که با جناب شاه شمس خلوت کرده است چه حالت دارند و چه میکنند که کسی را بخود راه
نمیدهند روزی جناب سلطان ولد رفته از سوراخی از خلوت ایشان تماشا کرد دید که جناب
مولوی نشسته و بدنش کم کم بزرگ شد و جناب شاه شمس هم نشسته کم کم بدنش بزرگ شد تا بیک دیگر
متصل شدند و تا یکی شدند و آن یکی باز بزرگ شد تا تمام خلوت را پر کرده آمد ملا بینند
جناب مولوی خبر داد یا نشد که کار ایشان در محبت بوحدت و اتحاد رسیده است و جدائی که
مطلوب ایشان بود محال است آخر الامر لاعلاج شدند و جناب شاه شمس کشته شد علیه الرحمة والرضوان
وگاهی میشود که سالک پیر عشق خود را بصورت حقتعالی می بیند که استیلا بر سالک دارد و پس هر کسی از
مجذوبین و سالکین این سلسلهٔ علیه باین دولت عظیمه و نعمت جسیمه سرافراز گردید و داخل در باب ولایت گردید
و علم ولایت او بلند گردید و شرط عظیم سیر و هم طریقه متحقق گردید و امید است که بدولتی عظیم ازین فائض
گردد و تا وحید و فرید عصر خود شود الحمد لله الذی منّ علی بهذا الشرط العظیم والسر القویم
و پس اعظم شرط سیر و هم بدان ایفرزند عزیز که شرط چهارم هم شرط عظیم قویم جسیمی است که دست هر
بو الهوسی یا هر سالک و مجذوب بی مرتاض و راه روی بان نرسد و هر ریاضت و زحمت و طاعتی
وفای بوصول این شرط عظیم و دولت قویه و نعمت جسیمه موهوبه نکند بلکه این دولتی است خدا داد

الشرط الر[illegible] من شرائط ال[illegible] بدخول السلسلة [illegible] والایة [illegible] والبیعة [illegible] الله [illegible] الاکبر

و نوز ار

ونعمتی است عظیم البنیاد که چشم هر صاحب سعادتی بجمال آن باز شود و هر صاحب ارادتی باین
دولت و نعمت بزرگ سرافراز نگردد و نصیب بختیاران عالم عرفان است که عنایت بی علت
الهی از ازل شامل حال ایشانست چنانکه فرموده اند صوفی نشوان بکس آموختن از ازل این خرقه
بایدش دوختن این دولت نصیب آنانی است که خلعت صدق و ارادت و ولایت از ازل بقامت
ایشان دوخته شده و ایشانند صدیقان و مجذوبین آنچنانی که قبل از بلوغ یا در دوران حلم
و بلوغ و جذبه الهی از قلب ایشان بخود از سرزده بقوله تعالی یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ بلکه در دوران طفولیت که هنوز قوت تمیز در ایشان آشکارا نشده آثار ولایت
و انوار هدایت و تجلیات الهیه در نظر ایشان جلوه گر گردد که مورد تعجب گردند و در شان ایشان
پدر و مادر مربیان شان آثار عجیبه و بشارات شریفه ببینند و شنوند و چون این دولت ما در دار عزیز
و کمیاب و خطیر است صاحبان این دولت نیز جلیل و کریم و کبیر اند و اسباب حصول آن عنایت بی علت
حق تعالی است و پس این حکایت را بشنو تا شاید از عظمت این دولت خبری یابی و از روح جانفزای این
نغمه بوئی بری در تذکرة اولیای الهی مرقوم است که جناب شیخ ابو عثمان مغربی علیه الرحمه که طاوس الحرم
بود و سالها در حرم مکه معظمه معتکف بود نامه بجناب شیخ جنید رئیس الطایفه نوشت آنجناب اولیای بغداد را
جمع نموده گفت بیائید تا توقیع ابوعثمان را بر خوانیم نامه را باز کرده دیدند نوشته بود هان ای اولیای
بغداد آگاه باشید که هر که در آمال کعبه بادیه زحمت پا دیده باشد آگاه باشد که در این راه دریاهای
آتشین و کوههای آتشین است تا هر یک چند دریا و کوه طی کرده آید جناب شیخ جنید علیه الرحمه گفت
بیچاره جنید که نه یا ولا از یک کوه و دریا از آنها را پی سپر نکرده ام بعد از آن شیخ شبلی علیه الرحمه گفت
شیخا تو که رئیس الطایفه هستی حال خود داری بیچاره شبلی که زیاده از یک قدم در این راه برنداشته ام
بعد از آن شیخ جریری صاحب مقامات گفت شیوخا شما هر دو بزرگ باشید بیچاره جریری که زیاده
از گردی تمام جان او نرسیده است فسبحان الله ای فرزند عزیز نظر کن که چگونه مشایخ
جلیله طریقت تعظیم و تمجید و تکریم از مراسلات نمایند که سالک حیران میشود و در احادیث

اهل عصمت علیهم السلام وارد است که سرّ آل محمد صعب مستصعب سرّ مستتر فی سرّ مقنع من هتکه اصطلمه
بدانکه این دریاها وکوههای آتشین همان دریاهاست که در سیر عروجی جناب سلطان ابو یزید بسطامی
ذکر کرده اند که گفت چون بهوای رسیدن بباب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بامر الهی حرکت کردم
دیدم هزاران هزار دریاهای آتشین است که اگر باوّل دریای از آنها قدم مینهادی بعالم عدم رفتمی و پس از
آن هزاران هزار حجب نور است که مادام که از آن دریاهای آتشین نگذری بحجب نور نخواهی رسید و چون
امعان نظر کردم بعد از دریاهای آتشین و حجب نور طناب خیمه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم
ملاحظه فرما که چگونه مجذوب هشتاد و نود ساله عجز از سلوک سبیل ولایت که باب حضرت رسول
خداست صلی الله علیه و آله فرموده اند که انا مدینة العلم و علیٌ بابها این سلاک ضعفاء الاراده
قلیل الاطاعه چگونه میتوانند از عهده این طریق جلیل عظیم برآیند کار هر بافنده و حلاج نیست
از کمان سست سخت انداختن و بعد از ذکر این مقدمات ای فرزند عزیز بدانکه شرط چهارم جلیل عظیم
البرکه فنا در سالک است در نور ولایت و صورت مبارک صاحب سلسله الکبرویه الذهبیه الرضویه حضرت
سلطان ابو الحسن مولانا علی بن موسی الرضا روح العارفین فداتراب اقدامه و علیه الصلوة و السلام الی
یوم القیام که مظهر کلیه عشق حقیقی و ولایت مطلقه الهیه است و وجه الله اعظم و عین الله اکرم است
و این وجه اعظم الهیه هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است چنانکه در حدیث اهل عصمت علیهم السلام وارد
است که انّ لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه و این هفتاد هزار حجاب نصف آن که سی و پنج هزار ظلمانی است در اطوار اربعه
نفس سالک و سی و پنج هزار نورانی در اطوار سبعه قلبیه اوست پس سالک تا از اطوار نفس و قلب خود نگذرد
بحضرت وجه الله اعظم نرسد و در آن وجه مبارک فانی نگردد و هرگاه عنایات الهی شامل حالش آمد
و از این حجب کثیره ظلمانی و نورانی عبور نماید و در آن وجه عظیم قویم ابدا اوست ولی کامل و پیر عشق
حقیقی و خلیفه در این سلسله علیه ذهبیه کبرویه رضویه علی صاحبها الاف الصلوة و السلام و التحف و التحیه
و جانشین بزرگان دین و یادگار اولیاء راستین است که بکمال انسانیه خود رسیده است که سیر و سلوک

الشرط الرابع فی الصوق المبادی والبشر بمولینا الرضا صاحب الذهب

الی الله از برای او تمام شده است و صاحب سیر بالله و سیر فی الله است که سیر نور ولایت الٰهیه در نور ولایت
الٰهیه رضویه علویه محمدیه علیهم السلام است و این دو سیر عظیم قویم فوق سیر روحانیه و نفسانیه الی الله
از برای سالک است و سیر سالکان در این دو مقام سیر در مقام حقیقت است که باطن و سیر طریقت است
که سیر در اطوار فوق روح اوست که غیب ستر و غیب خفا است و فرخ ستر و خفای او مانند سمندر
در نار جلال ولایت الٰهیه متولد و مستغرق است و باقی بنور جمال ولایت الٰهیه کبریائیه است و سالکان در
این مقام از صورت شریعت مقدسه و طریقه بیضاء بالا آمده و در مقام حقیقت استقرار دارد و از اهل
حقیقت محبوب است و تکلیفات و علاوه بر تکالیف شریعت مقدسه غرا و طریقت منوره بیضا فوق تکالیف
دیگران است و ذکر او غیر ذکرهای اهل شریعت و طریقت است بلکه ذکرش اسم اعظم الٰهی است و سر این
مقام است آنچه جناب عین القضاة همدانی از زبان جناب سلطان ابویزید بسطامی که از اصحاب
اسرار حضرت صادق علیه السلام است گویند که سلطان گفت کلمه لا اله الا الله کلمه طیبه است که هر
کافر و مشرک بگوید مسلم و موحد میشود و اگر بایزید بگوید مشرک خواهد شد بلکه کافر است زیرا که از مقام
فناء فی الله گذشته و بمقام بالله رسیده است و چنین کس چگونه بکلمه نفی و اثبات که تهلیل است تکلم
کند چنانکه از سرمد هندی که از رقبه مجذوبین است منقول است که بجهة جذبه قویه که داشت همواره عور
بود و ذکرش لا اله الا الله بود و پس سلطان هند باو گفت سرمد چرا برهنه حرکت میکنی این رباعی را
بالبدیهه گفت آنکس که تو را افسر سلطانی داد ما را همه سامان پریشانی داد پوشاند لباس هر کرا
عیبی دید بی عیبان را لباس عریانی داد و چون کلمه نفی را برزبان میراندند باو گفتند چرا کلمه الا الله را
نگوئی گفت که سری است که هر کس را فهم آن ممکن نیست و این رباعی را بالبدیهه گفت سرمد غم عشق بوالهوس را
ندهند سوز دل پروانه مگس را ندهند عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند
او را بجهت آنکه کلمه اثبات را نمیگفت متهم بکفر کردند و بدار زدند در زخم اولی که در دار بر بدن او رسید
شروع کرد بی اختیار بکلمه الا الله و کلمه لا اله را موقوف کرد و کلمه اثبات را عقب هم میکرد با شوق میگفت
باو گفتند که چرا تا حال نمیگفتی حالا میگوئی گفت بجهة که نرسیده بودم چگونه میگفتم حال که رسیدم میگویم

الا آنکه گفته شد بهر دو کلمه نفی و اثبات رسیده ام اگر کلمه نفی را بگویم کافر شوم و مشرک باشم پس
همان کلمه اثبات را گفت تا بصاحب آن تسلیم نموده جان داد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
پس ای فرزند عزیز بدانکه حضرات ائمه هدی علیهم السلام چون حضرت صادق علیه السلام از این مقام فنا فی الله
و بقاء بالله خبر داده و فرموده اند لَنَا مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٌ حَالَةٌ فِیْهَا نَحْنُ هُوَ وَحَالَةٌ فِیْهَا هُوَ نَحْنُ
وَمَعَ ذٰلِكَ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ جناب شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمه در کتاب اربعین خود از آنحضرت
روایت کرده که فرمود مَا زِلْتُ اُکَرِّرُ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ حَتّٰی سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا
و بعد از آن شیخ مذکور فرموده لسان الصادق علیه السلام فی هذا المقام لسان شجرة الطور روا باشد
انا الله از درختی چرا نبود روا از نیکبختی و فقیر را در این شعر سخنی است با شاعر او که چنان بدان
که آن شجره که در حقیقت شجره نوریه بود و بنظر حضرت موسی ع جلوه گر شده و گفت یا موسی
اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ شجره نباتیه نبود زیرا که منزه است نور ذات پاک خداوندی که در
شجره نباتیه از برای انسان کامل نبی اولو العزم ظاهر گردد بلکه در حدیث از حضرت صادق علیه السلام وارد
است که در تاویل این آیه مبارکه وَنُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ
الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ فرمود مراد از شاطی وادی ایمن نهر فرات است
و مراد از بقعه مبارکه در آیه کربلای معلی است و مراد از شجره نور حضرت محمدی است که با نور حضرت علوی علیهما
السلام واحد است لقوله ص اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ پس مراد حقتعالی از شجره در آیه مبارکه نور محمدی است
که شجره طیبه مبارکه انسانیه است که در مقابل آن شجره ملعونه خبیثه در کلام الهی وارد است
قوله تعالی مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ تُؤْتِیْ اُکُلَهَا
کُلَّ حِیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُوْنَ و قوله تع وَمَثَلُ
کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ و این شجره مبارکه طیبه همان نور لاهوتیت
و عظمت ذات اقدس است که مسمی بحجب ذاتیه خداوندی و عشق الهی است که مظاهر کلی آنحضرات سبع مثانی
ائمه اربعه عشر هدایت علیهم السلام اند و مظاهر جزئیه آن نور مبارک انبیا و اولیا جزئیه ایشانند که آنها نیز در مقامات

بیخودی و استغراق لَیْسَ فِی قَلْبِی سِوَی اللهِ گفته اند و این کلمات نه از ایشان است بلکه
از آن نوری است که در ایشان ظهور کرده است چنانکه بجناب سلطان بایزید گفتند گاهی شما بیخود
میشوید و این کلمه در بر زبان میرانید گفت معاذ الله این کلام من نیست هر وقت این کلام را از من بشنوید
مرا بکشید تا وقتیکه حالت بیخودی سلطان ظاهر شد و باین ترانه مترنم گردید بایزید آمد که گفت
نیزه ران نیم دوستان کاردها در سلطان زدند و گویا در آب میزدند اثر جراحتی در سلطان ظاهر نیامد
امّا هر موضع از سلطان را که قصد کردند در همان موضع ایشان جراحتی پیدا شد همگی بحال خراب افتادند
تا سلطان شاعر آمد و دید همگی مجروح افتاده اند حضرات قصد خود را عرض کردند فرمودند پس جنابید
گوینده این کلام من نبوده ام بدانکه حدیث شریف عزیزی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بیان خلقت
حضرات محمد و علی علیهما السلام الله و صلواته از نور لاهوتیت و عظمت ذات اقدس احدیت وارد است
و فقیر آنرا در کتاب براهین الامامة خود نقل کرده ام و در این حدیث بیست و دو فضیلت از برای نور عظیم
الهی که در این دو بزرگوار و ذریه ایشان است امانت است بلکه صاحبان و مالکان این نور ند ذکر
فرموده است این فضایل را فقیر در این کتاب ذکر میکنم تا جلالت این نور عظیم بر سالک ظاهر گردد اول
آنکه خلقت فرمود نور حضرت محمدی و علوی علیهما السلام را از دو شطر از نور یکه اختراع فرموده از نور جلال
عظمت خود که نور لاهوتیت است ثانی آنکه تجلّی که در این نور مبارک از برای موسی بن عمران و استغراق
بیافت موسی از برای تجلّی این نور و طاقت مشاهده آنرا نداشت و ثابت نماند و بر رو در افتاد و مغشی
علیه و بیخود و از این نور مبارک خلقت نفرمود غیر حضرات محمد و علی علیهما السلام را ثالث آنکه خلق
فرمود ایشانرا بدست خود رابع دمید در ایشان بنفس خود از برای نفس خود از نفس خود خامس تصویر
فرمود ایشانرا بر صورت انسان و گردانید ایشانرا امثال خود و سادس قرار داد ایشانرا امثال خود
و شهدا بر خلق خود سابع گردانید ایشانرا خلفا بر خلایق خود ثامن گردانید ایشانرا چشم و عین ناظره خود
بر خلق خود نهم آنکه گردانید ایشانرا لسان خود بسوی خلق خود دهم امانت گذاشت در ایشان علم خود را
یازدهم تعلیم فرمود بایشان بیان را دوازدهم مطلع ساخت آن دو بزرگوار را بر غیب خود سیزدهم

قرار داد یکی از ایشان را که علی است نفس خود و حضرت محمد را روح خود که قرار نداد یکی از ایشان
بغیر صاحب خود و چهاردهم ظاهر ایشان بشریت است و باطن ایشان لاهوتیت حقتعالی است که ظاهر
شدند بر هیاکل بشریه ناسوتیه تا آنکه طاقت بیاورند خلایق رؤیت و نظر باین دو بزرگوار را پانزدهم
ایشان رو مقام پروردگارند شانزدهم ایشان دو حجاب حقتعالی اند بر خلایق هفدهم افتتاح
فرموده خلایق را باین دو بزرگوار و ختم فرمود ملک و مقادیر را با ایشان هجدهم خلقت فرمود از نور
محمدی حضرت فاطمه را و اقتباس فرمود از نور حضرات علی فاطمه حسنین را مثل اقتباس مصابیح از یکدیگر
و منتقل شدند از ظهر بظهر و از صلب بصلب و از بطن به بطن بدون نجاست نه از آب منت و نطفه رد
رویه مثل سایر خلایق بلکه انواری اند که انتقال از اصلاب طاهره یافته اند بارحام مطهره زیرا که برگزیده
از برگزیده اند باصطفا از برای نفس حقتعالی نوزدهم خزان علم حقتعالی اند که از حقتعالی تبلیغ اند بسوی
خلق او بیستم حق تعالی برپا داشت ایشان را برای نفس خود زیرا که خداوند دیده نمیشود و ادراک نمیشود و شناخته
نمیشود که چگونه و کجاست پس این بزرگواران ناطق اند از جانب حقتعالی و متصرف اند در امر و نهی الهی
بیست یکم در ایشان ظاهر گردید قدرت حقتعالی و از ایشان آیات و معجزات شد و با ایشان شناسانید
نفس خود را بعباد خود و با ایشان اطاعت کرده شد امر او بیست دوم اگر ایشان نمیبودند معروف
نمیشد حقتعالی و ادراک کرده نمیشد که چگونه عبادت شود حضرت رحمن پس حقتعالی جاری میفرماید امر
خود را هر نحو که بخواهد و هر جا بخواهد لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ و این بیست
دو فضل ذکر کرده اند از حدیث مذکور معصوم تا عارف گردد سالک معرفت این دو بزرگوار و نور ایشان
و تمکن جوید بصور کلیه و جزئیه ایشان تا کمال حاصل نماید در سیر و سلوک دیگر بر آنکه این نور عظیم در شیعیان
خالص اولاد و اولیا ایشان ظاهر شود و حدیث است که روزی حضرت سید الساجدین علیه السلام
تلاوت کلام الله میفرمود تا رسیدند باین آیه مبارکه قوله تعالی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ
دَکًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا آنحضرت در تلاوت این آیه مبارکه بسیار گریستند راوی عرض کرد که فدایت
شوم در وصول باین آیه چرا گریستند فرمود وقتیکه تجلی ربانی جلوه گر شد در کوه حضرت موسی را

گرفت

کرفت وجبل مانند نور سیه شد و موسی غش کرد بلکه از ناف روح از بدنش شد بید بید موسی که یکصد و بیست
وچهار هزار کوه طور راست و یکصد و بیست وچهار هزار موسی بر آن جبلها رَبِّ اَرِنی گفته و لَن تَرانی
جواب شنیده اند و تجلی رب نیز بر آن جبلها و آن موسی‌ها شده است و تمام کوهها نور سیه و موسی‌ها مغشی علیه
افتاده اند مثل خود موسی پس آنحضرت فرمود بخدائی که جان من در ید قدرت اوست آنکه آن نور یکه
تجلی شد بر صد و بیست و چهار هزار جبل صد و بیست و چهار هزار موسی و شد آنچه بود بجز ذره از شعاع از
نور ولایت شقالی از نور شیعیان حضرت مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام و ایضا راوی سوال نمود
از حضرت صادق علیه السلام که کروبین چه طایفه از ملائکه اند آنحضرت فرمودند جال قوم مِن شیعتنا
الاُوَل مقامهم خلف العرش اِذا اَرادَ الله تعالیٰ اَن یَتَجَلّی لِموسیٰ عَلیٰ نبیّنا
وَآلِهِ وَعَلَیهِ السَّلام فَاَمَرَ بِرَجُلٍ مِنهُم فَتَجَلّی فَصارَ الجَبَلُ دَکّاً وَخَرَّ موسیٰ صَعِقاً
پس ای فرزند عزیز بسند این احادیث متواتره متکاثره را از برای تو و امثال تو ذکر کردم که بدانی
که اولیا و شیعیان اهل عصمت علیهم السلام که نوابان معنوی و وسایط فیض حضرت معصوم علیه السلام بسوی
خلایق اند نیز از این نور مقدس عظیم لاهوتی بقدر قابلیت خود بهره ور می باشند بدانکه آنچه از برای
فقیر حقیر در این دو سیر باالله و فی الله که مقام حقیقت است از اسرار ولایت‌ها داده است اگرچه فوق مدارک
عقول است ولیکن بجهة اطلاع مجذوبین و سالکین ذکرش فواید عظیمه دارد که اگر ایشان نیز باین
دولت عظمی حقیقت و نعمت قویه ولایت فیض یاب شوند دستور العملی باشد که بخطرات نفسیه و بدنیه
که از جمله لوازم مقام حقیقت که سر طریقت و شریعت است می باشد که در شان اهل آن حدیث قدسی وارد است
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری زیرا که اسرار حقیقت فوق ادراک عقل است و اهل عقل که در مقام
شریعت اند شور نشد اهل حقیقت و ولایت را نشناسند پس ای فرزند ارجمند عزیز آگاه باش که فقیر بیست
از هفت سال جذبه و سلوک خدمت بزرگان از فقرا سلوک در ریاضات و مجاهدات کامله قویه و صیام
روز ها در تمام عمر حال و قیام لیالی بر سر پا بد کردن آشام الی الصبح بالاستمرار بطوریکه اگر
جذبه و ریاضات فقیر را صد نفر عاقل قسمت نمودند صد نفر مجذوب مرتاض می شدند و کامکسلة مجهم

فقیر از ذکری از حق تعالی یا آیه از کلام الله یا اشعار عرفا که گفته میشد بی اختیار اشک از فقیر جاری بود و حفظ
مکلف شده از لولا آفتابه آب میریزد یا از چشم تو اشک جاری است و اگر عرض کنم در سالی یک ساعت
نبود که فقیر از یاد حق تعالی فارغ باشم و بیا و ما بودی مشغول شوم از فقیر مصدق داشته بعون الله تعالی
و همت بزرگان اولیا این طریقهٔ حقه از اطوار اربعهٔ نفسانیه و از اطوار سبعهٔ قلبیه گذشتم و زیارت
صورت مبارکهٔ عظیمهٔ حضرت صاحب سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه حضرت مولانا علیّ بن موسی الرضا در ستر سویدای
قلب خود که طور هفتم دل است مشرف شدم و آن صورت مبارکه به نور سیاه براق شفاف تجلی
در مرآت حق نمای قلب صافی خود که مرآت ثانی است و سیر الی الله فقیر بنهایت رسید بسبب آن شوق
ذاتی و عشق الهی که در دل داشتم و به ریاضات شاقه مشغول بودم الحمد لله باب ولایت الهیه بر فقیر مفتوح
گردید و بوی مشک اذفر که رایحهٔ نور ولایت علویهٔ محمدیهٔ رضویهٔ مهدویه است علیهم السلام از قلب فقیر
وزیدن گرفت که گاهی جالسین فقیر هم آن رایحه را از من استشمام میکردند و سؤال میکردند که این چه رایحه
خوش است عرض میکردم ملائکه بزیارت اهل ذکر میآیند رایحهٔ مشک از ایشان است با وجودیکه در
وقت فراغت از ذکر و خلوت رایحهٔ مذکوره خفیف میشد و در وقت خلوت و ذکر کمال قوت داشت
که فقیر مست و بیخود میشدم و معذلک جالسین فقیر استشمام میکردند و این رایحهٔ مشک را بدان که از
خصایص نور ولایت علویه علیه الصلوة و السلام است دانست که انفتاح باب ولایت بر قلب فقیر
شده بود و از سر شب تا صبح میدیدم ملائکه بر من و بر رختخواب و غیره نزول میکردند و سورهٔ مبارکهٔ انا
انزلناه را میخواندند و عروج میکردند و باز طایفهٔ دیگر نزول میکردند و همچنین تا صبح یا قسم تنزل
الملائکة سجیه ظهور نور ولایت الهیه در قلب است اگرچه قبل از انفتاح باب ولایت نیز ملائکه در شبهائی
که از سر شب تا صبح بیدار و بذکر مشغول بودم بر سر ما ملائکه از بالای سرم نزول میکردند همان ذکر
تهلیل که فقیر ذاکر بودم مشغول بودند بطور ذکر جلی و فقیر هم نیز از شوق با ایشان در ذکر جلی موافقت
میکردم تا وقتیکه بیخود میشده می‌افتادم صدای ایشان هم از فقیر محجوب میشد اما در وقتیکه باب
ولایت بر فقیر مفتوح گردید ملائکه نزول میکردند و بذکر انا انزلناه مشغول بودند یا قسم این ذکر از خصایص

نزول نور ولایت است از باب ولایت بر فقیر و پس از آن تجلیات نور جلال الهیه آشکار گردید و دریای آتش
مانند کوره زجاجی که زجاج نفته است همان نور آن وقت در روشنی پیدا می شد و مرغ تهمند در
خفا و ستر فقیر در این نار جوشان بال و پر زنان بود و آثار احتراق و حرارت از آن مشهود بود
و اغلب آتشهای افروخته بود و در روشن در باطن قلب خود افروخته میدیدم بدون حرارت و از سستی
نیافتم که حال و قت سیر در نار جلال و نور جمال ولایت الهیه است و سیر فقیر بالله و فی الله است
و پس از آن مشاهده تجلیات نور جمال الهیه مینمودم که بنظر میآمد که مرغ طاوس ستر و خفا در زجاجه قلب
خود در چمن زدن است و انوار ولایت تجلی میفرماید و در قلب فقیر شبی در مسجد نو شیراز در حال اذان و اقامه
دیدم پرده عظیمی از سر سینه پائین نزول کرده پست شد و آفتاب جهانتاب از باطن خود طالع میدیدم
که عالم را احاطه کرده و گرفت و فقیر بیخود شده و در همان زمین افتاده نشستم تا وقتیکه آن حجاب رو
بالا رفت و دفعات عدیده دیگر در باطن خود بنظر میآمد آسمان بسیار صاف رفیعی که آفتاب یا ماه تنها
یا هر دو در آن آسمان ثابت اند در کمال روشنائی و درخشندگی و فقیر ناظر آنها هستم و پس از آنکه تجلیات
جلالیه و جمالیه در باطن قلب جلوه گر شد یک شبی میدیدم که نشسته و مشغول بذکر هستم صورت فقیر بعینه
مبدل بصورت مبارک حضرت مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام گردید که لا یبقی عینی عین
ولا اثر و من آنحضرت هستم تصور میکردم که سبحان الله نور ولایت آنحضرت چگونه است که مثل اکسیر وجود
ناقص سالک را تبدیل بوجود مبارک آنحضرت میسازد که از هستی سالک عین و اثری باقی نمی ماند و حمد و
شکر خداوند را با اقسام مختلفه که در شرع وارد است در صبح و شام میکردم و هرگز نشد که جوابی یا آوائی
آنها از حقتعالی بشنوم مگر در وقتیکه حمد بر ولایت هدایت خود بنور ولایت بطور منظور بنمودم که بحق حق قسم است
که بهمین اذن صوری استماع کردم از زبان سروش غیبی که فرمودند سمع الله لمن حمده و ستوده
و این جواب را مکرر فرمودند آنوقت یافتم که مثل ولایت این بزرگوار آن هیچ عبادت و طاعتی نیست که
قابل جواب از حقتعالی باشد لهذا ولایت این بزرگوار از اعظمی در نظر دقتی در قلب حاصل آمد و آثار عظیمه
بسیاری از نور ولایت ایشان که بعد از عمری زحمات کشیدن در ریاضت در قلب فقیر ظهور یافته است

وعبارت
والحمد لله
بزبان
ال آنکه
وند را

می بینم و میشنوم که تعبیر و تحریر آن ممکن نیست مگر آنکه نصیب سالک از عنایات الهی شود که باین نور مقدس پاک
برسد آنوقت می بیند و میشنود و مکرر میگوید تَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى
الْوِلَايَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ و اینست علامات سیر بالله و سیر فی الله که سیر سالک است بنور ولایت در نور
ولایت و پس از اتمام سیر نفسانی و روحانی الی الله تعالی شخص مجذوب سالک کامل با در این مقام که سیر
بالله و فی الله است بهره از علوم جفریه شبانه روزی حضرات اهل عصمت علیهم السلام که صاحبان ولایت
کلیه الهیه حاصل میشود که واردات شبانه روزی خود و غیر خود میشود برا و با الهام قسم اول داخلی و الهام خارجی
از ملائکه وارد میشود چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام مأثور است که فرمود اِنَّ عِلْمَنَا غَابِرٌ
وَمَزْبُوْرٌ وَنَكْتٌ فِي الْقُلُوْبِ وَنَقْرٌ فِي الْاَسْمَاعِ وَاِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ وَالْجَامِعَةَ وَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ یعنی بدرستیکه
علم گذشتها و آینده ما است و نکته هائی است در دلها و صداهائی است در گوشها و بدرستیکه در نزد ما
است جفر که عالیه ایست مملو از علوم و جامعه که طوماری است باملای حضرت رسول خدا و املای او بخط
حضرت امیرالمؤمنین وصی آنحضرت که هفتاد ذراع است در درازی است آنچه علم بضروری امت است حتی
ارش خدش که در بدن شخص از دست دیگری ظاهر شود تفاوت قیمت آنرا تا وقت صحت در آن ثبت فرموده اند
و علم ماکان و مایکون الی یوم القیمه در جامعه ایست و مراد از مصحف حضرت فاطمه صلوات الله علیها و السلام
آنست که آنحضرت بحضرت وصی مطلق مولانا امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام زوج خود عرض نمود که وقتیکه
من مشغول بگریه و زاری در تعزیه پدر بزرگوارم میشوم ملکی است که میآید و اخبار سلاطین آینده و بزرگان
دنیا را با عشایر و قبایل و اولاد و مدت عمر و ملکت و بقاء سلطنت و اعادی و غلبه و اضمحلال آنها را
در گوش من میگوید آنحضرت فرمود که هر وقت احساس بصوت آن ملک میکنی آنچه میگوید فرا بگیر و من
بگو تا بنویسم آنحضرت آنچه از ملک میشنید بحضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت میکرد و حضرت علیه
السلام ~~حکایت میکردند~~ و آنحضرت ثبت میفرمود در صحیفه و این علوم از احوال سلاطین و بزرگان مستقبله
دنیا است که در آن صحیفه ثبت شده است و آن صحیفه در نزد اهل بیت طاهره علیهم السلام بوده و بالفعل
در خدمت حضرت حجت قائم آل محمد علیهم السلام ضبط است پس آن هفت قسم از علوم است که در نزد

اهل عصمت علیهم السلام می‌باشد و بهره از دو قسم آن که ثلث در قلوب فی نقرود اسماع است شیعیان
خود از برکت نور ولایتی که در قلوب ایشان است عطا فرموده‌اند و الحمد لله این بهره را بفقیر عطا فرموده‌اند
و محبان ایشان اگر از اول و هر قوانند تا آخر و هر حمد بر نور ولایت موالیان خود که در قلب ما دمیده‌اند
بسوزد و فاش شکر و حمد شیر [illegible] از آن نکرده باشند امید و لیت و نعمت خداداری است که از برکت صدق
و اخلاص و ارادت بحضرات ائمه طاهرین علیهم السلام و توجهات ایشان بما عطا شده است از دست
و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید لعبد الفقیر زند عزیزه را که اسرار و خواص نور ولایت
این بزرگان از اعرف نمایم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و عقل خلایق مات شود و گمراه شوند و بدین جهت
امر بکتمان اسرار فرموده‌اند و هر کسی هتک استار و کشف اسرار حضرات آل محمد علیهم السلام را نماید فرموده‌اند
حقتعالی او را ذلیل میفرماید زیرا که خلق نادان پیغمبر او را کافر میخوانند و مجهول میدانند پس میباید چیزی گفت
و چیزها بسیار نهفت تا خلایق جاهل نمانند و کافر هم نشوند اما عملی که باعث گردد قوت نور و ولایت
در قلوب اولیا که سعادت لدنیه نماید با ذکر الهی از اعمال شریفه که موجب رقت قلب است و محبت و ولایت
سماع کلام الله و اشعار عارفانه در فضایل اهل بیت عصمت علیهم السلام است و متأخرین از اهل معرفت
عظیم شمرده‌اند امر سماع را از برای سالک و مجذوب بطوریکه ممکن است که سالک یک مجلس سماع
و صاحب جبلت خود طی نماید چندین مقام از مقامات معنویه خود را که بذکر و فکر و ریاضت سنوات
طی کند مقامات را چنانکه ماثور است که حضرت سید الساجدین و مولی العارفین علیه السلام الله ورد و لیت
سرای خود تلاوت کلام الله را میفرمودند از زیادتی حسن صوت خود سقایان با مشکها می‌[illegible] آب بر دوش
مدتها می‌ایستاده استماع لحن صوت آنحضرت را میکرده و اشک میریختند چنانکه در عیون اثر دارد
و باد در خواص اهل معرفت و اتحاد اهل الله چه اثرها دارد و جناب مولانا کتاب مثنوی گوید که
بعد از مصاحبت جناب مولانا شمس العارفین سید قطب الدین محمد نیریزی مؤلف که فتوحات
فتوحات مکیه را [illegible] برای عامه و خاصه در نجف اشرف و در سه سفر سوند [illegible] نفر از طلاب
و فضلا در مجلس [illegible] شده و قوت تکلم نداشته حضرات طلاب که متفرق شدند و حضرتی شد [illegible]

اصحاب سلوک بجناب میرزا سید علی خلف خود که فال فقیر بوده اند میفرمودند یک حزب از کلام قدیم
بخوان آنجناب بسیار خوش لحن بود و بلحن عربی خوش تلاوت میکردند که سلاک از شدت لذت و حظ
در سماع قریب باغما و بیخودی بوده اند در وقت زیادی از برای ایشان رو میداد و پس از اتمام تلاوت
من گویا مست میشدم و در دریای خنگ نجف میدیدم و ذکر خداوند را میکردم و رقت میکردم
و تجلیات عظیمه بر من میشد که در خلوات و ریاضات حاصل نشده و همچنین فقیر را در حین جوانی و تحصیل علم
انجالات انقلاب و شورش از استماع صوت حسن دست میداد و در حال فراغت از علم و ظهور جذبه
زیاده از حد متاثر از صوت حسن میشدم که بعضی از دوستان میگفتند از چشم تو اشک میریزد یا از لوله آفتابه
آب و ماثور است که روزی شعری در حضور حضرت رسول خدا خوانده شد که مشتمل بر ذکر حبیب بود آنحضرت
بحرکت و شور آمده و مکرر یا حبیب یا حبیب میفرمودند معاویه علیه الهاویه عرض کرد یا رسول الله
ما احسن لعبک آنحضرت فرمودند ساکت باش لَیْسَ بِکَرِیْمٍ مَنْ لَمْ یَهْتَزَّ بِذِکْرِ الْحَبِیْبِ
و جناب ذوالنون مصری را در مجالس سماع تغییر احوالی دست میداد و وقتی حاصل نمیشد از سبب
آن سوال رفت جواب فرمود قوله تعالی وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
یعنی حرکت با صاحبان مقامات حرکت معنوی است که آنرا تواجد و وجود نامند بعرصه ظهور نیاید اما
یکدفعه در حین سماع بخود لرزید و افتاد و زود جلوس نمود عرض شد این چه بود فرمودند هٰذِهٖ سَقْطَةٌ مِنْ ضَعْفِ
النَّفْسِ وَقُوَّةٍ[۲] خلاصه بزرگان دین سماع ذکر محبوب حقیقی را باعث ترویج روح و انفتاح ابواب فتوح
و نزول فیوضات الهیه بر قلب و روح خود دانسته اند خاصه از برای سلاک و مبتدیان طریقت که زیاد
مقوی داعیه طلب و شوق در باطن آنها میشود چنانکه شیخ بهاء الدین عاملی ره گوید اِسْتَمِعْ مَاذَا یَقُوْلُ
الْعَنْدَلِیْبُ حَیْثُ یَرْوِیْ مِنْ اَحَادِیْثِ الْحَبِیْبِ و همچنین جناب قطب العارفین علیه الرحمه در قصیده عشقیه خود
فرموده اند که در خاتمه ثبت افتاد وَحِیْنَ یَسْمَعُ ذِکْرَ اللّٰهِ سَامِعُهُمْ فِی الْحَقِّ وَاَوْدَعَهُمُ اللّٰهُ
بِذِکْرِهٖ طُوْبٰی لَهُمْ یَا جِبَالُ اَوِّبِیْ مَعَهُمْ وَالطَّیْرُ عَنْ ذِکْرِهٖ لِلسَّمْعِ یَبْتَدِرُ وَحِیْنَ یَسْمَعُ
الْاَشْعَارَ مُنْصِتُهُمْ مِنْ نَظْمِ اَمْجَادِ اَهْلِ اللّٰهِ یَعْتَبِرُ یَتْلُوْ بِنَغْمَةِ حُسْنِ الصَّوْتِ مُطْرِبُهُمْ[۲]

وذکر فضایل و استماع آنها نیز باعث شدت قوت ولایت را با گریه و زاری و خضوع و خشوع و رقت قلب
چنانکه بزرگان این سلسله علیا اغلب اوقات باین اعمال قلبیه و لسانیه مشغول بوده‌اند چون جناب
رضوان آشیان علیین مکان آقای آقا محمد هاشم شیرازی اعلی الله مکانه و روح الله روحه الشریف
که اغلب اوقات براین عادت و حالت بوده‌اند و جناب جنت مکان مولانا علی نوری حکیمی از آنجناب
حکایت میفرمودند که من باذن جناب مستطاب آشیان آقا محمد بیدآبادی از اصفهان حرکت کرده بعزم زیارت
جناب آقا رحمه الله بشیراز آمدم و هر وقت خدمت آنجناب قدس سره مشرف میشدم قرار ایشانرا براین یافتم
که بجز ذکر فضایل حضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام را میفرمودند و برقت قلب با خضوع
و خشوع تمام مشغول بودند که از اشک ایشان دامان ایشان تر میشد و من حیران بودم که این چه ارادت
و اخلاص است و بهیچ قسم صحبتی راغب نبودند بجز ذکر فضایل آنحضرت با کمال رقت قلب سلام الله
و سلامه علیه و رحمة الله و برکاته و چون اولیاء این عمل را نتیجه تقویت نور ولایت در قلب میفهمیدند
و نافع یافته‌اند همواره در حیات باین عمل شریف بزرگان این سلسله علیا اقدام و در آن اهتمام مینمودند
و در دار آخرت چون دار عمل و رقت نیست لهذا طلب اتمام نور ولایت مولای خود را از برای خود میکنند لقوله تعالی
یَوْمَ لَا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعَیٰ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَبِأَیْمَانِهِمْ یَقُولُونَ
رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا پس کمالیکه از برای اولیاء الهی مرغوب و مطلوب است ازدیاد نور ولایت است در قلب
زیرا که باین نور مقدس قرب خداوندی حاصل است چرا که این نور عزیز نور تجلی ذات الهی است
که در اعلا علیین جا و مقام دارد و اقرب از این نور مقدس بذات حق تعالی نیست و محبت اولیاء
باین نور مقدس الهی و حفاظت آن باعث این اعمال شریفه میگردد چنانکه در تفسیر این آیه قوله تعالی
وَعَلَی الْأَرَائِکِ یَتَسَاءَلُونَ از حضرات اهل عصمت علیهم السلام ماثور است که شیعیان در بهشت عدن
بر تختها در برابر یکدیگر نشسته‌اند از یکدیگر سؤال مینمایند از فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
هر یک از زیر دست خود و از شخص افضل در معرفت آنچه علم بفضایل آنحضرت دارد از برای ایشان تفصیل حکایت
مینماید تا فضایل معلومه را بنهایت میرساند آنوقت حق تعالی بازار افاضه فضایل بآن شخص افضل مینماید که

میشود باز او ذکر این فضایل مو بمو با آنهمه از برای آن شخص زیر دست خود مینماید تا تمام میشود و آنچه
دارد بعد باز حقتعالی فاضه میفرماید بر آن شخص فاضل فضایل جدید و همچنین الی لا ابد از برای شیعیان
از حقتعالی این نعمت و موهبت هست و فضایل آنحضرت نهایت پیدا نمیکند زیرا که بحر لا انتها
است بقوله تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي
وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا یعنی بگو ای رسول صلعم اگر دریا مرکب شود از برای نوشتن کلمات و آیات پروردگار
من که حضرات اهل عصمت علیهم السلام اند دریا تمام میشود قبل از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود
اگر امداد کنیم دریا بدریائی دیگر مثل خودش و در آیه دیگر میفرماید وَلَوْ أَمَدَّدْنَاهُ بِسَبْعَةِ الْبَحْرِ مَا
نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ یعنی اگر دریای ارض را امداد کنیم بهفت دریای آسمان که دریای ارض
در جنب هریک از آنها مانند یک حلقه ایست که در یک صحرای وسیعی افتاده باشد در نوشتن کلمات
الهیه تمام نمیشود و کلمات خداوندی تبارک آن این چه وسعت است زیرا که ولایت الهیه محمدیه علویه رضویه
مهدویه علیهم السلام که نهایت ندارد زیرا که نور ذات الهی است و مانند ذات خداوندی بی نهایت
است و دلیل دیگر بر عدم نهایت نور ولایت حکایت حدیث معراج که حضرت رسول خدا در شب
معراج در آسمان چهارم رسیدند قطار شتری که میآمد و میرفت و چون عبور از میان کله ممنوع است
آنحضرت توقف فرمودند جبرئیل عرض کرد فدایت گردم چرا توقف فرمودید فرمودند باین جهة عرض کرد
این قطار شتران انقطاع ندارد تا مدت عمر خودم که دیده ام این شتران میآیند و میروند و الی الابد
منقطع نخواهد شد آنحضرت فرمود بار های آنها چه چیز است عرض کرد فضایل حضرت علی بن ابیطالب
خلیفه و وصی و وزیر تو علیه السلام ای عزیز محترم انصاف فرما که همین حدیث شریف معراجی کافی
است در ادراک بی نهایتی فضایل آنحضرت اما بدبخت کسانی اند که از این دولت و نعمت بی نهایت
محروم مانده و شعور ندارند الحمد لله علی الولایة والحمد لله علی الهدایة مولوی رومی علیه الرحمه گوید
اشتران بختی ام اندر سبق مست بی خود زیر محملهای حق دو دو بیت که منظور مولوی این باشد
از این فرد که ما شیعیان آنحضرت آن اشتران بختی مست هستیم و در حمل فضایل آنحضرت که در شب معراج

تمام

اشاره به بی‌نهایتی شیعیان جمله اسرار ولایت است پس بگو ای فرزند اللهم اجعلنا بحق سادة
الولایة و ذریتهم بحقیقة معرفت سلاک و مجذوبین از جلالت قدر حضرت مولانا امیر المؤمنین و سلطان
الانبیا والاولیا المتقین سر الله فی السموات والارضین علی مرتضی علیه و علی اولاده صلوات الله
الملک المبین فقیر حدیث صحیح و خطبه عظیمه از آنحضرت که در کتاب رجعت اهل البیت علیهم السلام
منقولست عرض میکنم تا آنکه سلاک مولای عظیم خود در رو و درجات و مقامات و زمان رجعت
و کرت و امامت و امارت کردن او و در این خطبه با مر حقیقت الی شناسند و اقتدا رهنمایند بولایت
و محبت آنحضرت و ثابت قدم گردند در مدت عمر خود بر محبت و اطاعت آنحضرت و محض و خالص
نمایند ایمان با آنحضرت را تا آنکه قابل شوند از برای رجعت کردن با آنحضرت و حضرت حجت قائم آل
محمد علیهم السلام زیرا که نیز در آن کتاب از حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام وارد است
که فرمود اول کسیکه آشکار میشود از زمین از او حضرت سید الشهدا مولانا حسین بن علی علیهما السلام است
که رجعت مینماید بسوی دنیا و بدرستیکه رجعت از برای عامه خلق نیست بلکه خاص است بآن کسیکه محض و
خالص کرده باشد ایمان را یا کسیکه محض و خالص کرده باشد شرک را خالص کردنی و سؤال کرده
شد آنحضرت نیز از سؤال قبر فرمود سؤال کرده نمیشود در قبر مگر از کسیکه خالص کرده باشد ایمان را
خالص کردنی یا کسیکه خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی پس سؤال کرد راوی از سایر مردم آنحضرت
فرمود یُلْهی عَنْهُم یعنی میگذرند از آنها و سؤال از آنها نمیشود پس داخل کسیکه محض ایمان را
که تصدیق بولایت و محبت آنحضرت است بقوله یا علی حبک ایمان و بغضک کفر خالص
نکند جهت دنیا با هوا ایمان خود نخواهد کرد و در زیر لوای و علم این بزرگواران در زمان استخلاف
و سلطنت ایشان داخل نخواهد شد و از این فیض عظیم محروم خواهد ماند پس بشنو این خطبه جلیله را از غیرت
حب آنحضرت و سلوک [illegible] سلوک مجاهدت فرما در سیر تسلیه خود و معرفت شهودی آنحضرت
تا از خواص اهل ولایت گردی و در هر موطن و موضع از مواطن خیر با ایشان و در زیر علم ایشان باشی
بگو اللهم ارزقنا مجاهدتهم لعظیم لقائهم الکریم و تعلیمهم التسلیم فی دار الدنیا و فی الرجعة

و آن خطبهٔ مبارکه این است که در کتاب بحار از ابی حمزهٔ ثمالی از حضرت ابوجعفر محمد بن علی مرویست که
گفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که حقتعالی بتحقیق واحد و متفرد است در وحدانیت خود
پس تکلم کرد بکلمه و آن کلمه گردید نوری بعد خلقت فرمود از این نور حضرت محمد را و خلق فرمود مرا و ذریه
مرا از آن نور بعد تکلم فرمود بکلمهٔ دیگر پس گردید آن کلمه روحی پس ساکن گردانید این روح را در ابدان ما
پس مائیم روح الله و کلمهٔ او که حجت قرار داد ما را بر خلق خود پس ثابت بودیم ما در ظلالهای سبز آنوقتیکه
نه شمس بود و نه قمری و نه لیلی و نه نهاری و نه چشمی که ناظر شود که عبادت میکردیم و تقدیس و تسبیح میکردیم
او را و این قبل از آن بود که خلق کند شیئی را و گرفت میثاق انبیا را با ایمان بخود و نصرت دادن از برای
ما این است قوله تعالی عزوجل وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَ
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ یعنی هرآینه آنکه ایمان آورید بحضرت
محمد و هرآینه نصرت دهید وصی آنحضرت را و آنحضرت فرمود زود باشد که نصرت دهند مرا حضرات
انبیا جمیعاً و بدرستیکه حقتعالی گرفت با ما میثاق من و میثاق حضرت محمد را بنصرت و از بعضی از
ما بعضی دیگر را پس بتحقیق نصرت کردم من حضرت محمد را و مجاهده کردم با اعادی او و در پیش روی او کشتم
عدو او را و وفا کردم با خداوند در آنچه عهد گرفته بود بر من از نصرت و میثاق و عهد از برای آنحضرت
و نصرت ندادند هنوز مرا احدی از انبیاء خدا و رسولان او و این بجهة آنستکه حقتعالی قبض فرموده بود
ارواح ایشانرا بسوی خود یعنی قبل از من و زود باشد که نصرت دهند مرا انبیا در حالتیکه بوده باشد در زمین
برای من سلطنت ما بین مغرب و مشرق از زمین و هرآینه مبعوث میفرماید ایشانرا حقتعالی بسوی دنیا با حیات
از آدم ابوالبشر تا حضرت محمد هر نبی مرسلی را که بزنند در پیش روی من بشمشیر خود اموات و احیاء
و ثقلین را تماماً فیا عجباه و چگونه تعجب نکنم من از امواتیکه بر می انگیزاند حقتعالی ایشانرا احیا
و زنده که هر زمره زمره تلبیه میگویند بقول خود لبیک لبیک یا داعی الله و حال آنکه داخل میشوند مسالک و
طرق کوفه را در حالتیکه کشیده اند سیوف خود را در بر عواتق خود که زده اند برای آنکه بزنند با آنها بر مفارق
کفره و جبارین و تابعان ایشان از جباران اولین و آخرین تا آنکه ظاهر کند و بجا آورد آنچه را که وعده داده است

بلوهیا

مومنین در دولت حق وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی ولا یشرکون بی شیئا یعنی عبادت نمایند مرا در حالیکه ایمن اند و نمی ترسند
از احدی از بنده گان من یعنی نبوده باشد از برای ایشان تقیه از عدو شان و منم آنکه از برای من
کرات است بعد از کرات و رجعت است بعد از رجعت و منم صاحب رجعات و کرات و صاحب صولات
و دولات عجیبات و منم قرن از حدید و منم عبد الله و برادر حضرت رسول الله و منم امین الله و خازن او و
عیبه سر او و حجاب او و ستر و حجاب او و صراط او و میزان او و منم حشر کننده بسوی حق تعالی
و منم کلمة الله آنچنانی که جمع میشود بآن متفرق و متفرق میشود بآن هر مجتمع و منم اسماء الله الحسنای الهی و مثال
علیای او و آیات کبرای او و منم صاحب جنت و نار ساکن میسازم اهل جنت را در جنت و اهل نار را در نار
و بسوی من است تزویج کردن اهل جنت و بسوی من است عذاب اهل نار و بسوی من است ایاب و رجوع
خلایق جمیعا و منم مآب و مرجع آنچنانی که رجوع میکنند بسوی او هر شیئی بعد از قیامت و بسوی من است حساب
خلایق جمیعا و منم صاحب هبات و منم مؤذن بر اعراف و منم بارز الشمس از عین الشمس ظاهر میشوم و منم دابة
الارض و منم صاحب نار و فاصل جنان و منم صاحب اعراف و منم امیر المومنین و یعسوب الدین و آیة السابقین
و لسان ناطقین و خاتم وصیین و وارث نبیین و خلیفه حضرت رب العالمین و منم صراط مستقیم و قسطاس
عدل او و منم حجت اهل سموات و ارضین و آنچه در آنها و در میان آنهاست و منم آنکسیکه حجت گرفت حق تعالی
بمن بر شما در ابتدای خلق شما و منم شاهد در یوم دین و جزاء و منم آنکسیکه میدانم منایا یعنی مرگها و بلایا
و قضایا و فصل الخطاب و انساب خلایق را و حفظ کرده ام آیات نبیین را و منم صاحب سیم و داغی که در رجعت
بر پیشانی مشرکین و منافقین میگذارم و نقش میکند که مشرک میگیرد و منم آنکسیکه مسخر شده است از برای من
سماء و رعد و برق و ظلمتها و انوار و ریاح و جبال و بحرها و نجوم و کواکب و شمس و قمر و منم هلاک کردم اصحاب
رس را و قرنهای بسیاری که در میان آنها بود و منم صاحب دین و هلاک کننده فرعون و نجات دهنده موسی و منم احصی
کرده و شمرده ام هر شیئی را بسبب عدد و بعلمی که حق تعالی کرده ودیعه و امانت گذارده است آن علم را در من و منم آنکه تعالی

آنکه...

آنچنان سرّی که نهان گفت آن را برای حضرت محمد ص و نهان گفت در آنحضرت من عطا فرمود پروردگار
من من اسم خود و کلمهٔ خود و حکمت خود و علم خود و فهم خود را سؤال نمایید از من پیش از آنکه نیابید مرا و الحمد
لله و فقیر میگویم الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و حال معلوم آن فرزند عزیز و سایر سلاک
و مجذوبین که چرا طالبان سروش غیبی الهی این رساله را که مسمّی بلوامع الانوار و طوالع الاسرار
آمد زیرا که آن نقدی که از انوار و اسرار ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام و اولیا محمدین
و علیهم الاکرام و السلام در این رساله طالع گردیده در هیچ کتابی ظاهر نشده پس باید شکر میکنند
خداوند را برای اجرای این دستور العمل و نعمت کریمه و رحمة عظیمه او بر سلاک از دست فقیر در این صحیفهٔ لطیفه
شکر عظیمی و الحمد لله رب العالمین اما ختم الخاتمه چون بعضی از سلاک فاضلین در طریق الهی خواهش
از فقیر کرده اند که مختصری از طریقه ریاضات بزرگان این سلسلهٔ علیّهٔ ذهبیه را در طی این رسالهٔ شریفه
بقواعدها و ضوابطها ثبت و ضبط نمایم و فواید و ثمرات آنها را ذکر کرده تا در عمل کردن بریاضات
سلاک با بصیرت باشند و متابعت ایشان بقدر قوه نموده باشند و از فواید و فیوضات آنها
بهره ور گردند و خود سرد در ریاضات عمل نکرده زیرا که ریاضات و اذکار و مدت و عدد و شرایط
آنها مثل آن است که بزرگی بطالب گنج بگوید در فلانجا بقدر یکصد قدم که از دست راست یا چپ
بروی با گنج مطلوب خود خواهی رسید و آن طالب تخلف از خصوصیات و عدد و شرایط آنها نماید
یا بحسب جهت یا عدد کمتر یا زیادتر از پس و پیش بر خلاف آنچه تعلیم کرده اند عمل نماید البته با گنج موعود و
مطلوب نخواهد رسید پس در هر حال سلاک و مجذوبان باید از دستور العمل کاملان و پیران عشق الهی
و اولیاء طریقت و حقیقت تخلف و تجاوز ننمایند تا بمقصود و مطلوب حقیقی خود کامران گردند ره چنان رو
که رهروان رفته‌اند پس ای فرزند عزیز بدانکه ریاضات بدنیه نفسانیه از برای سلاک و طالبان الله
و سلوک الی الله شیوه ایست قدیم و صراطی است قویم که حضرات انبیا و اوصیا علیهم السلام در هر عصر مشغول
بآن بوده اند و دوستان و اصحاب خود را بآن امر میفرموده و در طریقه این دین حضرت سید المرسلین
رکنی است رکین و آنحضرت قبل از بعثت خود هفت سال در سرداب مشغول بریاضات شاقه بوده اند

و بعد از ان هفت سال دیگر در غار حرا از جبل مکه نیز مشغول بوده تا وقتیکه حکم و امر الهی در بعثت
آنحضرت بواسطه جبرئیل امین نازل آمد و خطاب بآنحضرت نموده گفت حقتعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ
قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وَثِیَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ
فَإِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ فَذَٰلِكَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ و ماثور است که آنحضرت از شدت جوع که بر خود قرار داده بودند سنگ
بر شکم خود می‌بستند که قوت. روحانیت در جوع زیاد شود و بدن مبارک آنحضرت را عروج بدهد و باسمان
برود و در کتاب بحار الانوار در احوال آنحضرت ماثور است که بعد از تزویج آنحضرت خدیجه ره روزی
تشریف بردند بمنزل فاطمه بنت اسد رضه مادر بزرگوار حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که ناگاه
جبرئیل علیه السلام نازل آمده و عرض کرد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید می باید چهل روز
در اینجا توقف فرمائی و مشغول بعبادت و ریاضت شوی و بمنزل خدیجه تشریف نبری تا وقتیکه حق تعالی
امر خود را نافذ فرماید و حضرت ناموس کبری و صدیقه عظمی فاطمه زهرا را که صدف لآلی آیات و حجج ثابتات
اوست علیها و علیهم السلام از تو و خدیجه ظاهر سازد پس آنحضرت بامر الهی چهل روز مشغول بریاضات
و عبادات در آنمنزل مشغول بودند و پیغام بخدیجه خاتون فرمودند که حقتعالی مرا امر فرموده که چهل صباح
از تو دوری کنم و بریاضات و عبادات شبهائی مشغول نمایم تا آنکه از من و تو دختری ظاهر سازد که مادر
حضرات ائمه هدی و خلفاء راشدین است تو در خانه خود را بسته کسی را بخود راه مداده و پرده خود را انداخته
تا امر الهی نفاذ کرد و حضرت خدیجه امتثال امر آنحضرت نموده و لیکن روزی دو سه دفعه بی اختیار از مفارقت
سید کائنات گریه و بیتابی میکرد تا آنکه شب چهلم جبرئیل امین بر آنحضرت نازل آمده و گفت حقتعالی
امر فرموده که امشب بروی بخانه خدیجه خاتون و با او مواقعه و مباشرت فرمائی تا نطفه صدیقه کبری
بسته شود آنحضرت تشریف بخانه خدیجه آورده دق الباب فرمودند خدیجه گفت کیست که میکوبد بابی را
که نکوبیده است آنرا بغیر حضرت محمد رسول خدا آنحضرت فرمودند محمد ام خدیجه با شوق و ذوق تمام باب را
گشود و قرار آنحضرت آن بود که شبها که میخواستند در بستر خدیجه نزول و استراحت فرمایند او ظرف آب
از برای وضو حاضر میکرد و وضو ساخته در جامه خواب میرفتند پس خدیجه آمد و آب آورد و آنحضرت دست

اورا گرفته در جامهٔ خواب آوردند و مانند دو مغز بادام توام شدند فی الفور نطفهٔ حضرت فاطمه ع
بسته گردید خدیجه گوید چون نطفهٔ آن صدیقه در رحم من قرار گرفت نوری در من ظاهر آمد که تعجب
میکردم از ضوء آن در وجه خودم و همسایگان زنان مکه از نور و حسن وجه من در تعجب بودند خلاصه از این
حدیث شریف معلوم گردید که ریاضات در نزول فیوضات الهیه قرب بحق تعالی اثری عظیم دارد و آنها
بمنزلهٔ تخلیه بدن و نفس اند از برای تجلیهٔ نفس و روح و قلب با نوار رحمت خدا و نزدی مثل دباغت پوست از
برای آب و غسل کردن در آن و حضرت رسالت پناه محمدی ص علاوه بر آنکه زمان آنحضرت زمان
ضعف و تنگی بود آنحضرت آن قدر مشغول بودند که از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بستند که قوت
روحانیت بدن آنحضرت را بالا نبرد و از کثرت ریاضت و جوع جبرئیل نازل و عرض کرد طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و چون طه عددش چهارده است یعنی ای سبع المثانی که خطاب بچهارده نفر اهل عصمت
است ما نازل نکردیم قرآن را از برای آنکه مشقت اندازی نفس خود را یعنی ریاضت بس است و همچنین
حضرت امیرالمومنین ع از جوع و گرسنگی شهرهٔ آفاق اند که در مدت عمر خود یا در مدت خلافت بقدر سیر
از نان جو تناول فرمودند و سر همیان نان جو پر سبوس را مهر میفرمودند که حضرات حسنین علیهما الصلوة والسلام از
محبت با آنحضرت روغن زیت با و آلوده نفرمایند و حلوا بر سر انگشت میگرفتند و میفرمودند که رنگ و
بوی تو را میدانم اما از طعم تو خبر ندارم و نمیخورم از تو زیرا که میترسم برادرم حضرت رسول خدا از سهم
جانم فدای المصطفی ص و که نان جو پر سبوس را سیر تناول نفرمود خلاصه فقره ریاضات آنحضرت را در کتاب براهین
الامامه خود مفصلاً ثبت و ضبط نموده ام فلیرجع الیه پس جائیکه این بزرگواران که صاحبان نورانیت
و روحانیت و عقول کلیه اند و در طفولیت صاحب وحی و الهام اند بچنین ریاضات شاقه مشغول شوند
اولیای جزء ایشان می باید هر ساعت در ریاضت جان بدهند تا با ایشان برسند بلکه روح آنها
ببدن این بزرگواران متصل گردد زیرا که روح آنها از فضل ابدان ایشان خلق شده است و اشتغال
بریاضات شاقه شان مجذوبان است که در ریاضت نفس و بدن بی اختیار اند چنانکه فقیر چهارده سال
مجذوب بودم و یک روز فارغ از ریاضت نبودم و شب و روز آرام در طلب حق تعالی نداشتم تا آنکه

بدن دوم

ورا و آخر جذبهٔ الٰهیه و همت باطن اولیا و پر عشق الٰهی در قلعه بخدمت حضرت سید صاحب الا قدر قائم
آل محمد علیهم السلام مشرف شدم فرمودند صفائی و پرهیزداری عرض کردم بلی فرمودند بس است شد و فقیر
معتکف چون جذبهٔ الٰهی تمام و آرام نشده بود تا شش ماه از سال را ریاضت داشتم سه ماه مبارک
رجب و شعبان و رمضان دو اربعین حسینی و موسوی را مشغول و ترک حیوانی بودم آثار سلوک با عنایات
صحبت است که بعنایات آلهیه پس ای فرزند عزیز بدانکه بنای ریاضت در طریقه طریقت و الیان و کبار
حضرات محمدیه و علویه علیهما السلام که فقرا و حققه و عرفا این امت مرحومه و بزرگان این سلسلهٔ علیهٔ نبویه
ذهبیه جعفریه علیهم الصلوة والسلام اند بر اعمال خمسه می باشند کما قال واحد منهم بالفارسیه صمت
جوع و سهر و عزلت ذکر بدوام تا تمامان جهان را کند این پنج تمام و فقیر این دستور العمل اعمال
خمسه زکیه نفس و بدن انسانی را در رسالهٔ آداب المریدین خود ذکر کرده ام و نتیجه تمامیت و جامعیت
این رساله شریفه آنرا در اینجا نقل کردم که احتیاج بر رجوع و تحصیل آن نباشد بدانکه چهار عمل از این
اعمال خمسه را که صمت و جوع و سهر و عزلت بوده باشد بزرگان باعث تخلیه و باعث ظاهر و باطن دانسته اند
که پس از استیفای سالک طاعات واجبه و مستحبه شرعیه را که لابد منه سالک است از آنها این اعمال اربعه را
نتیجه امانت نفس خود که مامور بامر موتوا قبل ان تموتوا و نتیجه احیای قلب خود بقول یموت النفس
حیات القلب بسبب از جمله لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلهٔ حیوانیه خود اماره بالسوء است نتیجه آنکه
بار شیطانی را دارد آن مدخلیت تام است بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
حکایة عن یوسف علی نبینا و علیه السلام و بقوله تعالی ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم
فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش و حضرت رسول خدا صلعم فرمود اسلم شیطانی علی یدی
یعنی شیطان نفسانی من بدست من که ریاضت عبارت است مسلمان شد یعنی تسلیم اطاعت الٰهی را
نمود تا آنکه نفس بدان من تجلی طاعات و غیوبات آلهیه را نمود که مقام نورانیت و روحانیت و عقل کلی که نبوت
مطلقه کلیه آنحضرت صلعم و ما دام که سالک مخالفت هوا و هوس نفسانیه خود را نکند موت نفسانی ارادی
ماموره خود که باعث فلاح و نجات ابدی او است نخواهد رسید بقوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک

هُمُ الْمُفْلِحُونَ و بقوله تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و بقوله تعالی فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ از اعمال اربعهٔ مذکوره صمت بمعنی سکوت است و چون اقل هوای نفس تکلم بفضول کلام است
که ضروریه دینیه و دنیوی در اظهار آن نیست و سالک را عن شعور علی الدوام میل دارد که بکلامی مشتغل
نماید و آن مانع از توجه بمبدأ اغوار است پس حضرت صاحب طریقهٔ الٰهیه جناب ولایت مآب مرتضوی منع
از آن فرموده لَوْ كَانَ التَّكَلُّمُ فِضَّةً لَكَانَ السُّكُوتُ ذَهَبًا و نیز فرموده مَنْ سَكَتَ نَجَى
و همینکه شخص سالک لسان خود را از فضول کلام باز داشت از بسیاری خطرات صوریه و معنویه ایمن
گردد و از تفرقهٔ حواس نجات یابد و با جمعیت حواس بتجرد و تکمیل نفس خود پردازد و از عارفی پرسیدند
که فضول کلام را طائل کدام است فرمودند چه گفتی و چه گفتم و چه خوردی و چه خوردم و چه کردی و چه کردم
و مولوی علیه الرحمه گوید صمت عادت کن که از یک گفتگو .... میشود زنار تحت الحنک و دوم
از اعمال اربعه ریاضات نفسانیه و بدنیه جوع است یعنی گرسنگی زیرا که اصل اول از اصول هواهای
نفسانیه و صفات ذمیمهٔ آن شره طعام است که شدت میل بمشتهیات بدنیه است و این صفت از
امهات عظیمة القدر است در وجود آدمی زیرا که معده ینبوع شهوات است و منبعث میگردد از آن شهوات
ماکول و ملبوس و منکوح و بر میخیزد از آنها شهوات مال و جاه و این شهوات مذکوره مورث آفات
عظیمه و صفات رذیله نفسانیه است چنانکه هرگاه شبع حاصل شود حاصل شود از آن میل بمباشرت
با نسوان و هرگاه غالب شد شهوت ماکول و منکوح بر میخیزد از آنها خواهش مال که وسیله جویند بها
بر حصول مرادات خود حاصل میشود از شهوات الحب جاه زیرا که بدون جاه حاصل نشود مال و بسبب
شهوت مال و جاه حاصل میشود صفات ذمیمه نفسانیه از قبیل کبر و حسد و کینه و حقد و عداوت و حرص
و بخل و غیر آنها که جنود جهل اند و آنها باعث غلبهٔ جهل میشوند بر عقل انسان و غلبهٔ نفس بر قلب مدبر مانند
این دو سلطان مملکت انسانیه از سلطنت و استیلای در مملکت خود که باعث امانت و هلاکت انسان است
و غلبه کردن حیات نفسانیه حیوانیه سلطانیه بر نفس انسانیه و روح او و باین جهات حضرت رسالت مآب
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عظیم شمرده است امر جوع را که فرموده مَا مِنْ عَمَلٍ أَحَبُّ إِلَى اللهِ

تعالی عن الجوع والعطش و همچنین فرموده است که سید الاعمال الجوع و همچنین
فرموده است افضلکم عند الله تعالی اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم عند الله
کل اکول نؤوم شروب و نیز فرموده الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن
یاکل فی معاء واحد و نیز فرموده اند ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع و العطش و نیز حضرت صادق برای هر یک از اعمال شرعیه از صلوة و صوم و زکوة و حج و تجدید سبیل و اعانت
ضعیف و اعانت ملهوف یکفایه و یوا بی میفرماید و بعد از آن فرموده که ثواب تمام این اعمال
در جوع است و آن سید اعمال است فلهذا ترقی میشود بسبب جوع و کسر کنی جمیع شهوات جسمانیه
و صفات ذمیمه نفسانیه و غفلت و دوری از حقتعالی و مستبدل میشود و آن تمام صفات رذیله نفسانیه
بصفات حسنه و صفا حاصل میشود و از برای قلب سالک قوت میاید و سلطان قلب و عقل غالب
میشود بر نفس اماره و شیطان رجیم و به تیغ جوع محاربه میکنند سالک با آنها تا هلاک کند ایشانرا
و اتباع ایشانرا و مملکت بدن را مسخر خود کند و در این حالت غلظت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلفه
از حلال و حرام حاصل آمده و باعث غفلت از حقتعالی شده مبدل میگردد برقت و نرمی و شحمهای
آن بآتش جوع میگدازد و چون مرآت صافی گردد بجهة قبول تجلیات الهیه و نزول فیوضات نفس کلیه
الهیه قدسیه بران و اگر بواسطه حسن عقیدت و ارادت خود با پیر عشق و ولی کامل و طبیب الهی پیوستگی
کامل حاصل نموده و ازدواج با آن پدر روحانی حاصل کرده متولد میشود از بطن ام نفسانی سالک که
تزکیه و مصفی شده است بجوع و ریاضات فرزند صالح روحانی قلب که الا من اتی الله بقلب
سلیم در حق آن فرزند وارد است و حاصل میشود از برای قلب سالک بصیرت قلبیه و چشم دل که
مشاهده میکند با نفس ملکوت الهیه را که ملائکه و ارواح انبیا و اولیا و مؤمنین و کفار و مشرکین اند
هر یک را بصورت صفات حسنه و ذمیمه آنها و می بیند از ملکوت الهیه آنچه حقتعالی بنظر او در مرآت
قلبش مشهود سازد کما قال الله تبارک و تعالی لروح الله عیسی بن مریم علیهما السلام جوّع
ترنی. و نیز وارد است الجوع طعام الله و الجوع طعام الصدیقین بر این اهل

ثانی از اصول اربعه ریاضات وتخلیه اصل عظمی است کثیر النفع وعظیم الفایده غفلت از آن در سلوک الی الله
جایز نیست ومراعات تمام آن از برای تکمیل نفس سالک واجب است اما اصل سیم از اصول اربعه تخلیه و
ریاضات نفسانیه سهر است بتحقیق که بیداری بوده باشد بدانکه چون اعظم صفات نفسانیه مهلکه
غفلت از حقتعالی است که جرأت نفس است بر معاصی تراکم حجب بین العابد والمعبود زیرا که نفس انسانیه
از سنخ عالم ملکوت ومجردات علویه است که او را حقتعالی بحکمت بالغه در عالم طبیعت ایشان حبس
فرموده بجهة ارتباط دو عالم روحانی وجسمانی با هم وتکمیل روح انسان بمعرفت خود دو عالم آن عالم
برزخ است میان عالم روحانی وجسمانی وبسبب تناسب با عالم روحانی وجسمانی رابط بین العالمین
او را نامیده اند وچون بحکمت بالغه کامله الهیه محبوس در عالم طبیعت وماده شده است قصر وحبس آن
علی الدوام در این زندان بدن باعث هلاکت او خواهد بود لهذا خواب را غیبت از عالم حس است
بر آن گماشته که شبانه روزی یکدفعه از محبس بدن فرار وقطع توجه کرده از علایق تادیب طبیعت
ومخالفت با تقاضای عالم تجرد وصفای آن است خلاصی یابد وتوجه بعالم علوی صافی خود نماید ورفع
کسالت وخستگی خود نماید تا مشغول بتکمیل باطنی خود گردد لهذا هرگاه شخص سالک خواب را بتدریج
کم کند ومواظبت بر عبادات واذکار الهیه نماید بتدریج غفلت سالک از حقتعالی مرتفع گردد وحضورش
بعالم قدس وحدت زیاده کامل میشود والتفاتش از عالم صورت کم ومنقطع گردد وصاحب مراقبه و
حضور قلب شود که مدار اعمال وعبادات شرعیه بدنیه بر آنست بقوله عم لَا صَلوٰةَ اِلّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ
ولیکن هرگاه شوق سالک از این مقام قوت وشدت حاصل نماید وبالمره راه خواب نفس خود باختیار ببندد
بتدریج امرش تا آن منجر خواهد شد که نفس مجرد گردد آنکه در حبس عالم طبیعت است بسبب تنفرش از این عالم
ظلمانی وشوق ادراک لقاء ربانی ووصل بعالم روحانی اصلی خود از حبس بدن فرار نماید وبدن را از خود خلع نمود
وبدون مزاحمت طبیعت وحواس طبیعیه مشغول بمشاهده عالم ملکوت روحانیه الهیه گردد کما قال الله
سبحانه وتعالی حاکیا عن خلیله ابرهیم علی نبینا وعلیه السلام وَكَذٰلِكَ نُرِيْٓ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ واین ارائه وشهود ملکوت الهیه بدینست

که از فواید سهر طویل است از برای حضرت خلیل الرحمن علیه السلام چنانکه در آیه بعد در سیر آنحضرت اشاره فرموده
بقوله تعالی فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ إِنِّي لَا
أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي وهم چنین تا قوله تعالی فَلَمَّا
رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ و این سیر حضرت ابراهیم و قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بوده است و از برای حضرت خلیل در بیداری
دست داده است و معلوم است که حضرات انبیا علیهم السلام تمام شب را یا اغلب آن را بیدار بوده اند
و مشغول بیاد الهی و ذکر و عبادت حق جل و علا میشده اند کما قال فی حق حبیبه محمد صلعم قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا
قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا و نیز وارد است در احادیث که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ غُضَّتْ
عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ پس فواید عظیمه که اعظم از آنها خلع بدن است بر سهر طویل مترتب است و خلع بدن مقدمه کلیه
است از برای سیرهای صحیحه ملکوتیه که الحین را در آن مدخلیتی نیست و باعث تفریق سماء قلب انسان است
از ارض نفس او و تمیز لطیفه نفسانی از کثیف او که تمیز جهت روحانیت او از جهت جسمانیت او است و عالم معنی
او از صورتش ممتاز گردد و بقوله تعالی إِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا
و این سماوات و ارض کنایه از سماء روح انسان و ارض بدن و نفس او است که در بدایت با هم پیچیده و
مخلوط بوده و بقوه پر عشق از یکدیگر امتیاز و انفتاق حاصل کرده تا فرق راکب از مرکب شود که
راکب روح شخص انسانی است و مرکوبش بدن است که حمار او است تا خود شناس را از مرکوب خود بشناسد
و از تعلق دوام و کمال و بقاء خود را باید در امر مرکوب که بدن است و فواید عظیمه بسیار در این ریاضت
است و فایده او که خلع بدن است از برای سالک حاصل خواهد بود پس سالک می باید اهتمام نماید در آن
تا شناسا شود خود را حاصل نماید ... از ... بزرگی و حاصل آید چنانکه عارف سودن
... [illegible]

وقل ربنا وفقنا علیه. اصل چهارم از اصول اربعه تخلیه عزلت است از خلایق یعنی انزوای از خلق
و اشتغال در بدایت احوال از برای سالک لازم است زیرا که لفظ انسان مشتق از انس است و بدون
انسی هرگز انسان در عالم صورت نتوانند زیست نمود و چون از ابتدای طفولیت تا حال ورود شوق
الهی در رفع غفلت او که بدایت سلوک اوست یوماً فیوماً با ابنای نوع انس بوده و صور ملکات این دوستان
مجازی در این عرض مدت در مدارک باطنیه و ظاهریه سالک رسوخی پیدا کرده است و بسبب آنکه آنها
صور محسوبات جسمانیه ظلمانیه است آئینه باطن سالک را تیره و تار کرده مانع است از قبول صور روحانیه
و فیوضات الهیه چنانکه لسان الغیب فرموده علیه الرحمه: خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات · مگر از نقش
پراکنده ورق ساده کنی. و نیز فرموده: خلوت دل نیست جای صحبت اغیار · دیو چو بیرون رود فرشته درآید
و همچنین مولوی علیه الرحمه فرموده: خویش را صافی کن از اوصاف خویش · تا ببینی ذات پاک صاف خویش
آئینه دل چون شود صافی و پاک · نقشها بینی برون از آب و خاک. لهذا بزرگان دین که مرتاضین و عرفا
این امت مرحومه و اولیای این سلسله علیه میباشند در بدایت حال امر بعزلت فرموده اند مر سالک را تا آنکه
متدرجاً آئینه قلب سالک را از زنگ ظلمات جسمانیه صافی گردانند که از غل و غش صور خیالات طبیعیه
مهذب و پاک گردد و قابل پذیرائی عکوس و ظلال صور روحانیه ملکوتیه گردد کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه:
آن خیالاتی که دام اولیاست · عکس مه رویان بستان خداست. و فائده دیگر برای عزلت آنکه
انزوا از ماسوی حاصل نماید اعمال ثلاثه سابقه تخلیه از برای او حاصلی کامل ندارد و فائده معتدبها نبخشد
زیرا که حواس خمسه ظاهره بمنزله دریاسات چند است بحجره قلب انسانی که هر صورتی که وارد بر قلب میشود
از طریق یکی از این حواس خمسه وارد و داخل میشود و بسیار التفات بمحسوسات ظاهره در حال معاشرت
با خلق و گفتگو حجابی از حضور و توجه بحق تعالی تا آن صور حاصل میآید و از یاد حقتعالی و خاصان او غافل میگردد
لهذا در عزلت از محجوبات و مانوسات باز میماند و بتدریج انس و آرام با حقتعالی و ذکر حقتعالی حاصل نزول
انوار الهیه در قلب سالک میشود و در اینحال بنور الهی تواند حقایق اشیاء را مشاهده نماید و صراط حق را
از صراط ضلال تمیز دهد و در این مقام سالک صاحب مرتبه عین الیقین است و همچنین از اکابر ارکان دین و اولیا

انذ انس صح

این سلسله علیه بجام جهان نما موسوم داشته‌اند زیرا که حقایق عوالم غیب و شهود در این مقام بصور مناسبه
در مرآت قلب سالک ظاهر و هویدا میگردد چنانکه لسان الغیب علیه الرحمه فرموده سالها دل طلب
جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب
از گمشدگان لب دریا میکرد مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتایید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد ونیز فرموده جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است ونیز فرموده ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
و در باب عزلت احادیث بسیار از اهل عصمت علیهم السلام وارد است و در کتاب تحصین ابن فهد حلی علیه
الرحمه در باب عزلت احادیث بسیار از اهل عصمت علیهم السلام نقل کرده که منافی با حدیث لا رهبانیة فی
الاسلام نیست زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که در صدر اسلام رهبانیه حرام بود ولیکن در آخر
الزمان چنین شد که اگر مؤمن را زن و فرزندی باشد او را هلاک نمایند و اگر پدری و مادری باشد آنها او را
هلاک نمایند زیرا که خواهش زیاده طلبی از دنیا دارند و چشم تزیین و زخارف دنیای دیگران باز مینمایند
و او را بجرام می اندازند تا هلاک شود و چهارده حدیث شیخ ابن فهد حلی از آنحضرت در کتاب مذکور
در عزلت از خلایق نقل کرده است که اغلب مضمون آنها آنستکه فرموده‌اند اگر نه آن مرتبه بود که حق تعالی مرا در آن
مرتبه مقرر فرموده بود یعنی رتبه امامت هر آینه پناه بجبلی میبردم که عبادت نمایم خدا را تا دریابد مرا موت
پس بنابراین نه از برای علما و اولیاء الهی و سالک مجذوب صرف عزلت برای تکمیل لازم است بلکه از برای عامه مؤمنان
از برای حفظ دین خود لازم است پس عزلت از خلایق نیز باب عظیمی از ابواب تخلیه نفسانیه است و این ابواب
اربعه تخلیه نفسانیه که ذکر کرده شد باعث شود تخلیه ظاهر و باطن سالکست زیرا که این ریاضات پاک مینماید
بدن انسان را از علایق جسمانیه که اعظم آنها خوردن و خفتن و گفتن است و نفس را مهذب مینماید از صفات ذمیمه
نفسانیه و قلب را از هواجس قلبیه و خطرات شیطانیه و صحبت ماسوی الله مطهر مینماید و از شواغل عالم کثرت است
و بنوبه باز میدارد و غفلت ایشان در این حال مبدل میگردد بهوشیاری و تشنه گرم میشود و طالب میشود

شناسائی خود را که من کیستم و چیستم و از کجا آمده ام و کجا میروم و این آمدن و شدنم از برای چیست و آورنده
کیست و این همه کاهش و ظهورات باطنیه و واردات غیبیه از چه کسی است تا اکه بعنایات الهیه و توجه پیر
عشق و ودلی الهی و همت کامل او و خود کشش معرفت حاصل نماید با که اینها همه ظهور آیات نفسیه الهیه است
که حقتعالی مقدر فرموده است آنها را با انسان و در ذکر حکیم خود بقوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي
أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و در شناسائی این آیات نفسیه معرفت پروردگار او است بقوله ع
من عرف نفسه فقد عرف ربه و علم باین آیات نفسیه و مشاهده آنها را که اطوار اربعه نفسانیه و اطوار سبعه
قلبیه اند حضرت شارع مقدس شرعی ترغیب با و فرموده است بطلب بقوله ع اطلبوا العلم ولو بالصين
و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که آن علم عزیز شریف را که آنحضرت فرموده طلب نمائید اگر چه در چین بعید
الوصول و المسافه باشد معرفت نفس است که در آن معرفت پروردگار است بقوله ع و هو علم معرفة النفس
و فيها معرفة الرب و اینکه چین در حدیث نه مملکت ظاهر است که خانه کفر است بلکه خانه ولایت
والیان محمدیه علویه الهیه است علیهما السلام که عالم جبروت و لاهوت خداوندی است پس پیر عشق و ودلی
الهی که در این سلسله علیه و هیئت صوفیه کبرویه علی صاحبها الاف الصلوة و السلام و التحیه سالکی را با نواع
اربعه ریاضات تخلیه مینماید و مرتاض میکند و اذکار و اوراد الهیه را با و تلقین مینماید و مشغول میشاند
اوراد و خلوات بذکر و یاد خداوند و بس یا حقتعالی آنرا برای تحصیل اینمعرفت است که خود را شناسد و در
شناسائی خود خدای خود را شناسد تا بکمال مرتبه انسانیه برسد اما باب تجسیم از دستور العمل سلکیه که
که صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر مدام است توبه و تلقین ذکر و فکر است از پیر عشق مذکور که در طور
چهارده گانه ذکر کرده آمد زیرا که ذکر الهی باعث نور قلوب و مصباح باطن و صفای قلب و تجلی روح
او است که از تخلیه باطن و آرایش قلب انسان گویند و حث عظیم در آیات کلام الله و احادیث اهل
عصمت علیهم السلام در این باب وارد است بقوله تعالی أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي وَإِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و بقوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ و قوله تعالی وَاذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ که این آیه مبارکه اشاره بذکر خفی قلبی است و قوله تعالی

صفحه از اصول جمله که موجب تخلیه باطن است ذکر الهی است سلسله پیر عشق و ودلی الهی

واذکروا

وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا و قوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و قوله
و قوله تعالی وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ
و در احادیث نبویه و معصومیه نیز تحریص و ترغیب بسیار بر ذکر الهی وارد است بقوله صلعم ذِكْرُ اللّٰهِ حَسَنٌ
فِي كُلِّ حَالٍ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فِي الْخَلَوَاتِ و قوله صلعم قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا
و قوله صلعم مَنْ قَالَ و در حدیث رضوی قدسی است که در عرض راه طوس و خراسان بعضی از اصحاب عرض کردند
که میخواهیم حدیثی برای ما بیان فرمائی که واسطه آن تا حق تعالی بجز معصوم نباشد آنحضرت فرمود از پدر بزرگوارم
شنیدم که از پدر نامدارش و او از جدش و او از جد او کبارش روایت فرمود تا آنحضرت رسول خدا و آنحضرت
از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و او از حقتعالی حکایت فرمود که حق جل و علا فرموده است لَا إِلٰهَ إِلَّا
اللّٰهُ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي و نیز همین روات از حقتعالی حضرت علی بن موسی الرضا
روایت فرمود که حقتعالی فرموده وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي
و از آنحضرت وارد است که هر کسی این حدیث ثانی را با روات معصومین علیهم السلام و روات صحاح
که از آنحضرت حدیث را روایت کرده‌اند بر سر مریضی بخواند بعون الله شفا می‌یابد قول کامل حاصل نماید پس
معلوم گردید حث عظیم در آیات و احادیث بر ذکر الهی و شرافت ذکر کلمه طیبه مبارکه لا اله الا
الله و این ذکر مبارک از برای مبتدیان و متوسطان و منتهیان هر سه نافع و موثر است و در تواسط
حال سالک پر عشق و در تجلی الهی اگر مصلحت داند ذکر سالک را بدل بکلمه جلاله الله الله است میفرمایند
چنانکه جناب شیخ سری سقطی که خواهرزاده جناب شیخ معروف کرخی است و خلیفه او در اوائل حال
حال خود از سر شب تا صبح سی هزار کلمه جلاله را بر سر بام میگفت و در اواخر احوال ذکر سالک را
مبدل بکلمه هو میساختند و میگفتند که این ذکر هو از قلب سالک سر بر زند آن وقت
پر عشق او را مامور میفرمایند و در اوائل حال شخص سالک میبایستی نفسه ذکر بنماید کو در اجابت بگوید که
موثر در قلب گردد تا ذکر لسانی قلبی شود و قلب در مشارکت زبان ذاکر گردد و در عالم خواب
و بیداری شدن از خواب اگر کمال ذکر سالک باین مرتبه رسید و اقرب شود قلب به ذکر خفی قلبی

وعزل نماید لسان را از ذکر تا آنکه قلب او مستغرق گردد در ذکر الهی و غایب شود سالک از حواس
ظاهریه خود و خلع نماید بدن را و مشاهده نماید ملکوت باطنیه خود را ببصیرت قلب خود و آیات قلبیه
خود را مشاهده کند بقوله تعالی اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینا قلبه و در انحالت
از برکت ذکر الهی توجه پیر عشق می میرد نفس سالک موت ارادی اختیاری و موت نفس پیدا میشود و قیامت
صغرای او که من مات فقد قامت قیامته و تبدل میگردد ارض نفس و سماء قلب او که یوم تبدل
الارض غیر الارض والسموات و منطوی میگردد سماء عقل و همین عشق الهی و ولایت الهیه و یوم سالک میگردد
یوم تبلی السرائر یعنی ظاهر میگردد بر سالک سرائر نفس و عقل و قلب او و سرائر عالم غیب و شهادت تماما
و متمثل میشوند آنها در مرآت قلب او که جام جهان نما است بصور مناسبه و تجسد اعمال در عالم شهود
سالک میشود که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و محاسبه
میکند نفس خود را بحساب اهل که حاسبوا قبل ان تحاسبوا و میزان مینماید
اعمال خود را بمیزان عقل کلی الهی که عقل حضرت حجت امام خود است و ظاهر میشود برای سالک صراط المستقیم
الهی که حقیقت انسان کامل است و ممدود است میانه درجات جنات قلبیه و درکات جحیم نفسیه و حقیقی
حقیقت این صراط المستقیم و آثار حقیقت آن از مشهود قلبی ببصیرت ملکوتیه خود مشهود و کشف ملکوتیه و صراط
المستقیم موعود قیامت نیست مگر همین صراط المستقیم که حقیقت ولایت حقه الهیه محمدیه علویه علیهما السلام است
که تشخیص آن را از ولایت اهل ضلال ادق از شعر است و در اهلاک جنود شرک و کفر خفی و جلی نفسانیه
احد از سیف است شیر خدا سرور مردان علی صیقل شرک خفی و جلی دان است ولایت الله
حقیقیه سلطنت اضافیه الهیه که در عالم ظهور و امکان دارد بقوله تعالی هنالک الولایة لله
الحق و عرفاء الهیین تعبیر فرموده اند از آن بعشق الهی و حب ذاتی از برای ذات بقوله تعالی فاحببت
ان اعرف و عبور مینماید سالک از این صراط حقه ولایت بسوی جنت قرب خداوندی فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر که قلب مولای متقیان و عارفان است بقوله قلب المؤمن عرش
الله و قلب المؤمن بیت الله و قوله ارض الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن و مراد از کرسی

مطلوبا ایمانیه

نفس کلیہ قدسیہ حضرت علوی علیہ السلام است مراد از عرش رحمن عقل کل حضرت خاتم انبیا علیہ السلام
است و این قلب عزیز جلیل چنان است کہ حضرت رسول خدا فرمودہ است مَثَلُ هٰذِهِ السَّمٰوَاتِ وَ
الْاَرْضِ فِي جَنْبِ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ بَشِيْرٍ هٰذِهِ السَّمٰوَاتِ الْاَرْضِ و نیز در احادیث قدسیہ وارد
است لَا يَسَعُنِيْ اَرْضِيْ وَلَا سَمَائِيْ بَلْ يَسَعُنِيْ قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهٗ بِالْاِيْمَانِ
یعنی امتحان فرمودہ باشد قلب او را بولایت علی علیہ السلام و نیز عارف جامی علیہ الرحمہ فرمود
لَوْ اَنَّ الْعَرْشَ وَمَا حَوَاهُ مِائَةَ اَلْفِ مَرَّةٍ خَطَرَتْ فِيْ زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا اَحَسَّ بِهٖ
و اگر سالکی بنور ولایت پر عشق دولی کامل الٰہی ازین سلسلہ علیہ دریافت شاقہ مذکورہ صاحب
چنین تسلیے کردید کہ مرات ثانیہ حق نما است می بیند در اینحالت بعین الیقین تسلی خود حضرت حجت ائمہ
و سیر سبہ بہ طیران حضرت کہ مسمی بجابلقا و جابرصا است و مستفیض میگردد از فیض خدمات و تقدیر صفا
و وسعت قلب خود میگردد صاحب الہام سبع تسلیے بقولہ تعالٰی فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰهَا
و اگر قابل شدہ باشد از برای عہد و بیعت ولایت آنحضرت عہد میگیرد آنحضرت از او بعہد و میثاق
و میثاق توسل و محبت خویش را و درین حالت کہ مفتوح شدہ است بر مجذوب سالک آن الٰہی اسرار باطن و اسم
قلب او و باب ولایت کلیہ الٰہیہ علویہ میگردد ذکرا و تلقین پر عشق یا با لہام باسمائے الٰہی اسم
اعظم آن ارشش قلب بکمال روح اوست و در اینحالت دیگر نبودند کہ سلوک و کلمہ توحید
اشتغال نماید و باب انوار و تجلیات الٰہیہ بر قلبش مفتوح میشود و نفحات الٰہیہ بعیش و زندگانی الٰہی
وارد و حیات ابروح شیخ و ولایت است و او در اینحال چنان است کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ
علیہ و آلہ فرمود کہ مَنْ اَرَادَ اَنْ يَحْيٰى حَيٰوتِيْ وَاَنْ يَمُوْتَ مَمَاتِيْ وَيَسْكُنَ اللّٰهُ فِي الْجَنَّةِ الَّتِيْ غَرَسَهَا
اللّٰهُ بِيَدِهٖ فَلْيُحِبَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِيْ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ و در اینحالت مستحق است لقب ولی اللہ را و از دو ابواب
میراث حق و بر رکان وحش محبوب میشود اگر در اینحال در ولایت ترقی و کمال حاصل نماید از باطن بعد
الٰہی بحکم میشود کہ گوید قَدَمِيْ هٰذِهٖ عَلٰى رَقَبَةِ كُلِّ وَلِيِّ اللّٰهِ و او در اینحال از مقام طریقت
گذشتہ و مقام حقیقت الٰہیہ مستحق آمدہ است و از جملہ سیاران حقیقت محسوب است زیرا کہ عارف

واظهر هیاکل توحید و حقیقت است بقول حضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام کمیل ابن زیاد النخعی حیث قال
فی سؤال الحقیقة جعلت فداک زدنی بیانا یا امیرالمؤمنین قال الحقیقة نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره ثم قال جعلت فداک زدنی بیانا آنحضرت فرمود اطف السراج فقد
طلع الصبح یعنی خاموش کن سراج عقل خود را که تحقیق صبح توحید الهی طالع آمد برا که هیکل توحید
الهی که شخص مقدس من است روز روشن شهود است و نور توحید از صبح ذات الهی در آن طالع است
و بعقل جزئی ادراک حقیقت این هیکل و نور را در اشتوانی نمود پس مصباح عقل خود را خاموش کن و
نور توحید را مکشف در رو بنور توحید هیکل توحید الهی را مشاهده کن تا عارف حقیقت شوی زیرا که حقیقت
توحید را فوق ظهور نور آن در هیکلش مقامی نیست پس طلب از دیار دیگر مکن و طلب معرفت هیکل توحید را
مکن که نور توحید است یعنی بک عرفتک وانت دللتنی علیک ولولا انت لم ادر
ما انت و تحصیل این نور توحید بمرابطه قلبی است با هیاکل توحید سابقا ذکر آن آمد که کمال
انسان در طریقت و سلوک الی الله بمرابطه با صاحبان ولایت جزئیه است و بعد از آن با صاحبان
ولایت کلیه است که باعث فنا در پیر عشق و ولی الهی است و بعد از آن فنا در ولی کلی الهی که از جمله
شروط اربعه عشره شرط سیزدهم و چهاردهم است پس ای فرزند عزیز بدانکه این مقام نهایت اقدام سالکین
و مجذوبین و عارفین است که ما فوق آن برای اولیا جز مقامی نیست تیسیر را از عباد این مقام
سعی فرما تا بمحبت و متابعت بزرگان اولیا حقه. شایسته این مقام جلیل رفیع گردی و آنوقت
بجوید گوی الحمد لله علی الولایة الحمد لله علی الهدایة که یقین جواب سمع الله لمن
حمده از حق تعالی خواهی شنید و خواهی دانست که طاعت ولایت فوق تمامی طاعات و عبادات
الهیه است چنانکه در خاتمه کیفیت احوال مقالات آنحضرت را در باب تجدید ولایت با فقیر و
توسل با آنحضرت ذکر نمودم تا ناظر در این رساله و سالک در این طریقه در آثار طریق ولایت
صاحب یقین گردد و در این حال سالک بذائقه قلبی ملکوتی خود بچشد طعم و حلاوت طعام آنچه را
بقوله ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و استشمام نماید روایح ولایت آنچه را چنانکه حضرت رسول خدا

در حق جناب اویس قرنی عاشق خود فرمود اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ
بوی خدا را از سمت یمن میشنوم و نیز آنحضرت فرمود اَلَا اِنَّ لِلّٰهِ فِیْ اَیَّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا
فَتَعَرَّضُوْا لَهَا و اشاره باین ادراکات و حالات قلبیه و روحانیه برساله آمده مولوی علیه الرحمه
نیز فرموده گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام می‌آرد سبق گوش هش دارید این اوقات را در ربایید
اینچنین نفحات را نفحه آمد مر شما را دید و رفت هر کرا میخواست جان بخشید و رفت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش پس مشاهدهٔ این آیات نفسیه و آثار الهیه در مرآت
حق‌نمای قلب سالک منطوی میگردد سماوات عقل و نقول لقوله تعالی یَوْمَ نَطْوِی السَّمَآءَ كَطَیِّ
السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و این انطوای عقل بنور عشق و ولایت الهیه است زیرا که عقل قابل معرفت حقایق
نیست و میزان صغیر خفیف و حمل عظیم ولایت و سلطنت الهیه را نتواند کشید و بار بهزار میزان مثل عقل
بهم میدهد و مگر بنور ولایت و عشق الهی که قسطاس مستقیم است معرفت الله و شهود صفات کمالیه الهیه و
آثار و آیات نفسیه او جل مجده را باید چنانکه ذکر کرده اند و در انحالت مشهد قدر عشق و دل آگهی
و مقدار عظمت اکسیر ولایت و ذکر خداوندی را در تبدیل وجود ناقص خود بمرتبهٔ کمال انسانیت و اتصاف
بصفات الهیه کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه مگذر از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس‌کش را سخت گیر گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی
گوهر شوی مهر پاکان درمیان جان نشان جان مده الا بمهر دلخوشان چون گرفتی سخت آن توفیق
هوست در تو هر قوت که آید جذب اوست و در تعریف ذکر الهی فرموده ذکر را آتش شاه با سوز دان
اندر آتش دید ما را نور داد گفت اگرچه پاکم از ذکر شما نیست لایق مر مرا تصویرها لیک هرگز مست تصویر و خیال
در نیابد ذات ما را بی مثال و در جای دیگر فرموده مشک را بر تن مزن بر جان بمال مشک چه بود نام پاک ذوالجلال
نام حق پاک است چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید و ایضا فرموده جان من کم نشین
در خموشی کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
ذکر آن باشد که بگشاید رهی فکر آن باشد که پیش آید شهی نی قبول اندیش نی رد ای غلام امر را و

وتهی دامی بهین مدام مرغ جذبه ناگهان پرورش چونکه دیدی صبح شمع انتظار کش پس بدان ای فرزند عزیز
که بیان ذکر لسانی ودوانی از برای مبتدیان ومتوسطان اهل طریقت ومنتهیان اهل حقیقت نموده
شد وآنان ~~چون~~ اما انسان چون بحکمت الهیه صاحب مراتب عالیه وسافله وباطنه
وظاهره آمده لهذا ذکر الهی هم در مرتبه از مراتب او مختلف است واز بزرگان این سلسله علیه وارد است
که ذِكْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ وَذِكْرُ النَّفْسِ وَسْوَسَةٌ وَذِكْرُ الْقَلْبِ مُكَاشَفَةٌ وَذِكْرُ الرُّوحِ مُشَاهَدَةٌ
وَذِكْرُ السِّرِّ مُعَايَنَةٌ یعنی ذکر لسانی سالک اگر بدون حضور قلب باشد حرکت دادن لسان است بی حصول و ذکر نفس
نیز اگر بدون حضور قلب باشد باشد وسوسه نفسانی است که فایده ندارد وعمده او کار آگهیه ذکر قلب و مدارک
ما فوق قلب است که در باطن سالک متولد از نطفه نور ولایت پیر عشق وصاحب ولایت کلیه است که از
ازدواج نفس جنانه مشتاق با پدر بزرگ روحانی متولد شود چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ناقلا عن
عیسی ابن مریم نقل آمده که لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ
واز حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد است که یَا عَلِيُّ أَنَا وَأَنْتَ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ
پس فی کر قلبی که اول مولود معنوی باطنی سالک است وغیب سیم انسان است کشف صورت حقیقتی کر
است که صورت اولیای الهی است چنانکه مولوی علیه الرحمة گوید اینچنین تمثیل گفت که دام اولیا را آن عاکس مه رویان
بستان خداست که می باید سالک که ذکر لسانی و ذکر نفسانی آنقدر مشغول گردد که صورت فکر که سر الله
است در قلبش ظاهر آید و عارف بآن سر الهی شود در اینوقت قلب سالک ذاکر شده است واو را از اهل
ذکر خوانند زیرا که صورت جزئیه ولایت که ذکر حق تعالی است در قلب او ظاهر شده است وذکر در عرف اهل
عصمت در کلام الله ولایت کلیه باطن این دو بزرگوار است بقوله تعالی فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ واهل ولایت کلیه حضرات ائمه هدی اند واهل ولایت جزئیه نیز اولیا وشیعیان
خالص الولای ایشان اند که بهره از نور ولایت بقدر صفای مرآت قلب خود دارند پس صورت پیر عشق
وولی الهی در قلب صورت جزئیه ذکر الهی است که مکشوف قلب سالک شده است وذکر قلبی که از مرتبه قلب بالا
آمد از صورت منخلع میگردد و همان نور ولایت که باطن ومعنی فکر است در مرتبه روح انسان بصورت تجلیات

آلهیه جلوه گر میشود و گاهی چنان مینماید که دریای عظیم صاف با آینهٔ عظیم صاف باشد و مدتی در آن دریا طالع
است این است صورت ذکر روح که مشهود عین بصیرت سالک میگردد چنانکه فرمود ذکر الروح مشاهدة
و این تجلی روحانی از عالم جبروت است امّا ذکر سر پنهان فرمود معاینه است یعنی معاینه کردن وجه الله
اعظم که صورت عظیمهٔ نور لاهوتی است که عالم تجسیم و اقرب از آن بذات الهی چیزی نیست و گاه رتن
این صورت عظیمه شعشعانی بنظر می‌آید که چشم را خیره میکند و این منتهی مقام ذکر است زیرا که ذکر و مذکور
در این عالم یکی است یعنی عیان سر آن فانی میشود و نهایتش آنست که ذاکر در این صورت عظیمه فنا میگردد
که ذکر و ذاکر و مذکور یکی میشود و این است شرط عظیم چهارم که اشاره بآن در فاتحه کرده آمد و این
وجه الله عظیم است که هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی در نفس و قلب و سر و روح دارد و تا از این
حجب مسطوره نگذرد سالک باین وجه الله اعظم نتواند رسید و این عالم نهایت عوالم خمسه و منتهی
اقدام سالکان و کمال سیر و ولایت سالک است و سیر فی الله او در این مقام بنهایت رسیده
چنانکه در بیان هیکل توحید و حقیقت آن که نور سیاه صبح ازل الازل ذات الهی اشراق نیران هیکل
نموده اشاره کرده شد و سالک در این مقام باید بر باب ولایات الهی نشسته نظر را بر این وجه عظیم الهی
دوخته عشق بازی با آن را کار خود ساخته هر ساعت از شوق لقای مبارکش اشک خونین از دیده حق بین
خود فشانده که از روانش سیلاب بیان جاری آید و نظر ظاهر و باطن خود را بهیچ طرف نینداخته که نظر
جای دگر خواهی فکند در کنار خویش سر خواهی فکند و بی اختیار این قطعه را سراید توجه منظر
که ز جلوهٔ تو صدای مسیح صبح فنا گذر روز ز ره لا مکان که خوشا حال از ازل خوشا همه اهل مسجد و صومعه
پی ورد و صبح و دعای شب... من و ذکر طره و طلعت تو من الغداة الی العشا و بسوی این مقام اشاره کرده
جناب لسان الغیب دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما و ذکر و فکر سالک در این مقام یکی
گردد و آن عشق بازی با وجه الله عظیم و اسم اکبر و سر مکنون مخزون الهی است که نهایت ندارد آنقدر سیر
با این شوق و جذب دارد و آنچه بدر رسانش بس و در مرتبه غیب غیوب که باطن غیب سر پنهان است نیز دگر

و فکرش همان عشق باری با آن وجه مبارک است پس بباید ای فرزند عزیز شخص سالک در اهتمام قدر
خود را بداند که سرفرد منتخب افراد بشر و زبده زمره طائفه اولیاء الهی و قطب دائره ولایت بعد از
حضرت غوث الاعظم صاحب الامر امام عصر و خیر البشر علیه السلام است و از ارکان معرفت الله
و شیعیان خاص آنحضرت است که یکی از دو قطب دائره ولایت محمدیه اند که تالی آنحضرت فیض را
بلا واسطه از آنحضرت میگیرد و بدیگران میدهد و حضرت رسول خدا در باره ایشان فرموده که شمس
و قمر در طلوع و غروب نمیکنند مگر از برای افاضه علم و رزق بر شیعیان اهل بیت ع و در حدیث نبوی
دیگر در حق شیعیان و اولیای آخر الزمان تعریفات وافیه کافیه فرموده که اه واشوقاه من لقاء
اخوانی فی آخر الزمان از شوق لقاء شان نبی آه زد تف آه بر خرمن از دل بعد فرموده منیتهم فی الخلق برکة ولقائهم
یستبیح تا آخر حدیث فرموده و نظرهم شفاء و نومهم عبادة و لکل واحد منهم فی کل یوم اجر مأتی شهید و تمام این حدیث را سابقا ذکر کردیم
فارجع الیه اما در باب ذکر خفی قلبی که در باب شرط توبه و تلقین بیان کرده اند موقوف باذن و تلقین پیر عشق
و ولی الهی است که در موقع خود تعلیم سالک فرماید تا بعمل آورد و آن سالک بهمت آن بزرگوار برسد
بحقایق از کار قلبی و روحی و سری که بیان کرده اند و بزرگان این طریقت حقه چه بسیار شده که بیک
نفس هزار دفعه کلمه طیبه لا اله الا الله را بخفا و حبس نفس گفته اند و بعضی از ایشان که باور نکرده اند
در زیر آب رفته اند و دیگران شمرده و مراقب بوده اند تا بقدر یکهزار مرتبه کلمه طیبه را که آنها گفته در زیر
آب توقف داشته اند و همچنین جناب شیخ شیوخ العرفا شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه صاحب جلد
هفتم مثنوی که منتخب آن ذکر کرده آمد که از ارکان و پایهای این سلسله علیه اند شبی را به دوازده نفس بسر برده اند
و در هر نفس یکهزار دفعه ذکر تهلیل را میگفته اند و لیکن کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سست سخت
انداختن این میدان ریاضت نفسانیه ذکر خفی قلبی معرکه ابطال و شجاعان روزگار است که مستظهر
بنور ولایت باشند و کسی از حرارت قلب و عطش ایشان خبر ندارد چنانکه این شیخ بزرگوار در کتاب جهان
صد من هند با نه بامر پیر عشق خود خورده و تسکین حرارت قلب و عطش او را نکرده حوض آب را بدم در کشیده تا آرام
کرد پس ای فرزند بدان که کسی را آتش دل کاملان و شهسواران خبر نشده اند داد زیرا که آن دریاهای آتشین و کوههای آتشین

که جناب سلطان ابویزید بسطامی و جناب شیخ ابوعثمان مغربی در سیر خود خبر داده‌اند از آتش بدون خود خبر داده‌اند
و هر سالک آنچه در سیر خود خبر داده از اسرار درون خود خبر میدهند نه از خارج خود و آنچه حضرت مصطفی صلعم از
معراج و طبقات افلاک و حجب ملائکه و دریاهای نور و دریای سیاه و بهشت و نعیم و جحیم خبر فرموده‌اند اسرار
باطن خود اخبار دارد بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چنانکه
حضرت مولانا امیرالمؤمنین فرموده أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ و پس از ذکر
فن ریاضات و اعمال تخلیه نفس و بدن و از کار تجلیه باطن بدان ای فرزند عزیز گرام جا المقام اکنون بعد
از وصول طالب مجذوب با الهی بخدمت و صحبت پیر عشق و ولی الهی و سر تسلیم در قدمش نهادن گذاشتن و در ربقه
اطاعت او را بر رقبهٔ خود رانده ضمن آن بزرگوار او را امر چهار اربعین که متعارف اهل طریقت است
میفرماید زیرا که اربعینات چهارگانه نتیجه ترقیات باطنیه و وصول بمقامات معنویهٔ انسانیه و شناسائی
سالک پیر عشق را که مقدمهٔ شناسائی حق تعالی است لازم است در طریقت و آداب پیران است ریاضت
دادن مریدان باین ریاضت خاصه و طریقت آن اینست که می‌باید مرید صادق اولا حسب تعیین پیر
عشق خود چله‌خانه که آنرا توحیدخانه نیز گویند بسازد که ارتفاع آن بقدر یک قامت انسان باشد
و طولش بقدر دو ذرع و عرضش بقدر یک ذرع بوده باشد و در آن پرده یا پلاس خیمه آویخته که روشنائی از آن
باندرون داخل نشود و اگر ممکن باشد که بیتوته پیشوا باشد البته بهتر است و اگر این چله‌خانه در منزل پیر
عشق باشد دیگر بهتر است و اگر این چله‌خانه ~~در منزل~~ پیر عشق باشد دیگر ~~بهتر است~~ جهائی که ذکر میشود تصحیح سالک
چنانچه اولا غسل توبه از جمیع مناهی و اکره کرده و لباس پاک خود را بپوشد و اگر هوا گرم باشد که یک قطعه
احرام بند در چپ و راست بر دوش خود اندازد مثل کفن و احرامی که در احرامگاه مکه بدوش خود گیرد
که دوخت باف و بند تار آن نباشد بهتر است و الا همان لباس پاک شستهٔ ظاهر سالک کفایت است و برود در
چله‌خانه و آن احرام را کفن و آن خانه را قبر خود و آن غسل را غسل میت بدن خود داند و بنشیند و قرار دهد که کسی
با او تردد نکند و جائی این خانه قرار دهد که صدای انسان و حیوان بگوشش نرسد حتی صدای مگس و پشه جائی را
نه بیند با طهارت و وضو بذکر متعین بتلقین پیر عشق خود بنشیند ذکرش دوام باشد که یک نفس بدارد خود را اگر در دفت

فرایض خمس و زیاده از فرایض حضرت سنن و مستحبات بعمل بیاورد و بجز ذکر الهی که مامور به او از پیر عشق و فکر در وقت
افطار چنانکه در عدة الداعی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود پدر بزرگوارم در وقت غذا خوردن
که لقمه در دهان مبارکش میبود باز میشنیدم که میفرمود لا اله الا الله یعنی خود را در هیچ حال معاف از ذکر
الهی نمیفرمود حتی در حال غذا خوردن پس میباید سالک اقتدا به اولیای خود نماید در دوام ذکر و میباید
هم افطار خود قرار بدهد که یک نفر محرم شام او را بقدریکه معین شده از پیر عشق بیاورد و بدر بیت خلوت خانه او
در وقت حضور گذارد و به نیت پس که حواس او مشوش شود و غذای خود را که بدست خود برداشت و خورده ظرف
آنرا بر جای خود بیرون خانه گذارد و باز مشغول بذکر گردد و اگر قضاء حاجت خواهد از خلوت خانه بیرون آمده رفع
حاجت خود را نموده و تطهیر نماید و داخل شود و مشغول بذکر شود بطوریکه از پیر خود دارد و ذکر زبانی روانی و ذکر
خفی قلبی را بموقع خود بعمل آورد و پس قرار سالک در خلوت آنستکه اصلا نخوابد و دراز نشود از برای رفع کسالت
بلکه با کمال شعور بدون سستی و چرت ذکر الهی گوید تا وقتیکه بی اختیار در حال جلوس بخوابد تا وقتیکه
بی شعور است حکمی بر او نیست و حرجی ندارد و بعض اکتساب عرکرده میباید برخیزد و با اختیار نخوابد و چون
این سهر و چهل ساعت طول را اتفاق در باب سهر نوشتیم خلاصه آنکه طریق سلوک سالک در این خلوت خانه این است
که تا چهار اربعین متوالی متواتر که بکرور و تراخی در اربعینات نباشد که باعث سستی و انقطاع ریاضت است
و اگر بجهت اظهار واقعات و سیرهای خود با حضرت پیر عشق قرار بدهد که شبانروزی یک ساعت بخدمت
پیر عشق برسد یا زیادتر یا کمتر بفرمایش او تا عرض واقعات خود را نموده تعبیرات دریابد خوبست آ
بطوریکه پیر عشق او را حکم فرماید اگر در منزل پیر عشق خلوت دارد زهی سعادت که راه آسانست و اگر از
منزل او جداست بطوریکه او قرار بدهد سزاوار است عمل نماید اما فواید اربعینات مذکوره برای سالک تشریح
در اربعین اول که سالک باین طریق معمول داشت از علایق طبیعیه مانند خوراک و خواب بهوا و هوس
و کثرت و شهوت و عادات لهو و لعب بالمره پاک میشود و از اشتغال بمقتضیات طبیعت فارغ میشود و مستعد
میگردد. توجه بحقتعالی را اما اربعین ثانی آنستکه نفس از خیالات دائمه باطله که عادت کرده که هر
آنی خیالی بهستی میدواند فارغ و آسوده میشود زیرا که از برای او همّ و قصد باقی نمانده که باو بپردازد چون

در مبادی دخول در خلوت خود در بیت انگاشت و توجه بمقاصد دهر و اشتهای دنیوی را بالمره در کنار گذاشت
کرکو یا مرده است و تمنائی بجز توجه و قرب حقتعالی ندارد لهذا هموم وهم واحد شده لوح خیالش از
توجه بخیالات تمامی هموم ساده و فارغ آمده در این دو اربعین بدن و نفسش آسوده و از مشاغل
ظاهری و نفسانی شده است اما فایده در اربعین سیم آنست که ملکات خبیثه از تمنیات بدن و نفس و خیالات
باطله سابقه در لوح قلب او رسوخ و نشست کرده است و صحبتهائی که در دل از محبوبات مجازیه حاصل
شده که مرآت قلب او را مکدر کرده و زنگار صور خیالات باطله مانع از صفای قلب و صحبت آن است
بتدریج در این اربعین چون امداد خارجی آن نمیرسد بصیقل ذکر الهی از لوح قلب دور میشود و زایل میگردد
و لوح قلب پاک و طاهر و صاف میشود پس از این اربعینات ثلاثه تخلیه کامل از برای بدن و نفس و قلب حاصل
میگردد و هر سه از مشاغل ظاهریه و باطنیه پاک و فارغ و آسوده میشوند که با عدم موانع ظاهریه و باطنیه
بذکر الهی بشوق و ذوق مشغول میگردد و مشاغل ظاهری و باطنی او منحصر میشود در توجه بحق و ذکر او جل مجده
بدون مزاحمت اغیار و ما سوی الله و در این وقت که اربعین سیم تمام شود شروع در اربعین چهارم نماید مرآت
قلب او صاف و پاک آمده برحمتهای الهیه و فیوضات باقیه و تجلیات جلالیه و جمالیه بر آن نزول خواهد
نمود چنانکه لسان الغیب گوید خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
ایضا منزل دل نیست جای صحبت اغیار دیو چه بیرون رود فرشته در آید و قطع بدن از برای او حاصل
خواهد آمد و خود را که مرکب است از مرکب بدن خود مستغنی خواهد دید بلکه خلع نفس از برای او دست دهد
و سماوات روحانیت او از ارض جسمانیت و نفسانیتش ممتاز گردد بقوله تعالی اِنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ
كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنٰهُمَا چنانکه مولوی رومی [illegible] گوید مصرع [illegible] عریان شد از تن و از خیال
میخرامم تا نهایات الوصال و صدور روحانیه [illegible] لسان الغیب
گفته ز ملکت تا ملکوتش حجاب بر دارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند [illegible] تجلیات [illegible] سبع المثانی قلب
سالک که مشتمل بر الوان سبعه است جلوه گر گردیده [illegible] عارف بخود و بنفس خود و آیات انفسیه قلب
خود گردد و از این معرفت آیات انفسیه معرفت [illegible] سبحانه تعالی [illegible] من عرف نفسه فقد عرف ربه

و قوله تعالی و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و شخص سالک عارف گردد بمعارف پیر عشق
و ولی الهی که صورت جزئیه ولایت است اگر مستعد باشد پس از مشاهدهٔ اطوار سبعهٔ قلبیه بمبادی ولایت
الهیه رسد و صورت مبارک صاحب ولایت کلیه که مظهر کلی ولایت کلیهٔ الهیه است بنظر شهود قلبش
جلوه گر شود اعم از صورت حضرت صاحب السلسلة العلیه علی بن موسی الرضا ع یا صورت مبارکه حضرت حجت
الله صاحب الامر قائم آل محمد ص صورت مبارکه حضرت سلطان الاولین والآخرین حجت الله فی السموات
والارضین رئیس سلاسل الاولیا امیرالمؤمنین علی مرتضی تا عارف شود باین بزرگواران که مظاهر ذات و
اعراف و رجال الاعراف اند و از معرفت ایشان معرفت الله او را حاصل آید و پس از ریاضات اربعه از خلوت
خود با مرپیر عشق و ولی الهی بیرون آید و در خدمت پیر خود بهر خدمتی که او را مشغول فرماید مشغول گردد چنانکه جناب
رضوان جایگاه قطب فلک معرفت آقائی آقا محمد هاشم شیرازی ره بعد از بیست سال جذبه و سلوک بتعریف
اولیاء الهی خدمت جناب عالیتین تشتیان قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد علیه الرحمه پیر خود که مشرف
گردیده بیشان را آنحضرت امر بخلوت فرمودند و چهار اربعین در خلوت بطوریکه آداب بزرگان این سلسله
علیه است مشغول بذکر و ریاضات بودند و فرمودند چون جناب شما صدمه ریاضات بیست سال کشیده ید بر ما
کشیده اید تا حال اطوار اربعه نفسانیه و سه طور از اطوار سبعه قلبیه را طی کرده اید و چون طور چهارم قلب
که صراط المستقیم ولایت است تا سالک خدمت صاحب ولایتی مشرف نشود طی نخواهد نمود حال شما را لله
باندک زمانی طی خواهید نمود بطور چهارم قلب که تجلی ذاتی و نور سیاه است خواهد رسید دل خوش دارید که زمان
عسرت و انقباض شما گذشته و حال اول زمان انبساط شما است باندک زمانی بکمال خود خواهید فایض
شد آنجناب فرموده بودند که پس از تحمل چهار اربعین چون عنایات الهیه را شامل حال خود دیدم و باذن
آنحضرت از خلوتخانه بیرون آمدم در نهایت شوق و ذوق میخواندم گر پیر دست وصلی در میروی تجاسلی
روشن کجا برون کجا تا سید ربانی است این پس ای فرزند عزیز بدانکه بعد از تحمل این همه ریاضات و زحمات
بدنیه و نفسانیه در خلوت و جلوت و اطاعت و خدمت حضرت پیر عشق الهی و ولی کامل تا از ~~حضرت پیر~~
طلسم از طلسمات گنج امانت خداوندی از انسان باقی است که هنوز باتامل دست مبارک حضرت سلطان

ولایت و همین قدر اشکسته نشده است و این طلسمی است اعظم از طلسمات سابقه نمود که خلق در میان آن کار هر کسی
نیست و هیچ مدرکی و فاشکستن این طلسم حتی عقل شواند نمود به کمال ایشانست و وجوب بجودش در دین و
تکالیف شرعیه آگاهیه و شکستن و راه زنی این طلسم عظیم در طریق حقیقت و ولایت توحید که مثل لیه طلسمات
ملائکه کاملین است بعقلی از عقول اهل شریعت و طریقت درست نیاید زیرا که تا این طلسم عظیم شکسته و
مستعمل نکردد گنج امانت آیه بقوله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الی
فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا که در سر و خفا باطن انسان است بعرصه ظهور نیاید
و سالکین مجذوب با آنها صاحب سر ولایت و اخفی نخواهند چنانکه حضرات اهل عصمت و ائمه هدی را اصحاب
حدیث بوده اند و اصحاب سیر و طایفه اولی را از طایفه ثانیه و مدارک و کمالات آنها خبری نبوده مانند
حضرات جابر جعفی و مفضل بن عمرو و امثال ایشان که حضرت امام محمد باقر ع پنجاه هزار حدیث و بروایتی هفتاد
هزار حدیث بجابر جعفی ره فرموده و مقرر فرمودند که با احدی اظهار مکن و ملول جابر خدمت حضرت صادق ع
عرض کرد که با احدی نگفته و نمیگویم و نخواهم گفت لیکن از این بار بزرگی که بدوش بزرگوار برمن گذارده
سینه جنونی برمن عارض میشود حضرت فرمودند برو در جبانه و گودالی بکن و سر سر را در آن بگو و بگو حدثنی
محمد بن علی الباقر بکذا و کذا و احادیث اسرار را تکرار کن تا وقتیکه قلبت آرام شود جابر گوید چنین کردم تا
آرام شدم و این همان علم و سر است که طلسم آن از برای جناب سلمان رضی الله عنه شکسته شده و از برای
ابوذر نشده است که در حق ایشان وارد آمده لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
لَكَفَّرَهُ أَوْ لَقَتَلَهُ و این همان سر و علم است در دین که حضرت سید الساجدین ع فرمودند اِنّی لَاَکْتُمُ
مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْلَا يَرَى الْحَقَّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتَتِنَا وَرُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ لَقِيلَ
لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنَا
لَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو الْحَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَصِيَّه قَبْلَهُ آنحضرت فرموده که حضرت ابو الحسن علی مرتضی
روح العالمین له الفداء وصیت فرمود بفرزند اکبر خود حسن ابن علی ع و بعد از آن حضرت این وصیت بحضرت
امام حسین ع شده و از آنحضرت که پدر بزرگوار ما است بمن وصیت شده که جواهر علوم خود را که امانت الهی

ولایت و توحید است از اهل جهل و عناد پنهان بدارند که اگر از شما بشنوند شما را بکشتن بیاندازند و چه بسیار
جوهر علم و سری که اگر من آشکار نمایم از برای خلایق میگویند من بمحبت پرستی و ضلال میشمارند مردمان
مسلمین چون مرا و آن هیچ خبر که چون امام زمان و حجت الهی بر خلق اوست میگویند پس بقا دارین وصایا
بخیر بسیار دیگه مانند سلمان و جابر جعفی و مفضل صاحب این علوم و اسرار از برکت موالیان خود شده و می باید
عمل نماید بوصیت موالیان خود و پنهان دارد اسرار دین و امانت خدا و بدیرا از جهال تا بقا دنعشد چنانکه
حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام بمعلی ابن خنیس گفت یا معلی پنهان دار اسرار ما را و اگر نه
عنقریب است الحدید بضربت بدان آهن و سیف آهنین کشته خواهی شد و چنانکه آنحضرت فرموده بود بدست
شرطة الخمیس حاکم مدینه داود کشته شده آنحضرت قاتل او را بدست فرزند خود کشته شد پس این فرزند عزت ناسیر
دین و حقیقت توحید و ولایت را بدان چه قدر عزیز است که خلایق از زبان امام زمان خود نمی توانند بشنوند
چه رسد آنکه از محمد و بان و اولیا جز تو نتوانند بشنوند هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
اگر بخواهم احادیث اسرار اهل عصمت علیهم السلام را حکایت کنم بطول انجامد بجز آنکه یک حدیث از حضرت
امام محمد باقر مذکور میشود تا فی الجمله معرفتی از حضرات ائمه دین حاصل نمائی و آن اینست که در کتاب رجال
کبیر مرحوم میرزا محمد که معتبرترین کتب رجال است روایت کرده که نوح نامی از دوستان جابر جعفی و از اصحاب
باقر ع در مسجد کوفه از جناب جابر خواهش کرد که شوق زیارت مولای خود امام محمد باقر را بسیار دوست
دارم جابر جعفی فرمود بسیار مشتاق هستی عرض کرد بسیار فرمود نزدیک بیا جابر دست خود را بر صورت
و سینه او مالید تا ناف او رسید و گفت برو بمدینه نوح گوید از شهر خارج شدم رو بمدینه طیبه دیدم
و بسرعت حرکت اسب را زیاد شدم که ناگاه بمدینه رسیدم تعجب یادم را دست داد و گفتم چه بسیار محتاجم
بوقتی که در این دیوار مدینه بگویم که سنه قابل که زیارت بیایم به بینم همین مدینه است یا خیر فورا نظر
کردم جناب جابر حاضر آمد و گفت چه تعجب داری هذا عمل العبد فکیف اذا رأیت السید
الاکبر و یک تمیخ در دست داشت بمن داد و عنایت شد تعجب من زیادتر شد بعد رفتیم در رب دولت
سرای حضرت امام محمد باقر ع ناگاه شنیدم صدای جابر را از درون می آید آنحضرت فرمودند یا نوح ادخل علی

برکة اله پس داخل شدم و سلام کردم امر بجلوس فرمودند نشستم دیدم آنحضرت تکلم با جابر فرمودند و باسم
نوح او را خطاب کردند و فرمودند یا نوح عَرَفْتَهُم اَوَّلاً بِالْمَاءِ ثُمَّ عَرَفْتَهُم بِالْعِلْمِ فَاِذَا
کَثُرَتْ فَاَخْبِرْهُ و بعد رو بنوح دوست جابر فرمودند گفت شد انی السلام احب الیک کدام یک از بلدها را
دوست داری عرض کرد الکوفه فرمودند بالکوفه کن نوح گفتم یاد کرده که حرف نون کن را از لفظ مبارک
آنحضرت در کوفه شنیدم یعنی با این زودی حاضر در کوفه شدم که کلام آنحضرت تمام نشده بود نه زمین
نه کوها نه راه ندیدم و نه حرکت کردم دیدم در کوفه حاضرم گفت جناب جابر گفت این عمل عبد است چگونه
خواهی بود دستیکه به بینی عمل حضرت سید اکبر را این است عمل سید اکبر که امام زمان علیه السلام است
و جابر را در وقت سرای آنحضرت گذارده حال گفتم بروم مسجد کوفه به بینم جابر در مدینه مانده است یا که
آمده است آمدم مسجد دیدم جابر بر جای خود متمکن است و اصحاب دور او نشسته اند و حدیث میگویند تعجب
من زیاد شد به بعضی اصحاب گفتم از آن وقت که من رفتم جابر از این مجلس بیرون رفته است گفتند نه گفتم
از جای خود شخصی و دوری با این طرف آن طرف خود کرده گفتند نه تعجب من زیاده گردید از اسرار امام علا
از این حدیث قیاس سایر اسرار و احاطه و قدرت امام را میتوان نمود آنقدر که اصحاب اسرار ایشان
ناشناختیکه داشتند و بآن رسیده اند اما ایشان را چنانکه ایشان اند عدی از اصحاب اسرار ایشان
نشناخته چنانکه کمیل ابن زیاد ادعای صاحب سری حضرت مولا امیر المومنین ع را نمود و عرض کرد الست
لَسْتُ صَاحِبَ سِرِّکَ آنحضرت امتناع فرمودند قال بلی وَلٰکِنْ یَتَرَشَّحُ عَلَیْکَ مَا یَطْفَحُ مِنِّی
چیزی که از باطن من اسرار سر ریزی کند ترشحی بر تو خواهد نمود و اگر نه تو کجا صاحب سر من که سر خدا
و حضرت مصطفی ص است تو نیز بود چنانکه فرمود انا صاحب سر النبی العربی پس اسرار ولایت و توحید
الهی از حد مدرک و معیار خلایق بیرون است پس ای فرزند عزیز بدانکه طلسم عظیم سر امانت و سر است که
در انسان عقل جزوی یا کلی مجذوب است زیرا که بزرگان طلسمات گنج امانت قلب انسان را منحصر
در سه نوع دانسته اند اول آنها طلسم طبیعت حیوانیه انسان است که علایق خواب و خور و رگ و مقال و ...
و الفت و معاشرت و محبت با محبوبان مجازی باشد و سبب آن گاه مر بر عشق ریاضات و مجاهدات

تا همهٔ طلسم طبیعت را بشکند و خود را از اوصاف طبیعت حیوانیه پاک و صافی گرداند تا رفع شواغل نفسانیه
او شود و این طلسم اسهل طلسمات کنج امانت قلبی انسانی است و شکستن این طلسم ثلاث راه بسوی وصول
این امانت الهیه را طی کرده است و امّا ثانیه یکی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است و این اعظم است از طلسم
اوّل است زیرا که طبیعت بی شعور و بی اختیار است میتوان باندک توجه و همّت عنان اختیار را از کف
او گرفت امّا خیال چون از قوای نفسانیه و صاحب شعور است و در اختیار نفس نیست می بینی که توجه
نفس یکساعت در زمین و ساعتی در آسمان و ساعتی در دنیا و ساعتی دیگر در زینت دنیا و ساعتی دیگر در
آخرت و هر ساعتی توجه بسوی یکی از مرغوبات و مطلوبات نفسانیه خود دارد و زمام او را بدست گرفتن از برای
سالک بسیار مشکل است که آنرا یکجهه نماید که علی الدوام بخیال محبوب حقیقی واقعی باشد و منصرف از او
نشود پس بزرگان دین و اولیاء این سلسلهٔ علیه بامر الهی و والیان ولایت محمدیه علویه علیهما السلام
عمل از برای شکستن طلسم خیال قرار فرموده‌اند بقوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً
وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و ذکر خفی قلبی را از برای حبس خیال و شکستن این طلسم قرار فرموده چنانکه سابقاً اشاره
بآن و بمقام آن آمد که در چه وقت لازم است که ذکر را بقلب و خفا نماید و لسان را از ذکر باز دارد و طریقه
تلقین این ذکر خفی و طور حبس نفس موقوف بتعلیم و تلقین حضرت پیر عشق و ولی الهی بالمشافهه میباشد
و تحریری نیست فارجع الیه و حضرات جوکیان و مرتاضان هند نیز این ریاضت حبس نفس بدون ذکر خفی
دارند از برای حبس قوهٔ خیال خود در توجه بحق تعالی و در کتاب جوگ بسشت میگوید که جوهر کیان یعنی هوش
عجب جوهر لطیف سیّال سیمابی است که تا یک آن ثابت نمیشود و علی الدوام چون سیماب در تزلزل
و حرکت است و اگر آدمی بخواهد او را بشناسد میباید اوّلا او را حبس و ثابت نماید تا تواند بآن برخورد و
طریقهٔ ثابت کردن آن آنچه میباید اوّلا نفس را بقدر دوازده حرف ضبط نماید که نفس دخول و خروج
نکند و پس از آن کم کم آن دوازده حرف مضاعف نماید و بآن عادت کنند و همچنین بالا رود در تضاعیف
تا حدیکه قوهٔ ضبط نفس داشته باشد آنوقت نفس قوت میگیرد و کیان ثابت میگردد و عارف باین جوهر
لطیف خواهد شد و آنچه معلوم میشود دوازده حرف کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است پس اینها هم در

این ریاضت و شکستن طلسم خیال را اهل طریقت شریکت اند اما از ذکر حقی قلبی خبر ندارند بلا صدیعون
الله و همت پیران عشق و اولیا در مدت متمادی این طلسم خیال را منکسر خواهد آمد تا طی اطوار سبعهٔ قلبیه پیدا
سالک نماید و به باب ولایت آلهیه برسد آن وقت اگر بخواهد داخل درین باب آلهی که باب مدینهٔ علم و
مدینهٔ جنت است و مدینهٔ رحمت است بشود بقوله ﷺ اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَاَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَاَنَا مَدِينَةُ
الرَّحْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و از اسرار این مدینهٔ آلهیهٔ محمدیه باخبر شود می باید طلسم ستم عقل جزئی انسانی است مستعمل
و منکسر سازد زیرا که عقل جزئی مانند میزان تکمیلی است در کیل و وزن جبل عظیم اگر ممکن است آن را که به میزان
تکمیلی جبل عظیم را وزن و کیل نماید با این عقل جزئی خود نیز تواند بحق تعالی برسد و حق را عارف گردد و
از اهل معرفت و وصول شود پس از نهایت جهل و نادانی که شخص سالک بعقل خود بخواهد عارف بخدا شود و
از سر مدینهٔ علم و عرفان باخبر شود آنکه حق تعالی فرموده وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهٖ پس وصول بسر حقیقت و توحید
و امانت مخزونه مکنونهٔ آلهیه در انسان بعقل جزوی محال است و باید اگر بخواهد باین دولت عظمیٰ فدا داد و نعمت
جسیمه به سر آلهی رسد که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَرَضِيْتُ
لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا طلسم عقل را بسر پنجهٔ قوت ولایت حضرت ولی الله اسد الله الهی بشکند و اگر
این عقل جزوی مناط شرایع و تکلیفات شرعیه و امر معروف و نهی از منکر و حساب و کتاب و میزان و صراط و
ثواب و عقاب است و با تمامی مراتب ظاهریه و باطنیه دین مبین محرم و باعث و وارث است اما در طریق
فهم ولایت آلهیهٔ محمدیهٔ علویه نارسا و نامحرم و نادان و خام است چاره بجز شکستن او و پیوستن بنور ولایت
علیهٔ عظمیٰ نیست تا بنور ولایت کلیه کامل گردد و تکمیل ولایت پیدا کرد زیرا که عقل کور مادرزاد است
در طریق حقیقت و ولایت درطریق عشق عقل بیست و نیست عشق کار کور مادرزاد نیست و باید این
کحل دانش گردد و منتشر با نور ولایت آلهیه نسبت چشم اعمیٰ است با نور که محض بدون مقابله با کور بهر
تر دید کور شود و آن دستی که تا نشد شکستن این طلسم عقل و فتح ابواب مسلم تو یرا نشد است بازوی حضرت
ید الله و ولی الهی است که یَدُ اللّٰهِ تَعَالٰى فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ عقول العباد و بنور مبارک ولایت بهم
اکو دو سه بینا گردد که زهره و فاده زهر عقول جزئیه است درطریق عشق عقل بیست و نیست عشق کار کور

عقل قربان کن   عشق حق مغز است و عقل خلق پوست   عقل را قربان کن اندر عشق دوست   مادرزاد نیست
بپیش مصطفی   حسبی الله کو والله کفی   قربانی عقل اضمحلال اوست در نور ولایت محبوب حقیقی
و هر قدر اضمحلال عقل سالک در نور ولایت بیشتر سیر او در مقام حقیقت که سیر فی الله است قوی تر
دلیران او در اطوار ولایت سریعتر است آنجا که براق شوق در ظرف عشق الهی آتشکار اگر دو عالم
امکان را چه قدر و چه عرصه است که اظهار وسعت نماید کمترین حرکتش طی الارض و حرکت از مدینه بکوفه از
برای نوح و از کوفه بمدینه از برای جابر جعفی و از کوه قاف بمدینهٔ طیبه از برای جناب سلمان و اصحاب
بساط حضرت امیر المؤمنین ع و از مدینه بکوه قاف است و کلام حضرت مولانا امیر المؤمنین و سلطان الاولیا
والموحدین علی مرتضی روح العارفین فداه ترتب اقوال خطاب بکمیل بن زیاد النخعی بقوله اطفئ السراج
فقد طلع الصبح که قبل ازین ذکر آمد دلیل قوی و برهان عظیمی است برآنکه مادامیکه سراج عقل جزوی و
مصباح هوش سالک خاموش نگردد دیده بطلوع نور صبح ازل که تجلی ذاتی الهی در هیکل صاحب ولایت کلیه
والامامت است نشود شعر محرم این هوش جز بیهوش نیست   مرزبان را مشتری جز گوش نیست   یعنی شبهای
جهل و نادانی است که چراغ [illegible] نیست گرفته طلوع صبح صادق نماید پس چراغ عقل نشان نور
ذات الهی و معرفت هیکل آن [illegible] حال و میل تصور عقل طالب سالک است بجز آنکه این سراج منطفی
ساخته و نور ولایت ذاتیه را باستغراق در عشق ولی کلی حاصل نماید و بآن عارف هیکل آن شود که یک
غروب گشت آفتاب آمد دلیل آفتاب   گر دلیلت باید از وی رخ متاب   زین خرد بیگانه میباید شدن
دست اندر عاشقی میباید زدن   پس بعشق عشق را و بحق حق را میتوان شناخت که لولا انت ما ادرینا ما انت
فعلیهذا ارکان این سلسلهٔ علیه که ارکان سلسلهٔ ولایت اند تمامی صاحب این نور ولایت کلیه اند زیرا که
بسر پنجهٔ ولایت و همت و ریاضت شاقه در طریق الهی طلسمات ثلاثهٔ طبیعت و خیال و عقل را شکسته و بگنج
امانت الهیه واصل آمده اند در باطن خود و معرفت ایشان ما فوق ادراک عقول خلایق است بلکه
سلاک و مجذوبین که بطفیل ایشان صاحب مرآت های حق نما شده اند و در مرآت حق نمای خود
صور بدیعهٔ گرینهٔ شعشعانی این بزرگواران را ببصیرت قلبیهٔ خود مشاهده نمایند اما معدودی که عارف بسر

پسر این بزرگواران خواهد شد پس مادران این فرزند عزیز را که خداخواهان دیگراند و خداخواهان دیگر و خداپینان دیگر و خداشناسان دیگر چنانکه این فقیر حقیر سی سال بود که بجذبهٔ الٰهیّه و سلوک و ریاضات شاقّه خداخواهان و خداخواه و خداپین بودم امّا خداشناس نبودم تا وقتیکه عمرم به پنجاه رسید بعنایات بی علّت خداوندی باب ولایت الٰهیّه بر فقیر مفتوح گردید و خداشناس شدم و حمد ها کردم خداوند را بقوله الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و جواب از حقتعالی شنیدم بقوله تعالی سمع الله لمن حمده و مورد التفات حضرت مولانا علی بن موسی الرضا آمدم بقوله بارک الله لک ثلاث مرّات آنوقت عارف بصاحبان ولایت کلّیه و جزئیّه که پیران عشق و بزرگان این سلسلهٔ علیا اند آمدم و حال بعنایات الٰهیّه و جهد فسلیم بعظمت حضرت حجة الله اعظم منّت که اگر دمی از توجّه بآن وجه عظیم غافل گردم مشرک و کافر خواهم شد و در حال غیبت حضرت حجت الله همه باین دعا می باید مشغول شوند اللّهمّ عرّفنی نفسک فانّ لم تعرّفنی نفسک لم اعرف رسولک اللّهمّ عرّفنی رسولک فانّ لم تعرّفنی رسولک لم اعرف حجّتک اللّهمّ عرّفنی حجّتک فانّک ان لم تعرّفنی حجّتک ضللت عن دینی یعنی عدم معرفت حجت الله و غفلت از آنحضرت باعث بر ضلالت از دین است و ضلالت کفر و شرک است و موت صاحبش موت جاهلیّت است که اللّهمّ لا تمتنی میتة جاهلیّة و لا تزغ قلبی اذ هدیتنی و فقیر مؤلّف بعد از مدّتی متمادی که بجذبهٔ ولایت و ریاضت و وظایف اذکار و اوراد و خدمت پیر عشق الٰهی مشغول بودم بامر انتخاب نیز این دعا را تلاوت میکردم و تمام این دعا در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ صدوق ره مذکور است که باید در غیبت آنحضرت تلاوت نمایند و بعون الله خدمت حضرت صاحب الامر امام زمان خود در مراقبه قلب مشرّف شدم و آنحضرت ولا امر تبرّک بافاضات فرمود و بعد از آن معاهده فرمود با فقیر که توسّل جدی غیر از من مجوی و وصایای بسیار در ولایت فرمود که سرّ ولایت آنحضرت و همهٔ والیان ولایت محمدیّه از برای فقیر بکشف عیان هویدا شد و از آنوقت الی الآن در سرّ ولایت ایشان که نور توحید ذات اقدس الٰهی حرکت و سکون و ثابت قدم هستم و این همان نور است که با موسی نبی در شجره تکلّم فرمود بقوله تعالی و نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة

مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یا مُوسیٰ اِنّی اَنَا چنانکه در شیراز شهرت وارد است که شاطی وادی ایمن فرات است و بقعه
مبارکه کربلا است و شجره نور محمدی است پس ای فرزند عزیز مطلب از حدیث بیابت تا عارف گردی و در
هیچ آیه و حدیثی معرفت این نور مقدس را باین وضوح و ظهور نفرموده اند و کشف سر محمدی و آل اطهارش
زیاده از این حدیث از هیچ عارفی ظاهر نیامده فاغتنم و کن من الشاکرین قلم اینجا رسید و والد ما
هم زبان هم بیان شد اینجا کند اما بعضی از کرامات این بزرگواران ارکان این سلسلهٔ علیه را عرض
میکنیم باختصار تا قوت ولایت ایشان از سلاک مجذوبان بدانند و ایشان را قیاس بخود ننمایند اما
کرامات حضرت مولانا قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد اطاب الله ثراه بسه کرامت قناعت کنیم
اول همسایه آنحضرت در قصبهٔ کازرون فارس بود فقیر و معسر اما ضعیف الاعتقاد با اصرار زوجه صدیقه خود
خدمت آنجناب آمده عرض همسایگی و فقر خود را کرده رقعهٔ نوشته سر مهر باو دادند که قناتی در عقب
خانهٔ ما هست ببر و در آن قنات بینداز و نگاه بعقب خود مکن و بخانه باز گرد آن بدبخت رقعه را برده در آن
قنات انداخته و آمده دید زنبوری پهلوی گوشش صدا میدهد دست زده آنرا انداخت دید پا مالیده شود نظر
کرد آنرا زنبور طلا یافت نگاه بعقب کرده دید هیبت زنبور از چاه برآمده تمام بر زمین ریخته طلا شد افسوس
خورده که خلاف فرمایش کرده و الا تا بخانه که می آمد هزار زنبور طلا بود و را گفت حال جایش میدانم رفت در
قنات هر قدر تفحص و جستجو کردند نه حال بود و نه زنبور و از آن بدتر وجه آنرا هم صرف خمر انداختن کرد و بآن
ضعیفهٔ صدیقه و اطفال نداد تا آنکه اتفاق بر خمرهای او خراب شد و بمراد نرسید در ثانی خدمت آنحضرت
آمد بمحض ملاقات فرمودند ای بدبخت ما حق همسایگی خود را بعمل آوردیم تو نصیب نداشتی و محروم ماندی
اما ثانی آنحضرت را حمامی بود که وجه اجارهٔ آنرا مستاجرش نمیداد جناب آقای بزرگوار آقا محمد هاشم
داماد و خلیفهٔ خود را فرستادند که وجه آنرا گرفته آن بدبخت عبارت رکیکی عرض کرد که حالا که بدارم
غول بر شید بر خانه یا بگذارید آنجناب متغیر معاودت کرده مراتب را بعرض رسانیدند آنجناب فرمودند
آقا مراجعت نمائید ببینید غول را گذارده اند آقا رفتند دیدند در میان حمام افتاده خون از
پاچهای او روان است از کیفیت استفسار فرمودند عوانی از نو اگر آن دیوان آمده خواست

و هیچ جسارت ننمود با او گفتگو نمیدانند امی که خنجر خود را کشیده بجانب او و بجناب ایشان التماس نماید کرد و شاید
شد اما ثالث از کرامات شخص عطاری با آنجناب آشنا بود و روغن سراج دولتخانه میداد وقتی
قدری طلب کار کردید خواست استغنا نیاز معاملت نماید بخادم دولتسرا که بطلب روغن رفته بود
گفت روغن نداریم او مراجعت کرده و عرض کرد میگوید روغن نداریم فرمودند حال که میگوید ندارم
نداشته باشد فردا صبح العطار درب دکان را باز و سر وقت رفت که روغنی بفروشد وقت را خالی
یافت بر سر دیگ بزرگ رفت خالی یافت بر سر خمره رفت خالی یافت بر سر خیک رفت خالی در معصره
رفت خالی یافت و حیران ماند و تماشائیان جمع آمده اطلاع یافتند تا حکایت دوشین و جواب دادن
خادم آنجناب متفطن گردیده استیلا مضطرب حال بخدمت آنجناب شتافت و عرض حال کرد و عذر خواست
و توبه کرد فرمودند مگر روغن داشتی عرض کرد بلی فرمودند حال هم داشته باشی باز که دید تمام دیگها و خیک
و معصره و خمره را پر از روغن یافت و مخلص گردید اما رابعی از کرامات جناب رضوان مآب
آقای آقا محمد هاشم قدس روحه زمان پادشاه صادق خان زند را علی مراد خان زند در شیراز محاصره کرده
بود واو استماع کرده که علی مرادخان را با جناب آقا ارادتی است به مرحوم میرزا حسین فراهانی وزیر خود
پیغامهای جورانه داد و تخویف کرد که حکمران خود آنجناب با هر قدر آن وزیر با تدبیر گفت مصلحت سلطنت
نیست که مثل آنجناب را در چنین روزی از خود مکدر فرمایید جناب آقا مرد بزرگی است شما حریف ایشان
نمیشوید چاره پذیر نشد مرحوم میرزا حسین آمد خدمت آنجناب و عرض کرد المامور معذور و آنجناب فرمودند
اگر رسالتی دارید ابلاغ نمائید با کمال انفعال پیغام او را عرض کرد فرمودند بگو ما را با تو چه کار است
و تو را با ما چه کار است تو در نزد حضرت مولی عظم کسی نداری که بدست خود تو را از دوستان خود
دور فرمایند ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد و عبارات بدیعه دیگر هم
در جواب فرمودند و فرمودند باو بگو این نه آن شیراز است که در خواب بینی یا از پنجه قهر او امان یابی
نیا فصل دو شب از آن فرمودند به دوستان خاص که دوشینه در حضور مبارک آنحضرت بودم که ناگاه
با خنجر برهنه رو بآنحضرت آمد مرا از خود آستین به یستند و برده بودم و او را منع نماید آنحضرت اشاره فرمودند او را آرام کنم

بکبیر تا نزدیک بآنحضرت رسید آنحضرت بر میرزا نور است شده بدست مبارک حلق او را گرفته فشرده
بر زمین زدند و مالیدند سرش یکطرف و تنش یکطرف افتاد چون نه ماه محاصره طول کشیده مرحوم میرزا
محمد کلانتر فارس که از اخلاص کیشان بودند و از سلسلهٔ فقر مذکور عجز و اصرار بسیار کرد که خلق شیراز
از گرسنگی و قحط هلاکت شده اند شما از آنحضرت مولی قسم میدهم که فتح قلعه کی خواهد شد آنحضرت
بسیار از تشنگی خلق متاثر شده فرمودند یک هفته خود را نگاه دارید که فتح خواهد شد بر سر هفته فتح
شد علی مراد خان قلعه را گرفته صادق خان را کشت و سلطان گردید و با آنحضرت ارادت کامل ورزید
ست وصیتها فرمودند بعد از آنکه دفعات عدیده خواست مشرف شود قبول نفرموده که قرار بدوری دو وصیت
اول آنکه ابواب مردم را موقوف بدار آنها را اعداوتی با تو نبود از صادق خان تاوان بود ثانیه شرب
خمر مکن سلطان که مست و بیخود شود امر مملکت مختل و فاسد خواهد شد و هر جا نقش فقیر را ببینی که اسم
مبارک حضرت مولی علی را بصدق دل ببر و او را استمالش و احسان نما چهار صد تومان وجه نیاز فرستاد
پس دادند که تو وقتی داخل شیراز شدی مالک شیئی نبودی از مردم با بواب گرفته مال مردم را بعد رسیت
تمام پس بده تا مورد التفات خداوند و بزرگان دین شوی بهزار التماس بواسطه میرزا ربیع وزیرش از جناب
آقا استدعا کرد که چیزی از من بخواهند چیزی (اخراجات لازمه) فرمودند ما لیاقت از آنها نگیرند گفت رفع ظلمی از خود فرموده اند
چیزی از من بخواهند فرمودند همین قدر محبت از تو بس است چهار مزرعه فیض آباد و حارث آباد و سیف آباد
و محمود آباد است آقا کرامت ثانیه مرحوم ملا مهدی کرمانشاهی که از جملهٔ فضلا بیمانند عصر خود بود بخدمت
آنجناب آمده در توحید سؤالی کرده و چون آنحضرت در حکیم عبدالباقیه بودند او را نصیحت و منع از مجادله
فرمودند که علیک بالنصفه قبول نموده در بین فرمایشات آنجناب زیاده قال و قیل میکرد هر قدر او را
منع کرد خود میفرمودند چاره او نشده اظهار فضیلت میکرد آخر الامر آنحضرت متغیر شدند و فرمودند
برای اسکات حکیم زمان فاتحه بخوانید قرار آنحضرت این بود که برای هر مطلب که فاتحه میخواستند محقق بود
که آن مطلب برآورده است دوستان و اهل حضور دانستند که غیرت آنجناب آن حکیم را خراب خواهد کرد پس از
ایام چند او را در خدمت سلطان عصر متهم کردند حکم شد دندانهای حکیم را کشیدند بر فرقش فرو کوفتند

پس از چند روز آخوند با سر پای مانند طبقی آمد و بر پای آنجناب افتاده بعذر تقصیر خود را خواسته و تائب
گردید آن جناب این اشعار را خواندند اولیا چون تیغ و پولادند تیز گر نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا آنجناب سالم گردید اما تا آخر عمرش بی دندان
بوده چیزهای خوراکی کشش گردید ایضاً کرامت ثالثه آنکه آنجناب در ایام عید روزی تفرج سمت قبله شیراز
تشریف برده بقعه شاه داعی الله که در آن سمت است بجهت فاتحه قبور اولیا تشریف بردند و چند
نفر از دوستان در خدمت ایشان بوده مشغول فاتحه خوانی گشته جمعی از ریش سفیدان طایفه علاقه بند
در آنجا بوده وقت نهار که در آمد سفره گسترده طعام حاضر کرده آمدند خدمت جناب آقا و دوستان
که در سفره ما حاضر شوید آنحضرت امتناع فرموده عرض کردند که حلال است باز مقبول نشد قسم دادند بحق حضرت
مولی آنجناب لاعلاج تشریف آوردند و فرمودند این غذا ما را کفایت نمیکند عرض کردند ده من
برنج خشک طبخ کرده ایم فرمودند هر چند شد با اصرار ایشان تناول فرمودند و فرمودند در مجموعه ها بکشند انها را
مجموعه مجموعه میکشیدند و میآوردند و آنجناب تناول فرموده تا طعام تمام گردید قصاع آنها را هم آوردند
و میل فرمودند حضرات انگشت تحیر بدندان گرفته حاجی جعفر ریش سفید ایشان آمده زانوی آن
جناب را بوسیده عرض کرد طعام ده من برنج سی من میشود من حیرانم این طعامها بکجا رفت بر جناب شما
که چیزی نیفزود آنحضرت فرمود مقامی از برای فقرا هست که مقام ابدالی است آنچه را بخواهند بنور
تبدیل نمایند این طعامها تبدیل بعالم نور شد چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده هر دو گون آهو گیا خوردند و
آب زان یکی سرگین شد و زین مشک ناب آن خورد گردد پلیدی زان جدا وین خورد گردد همه نور خدا
آن خورد زاید همه بخل و حسد وین خورد گردد همه نور احد و چون در اول ورود آنحضرت بقعه مذکوره آنحضرت بعلم
غیبی با کلیه نگر کرده بودند که صوفیان آمدند آنحضرت بر قفا خود فرموده بودند امروز تنبیهی آنها لازم
است لهذا باین گونه کرامت اقدام فرمودند بعد از آن بجانب مذکور فرمودند از ما بدی بشما رسیده بود چرا
کسانی را که معرفت ندارید آزار میکنید غیرت لاابالی شما در دو شما امروز چه پیش کرد اگر جان
شما زده بود چه میکردید درست از معاندت و مخالفت فقرا بپرهیزید پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن

تغیرا نبود خیلی حاجی مذکور دست و پای آنحضرت را بوسیده معذرت خواسته از مریدان خاص اخلاص شعار آمد
اما کرامات حضرت سلطان الاولیا پدر شریعت و پیر طریقت فقیر میرزا عبد الغنی والد ماجد خود روح الله روحه
الشریف فقیر و بعضی از اخلاص کیشان روزی خدمت ایشان نشسته ناگاه شخصی تاجری از دوستان آنجناب
آمد و بقچه تنخواه اقمشه و البسه و جعبه ادویه جات با نبات آورد و بحضور مبارک نیاز کرد آنجناب فرمودند
از چه بابت است عرض نمود از بابت آنکه جان من و جمعی را از طوفان نجات دادید من با جمعی از تجار در کشتی سوار
شده تنخواه بسیاری بجهت تجارت بهندآورده بودم که طوفان در دریا ظاهر و کشتی در شرف غرق بود و اهل
کشتی تمامی در تضرع و دعا بودند بنده هر قدر تصور کردم با خدا و حضرات رسول خدا و ائمه هدی هیچ قسم آشنائی
ندارم بجز جناب شما در آنحال توسل بشما جستم و استدعا کردم نجات کشتی را از غرق تا سالم شویم ناگاه
دیدم جناب شما از روی دریا تشریف آوردید تا لب کشتی و بمن فرمودید که حال حضرت امام
زمان صاحب الامر تشریف میآورند و کشتی شما را نجات میدهند تا برخواستم خدمت شما بیایم
از نظر من غایب شدید من از رفقائی که پهلویم بودند پرسیدم دیدید و شنیدید گفتند چه چیز داشتم
این انکشاف از برای من بوده و پس از ساعتی کشتی آرام یافت من نذری کردم که بعد از مراجعت نیاز
کنم این همان نذر من است آنجناب فرمودند که ~~شیعیان و مؤمنان را نجات فرمودند~~ حضرت
امام عصر خضر را در بیابانها و الیاس نبی را در دریاها مقرر فرموده اند که شیعیان و مؤمنان را نجات
دهند و آنجناب اشعه و اقمشه را قسمت میان عیال خود فرمودند والسلام اما کرامت ثانیه آنکه فقیر را
در جوانی کمال شوق بتحصیل علوم بود و کتب علمیه نداشتم خدمت آنجناب عرض کردم که فلان کتاب را
ضرور دارم فرمودند خداوند میرساند قرار فقیر این بود که هر روز اطاق و جای ایشان را میرفتم روزی
جاروب کردم دیدم قدری وجه سفید در زیر فرش در جای آنجناب هست تعجب کردم که آیا ایشان
گذارده اند از آنجناب وجهی سراغ نداشتم چند روزی تأمل کردم دیدم از ایشان خبری ظاهر نشد آخر
پرسیدم شما وجهی زیر فرش گذارده بودید فرمودند چگونه است عرض کردم قدری وجه پیدا و زر در زیر فرش
در حال جاروب یافتم ندانستم از آنجناب بود فرمودند نصیب تو بوده است از برای کتابیکه میخواستی

سنجر و درست آمده استخوان آن کتاب را خریدم بعد شخصی از فضلا و ائمه بلد که از معروف با خویش
حاجی ملا علی اکبر پیش نماز زرقانی آمدند و فرمودند شما هر قدر کتاب میخواهید از من بگیرید اطاعت میکنم
دیگر عذاب بجناب والد بزرگوار روا ندارید و بعد کتب تحصیل را تمام آمد و صدیق جلیل سید
آقا کرامت الله آنکه مرحمت پناه آقا عبدالله فرزند کهتر جناب علیین آشیان آقا آقا محمد هاشم
پیر آنجناب از مریدان جناب والد بزرگوار بودند گویند روزی بخیال آن افتادم که آیا بزرگان دین یا
اختیار فقر را قبول کرده اند یا آنکه در فقر و عسرت محبوس اند و در این خیال آمدم منزل آنجناب و سلام
داده نشستم بعد از تعارف با فقیر مشغول نوشتن کتاب مثنوی بودند و من در خیال خود غرق بودم
ناگاه دیدم ورق را بر زمین گذارده و لب مسند را بدست گرفته تدریج بلند کردند دیدم زیر مسند ریال
خوابیده است هر قدر مسند را زیاده تر بلند کردند وجه بر روی هم ریخته گویا زیر تمام مسند وجه پهن کرده اند
حیرتم بر حیرتم افزود بعد دامان مسند را رها کردند افتاد و فرمودند ما دنیا را در محبت الهی طالب نیستید
تو قدمت بر من عارض گردید که باعث تعجب دیگران شد گفتم سبحان الله بزرگان دین بر همه چیز قدرت دارند و ما خبر
نداریم بعد آنجناب برخواستند از طاق بیرون تشریف بردند من برخواستم زیر مسند را دیدم که آن وجه ها هست
یا نه دیدم یک ریال نبود یافتم که ایشان بقوت ولایت ایجاد اشیا می کنند و خیالات اولیا
الهی فارجیت هم پیاند بر خلاف خیالات بعض خلق که بلوح ظهور و عیان نمی آید چنانکه جناب شیخ محیی الدین
عربی در کتاب فتوحات خود گفته العارف یخلق بالهمة ما یشاء و اگر بخواهم از ریاضات این سه بزرگوار
شرحی بنویسم بتقل اهل عقل راست نیاید جناب قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد علیه الرحمة و الرضوان
بعد از تحصیل کردن مطلب ملا در ایران و توقف در هر جا خانه در توقف نجف اشرف جمعی کثیر از
آنحضرت فیض یاب شده بودند آمده و در آن زمان قدس فتوحات مکیه شیخ عربی را خدمت میفرمودند و …
… نفر از مولفین مخالف که درس ایشان حاضر بوده بارها تکلم نمی کشند و بعد از تحقیقات بسیار
میفرمودند بعضی از آنچه را ذکر دیدم اشاره کرد و شیخ محی رحمه الله و عبارات کتاب را با تحقیقات
بیان میفرموده و در آن ایام فرزند ارشد جناب رضوان مآب آقا سید محمد طباطبائی بحر العلوم اعلی الله

محراب کبیسلانی علیه الرحمه و مرحمت پناه آقا شیخ جعفر مجتهد نجفی از فیض مدرس و شد کبیر و طریقت آنجناب
فیض یاب شده بکمال انسانیت فایض گردیدند و کرامات از آنحضرت در آن ارض اقدس دیدند
سبحان الله عجب زمانی بوده صیت علم و فضل و کرامات آنجناب باطراف ایران و روم رسیده
خونکار پادشاه روم وظیفه و تولیت در بغداد و بصره بجهه ایشان قرارداده پس از آن طبع مبارک
آنجناب از معاشرت با عامه خلق متنفر گشته رجوع بوطن اصلی خود فارس نمودند و باعث تربیت
جناب علیین آشیان آقای آقا محمد هاشم شیرازی شدند و بعد از اتمام سلوک ایشان صبیه خود را
با ایشان تزویج فرموده مرحومه والده فقیر از ایشان متولد گردیده بعد حرکت بوشهر فرموده
بجزیره مشهور بخارک در وسط دریای عمان در کوه مقبره حضرت محمد حنفیه تشریف برده
اعتکاف فرمودند و چندین وقت در آنکوه و غار با اهل و عیال متوکلا علی الله توقف فرمودند
رقیمه بجناب آقای آقا محمد هاشم روح الله روحه الشریف مرقوم فرموده که کاصحاب الکهف و
الرقیم پناه بجبلی آورده ایم و پناه خداوند میبریم پس معلوم گردید که در آنکوه بعید از
آبادی چگونه در ریاضات و مشقات بوده اند و در وقت ~~[illegible]~~ توقف آنحضرت در لحسا
جناب مرحمت پناه شیخ لحسائی تربیت در خدمت آنحضرت حاصل کرده بکمال علم و عمل رسیدند که
معروف جهان شدند و اما جناب رضوان جایگاه آقای آقا محمد هاشم قدس سره در سن نود سالگی
ایام سه ماهه رجب و شعبان و رمضان با دو اربعین موسوی و حسینی بصوم و ریاضت مشغول بوده اند
و شبها یکدفعه بنان و آب عدس یا سکنجبین افطار میفرمودند و گاهی روزه بروزه میبرده اند و در پیری
و شکستگی متحمل میشدند ریاضاتی را که در جوانی متحمل بوده اند و اما جناب علیین آشیان والد بزرگوار
خداوندانا است که اربعین اربعین نان بابرگ تره باغچه افطار میفرمودند و فقیر را ممانعت از
ریاضت میفرمودند معذلک فقیر با مرحوم میرزا ابوالحسن خاله زاده خود که مجذوب بودند بی نظیر دو شب
یکدفعه افطار میکردیم و در شب دویم سه تیر بید میسائیدیم یک شیشه آب خوره سرکشیده بعد یکقدح آب
زرشک بعد یک هند بانه دو نیم طبخ آبی که بر آتش بریزند و چهارده سال چنین بود ریاضت فقیر بطول انجامید

غرض آنکه اگر زیادتی مشاقه بزرگان این سلسله علیه نویسیم البته مثنوی هفتاد من کاغذ شود و همین قدر
اشاره کرده آمده تا آن فرزند عزیز و سالک بدانند که بزرگان این سلسله علیه آنچه رسیده اند از مقامات
عالیه بوسیله جذبه الهیه شدیده و قوت عشق و برکت نور ولایت آلهیه و شدت ریاضات
که متحمل شده اند رسیده اند و لیکن نرسیده اند مگر زحمتی کشیده و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای سلوک صراط رب العالمین آگاه باش که شرایع انبیا علیهم السلام که در حقیقت نظام شان
صورت و معنی برآمده است حسب کمال قوت قدسیه و مراتب قلوب قادسه و ارواح کلیه ایشان علی حسب
مراتبهم من قرب الحضرت الالهیه از حضرت رب العزت نازل و ناشی میشود و باین جهت است که تفاوت
بسیار فیما بین شرایع ایشان یافت میشود لهذا آنکه از جهت بعنوان الباطن توان یافت که درجات معنویه
ایشان متفاوت است کما قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و آنکه شریعت مقدسه حضرت
ختمی مآب روحی فداه که اکمل شرایع و افضل همه است و باین جهت ناسخ همه شرایع است و آل آن

ر کمال

بکمال و تتمیت شریعت آن بزرگوار فعلهذا که نشو شرایع از حق بسبب مراتب حقایق انبیاء است چون ذات
شریف حضرت ختمی پناه علیه السلام جامع جمیع عوالم ناسوتیه و ملکوتیه و ملکیه و جبروتیه و لاهوتیه که عوالم
حسنات است میباشد کما قال علیه الصلوٰة والسلام اوتیت جوامع الکلم و نحن الکلمات التامات وارد است
کذلک شریعت مقدسهٔ آن بزرگوار صاحب بطون و درجات عالیه است تا بحکم الظاهر عنوان الباطن
صورت و معنی مطابق آید چنانکه لسان دُرربار آنحضرت که باین معنی ناطق است که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
و الحقیقة احوالی و المعرفة رأس مالی مطابق باین مطلب است و از جناب سلطان الموحدین امیر المؤمنین
شاه ولایت پناه علیه السلام وارد است که کلام الله علی اربعة العبارة و الاشارة و اللطایف
و الحقایق العبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء بنابراین اقوال آن بزرگوار را که عبارت
از عبارات کتاب و سنت بوده باشد شریعت نامند که متعلق است بعبادات بدنیه و اختصاص دارد
بعوام زیرا که مدارک ایشان وافی زیاده از عبادات جسمانیه نمی باید اما اختصاص داشتن بعوام نه این است
که غیر عوام از خواص و اولیا و انبیا در آن شرکت ندارد بلکه مراد اختصاص عوام است باین مقام نه اختصاص
این مقام بعوام و افعال آن بزرگوار و اوصیاء طاهرین آن بزرگوار حضرات علیهم السلام را که اعم از
افعال بدنیه و نفسیه و قلبیه بوده باشد و عبارات و اشارات کتاب و سنت بهر دو ناطق است مأن
طریقت نامند که طریقت سلوک خواص شیعیان آن بزرگوار است که علاوه بر عبادات بدنیه بریاضات
و مجاهدات نفسانیه و ترک و مخالفت هوا و هوس طبیعیه اقتدا و اقتفا بآن بزرگواران کرده اند که
وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی مثل اصحاب صفه رضوان الله علیهم
که مدایح ایشان لا تعد و لا تحصی از آن بزرگواران وارد است ایشان از شیعیان خالص و عرفاء و فقراء این
امت مرحومه نامند که در طریقه فقر حضرت محمدی علیه السلام طابق النعل بالنعل آن بزرگوار از مقام فقر
الفقر فخری و به افتخر که مقام محبیت بهره ور شده اند که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ فعلی هذه المقدمات بنای طریقه طریقت و الیان ولایت حضرت محمدی
که فقرا و عرفای این امت مرحومه میباشند بر اعمال حسنه میباشد کما قال واحد منهم بلسان الفارسیه بیت

والحقایق للانبیاء

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   تا تمامان جهان را کند این پنج تمام   چهار اعمال از آن را که صمت
و جوع و سهر و عزلت بوده باشد باعث تخلیه و دیگر باعث ظاهر و باطن دانسته اند که پس از استیفاء عبادات
و طاعات واجبه و مستحبه اعمال مذکوره را جهت اماتهٔ نفس که موتوا قبل ان تموتوا و احیای قلب که
موت النفس حیات القلب از جملهٔ لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلت خود امّاره بالسوء است که
ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی حکایت از حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام وارد شده است
و مادام که مخالفت هوا و هوس آن نشود بموت ارادی نخواهد مرد و بفلاح و نجات ابدی نخواهد رسید که
وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ در جای دیگر میفرماید قَدْ
اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا و اول هوا آن تکلم بفضول کلام است که راعی شیوه
علی الدوام بحسب تمنیات نفسانی بکلامی اشتغال دارد و بنابر آن صاحب طریقت آنحضرت جناب ولایتمآب
مرتضوی علیه السلام منع از آن فرموده اند که لَوْ کَانَ التَّکَلُّمُ فِضَّةً لَکَانَ السُّکُوْتُ ذَهَبًا
در جای دیگر فرموده مَنْ سَکَتَ نَجٰی همینکه شخص سالک لسان را از تکلم فضول باز داشت از بسیاری
از خطرات صوری و معنوی رهائی یابد و از تفرقهٔ حواس خلاصی حاصل نماید و با جمعیت احوال آن تجرد و تکمیل خود میپردازد
چنانکه عارفی فرموده صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود ز تار این تخت اعمال   ثانی از
اعمال اربعه جوع است زیرا که اصل اول از اصول هواهای نفسانیه و صفات ذمیمهٔ آن شهوت طعام است
و این صفت از امهات عظیمهٔ نفس را است و ریشهٔ آنکه زیرا که معده منبع شهوات است و منشعب میشود از آن
شهوات ماکول و ملبوس و منکوح و شهوت مال و جاه و این شهوات مذکوره مورث آفات عظیمه و صفات
ردیه است چنانکه هرگاه شکم سیر شود و فاعل میشود از آن میل بمباشرت و مجامعت نسوان و هرگاه غالب
شد شهوات ماکول و منکوح بر تحصیل از آن خواهش اموال و فاعل میشود از شهوت مال خواهش جاه زیرا که بدون
جاه حاصل نمیشود مال بسبب تحصیل این دو حاصل میشود صفات ذمیمهٔ نفسانیه از قبیل کبر و حسد و حقد و
عداوت و حرص و بخل و غیره آنها که خود صفت جهل میباشند و این باعث غلبهٔ جهل میشود بر عقل و غلبهٔ نفس
بر قلب و باز ماندن این دو سلطان از سلطنت و استیلای مملکت بدن باعث هلاک و اماتهٔ ایشان

و حیات نفسانی شیطانی حیوانی است باین جهت عظیم شمرده است جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
امر جوع را که فرموده است ما من عمل احب الی الله من الجوع و العطش
و همچنین میفرماید سید الاعمال الجوع و همچنین فرموده اند افضلکم عند الله تعالی اطولکم
جوعا و تفکرا و ابغضکم من الله کل اکول نوم شروب و نیز میفرماید ان الشیطان لیجری فی بنی
آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش فعلیهذا مرتفع میشود بواسطه جوع جمیع شهوات
حیوانیه و مستبدل میشود تمام صفات رذیله نفسانیه بصفات حسنه و قوت میابد و سلطان قلب و عقل غالب
میشوند بر نفس و شیطان و بتیغ جوع عاجز میکنند تا هلاک کنند ایشان را و خود ایشان را و مملکت را مسخر خود
کرده اند و در این حالت غلظت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلف از حلال و حرام بر سبیل غفلت از حق
پیدا شده مبدل میشود برقت و شحمهای آن بآتش جوع میگدازد و پاک صاف میشود بجهت قبول تجلیات
الهیه و نزول فیوضات قدسیه و متولد میشود از بطن ام نفسانی فرزند صالح روحانی قلب که الامانة التی
تقلب بتسلیم و رخ آن را روشن شده حاصل میشود بجهت قلب سالک بصیرت قلبیه که مشاهده میکند بآن جمیع عالم
ملکوت الهیه را و می بیند در آئینه قلب آنچه را حق مشهود آن میسازد کما قال الله تعالی لروح الله عیسی
بن مریم یا عیسی جوع ... این است فواید جوع که اصل ثانی از اصول اربعه مشایخ اصل سوم از آنها سهر است که
عبارت از بیداری بوده باشد چون عظیمترین صفات نفسانیه مهلکه غفلت از حق است که باعث جرات بر
معاصی و تراکم حجب بین العابد و المعبود است از آنجائیکه نفس انسانی از جنس مجردات عالم علوی است و
جناب قادر متعال مالک الملک ذو الجلال بحکمت بالغه خود بجهت تکمیل او در زندان طبیعت فرموده و محبوس
آن در این زندان علی الدوام باعث هلاکت او است لهذا خواب را که غیبت از عالم حس است بآن
گماشته که در شبانروزی یکدفعه از محبس بدن فرار کرده از علایق طبیعت و مادیت که مخالف تقاضای
عالم تجرد و صفای آن است خلاصی یابد و پس از رفع کسالت و خستگی دو دفعه رجوع باین عالم نماید و مشغول بتکمیل
خود گردد لهذا هر گاه شخص سالک خواب را بتدریج کم کند و مواظبت بر عبادات و اذکار الهی نماید بتدریج غفلت
از حق مرتفع میشود و حضور او بعالم قدس کامل میشود و اشتغالش از عالم صورت منقطع میگردد و صاحب مراقبه و حضور

مجموع ثانی

دل شود که ادای اعمال و عبادات بدنیه شرعیه بر آن است که لا صلوٰة الا بحضور القلب هرگاه شوق
سالک از این مقام شدت پیدا کند و بطریق راه خواب را بر نفس بر بندد و باختیار بتدریج منجر بآن خواهد شد
که نفس کنده ای بسبب تنفر از این عالم ظلمات و شوق ادراک عالم روحانی از حبس بدن فرار نموده بیزار از خود
خلع نماید و بدون مزاحمت طبیعت بحواس طبیعی مشغول بمشاهده عوالم ملکوت روحانی شود کما قال الله تعالی شأنه فی
خلیله ابرٰهیم علی نبینا وعلیه السلام کذٰلک نری ابرٰهیم ملکوت السمٰوات والارض
لیکون من الموقنین و این مرحله نیز از فواید سهر طویل است چنانکه در سیر حضرت ابراهیم اشاره
فرمود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی   این عبارت
کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بجناب خلیل الرحمن علیه السلام رو داده و ظاهر است که انبیا
علیهم السلام تمام شب یا غالب آن را بیدار و مشغول یاد حق تعالی بوده اند کما قال الله تعالی فی حق حبیبه
قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص ووردکل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین
عین سهرت فی طاعة الله وعین بکت من خشیة الله وعین غضت عن [محارم الله] اصل چهارم از اصول
اربعه تخلیه عزلت است و آن یعنی انزوای از خلق است و اینجا لست در بدایت حال سالک از لوازم است زیرا که
لفظ انسان از انس مشتق است و بدون انس در عالم صورت نتوانند زیستن و چون از ابتدای طفولیت تا حال
شوق الٰهی که بدایت سلوک است بوی یا فیوضا تا انس با ابنای نوع بوده و صور ملکات این دوستان مجازی در این
عرصه در مدارک باطنیه سالک رسوخی پیدا کرده و چون ملکات مذکوره صور محبوبات مجازیه جسمانیه ظلمانیه
است آیینه قلب سالک را تیره و تار کرده نقوش مذکوره مانع است از قبول صور روحانیه و فیوضات الٰهیه چنانکه
لسان الغیب رحمة الله میفرماید خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی و در جای
دیگر میفرماید خلوت دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته در آید   و همچنین مولوی معنوی
میفرماید مثنوی خویش را صافی کن از اوصاف خود   تا ببینی ذات پاک صاف خود   آیینه دل چون شود
صافی و پاک   نقشها بینی برون از آب و خاک   پس بپرداز نقش و هم نقاش را   فرش دولت را و هم فراش را
لهذا بزرگان دین که تابعین و عرفای این امت مرحومه میباشند در بدایت حال شخص سالک را امر بعزلت

فرموده‌اند تا آنکه مستدرجاً آئینهٔ قلب سالک را از زنگ ملکات جسمانیه صاف گردانیده و از محل عشق صور
خیالات طبیعیه مهذب و پاک و قابل پذیرائی عکوس و ظلال صور روحانیه ملکوتیه گردد کما قال المولوی
المعنوی علیه الرحمه آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه‌رویان بستان خداست و فائدهٔ دیگر آنکه مادام
که شخص سالک عزلت را از نزد او حاصل نکند اعمال ثلاثه او را [illegible] فائده معتد بها ندارد زیرا که حواس خمسه ظاهر
بمنزلهٔ دریچه‌هاست نسبت بقلب انسانی که هر صورتی که وارد در قلب میشود از راه یکی از این حواس خمسه داخل میشود
و تکرار التفات بمحسوس ملکه از آن در قلب پیدا میشود و قلب از کثرت التفات بمحسوسات ظاهریه [illegible] بحال معاشرت
با خلق از حضور حق تعالی باز میماند و از یاد حق غافل میگردد لهذا در صورت عزلت از حس محسوسات ظاهریه
باز میماند و بتدریج انس و آرام با حق و یاد حق حاصل مینماید و نزول انوار الهیه در آن [illegible] میشود و در این حال بنور
الهی میتواند حقایق اشیا را مشاهده کند و صراط مستقیم را از راه ضلال تمیز دهد [illegible] مقام صاحب عین
الیقین است و چنین دل را بزرگان دین و اولیای الهی بجام جهان نما موسوم داشته‌اند زیرا که تمام حقایق عوالم غیب و
شهود بصور مناسبه در آئینهٔ قلب سالک در این مقام ظاهر و هویدا میشود و در اینجا [illegible] ن عیب هم میفرماید
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندر آن آئینه صد گونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد و جای دیگر می‌فرماید جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج
خود آنجا چه حاجت است و ایضاً می‌فرماید ز ملکت تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان
نما بکند و در این باب احادیث از ائمهٔ طاهرین و اهل البیت عصمت علیهم السلام بسیار وارد شده که در
کتاب تحصین از ابن فهد حلی علیه الرحمه مشروح و در باب عزلت در آخر الزمان و در بدایت حال سالک
راه حق تاکید فرموده‌اند و از لوازم شمرده‌اند که منافی با حدیث لا رهبانیة فی الاسلام نیست
و بخصوص حدیثی در کتاب مذکور از حضرت صادق آل محمد علیهم السلام نقل میفرمایند که مضمون آن اینست که اگر نبود
مقامی که مرا اخبار احادیث در آن منصوب فرموده است هر آئینه پناه میبردم بقلهٔ جبلی و عبادت میکردم

خدا را او را یاد برا موت و بعد از آن که شخص سالک باعمال اربعه مذکوره تخلیه باطن خود نموده و بدن را از علایق
جسمانیه و نفس را از رذایل نفسانیه و قلب را از هواجس قلبیه پاک و تزکی ساخت قلب سالک از شواغل عالم
کثرت باز میماند و غفلت او مبدل بهشیاری میشود و در اینحالت متذکر خود و طالب شناسایی خود میشود
که من کیستم و چیستم و از کجا آمده ام و بکجا میروم و این آمد و شد از برای چیست و طالب که من عرف نفسه فقد
عرف ربه و این آورنده و برنده کیست و این نمایش و ظهورات و واردات غیبیه از کجاست و در اینحال
سوزی در … قلب سالک سر بر میزند که در عرف عرفا آنرا درد طلب گویند و شوق الهی نامند و شوق مذکور
شخص سالک … الهی بیدار و متقاضی من احب شیئا اکثر ذکره و ذکر مذکور که بهترین از اعمال خمسه مزبوره است
باعث تجلی … سالک و ذاکر است بنور انوار تجلیات الهیه بدین جهت حق عظیم در آیات کلام الله
… برای … وارد شده که اقم الصلوة لذکری وان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذ
کر الله اکبر ولذکر الله اکبر واذکر ربک اذا نسیت یعنی ذکر کن خدا را هر وقت که فراموش کنی خود را و ماسوای
حق را واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول واذکروا الله
کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا واذکرونی اذکرکم واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
واذکر ربک بالغدو والآصال وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
ومن آناء اللیل واطراف النهار وورد فی الاحادیث ذکر الله حسن فی کل حال علیک بذکر لا اله الا الله
ترغیب بذکر الهی در شریعت مقدسه ختمیه علیه السلام بلکه در جمیع شرایع انبیا و کتب سماوی از حد و حصر افزون
وارد شده است و ذکر الهی را در اوایل حال ابتدا چندان بزبان مداومت نماید که مکرر ذکر … قلب سالک
متذکر بود در … باین مقام رسید … که شخص سالک ذاکر … بذکر خفی قلبی و … اسماء را
از ذکر تا آنکه … مستغرق در ذکر الهی و غایب میشود شخص سالک … ظاهریه و مشاهده نماید ملکوت
الهیه را ببصیرت … میفرماید اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عین قلبه
در اینحالت زنده شود قلب سالک … ذکر الهی محبت و ملازم گردد زیرا که … موت النفس حیات القلب
و نفس سالک مرده است … خود که موتوا قبل ان تموتوا مضمون

من مات فقد قامت قیامته بر پا میشود و بتجربه سالک قیامت صغرای او و تبدل میگردد ارض نفس از نور سمای قلب که
یوم تبدل الارض میشود روز او و یوم تبلی السرائر یعنی ظاهر میشود بر سالک سرائر نفس و عقل و قلب او و در برابر
عالم غیب و شهادت تماماً متمثل میشود در عالم مراتب قلب او که جام جهان نماست بصورتی
و تجسد اعمال در اینحالت است که فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه
و محاسبه میکند نفس خود را بحساب عقل که حاسِبُوا قبلَ اَن تُحاسَبُوا و هذا [illegible]
خود را بمیزان عقل که وَزِنُوا قبلَ اَن تُوزَنُوا و [illegible]
صراط مستقیم الهی که حقیقت انسان کامل است و ممدود است بین درجات جنت قلبیه و درکات جحیم نفس
و ادراک میکند حقیقت این صراط و حقیقت آنرا بشهود قلبی و چشم ملکوتی و [illegible]
کشفی تحقیقی که صراط مستقیم موعود نیست مگر ولایت حقه علویه محمدیه علیهم السلام که ادق از شعر است تحقیق آن
از ولایت اهل ضلال و احد از سیف است در اهلاک جنود نفسانی شرک و کفر [illegible] شمشیر خدا سرور مردان
علی صیقل شرک خفی و جلی و آنست ولایت آنحقیقت که بنا [illegible] حق و باین سبب تعبیر کرده اند
از آن عرفاء الهیین بعشق الهی کما قال عطار العارفین رحمة الله علیه هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق امیر
المؤمنین حیدر بود و عبور میکند شخص سالک از صراط مذکور بسوی جنت قرب الهی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر که قلب مولای عارفین است کما قال علیه السلام قلب المؤمن عرش الله و ایضا قال علیه السلام
مَثَلُ هٰذِهِ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضِ فِی جَنبِ قَلبِ المُؤمِنِ کَمَثَلِ رِیشَةٍ فِی هٰذِهِ السَّمٰوٰتِ
وَالاَرضِ وَوَرَدَ فِی الاَحادِیثِ القُدسِیَّةِ لا یَسَعُنِی اَرضِی وَلا سَمائِی بَل یَسَعُنِی قَلبُ عَبدِی
المُؤمِنِ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ بِالاِیمانِ ای امتَحَنَ قَلبَهُ بِوِلایَةِ عَلیٍّ علیه السلام چنانکه در حدیث وارد است
و قال العارف البسطامی رحمة الله علیه لو ان العرش وما حوله مائة الف الف مرة فی زاویة
من زوایا قلب العارف ما احسّ به و نمی شناسد در اینحالت بعین الیقین حجت الله امیر [illegible] آن
بزرگوار که در میان شریعت مسمی است به جابلقا و جابرصا و تفیض میگردد از فیض خدمت آن بزرگوار بقدر
صفای قلب و وسعت آئینه خود مشرف میشود الهام الهی از منبع قلبی که فالهمها فجورها وتقویها و میچشد طعم و حلاوت

وچنانکه حق سبحانه وتعالی در انبیاء بحضرت حبیب خود صلی الله علیه وآله میفرماید که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ
الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیْلًا وعمران صابی از جناب سلطان الاولیاء وبرهان
الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال میکند که اَهُوَ فِی الْخَلْقِ اَمِ الْخَلْقُ فِیْهِ قَالَ دُقَّ جَلَّ فَذَا وَجْهِیْ
ءَاَنْتَ فِی الْمِرْاٰتِ اَمِ الْمِرْاٰتُ فِیْکَ ودر انخصوص مولوی ره فرموده چونکه گل رفت وگلستان شد
خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم
که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آمد نه خوب نی دو باشد تا توئی صورت پرست پیش او یک گشت
کز صورت برست صد چراغ ار حاضر آری در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق نتوان کرد نور
هر یکی چون بنورش روی آری بیشکی اطلب المعنی من الفرقان قل لا نفرق بین احد من رسل در معانی
قسمت واعداد نیست در معانی تجزیه وافراد نیست صورت سرکش گدازان کن برنج تا ببینی زیر او
وحدت چو گنج منبسط بودیم ویک جوهر همه بی سر وبی پا بدیم آن سر همه یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم وصافی همچو آب چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهای کنگره کنگره
ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان آن فریق گر هزاران اند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد
اندیش نیست مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن جان یکی جان گرگان وسگان از
هم جداست متحد جانهای شیران خداست غیر آن جانی که در گاو خر است آدمی را عقل وجان دیگر است باز
غیر عقل وجان آدمی هست جانی در ولی آن دمی عقل احمد از کسی پنهان نشد روح وحیش مدرک هر جان نشد
روح وحیی را مناسب هست نیز در نیابد عقل کان آمد عزیز گه جنون بیند گهی حیران شود زانکه موقوف است
تا او آن شود تا نگردی او ندانیش تمام خواه آن انوار باشد یا ظلام اینست طریق تحصیل عرفان شهودی
قسلیمی حق سبحانه وتعالی جل شانه وخاصان درگاه او اما راه احتیاج بتشریف شرف ملاقات ودریافت
فیض خدمت بابرکات شیخ بزرگوار آن است که میفرماید اِذَا خَرَجَ اَحَدُکُمْ مِنْ بَلَدِهٖ بِغَرَضٍ صَحِیْحٍ فَلْیَطْلُبْ
لِنَفْسِهٖ دَلِیْلًا اَلسُّبُلُ لِطُرُقِ السَّمَاءِ اَجْهَلُ مِنْ طُرُقِ الْاَرْضِ ودیگر آنکه جناب رسول صلی الله علیه والسلام
فرموده اند مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ قَضَوُا الْجِهَادَ الْاَصْغَرَ وَبَقِیَ عَلَیْهِمُ الْجِهَادُ الْاَکْبَرُ داوی عرض

کرد

و انسان صوری نامند و تولید ثانیه از بطن ام نفسانی است و مولود آنرا فرزند روحانی و انسان معنوی
و در لسان شریعت مسمی است بقلب سلیم که الا من اتی الله بقلب سلیم پس انسان چنانکه لازم
زائیده شود یکدفعه از شکم مادر جسمانی و برون آید از تنگنای رحم و مشاهده نماید فضای وسیع عالم دنیا
تا آنکه بتدریج قوت یابد مدارک حسیه حیوانیه او از برای تعیش و زندگانی در دار دنیای فانی
است آنکه زائیده شود دفعه دیگر از بطن ام نفسانی و برون آید فرزند قلبی و از حبس حجب
شود در عالم وسیع ملکوتی باطنی و مشاهده کند انوار ملکوتیه و صور روحانیه باطنیه
مدارک قلبیه ملکوتیه او بجهه تعیش و زندگانی در دار اخروی باقی ما دام البقاء
رحم مادر کسی بگوید که عالمیست برون از عالم تو که عالم رحم است و ساحت
که صد هزار برابر عالم تو که رحم است و زاویه از زوایای آن عالم کم
و لذیذ چند با نواع و اقسام مختلف در اوست که این غذای تو که
هر یکی از بدترین غذاهای عالم دنیا خبیث تر و دنی تر است آن طفل ملا

در او وسیع است
با غیره و غذاهای لطیف
[illegible] است [illegible]
در جواب گوید که عالم

منحصر است بعالم من و غذا منحصر است بغذای من بهتر از این دو یافت نخواهد شد و اینجا لت زیرا
طفل میت مگر بجهه عدم بصیرت و دریافت مدارکی که بواسطه آن عالم دنیا را ادراک نماید و از [illegible]
آن التذاذ یابد پس از تولد از شکم مادر که قابلیت دخول در این عالم را یافت و ادراک وسعت این عالم
و لذات آنرا نمود از جهل سابق و عمای خود خبردار و از قصور و نقصان ادراک خود شرمسار میشود و همچنین
هرگاه شخص هشیار با خبری به انسان نفسانی که هنوز از عالم نفس بیرون نیامده است گوید که ترا عالم معنی
وسیع الفضاء است که صد هزار مثل این عالم دنیای ظاهری تو در گوشه از گوشهای آن عالم روحانی کم است و با چندین
و لذات روحانی چند است که این لذات جسمانی دنیوی در جنب آن لذات هیچ است ملکه آلام و اسقام
است که اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی جواب گوید که این از خیالات
بی پا و اوهام باطله است عالمی از این عالم دنیا وسیع تر و غذائی از این اغذیه دنیویه لذیذتر و لطیف تر
یافت نمیشود و این انکار نیست مگر بجهه عدم دریافت مدارکی که تواند بواسطه آن عالم ملکوت [illegible] را